ظهور مشروطیت و

قربانیان استبداد

(جلد اول و دوم)

سید مسعود پوهنیار

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

باز پخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامهٔ کتاب:

عنوان: «**ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد» (جلد اول و دوم)**

نویسنده: **سید مسعود پوهنیار**

چاپ نخست: **حمل ۱۳۷۵ هـ.ش**

بازتایپ و تدوین دیجیتال: **محمد قاسم آسمایی**

بازپخش دیجیتال: **انتشارات راه پرچم فبروری ۲۰۲۵/ حوت ۱۴۰۳**

راه پرچم ناشر اندیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org



میر سید قاسم عالم منور و متبحر، خادم پیر معارف

اهداء و درود به ارواح دو عالم متبحر بنیانگذار ظهور مشروطیت در افغانستان:

مولوی محمد سرور خان واصف و میر سید قاسم خادم پیر معارف

فهرست

فصل دوم

دربارۀ بازپخش کتاب

تاریخ جنبش مشروطیت وطن اگر از یک طرف صفحاتی درخشانی از کارنامه‌های مبارزین پیشگام و نترس و فداکار مبارز است، از جانب دگر اوراق خونینی است که شکنجه‌ها، دردها ،مصیبت‌ها و بیچاره گی‌های این پیشگامان عاشق استقلال وطن، عدالت و ترقی و تأمین عدالت اجتماعی را بیان می‌نماید.

دربارۀ جنبش مشروطیت از جمله مشروطیت اول و دوم کتاب‌های انگشت‌شماری و آنهم دهه‌ها بعد از ایجاد و کار و پیکار آن مبارزان پاک‌نهاد و جانباز نوشته و چاپ شده است و علت این تعلل و خودسانسوری، تسلط عام و تام نظامی بوده که برهمه شئون زندگی مردم از طریق شبکه‌های وسیع خبرچینی نظارت می‌کرد و کوچکترین حرکت مخالف نظام و حتی یادآوری از نام و کارنامه‌های مشروطه‌خواهان با شدت و سبعیت بی‌مانند سرکوب می‌شد.

بنابر موجودیت چنین فضای خفقان‌آور دشوار بود که قربانیان دربند در زندان‌های رژیم و اعضای خانواده های آنها و همفکران و مشروطه خواهان بیرون از زندان کوچک، اما دربند در زندان بزرگ (وطن) چیزی را دربارۀ آن دوران مبارزه، بنویسند و یا آنرا در اختیار دیگران قرار دهند.

در مطبوعات سرکاری (روزنامه‌ها، مجلات و سایر نشرات چاپ و تکثیر شده از جانب دولت) از سقوط دولت امانیه تا اواسط دهۀ چهل خورشیدی یک کلمه و جمله را نمی‌توان یافت که در آن اشاره به زندانی‌های شده باشد که تنها بنابر داشتن آزاداندیشی و تلاش برای نجات مردم و آنهم با حفظ نظام سلطنتی در زندان‌های سلطنت می‌پوسیدند و سربه نیست می‌شدند و یا شرایط زندان‌ها را بگونه‌یی بیان نمایند.

تنها در اواسط دهه چهل خورشیدی و بعد ازآن و با موجودیت فضای نسبتاً آزاد، قلم‌های به حرکت افتاد و مطالبی در مورد مشروطه‌خواهان اول و دوم و کار و پیکار

آنها به نشر رسید. باتأسف آن زمان برای کاوش و نگارش تاریخ آن دوره بسیار دیر بود؛ زیرا شماری زیادی از مشروطه‌خواهان از زندان و شکنجه‌های آن جان بسلامت نبرده بودند و یادداشت‌ها و نوشته‌ها و حتی خاطراتی شفاهی از آنها نیز باقی نمانده بود.

باآنهمه محدودیت‌ها، مطالبی دربارهٔ مشروطیت اول و دوم و تشکیلات، فعالیت‌ها و اقدامات آنها در مطبوعات کشور چاپ شد و کتاب‌های نگارش یافت (اگرچه شماری از این کتاب‌ها برای سال‌های دگر "زندانی" تحویلخانه‌ها و گدام‌های سرکاری شدند) و تا اندازهٔ گرد و غبار فروافتاده بر یک بخش از تاریخ وطن زدوده شد و زمینه برای کاوش بیشتر برای مورخین متعهد و مشتاق تاریخ وطن فراهم گردید.

بازهم سالیان زیادی گذشت تا اینکه شماری از نوشته‌های تحقیقی و کتاب‌های مستند و معتبر درباره کارنامه های آن مبارزین که تا حال بازهم شماری از آنها گمنام مانده اند، اقبال چاپ و نشر یافت. در جمله این کتاب‌ها، کتاب حاضر «ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد» سهمی بسیار بزرگ و با ارزشی برای روشن ساختن یک دورهٔ خونبار وطن و قربانیان مشروطه‌خواهی دارد. زیرا کتاب بر اساس یادداشت‌ها و خاطرات یکی از بانیان مشروطه (میرصاحب) نگاشته شده و توسط فرزند برومندش سیدمسعود پوهنیار با مراجعه با اشخاص خبیر و آگاه از کارنامه‌های مشروطه خواهان غنای بیشتری یافته است.

در این کتاب در مورد شماری از مشروطه‌خواهان برای بار اول مطالبی را می‌خوانیم که اگر چه کوتاه و مختصر است، بازهم در شناخت و تکمیل شهرت مشروطه خواهان و کارنامه‌های آنان کمکی زیادی می‌نماید و زمینهٔ می‌شود برای دریافت معلومات بیشتر در مورد آنها.

نکتهٔ دیگری که در لابلای اوراق کتاب برجسته می‌گردد این است که نادرشاه و سردارهاشم کینه و نفرتی عجیبی و بی‌پایانی با مشروطه خواهان که هم‌زمان هواخواهان شاه امان‌الله و دورهٔ درخشان او بودند، داشتند. طوری که تنها وارد

شدن یک اتهام کوچک و گرفتن یک اطلاع از مخبر و آنهم مغرض، سبب زندانی شدن و سر به نیست شدن شخص می‌شده است.

نکتهٔ مهمی دیگری که از این کتاب به دست می‌آید این است که ترکیب مشروطه خواهان بیانگر وحدت قومی و زبانی و مذهبی روشنفکران متعهد به آرمان‌های ملی بوده و مشت کوبندهٔ بر دهن شماری از مدعیان "روشنگری" کنونی است که همه چیز را از موضع تعصب و دشمنی بین مردم می‌نگرند و بر طبل دشمنی بین مردم می‌کوبند.

از لابلای اوراق و زندگی‌نامه شماری از قربانیان استبداد می‌توان دریافت که شماری زیادی ازین قربانیان، تنها بخاطر اینکه زمانی در لیست مخالفین دولت قرار گرفته، با وقوع واقعهٔ دیگر که آنها عملاً هیچگونه نقشی و دخالتی در آن نداشتند، به زندان کشانیده شده و یا اشخاصی که مدت‌ها قبل در زندان بوده، و حتی خبری از وقوع حادثه نداشته و عملاً نمی‌توانستند نقشی در آن داشته باشند، اعدام شده اند تا دولت جبار و عمال آن بدانگونه زهر چشمی برای مخالفین نشان داده باشند. طور مثال میر علی‌اصغر شعاع را در واقعه کودتای منسوب به ملك‌خان عبدالرحیم‌زی (۱۹۵۷م) دخیل دانسته او را محبوس نمودند تا بعد از کشیدن رنج‌های ممتد در زندان دهمزنگ پدرود حیات گفت. (ص ۱۷۰ جلد دوم)

ولی‌محمدخان دروازی در حالی که بر اساس حکم محکمه محکوم به ۸ سال حبس بود؛ اما بعد از حمله محمدعظیم منشی‌زاده بر سفارت برتانیه او با پنج زندانی قبلی دگر غلام‌جیلانی خان چرخی، فرقه‌مشر شیرمحمدخان چرخی، میرزا فقیراحمدخان رئیس جنگلات، خواجه هدایت‌الله‌خان جنرال‌قنسل سابق در دهلی و میرزا محمدمهدی‌خان چنداولی اعدام شدند. (ص٦۲ جلد اول)

موارد بیشتری از این نوع برخورد با مشروطه خواهان در این کتاب ذکر شده است.

همچنان با مرور کتاب درمی‌یابیم که اکثریت مشروطه‌خواهان و قربانیان استبداد، گل‌های سرسبد وطن و نخبه‌گان دوران خود بودند که همه تحصیل کرده و شماری زیادی از آنان دارای تحصیلات عالی در خارج از کشور بودند. رژیم استبدادی با

زندانی ساختن و اعدام کردن آنها ثروت معنوی وطن را محو و نابود ساخته و بدانگونه دلالت و دشمنی خویش را با ترقی و پیشرفت وطن ثابت کرده اند.

آن طوری که در آغاز اشاره شد، بنابر عللی متعددی طور شاید و باید تا هنوز بصورت مشخص در مورد مشروطیت اول و دوم و تا جایی مشروطیت سوم کاوش‌های صورت نگرفته و تا هنوز معلومات بیشتر و دقیقتر در مورد قربانیان استبداد در دسترس قرار ندارد، لذا این کتاب به شکل دیجیتال همگانی می‌گردد تا از یک طرف منبع سهل قابل دسترسی باشد برای مطالعه کنندگان تاریخ وطن و از طرف دیگر زمینه‌ساز این گردد تا اعضای خانواده‌ها و بازماندگان مشروطه‌خواهان با نشر عکس‌ها، اسناد، مدارک و نوشته های از اسلاف خویش برای وضاحت و شناخت بیشتر کارنامه های آنها و روشنی ساختن تاریخ وطن کمک نمایند. به آرزوی تحقق این آرزو!

از آنجایی که در این کتاب در مورد آثار و نوشته‌های شماری از پیشگامان مشروطیت و قربانیان استبداد ذکری شده است، برای سهولت کار خوانندۀ کتاب، شماری از این کتاب‌ها و جراید که توسط انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال تدوین و همگانی شده، لینک دسترسی به آن در آخر کتاب آورده شده است.

قاسم آسمایی

فبروری ۲۰۲۵

پیش گفتار

اینکه حق داده نمی‌شود و حق گرفته می‌شود، مقوله ایست که از بدو تشکیل جوامع بشری تا امروز موضوع مجادله حاد بین حکمرانان مطلق‌العنان و توده‌های ستمکش بوده است. قدرت طلبان همیشه بر حقوق مردمان مظلوم تجاوز کرده جان مال و آزادی شان را در اختیار خود گرفته، هر چه از ظلم و ستم بود بر آنها روا می‌داشتند. اما در همین دوران، بشردوستانی هم ظهور نمودند که در برابر آن ستمگران قد علم کرده برای نجات طبقات مظلوم بمبارزه پرداختند. داستان مبارزه حضرت ابراهیم(ع) با نمرود و مجادلات حضرت موسی(ع) با فرعون از بارزترین مثال‌های عهد عتیق و از حضرت محمد(ص) دربرابر ضلالت و احجاف قریش و احزاب عرب از عهد جدید است. آن حضرت نه‌تنها سیصد و شصت بت کعبه را با لات و منات و نائله و عزی در هم شکست؛ بلکه بسانت‌ها و عادات خرافی که قریش نسبت به کشتن زن‌ها و زنده به گور نمودن دخترها داشتند با رسوم زشت دیگر از بین برد.

حضرت محمد(ص) دست بشر را از حضیض ذلت باوج افلاك رسانید و حتی بالاتر برد و در روی زمین خلیفه خدا(ج) ساخت و گفت پس از خدا(ج) تویی. قصه مختصر و اینکه ملائك بامر خدا(ج) آدم را سجده کرد، شاخص کرامت و مقام منیع انسانی است. پس انسان باین کرامت و شرافت مخلوق ساخت خود و یا مخلوق دیگری را نباید سجده برد و یا آرزوی مدد جوید. مرجع پرسش و استمداد همان ایاك نعبدو و ایاك نستعین است. منظور خدا(ج) از مشوره با جمهور ملائک و مأمور نمودن آنها برای سجده بر آدم که نشان شامخ درجات انسانی است، مشمول چند بخش حکمت بود:

بخش اول: یقین بخشیدن آدم بر شرافت و کرامتی که باو تفویض شد.

بخش دوم: بر حذر داشتن انسان از غرور و تکبر.

بخش سوم: توصیه انسان برای مشوره در امور.

مجلس مشوره را که خدا(ج) دایر نمود، اظهار رأی در آن آزاد بود و انتقادات بیدریغ وارد آمد. حتی زعیم حزب مخالف نه‌تنها انتقاد نمود، بلکه با شدت و غرور ستیزه جوئی کرد. اما خدا(ج) برای آن مخالف ستیزه جو به جز توبیخ سه حرف لعن دیگر زجر یا شکنجه روا نداشته، او را برای هر فتنه که می‌خواست آزاد گذاشت.

بعد از ذکر کرامت انسان در فوق، بخش ثانی رفض استکبار است زیرا تکبر انسان را همیشه در پرتگاه بلیات می‌کشاند. رفتار انسان در زندگی باید پیوسته متواضع و در چوکات ادب باشد، زیرا حواس و مشاعر در پیرایه ادب به حزم و خرد ایفای وظیفه کرده، از ضرر بخود و دیگران باز می‌دارد.

بخش سوم: که در زندگانی بشر بصورت فرد و اجتماع ارزش حیاتی دارد، امر شورای است، برای تلقین و افهام انسان بآن امر دایر نمودن صحنه بزرگ شورای ایست که ملائك در آن فرا خوانده شد. منظور عمده خدا(ج) از آن صحنه سازی ارشاد انسان است برای امر شورای. چنانچه مظاهر پیروی از آن امر در موارد عمده و اقدامات خطیر صدر اسلام چون غزای شاندار بدر و صلح نامدار حدیبیه و بسا پیش‌آمدهای بزرگ برملا دیده می‌شود. حکمرانی چهارخلیفه بزرگوار نیز باتباع همان سنت شورای بود و نشانی از خودسری و خودرایی که مولد استبداد است در امر شان دیده نشد. یکی از برجسته ترین مظهر اطاعت از امر شورای در مسئله حکمیت هنگام جنگ صفین بود که برای حل منازعه یك نفر از طرفداران حضرت علی و یك نفر از جانب امیر معاویه مقرر گردید. شخصی که از جنبه حضرت علی انتخاب شد، ابو موسی اشعری بود. اما حضرت علی بآن موافق نبود. زیرا ابو موسی یك شخص پیر و ساده بود که لیاقت و شایستگی آن حکمیت را نداشت. مخصوصاً در مقابله با سیاست‌مدار زرنگ چون عمرو بن‌العاص که از داهیان شهیر عرب بشمار می‌رفت و از طرف امیر معاویه نمایندگی می‌کرد. حضرت علی هر چند اقامه دلیل و حجت کرد که ابو موسی کفایت آن مأموریت را ندارد، اما جرگه شورای چون باکثریت آرا ابو موسی را انتخاب کرده بود، حضرت علی تصویب شورای را که مشمول آرای اکثریت بود، محترم شمرده اطاعت نمود. اما همینکه خلافت به یزید رسید هیکل مهیب شهنشاهی را با تمام مظاهر مطلقیت و خودخواهی بخود

گرفته امر شورا بکلی زیرپا شد. آنگاه ظلم و استبداد یزیدیت سرتاسر قلمرو عالم اسلامی را فراگرفته میراث آن در دست شاهان تا امروز برجا ماند شاه و یا پادشاه آگاه بود که حربه برنده‌تر از شمشیر دین وجود نداشته و قبضه‌دار آن شمشیر ملا است که باید او را در قید خدمت آورد. لذا ملا را بنام مفتی، قاضی،خان علوم، شیخ‌الاسلام و غیره در کرسی قضاء و افقا نشاند. قاضی هم به پاس آن عطا، پادشاه را سایه خدا(ج) خواند و افزود که وجوب اطاعت از فرمان شاه فریضه جمهور ملت است، اگر بصورت فردی یا دسته جمعی با آن مخالفت ورزند مستوجب هرگونه جزا است. فتوی دیگری که قاضی صادر کرد امتیازیست که پادشاه را در برابر هر جرم و جنایتی که مرتکب شود مصؤن از جزا شمرد. چنانچه در جامع‌الصغیر که متن فقه حنفی است بصورت صریح آنرا بیان می‌دارد.

پادشاه که خود را بمقام ظل الهی دید و فرمان اولوالامری را بدست آورد و مجهز بامتیاز مصؤنیت از جزا شد، به منتهای خودسری دست ظلم و تجاوز بر ملت افراشت.

یزید که شب و روز به عیاشی منهمك گردید، شریعت اسلاف را پشت پا زده، از سنن اسلامی طوری منحرف شده بود که دوام آن خطر بزرگی را متوجه اسلام می‌ساخت. لذا امام حسین وظیفهٔ خود دانست که برای جلوگیری از آن خطر قیام به جهاد ورزد. هرچند امام به وضوح می‌دانست که با هفتاد تن همراهان مجاهد، رزمیدن بمقابل هفتاد هزار لشکر جرار یزید در آن صحرای سوزان و بی‌آب کربلا قرین به توفیق نیست، اما او می‌خواست که برای ثبت تاریخ اقامه سرمشق نماید که از مبارزه در راه حق و عدالت از بزرگترین خطرات اباطیل نباید ترسید. امام حسین (رض) حاضر بود که بعزم آن جهاد کبیر حتی اگر آن هفتاد تن را هم بهمراه نمی‌داشت به تنهایی بمبارزه پردازد. زیرا او می‌دانست که فداکاری یك تن هم در راه حق بی‌اثر نمانده چون قطرهٔ روغن بر دوام مشعل مبارزات حق‌جویی امت می‌افزاید. خون پاک آن بزرگوار بهدر نرفت و سرمشق قیام برضد استبداد شد.

فرمان روایان و شاهانی که آمدند بحیث وارثان یزید از خط مشی او پیروی کردند، اما مجاهدین نیز بر ضد آن مستبدین جبار وقتاً فوقتاً قد علم نمودند. ولی در فروکش کردن قیام‌های ملت برعلیه استبداد، ملا نیز رول عمده داشت. زیرا او که

مقام اولوالامری پادشاه را مهر وثیقت زده بود، حق‌طلبی‌های مردم را بغاوت خوانده، قتل و تاراج شان را مباح شمرد. از طرف دیگر همان قاضی یا ملا رعایا را در برابر ظلم و حق تلفی که نسبت بایشان می‌شد به صبر و حوصله و انقیاد توصیه نموده، دربارهٔ پاداش صبر بروز قیامت موعظه‌های مطنطن ایراد می‌کرد.

امت مسلمان جانبازی حضرت حسین (رض) را برای حقوق مسلمین پیوسته تجلیل نموده، بیاد روز شهادتش محشری در عاشورا، برپا می‌سازند. اما در تکیه‌ها و مصیبت‌خانه‌های که از مجاهدات امام حسین (رض) دربرابر یزید روضه خوانی می‌نمودند، محض جنبه‌های دینی را با فجایع صحنه کربلا یاد می‌کردند. از مبارزه او بر ضد ظلم و از مجادله او برای حقوق و عدالت خطابه شنیده نمی‌شد.[۱] علت آن حکومت مطلقه شاهان بود که هرگونه آزادی بیان را مختنق کرده بودند.

از فرمانروایی عهد یزید قرون متمادی گذشت، اما ظلم و استبداد یزیدت برجا مانده، امرا و شاهان چون وارثین صلبی طور جدیانه از آن متابعت کردند. امر شورا که اساس مشروطیت، دیموکراسی و عدالت است از فرهنگ حکمرانی شان بکلی زدوده شد. فضای آزادی را طوری بر مردم مختنق نمودند که مجال حق طلبی و اظهار تظلم برای کس نماند.

اما با وجود آن شرایط دشوار و ضوابط شدید، مردمان وطن پرست و آزادی‌خواه ما از بین مردم برخاستند و برضد آن مظالم پیش قدم شدند. از آن جمله دو تن از علمای جید جوان و منور بودند که برای شکستاندن زنجیر استبداد و احیای امر شورای روزها در مدرسه شاهی و شب‌ها در سراچه شخصی مفاهمه و مباحثه داشتند. بالآخره تصمیم شان را بمشوره رفقای همراز گذاشتند که در نتیجه در ماه فبروری ۱۹۰۶م مورد تصویب قرار گرفت و آنگاه مجاهدات شان از محوطه

---

[۱] در سال (۱۹٤٦) که سردار شاه‌محمودخان بحیث صدراعظم بود و چند روزی صدای دیموکراسی بلند گردید، برای اولین بار مرحوم داکتر عبدالرحمن محمودی بروز عاشورا به تکیه خانه بزرگ چنداول رفته پس از ادای درود و تحیت و یادبود شهادت امام حسین (رض) خطابه مبسوط سیاسی راجع به حقوق و آزادی‌های مردم ایراد نمود. بعد از آن خطیب شهیر سید اسمعیل بلخی و مرحوم میر علی‌اصغر شعاع نیز بهمان نهج ایراد خطابه می‌نمودند. اما دیری نگذشت که گلیم آن دیموکراسی چند روزه بر چیده شده، منورین جسور و آزادی طلب بزندان رفتند و سالیان ممتد زجر و شکنجه محبس دهمزنگ را کشیدند و برخی در همانجا جان سپردند.

چاردیوار شخصی به ساحه بزرگ مکتب کشانیده شد و بصورت دسته جمعی برای برقراری نظام مشروطیت و حکومت قانون و عدالت باقدام منظم پرداختند که گزارش آن بعرض می‌رسد.

شـــمر نوم د هر ظـالم د اقتـدار دی
چی لوی شوی په کاله کښـی د سرکار دی
په حســین کله لاس نیســــــی یزیدان
اقتدار که مسلمان وی هم خونخوار دی

الفت «علیه الرحمه»

تقریظ

پیش‌آهنگان و قربانیان مشروطیت

دانشمند محترم آقای سید مسعود پوهنیار!

اقدام شما برای نوشتن سرگذشت زندگی پیش‌آهنگان عالی‌مقام جنبش اصیل مشروطیت در افغانستان یك کار پسندیده و با ارزش است و ضروری بنظر می‌رسد و درین جمله نقش والد مرحوم شما جناب مرحوم و مغفور میرصاحب سیدقاسم‌خان اهمیت خاص دارد که تفصیل و تحلیل آن در شرایط فعلی افغانستان بجز از شخص شما خلف‌الصدق آن بزرگوار از دست دیگری پوره نیست. از همین جهت بود که در هر موقعیکه مسیر شده دوستدار اقدام به اینکار مهم و ضروری را در هر موقعیکه میسر شود به شما توصیه نموده است و اکنون که به عون الله به ترتیب و تألیف این اثر گرانبها توفیق یافتید و از کمال حسن نظر و قدردانی مسودهٔ آنرا برای اظهار نظر بمن تفویض نمودید، با اظهار امتنان از این اعتماد و قدر شناسی شما با مسرت مشاهده می‌کنم که بحسن صورت از عهدهٔ انجام این وظیفه مهم و مشکل بدر شده، اثر ارزشمند و مفیدی را بوجود آورده اید که نه‌تنها زوایای تاریك این جنبش پر افتخار ملی را از هر جهت روشن می‌سازد بلکه بسامعلومات بکر و دست اول در مورد اوضاع و رجال و جریانات سیاسی و فرهنگی معاصر افغانستان از بدو ظهور نهضت مشروطیت تا امروزه به خوانندگان و پژوهندگان عرضه می‌دارد. از جمله در باره میرصاحب مرحوم که بحق از پیش‌آهنگان طراز اول این حرکت بودند، اطلاعات وسیعی از سلسله نسب و اجداد نامدار ایشان با معرفی شخصیت و کارنامه‌های قابل ملاحظهٔ هر کدام و ادوار مختلف فعالیت‌های گوناگون خود آن بزرگوار در شقوق مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در این اثر جمع نموده اید که تاکنون کمتر کسی از آنها اطلاع و معلومات صحیح داشته است. همچنین در شناسایی همکاران دور و نزدیك و

تلامیذ مستقیم و غیرمستقیم جناب شان تحقیق و تدقیق کافی نموده اید که تا اندازۀ زیاد معرفی و شخصیت و خدمات هر یك از آنها را برجسته می‌سازد.

مزیت دیگر این اثر چنانچه از متن آن پیداست اینست که علاوه بر بانیان اولیه جنبش مشروطه، دامنه موضوع را تا دوره‌های اخیر توسعه داده آنانی را که باثر داشتن افکار آزاد و دیموکراتیك در دوره‌های اختناق کبیر و اختناق صغیر بعد از عصر امانیه مورد بازپرس و حبس و شکنجه تا اعدام قرار گرفتند با حوصله‌مندی و موشگافی زیاد جمع‌آوری و فهرست نموده، تاریخ‌وار با علل گرفتاری و نوع مجازات آنها معرفی نموده و باین‌قسم حق یك عده فرزندان صدیق کشور را که در راه احقاق حقوق حقه مردم شریف افغانستان قیام و جانبازی نموده اند بسهم خود ادا کرده است.

در اخیر از قدرشناسی محبت‌آمیز شما که نسبت به سهم ناچیز اینجانب در تکمیل این اثر ذیقیمت ابراز نموده اید امتنان قلبی خود را اظهار می‌دارم و بحیث یك شاگرد کوچك تاریخ معاصر وطن خواندن این اثر مهم و آموزند را علاوه از روشنفکران بسائر جوانان وطن که مردان آینده کشور می‌باشند توصیه می‌کنم.

ژینو - ۲٦ جنو ۱۹۹۵

سیدقاسم رشتیا

اظهار امتنان

با دانشمند محترم داکتر سیدقاسم رشتیا سیاستمدار، نویسنده و مؤرخ شهیر از سالیان مدید باینطرف ارادت و آشنایی دارم. در ۱۹۴۱م وقتیکه اینجانب بحیث یك مأمور جز بریاست مطبوعا پیوستم ایشان مدیر عمومی نشرات بودند. شعبه دوم آن مدیریت عمومی به خبرها ونشرات خارجی که مربوط بافغانستان می‌بود سروکار داشت، برای ترجمه و غیره امور آن یکدسته از فارغان لیسه حبیبیه، استقلال و نجات بحیث عضو در آن شعبه اشتغال داشتند. محترم رشتیا برعلاوهٔ آمریت مانند یك استاد وظیفه مربی را نیز ایفا نموده، اعضای مدیریت‌های نشرات را برای انکشاف سویه‌شان و هم آشنایی بیشتر آنها بشقوق مختلفه ریاست مذکور مثل آژانس باختر، دایرةالمعارف و غیره چندگاهی بآن شعبات می‌فرستاد. بهمان سلسله اینجانب را در ۱۹۴۳م بمدیریت مطبوعات ولایات قطغن و بدخشان مقرر کردند.

جریده بغلان هفته وار انتشار می‌یافت، گاه گاه بعضی مقالات جریدهٔ مذکور موافق به ذوق نایب‌الحکومه دیکتاتور مشرب آنجا عبدالحکیم‌خان شاه‌عالمی واقع نمی‌شد. موصوف می‌خواست که همه مضامین جریده قبل از نشر بملاحظه او رسانیده شود. چون آن امر برای من گران بود باهم ناسازگار شدیم. لذا از محترم داکتر رشتیا خواهش تبدیلی خود را نمودم. ایشان بعد از یك سال مرا از آنجا به مدیریت شعبه دوم نشرات ریاست مطبوعات تبدیل کردند.

دانشمند محترم داکتر رشتیا بحیث یك آمر مربی زیردستان را هم کمك می‌کرد و هم رهنمایی، معایب مأمور را نیز به نیت اصلاح و تنبیه بصورت صریح و مستقیم بر روی او می‌کشید. بیاد دارم وقتیکه سجل سالیانه یکی از مدیرها را بدستش داده بود، در آن نوشته بود که برای وردار بد وی بسیار خوب است. در سجل مدیر ادیب و فاضلی که به حاضری چندان اعتنا و پابندی نداشت نوشته بود که از

رخصتی‌های قانونی تا دینار آخر استفاده می‌نماید. در سجل اینجانب نوشته بودند که استعداد پیشرفت را دارد اما کمتر اظهار وجود می‌نماید. حقیقتاً یك آمر برای اصلاح مأمور باید آئینه‌وار نقایص او را برایش وانمود سازد. اما اکثر آمرین جرئت اخلاقی نداشته سجل‌های زیردستان را خموشانه نوشته بصورت سربسته بمدریت مأمورین می‌سپارند.

دانشمند محترم داکتر رشتیا بسابقه همان مودت به تاریخ ۲۹ حوت ۱۳۶۹ هـ.ش (۱۹۹۰م) طی نامه لطف‌آمیزی برایم نوشتند که باید راجع به والد مرحومم که شخص عالم و منور بود و عمری را در خدمات علمی و عرفانی و تنویر جوانان وطن سپری کرد و نیز در مبارزات مشروطیت شخص عمدهٔ آن نهضت بود، چیزی بنویسم و نیز از کاکایم مرحوم سیدهاشم که روس‌ها او را در سنه ۱۳۱۰ هـ.ش (۱۹۳۱م) در حالی که بحیث جنرال قونسل افغانی در تاشکند ایفای وظیفه می‌نمود بشهادت رسانیدند، یادآوری محبت‌آمیزی کردند که آن شخصیت دانشمند و منور نباید در پردهٔ اخفا بماند. لذا از محترم داکتر سیدقاسم رشتیا کمال امتنان دارم نسبت باینکه مرا در تحریر این اثر مشفقانه تشویق نمودند، اما متأسفم از اینکه در یك شهر کوچك و منزوی آلمان بغربت و بی‌وسی افتاده ام که فاقد کتابخانه بزرگ است و هیچگونه اثری راجع با افغانستان در اینجا وجود ندارد، مأخذ من محدود است به کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» مورخ شهیر مرحوم غبار و «افغانستان در پنج قرن اخیر» دانشمند مرحوم فرهنگ و «جنبش مشروطیت در افغانستان» مرحوم پوهاند حبیبی. لذا اثر دیگری در دستم نیست تا روشنائی بیشتری درین اثر کوچك انداخته می‌شد، مخصوصاً در توضیح سنوات بمشکل عمده مواجه شده ام.

بهر ترتیب به تحریر این اثر آغاز نمودم، گاهی که فرصت دست می‌داد چند سطری می‌نوشتم، اما بیش از صد صفحه ننوشته بودم که در کابل عزیز فجایع و راکت افگنی‌ها اپریل ۱۹۹۲ شروع شده، حواس مرا مختل ساخت. مخصوصاً خبرهای از قبیل تجزیه افغانستان، چون صاعقه بر فرقم اصابت کرده، عارضه عصبی برایم عاید نمود که مرا از خواندن و نوشتن و هر کار دقیق بازداشت. با گرفتن ادویه مسکن امید می‌رفت که امروز یا فردا حالم بهبود یافته مجدداً بکار تحریر خواهم

پرداخت. بانتظار آن روز، روزها گذشت، اما صحتم خوب نشد. در همین فرصت مکتوب محبت آمیز مورخ ۳ حمل ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) دانشمند محترم داکتر رشتیا رسیده در آن توصیتاً اشاره دربارهٔ نگارشات متذکره و گذشت برق‌آسای زمان نیز بود که نباید فرصت با اهمال و مسامحه فوت گردد. این توصیه دانشمند موصوف چون قمچین استاد مرا متنبه ساخت. از آن رو مصمم شدم که از کمترین لحظه که در روز یا شب حالم را خوبتر حس نمایم، قلم برداشته چند سطری بنویسم.

هرچند شیرازهٔ این اثر چندان قطور نیست، اما روشنگر حقیقتی است که از چگونگی ظهور مشروطیت در افغانستان یعنی اولین نهضت مترقی کشور که توسط یکدسته جوانان با شهامت منور و دانشمند بمنصهٔ ظهور پیوست، اظهار بیان می‌نماید. امید می‌رود که طرف اعتنای تاریخ پژوهان وطن عزیز ما قرار گیرد.

با همه ناتوانی و علالت جسمی، اینکه توانستم در تدوین این کتاب ترتیب اثر بخشم سرتاسر رهین توصیه و تشویق مشفقانه دانشمند محترم داکتر سیدقاسم رشتیا است. موصوف علاوتاً این کتاب را از اول تا آخر مطالعه کرده، بعضی اصلاحات لازمه در آن وارد نمودند و هم تبصره‌ها و توصیه‌ها و نظرات سودمند و دانشمندانه شانرا در هر قسمت آن ابراز فرمودند و تقریظ زیبا و قیمت‌داری هم نگاشتند که موجب سپاس و شکران بیکران است. و از دانشمند محترم عبدالله پوپلیار کمال سپاس دارم از اینکه دربارهٔ اوضاع و حالات ارگ و گزارش مجلس استنطاق متهمین واقعه قتل نادرشاه و شکنجه‌های که در آن صورت می‌گرفت با معلومات مبسوط نسبت به یکعده از محبوسین بصورت قابل توجهی بیان فرمودند که از ملاحظه قارئین محترم خواهد گذشت و نیز از آن دانشمند عالیقدر بی اندازه متشکر و سپاسگزارم که قبول زحمت فرموده نظر به لطف بیدریغ شان راجع به سطوت اخلاف و ثبات احوال و اطوار میرصاحب در ایام محبس و هم بطور کلی خصایل آن کهن مرد محترم را در سیر زندگی او تشریح تحریر نمودند.

از پسرم داکتر سید مودود پوهنیار (معروف به پشتونیار) نیز امتنان دارم که در تدوین این کتاب مساعدت‌های با ارزش نمود، علاوتاً نامبرده که همیشه با جدش میرصاحب محشور می‌بود، نکات بس مهمی را از صحبت‌های‌شان بخاطر داشت که در ارائه آن درین اثر روشنی بیشتر بخشید و هم پشتونیار موصوف باساس

استفاده از همان مصاحبت‌ها مقاله مبسوطی راجع به ظهور مشروطیت در افغانستان نوشته بود که در مطبوعات کابل برای اولین مرتبه بصورت مفصل دربارهٔ نهضت مذکور در جریده کاروان (۱۸) سرطان (۱۳۵۱ش/ ۱۹۷۲م) مورد انتشار قرار گرفت. همان مقاله مأخذ خوب و موثقی برای کتاب جنبش مشروطیت در افغانستان شد که مرحوم پوهاند حبیبی از آن استفاده نمود.

نقد برکتاب «ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان»

بقلم دانشمند داکتر سید خلیل‌الله هاشمیان

این کتاب (که جلد اول آن خوانده شده طبع و جلد دوم آن از طرف مؤلف بزودي وعده داده شده است) در ۳۰۴ صفحه متن و ۱۰ صفحه فهرست و مأخد بقطع برابر نیم صفحۀ عادي تازه در پشاور طبع گردیده، وقتي خواننده يك دالر ارزاني قیمت آنرا می‌بیند ملتفت مي‌شود که کیفیت صحافت در نشر آن مد نظر نبوده است، اما چون بعنوان و نویسندۀ آن نظر مي‌افتد خواهي نخواهي بمتن مصروف می‌گردد، متنی که پخته و خوب نوشته شده و از دورۀ واقعاتی صحبت می‌دارد که در تاریخ معاصر افغانستان سرآغاز تحولات فکري و مبارزات روشفنکران بضد مطلقیت و استبداد خوانده شده است.

دربارۀ مبارزات مشروطه‌خواهی و اشخاص دخیل در آن هنوز هم متأسفانه معلومات کافي بدسترس مردم ما قرار نگرفته است؛ روایات شفاهي از سینه بسینه انتقال یافته و در مرور زمان مغشوش و پُرمبالغه گردیده است. اکثر اشخاص شامل درین مبارزه، آنهائی که در عهد سلطنت محمدنادرخان و محمدظاهرخان هنوز حیات داشتند، هنوز هم مغضوب یا مشکوک بودند و از قلم خودشان طور مستقیم اثري بجا نمانده و اگر مانده بدسترس مردم قرار نگرفته است. اولین نوشته پیرامون رویدادهاي جنبش مشروطیت بقلم آقای سید مودود پشتونیار محصل طب در روزنامه کاروان سال ۱۹۷۰ یا ۱۹۷۱ به هنگامی نشر شد که جناب استاد میر سیدقاسم‌خان حیات داشتند و چون پشتونیار نواسه میرصاحب می‌باشد و قبل برآن کدام نوشته‌ای بدان پختگی از قلم او دیده نشده بود، ذهنیت عامه آن نوشته را از خود میرصاحب می‌دانست. معهذا آن مقاله فقط روي کلیات موضوع بطور مختصر روشنی می‌انداخت. یکی دو سال قبل برآن یگانه اثری که در باب جنبش‌های مشروطه‌خواهی معلومات مستند عرضه می‌داشت تاریخ وزین مرحوم

غبار افغانستان در مسیر تاریخ بود که متصل چاپ به ضبط و سانسور مواجه گردید و اکثر مردم از خواندن آن محروم ماندند. نسخه‌ای چند که بدسترس یکعده قرار داشت محرمانه و محفوظ نگهداری می‌شد. در سال‌های اخیر دوره کمونیستی مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی یادداشت‌ها و تحقیقات خود را در رساله‌اي بعنوان «جنبش مشروطیت در افغانستان» در سال‌های اخیر زندگی بدست نشر سپرد که تا امروز بمثابه یگانه اثر ذیصلاح نگاشته می‌شد.

ولي اثر جدید دانشمند سیدمسعود پوهنیار اینك روایات دست اول و اضافی بدسترس مردم قرار داده و چون از نظر دانشمند شهیر دکتور رشتیا نیز گذشته و تقریظی در اول کتاب برآن نوشته اند، بر کیفیت آن افزوده است. سبک نگارش این کتاب سلیس و پخته و تکتیك نگارش آن ژورنالیستی و مدرن است. بنحویکه خواننده را مانند آهن‌ربا قایم گرفته از یك صفحه بصفحه دیگر می‌برد، و اگر چه اغلاط طباعتی بارتباط املاء و پریدگی‌های حروف و کمبود نقطه‌ها در کلمات آنقدر زیاد است که اگر استاد مغفور میرصاحب حیات می‌داشتند مهتمم و مصحح و حروف چین هر سه را «خوشی چتی» گفته جریمه می‌کردند. معهذا از یکطرف از حروف سایز کلانتر در طباعت کار گرفته شده که چشمان ضعیف کلان سالان را اذیت نمی‌کند و از جانب دیگر عنوان‌ها و رویدادها طوری ترتیب شده اند که خواننده اوراق کتاب را مانند رمان پر مزه و آموزنده پر له پسی می‌خواند.

پوهنیار از زبان والد مرحوم خود میر سیدقاسم‌خان لغمانی (معروف به میرصاحب) که مرد مبارز با تقوی و روشنفکر بودند، بارتباط جنبش مشروطیت در افغانستان مطالب بکر، چهره‌های جدید و رویدادهای ناشنیده گزارش داده و بر تاریخچه این مبارزه مهم از دریچه احوال اجتماعی کشور روشنی پرغنیمت انداخته است. وی می‌نویسد که «میرصاحب و مرحوم مولوی محمدسرورخان واصف در عنفوان جوانی در مدرسه شاهي با هم آشنا شدند و این دو نفر با داشتن افکار مترقی متوجه اوضاع سیاسی دنیای خارج و وطن خود شده در آن باره همیشه صحبت و تعاطی افکار می‌نمودند.» (ص ۱۷)

در آنوقت «جریدۀ حبل‌المتین که در کلکته از طرف سید جلال‌الدین و دیگر فراریان منور ایرانی انتشار می‌یافت و بعضاً صور اسرافیل دهخدا از ایران در دو

نسخه با افغانستان وارد می‌شد، يکي براي امير حبيب‌الله‌خان و ديگر براي سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله، نسخه ایکه برای امیر می‌رسید در نزد میر احمدشاه‌خان مصاحب دربار می‌بود...» و او آن جراید را طور خصوصی به پدر میرصاحب می‌داد که دوستش بود؛ باین ترتیب این جراید بدسترس مطالعه میرصاحب قرار می‌گرفت. محمدسرورخان واصف دربارۀ جریده حبل‌المتین و مقالات آن شنیده اشتیاق زیاد بخواندن آن نشان داد و آنرا در منزل میرصاحب محرمانه مطالعه می‌کرد و هر دو دوست دربارۀ جریانات سیاسی دنیا و حالات وطن بحث و مذاکره می‌نمودند، آنگاه باین تفاهم رسیدند که چارۀ براي رفع آن مظالم، نیست جز اینکه رژیم مشروطیت در مملکت رویکار آید.

باساس همین مفاهمات بالاخره مفکوره مشروطیت در افغانستان بین آن دو بنیان‌گذار بمیان آمد... با دیگر رفقای همراز در آن باره مشوره و مباحثه می‌شد تا اینکه در یکی از جلسات شبانه در سراچۀ میرصاحب تصمیم مفکوره تاریخی مشروطیت در افغانستان در ماه دسامبر (۱۹۰۹) تصویب و مسجل گرید و تحت قیادت مولوي محمدسرورخان واصف آغاز یافت.

ذواتی که در آن شب اشتراك داشتند: میرصاحب، مولوی محمدسرورخان واصف، کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری، تاج‌محمدخان بلوچ پغماني و يك نفر دیگر که متأسفانه اسمش فراموش شده بودند (ص ۱۹)

دستیابی آن منورین به آثار و اخبار خارجي آنها را از مبارزات مشروطه‌خواهی جوانان ترکیه در مقابل حکومت مطلقه سلطان عبدالحمید و از فداکاری و قربانی جوانان ایرانی برای رویکار آوردن حکومت مشروطه در ایران بیشتر آگاه گردانید؛ همچنان نهضت‌های آزادی طلبي و حریت در مصر و هند که از زمان مشعل‌داری سید جمال‌الدین افغان در ممالك اسلامي افروخته شده بود، اطلاعات مزید حاصل کردند و برآن شدند تا در وطن خویش که بنابر سلطۀ حکومت مطلقه در آتش استبداد می‌سوخت، بمبارزه برخاسته رژیم مشروطه را رویکار آرند. ص (۲۰)

چندي قبل برآن در زمان امیر عبدالرحمن‌خان وضع اجتماعي در لغمان چنین گزارش داده شده: «خرید و فروش توسط غله انجام می‌شد، سکه برنجي نو ضرب

شده بود اما رایج نبود؛ لباس مردم از کرباس بود، مردم پای لچ می‌گشتند، بوت و موزه نبود، چند نفر پولدار محدود صاحب پیزار بودند که گاه‌گاهی آنرا استعمال می‌کردند، بعضی اشخاص قریه در موقع ضرورت آنرا بعاریت می‌خواستند، سامان آبخوري و پخت و پز همه سفالین و قاشق و چمچه از چوب بود. فرش در تابستان بوریا و در زمستان نمد و یا گلیمچه‌هاي بافته از موی بز بود، لحاف و توشك از پنبه با کرباس چمبري پوش می‌شد؛ نان شام قبل از تاریکی صرف می‌شد. اگر ضرورت بچراغ می‌افتید از چراغ‌های گلی کوچك تیلی کار می‌گرفتند یا چراغ چوب را که از چوب جلغوزه می‌بود روشن می‌کردند. تیل خاك و چراغ تیل خاکي در لغمان نبود، گوگرد هم میسر نمی‌شد. براي آتش افروختن از سنگ چقماق و آهنی که آتشپر نامیده می‌شد کار می‌گرفتند. مردم مرغ را خسی می‌کردند... آنوقت رفت و آمد بین کابل و لغمان چندان زیاد نبود، در صورت ضرورت مسافرانی که اسپ می‌داشتند به دو روز قطع طریق کرده می‌توانستند. پیاده‌هاي جره سه شب و شتر کجاوه تقریباً شش شب در راه می‌کردند. مسافرها شب را در قریه‌ها یا سمچ‌ها که از جمله سمچ‌های ملا عمر در کوتل لته بند شهرت زیاد داشت می‌گذشتاندند و گندم بریان را در سناچ یا خریطه‌هاي کرباسي حمل می‌کردند...» (ص ۱۳ -١٤) وضع در لغمان که حدود صد کیلومتر از پایتخت فاصله داشت، چنین بود؛ وضع سایر ولایات را از این تصویر قیاس می‌توان کرد.

در وضع ابتر دربار وقت چنین گزارش یافته که پادشاه بعیاشي مشغول و خود را همپایه پیغمبر می‌دانست «آنها می‌دیدند که بجز از یکعده درباریان و وابسته‌هاي دربار، دیگر همه طبقات مردم در زیر یوغ جبر و استبداد کمر شکن شده و سرتاسر مملکت به آتش ظلم می‌سوزد. پادشاه با تمام کشتارها و اعمال‌سوء دعوی قدسیت هم کرده، معتقد بود که مقام او همپایه پیغمبری است و می‌گفت:

نزد خرد شاهي و پیغمبری　　　چون دو نگین اند بر انگشتری (ص۲۳)

در چنین وضعی از شرایط اجتماعی کشور که چندان متقاوت بآن هزار سال قبل نبود، جوانان روشنفکر افغان نود سال قبل در سنهء ۱۹۰۶ جنبش مشروطیت را در کابل بابتکار خود و بدون دست اجنبي بنیان گذاشتند. در مراحل بعدي این جنبش البته یکعده مسلمانان هندي که برای تدریس در مکتب عالي حبیبیه

استخدام شده بودند، باساس خصلت روشنفکری شامل آن گردیدند. ولي يك عده طفیلی‌های دربار برای اینکه دلیلی برای اعدام يك عده روشنفکرهاي افغان بامر امیر فراهم سازند، این جنبش را تاپه خارجی زده، مسلمانان هندي از قبیل داکتر غنی مدیر وقت مکتب حبیبیه را باني آن خواندند. دانشمند پوهنیار درین رساله با ارائه اسناد و شواهد قوی، ادعاي منشاء خارجي داشتن جنبش مشروطیت افغانستان را موفقانه رد کرده است.

«مجاهدین مشروطیت مردمان بی‌ریا و با شهامتي بودند که تحریك وطنخواهانه را عاري از هرگونه اغراض شخصی براه انداختند. متانت ذاتی و انانیت ملی شان بالاتر از آن بود که آلهٔ دست دیگران قرار گیرند. تعداد جوانان مشروطه‌خواه به ۳۰۰ نفر می‌رسد که بدسته‌هاي ده نفري منقسم بودند، هر دسته از رفقای هم طبع تشکیل شده بود. اما آن دسته‌ها از همدیگر جدا بوده، حتي یکدیگر را کمتر می‌شناختند. هر دسته يك رئیس یا نایب رئیس و يك منشي داشت. رئیس عمومی همه دسته‌های مشروطه‌خواه مولوی محمدسرورخان واصف بود... میرصاحب دربارهٔ مرحوم واصف می‌گفت که او معلم و استاد برازنده بود که مکتب حبیبیه مجدداً نظیرش را ندید، هم عالم بود و هم ادیب و شاعر و هم از روشنفکران بارز و جسور... اولین قافله سالاری بود که کاروان مشروطه‌خواهی را با قیمت جان براه انداخت...

مولوي واصف زعیم ظهور نهضت مشروطه‌خواهي بسال ۱۳۲۷ قمري مطابق ۱۹۰۹م در یکي از اطاق‌های بزرگ باغ مهمانخانه در شهر کابل که در آنوقت مکتب حبیبه آنجا بود، تشکیل جلسه داده، عده زیادي از مشروطه‌خواهان در آن گرد آمده بودند. درین جلسه داکتر غنی و برادرانش سهم نداشتند. پیشنهاد تسوید عریضهٔ ئي بحضور امیر حبیب‌الله‌خان شد که در آن نوشتند:

در بعضی کشورها مردم بجبر و قوت قاهره حکومت را مجبور می‌نمایند تا نظام اداری را تابع آرزو و خواسته‌هاي ملت ساخته شکل مشروطه و قانوني بدهد و دربرخي ممالك پادشاه روشنفکر بابتکار خود و با نیت خیر قوانین و اصول مشروطیت را در مملکت نافذ می‌سازد...» (ص۲۷- ۲۸)

«این عریضه توسط پروفیسر غلام‌محمدخان رسام میمنگي به جلال‌آباد برده شده، بحضور امیر تقدیم گردید. امیر مرام پاك وطنخواهانه آن اشخاص ملی و وطندوست را بدرستي ادراك ننموده و امر داد تا چهار تن از جوانان آن نهضت را اعدام نمایند. چنانچه دو نفر شان في‌المجلس بضرب تفنگچه توسط درباریان بقتل رسیدند... (ص ۲۸)

جوهرشاه‌خان غوربندي در همان روز اول افشاي ظهور مشروطیت در دربار جلال‌آباد... امیر او را نمك حرام گفت. وی جواب داد ما نمک این مردم غریب افغانستان را خورده ایم و براي این مردم تا دم اخیر وفادار بوده ایم و درین وفاداري جان خود را فدا می‌سازیم... او شجیعانه امیر را گفت که وظیفه پادشاه حفظ جان مال و ناموس رعیت است اما تو نمک‌حرام هستي که از دستبرد به هستي رعیت هیچگونه دریغ نکرده بناموس مردم بیشرمانه تجاوز می‌نمائی و بعوض حراست و رسیدگی بمردم، شب و روز در عیاشی و فحاشي غرق هستي.

هنوز سخنان انتقادآمیز او به پایان نرسیده بود که گلوله‌هاي تفنگچه بامر امیر چراغ هستي آن مبارز دلیر را خاموش ساخت. (ص۵۶)

محمدعثمان‌خان پروانی پسر سرورخان پروانی، از جمله غلام‌بچه‌هاي دربار، وی حین فرار بقصد هند و نشر سرگذشت مشروطه‌خواهان در جراید خارجی در سرحد توسط مومندها دستگیر و بنزد امیر برده شد. وقتیکه امیر او را سرزنش کرده با الفاظ رکیك خطاب نمود. او جواب داد که زحمت مرگ ما چند دقیقه بیش نیست ولي زحمت محاسبه شما ابدیست. ما ارادهٔ کشتن شما را نداشتیم اما می‌خواستیم افغانستان را با طرز و شکل مشروطه اصلاح نمائیم. امیر با بر افروختگی امر کرد که او را بدهن توپ بپرانند. (ص۵۸)

محمدایوب‌خان پوپلزائی قندهاری، سرحددار چخانسور، بعداً در جمله غلام‌بچه‌های دربار از اعضاي جرگه مشروطه‌خواهان هنگامیکه می‌خواست بهمراه رفیق خود محمدعثمان‌خان پروانی از جلال‌آباد بطرف هند فرار کند در علاقه مومندها گرفتار گردیده نزد امیر آورده شد و بامر او به توپ پرانده شد. (ص۴۰)

مولوي محمدسرورخان واصف بنیان‌گذار، رهبر و زعیم نهضت مشروطیت، وقتیکه آن عالم منور و مبارز شجیع را در تپهٔ شیرپور به توپ می‌بستند، با کمال آرامش و طمانیه خاطر براي تحریر وصیت‌نامه کاغذ و قلم خواست و با خط خوش و زیبا نوشت: در حالیکه به آمنت بالله ایمان کامل داشتم بحکم امیر کشته شدم:

روزی که شود اذا السماء انفطرت

و انـدر پی آن اذا النجوم انکـدرت

من دامن تو گیرم انـدر عرصـــات

گویم صـــنمـا بـای ذنـب قتلـت

توصیه من باخلاف من اینست:

ترك مال و ترك جان و ترك سر   در ره مشروطه اول منزلست

(ص ۳۰)

سعدالله‌خان الکوزائی از ارکان مشروطیت که برادر مولوي واصف و فرزند مولوي احمدجان تاجر بود روزی که برادرش مولوی واصف را می‌کشتند او را با وی یکجا بدهان توپ بستند. (ص۳٦)

عبدالقیوم‌خان الکوزائي قندهاری مأمور گمرك کابل، از ارکان مشروطیت، بهمراه مولوي واصف یکجا توسط توپ پرانده شد. (ص ۳٦)

دانشمند پوهنیار از قول والد خود میرصاحب مرحوم که از بانیان نهضت مشروطیت و منشي همان دسته‌ای بود که رئیس آن مولوي واصف بود، ۵۲ نفر را در جمله پیروان نهضت مشروطیت فهرست نموده (ص ٤٥-٤۷) بشمول هموطنان قزلباش، هزاره، بدخشي، کابلي، قندهاری، سادات و محمدزائی، و بار اول اسم هفت نفر بیشتر درین کتاب دیده می‌شود که در فهارس سابق نبودند. (مرحوم غبار ٤٥ نفر (ص۷۱۹) و مرحوم حبیبی ۳۱ نفر روشنفکران + ۵ نفر غلام‌بچگان + ۲ نفر جاسوسان + ۲ نفر معلمان هندی، جمعاً ٤۱ نفر را در روزی که گروه جنبش اول مشروطیت فهرست کرده اند) پوهنیار سوانح مکمل و آثار و

افکار هر يك از ٥٢ نفر را به تفصيل در صفحات (٤٧-١٠٢) درج و به غناي اثر خود افزوده است. ازين تتبع برمی‌آید که درين جنبش ملي اقشار مختلف مردم اعم از روشنفکران، شاعران، نویسندگان، سیاست‌مداران، معلمین، مأمورين گمرک، سرحددارها، غلام‌بچه‌های دربار، سرداران ،مورخین، ساعت‌سازها، میرزایان، خطاطان، مأمورين کوتوالي و اهل کسبه شامل بودند و اینها اگر ظاهراً بنام جنبش مشروطیت بمنظور وارد ساختن تحول در سیستم ادارۀ دولت و ختم مطلقیت و استبداد مبارزه می‌کردند، هدف اصلي روشنفکران و مبارزين افغان همانا حصول استقلال سیاسی کشور از استعمار انگلیس بود که در وجود ذی وجود امیر متمرکز گردیده بود؛ جنبش مشروطیت گویا بحیث قدم اول زیر نام اصلاحات داخلی بطرف آماده ساختن ذهنیت عامه ملت افغان براي مرحله دوم یعني تحصیل استقلال سیاسي متوجه بود. مبارزان مردمی و نهضت‌های اجتماعی در سراسر جهان در یک‌شبانه روز به ثمر نرسیده اند؛ در افغانستان سرعت تحقق یافتن اهداف جنبش مشروطیت بمقایسه انتقام خون‌هاي پاك واصف، پرواني، غوربندي و همسنگران‌شان در کله‌گوش گرفته شد. (شهادت امیر ١٩١٨م)، و متعاقب آن استقلال افغانستان تحصیل گردید (١٩١٩م). اعلیحضرت امان‌الله‌خان بمنظور متوجه ساختن ذهنیت عامه بموضوع استقلال بمقابل انگلیس اعلان جهاد داد و لقب محصل استقلال را کمائی کرد. ولي اصول مطلقیت را براي خود حفظ نمود. لهذا جنبش دوم مشروطیت دامنگیر او شد و با همان قساوت سابق از اعدام گرفته تا حبس دوام با آن معامله کرد این مطلقیت و استبداد تا توشیح قانون اساسي ١٩٦٤ در افغانستان دوام داشت.

دانشمند پوهنیار در رد اباطیل يك عده طفیلیان از زبان والد خود نقل قول نموده که «بعضی اشخاص دربارۀ ظهور مشروطیت در افغانستان مطالب نادرستي نوشته اند که گویا آن نهضت سیاسي مترقی، افغاني زادۀ افکار يك نفر اجنبي بوده و شخصیت‌هاي علمي منور و برازندۀ این خاك و وطنخواهان صدیق افغان آلۀ دست يك شخص خارجی گردیده اند. میرصاحب که شخصیت عمده مشروطه‌خواه بود درباره اتهامات مذکور چنین گفت:

در آنوقت جز عدۀ معدودی از مردم، دیگران با کلماتي مثل دیموکراسي و مشروطه

آشنائی نداشته همین یک گروه از فرزندان منور این وطن بود که براي پیشبرد آن مفکوره جمعیتي را تشکیل داد. ذوات برجستهٔ آن در مکتب حبیبیه بحیث معلم ایفای وظیفه می‌کردند، و چون سرپرست عمومی مکتب داکتر عبدالغنی بود، گمان می‌رفت که آن مفکوره زادهٔ فکر داکتر غنی است. از آنرو زندانیان نهضت مشروطه را محبوسین فقره داکتر غنی می‌نامیدند و وقتیکه محبوسین ظهور مشروطیت را برای بازپرسی، می‌خواستند صدا می‌شد که «محبوسین فقرهٔ داکتر غنی را احضار کنید».

روزی زندانیان در اطاقي را باز کرده صدا زد که «محبوسین فقره داکتر غنی بیرون بیائید! چند نفر بیرون رفتند. کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری (مشهور به کاکا، مخترع طرز کاکا برای سوادآموزی) نیز در آن اطاق بود. از او پرسیده شد که «تو هم در فقرهٔ داکتر غنی بندی هستی؟» کاکای موصوف در حالیکه داکتر غني هم در آن اطاق نشسته بود، دشنام رکیکی بزبان پشتو داد که (زه د ډاکتر غني ښځه دسی دسی کوم، زه پخپله پکره کښی بندي یم).

میرصاحب می‌گفت: «سخن کاکا راست بود. جنبش مشروطیت بداکتر غني ارتباطی نداشت. جوانان آن نهضت اشخاص خردمندی بوده از خود استقلال رأی و اراده داشتند. بعضی اشخاص بیسواد و ناآگاه مانند بندیوانان محبس ارگ و شیرپور و کارکنان اداره کوتوالي کابل نهضت ملی مشروطیت را از آنجهت بفقرهٔ داکتر غنی نسبت می‌دادند که نهضت مذکور از مکتب حبیبیه برملاء شد و مدیر آن مکتب داکتر عبدالغنی هندی بود؛ در حالیکه این نهضت در سنه ۱۹۰۶م در شوربازار در سراچه میرصاحب تأسیس گردیده بود. معلمین هندي در رشته معارف افغانستان خدمات علمي و عرفاني قابل قدری انجام دادند که نباید از آن چشم پوشید» (ص۷۲)

دانشمند پوهنیار درین اثر خود در مورد دو عضو برجستهٔ جنبش مشروطیت مرحومین عبدالرحمن لودین و شجاع‌الدوله‌خان و دو واقعه بسیار مهم تاریخ افغانستان برای بار اول مطالبی بطور واضح و پوست کنده نقل قول نموده که در گذشته‌ها بطور ضمني و در چوکات شاید و اگر و مگر در آن موارد مطالبی نوشته و خوانده شده است. در جائیکه مؤلف کتاب بتأئید ملي بودن جنبش مشروطیت

استدلال و مناقشه کرده می‌گوید: «آیا حمله قاتلانهٔ شخصیت منور و دانشمندي مانند عبدالرحمن‌خان لودین بر امیر (مقصد امیر حبیب‌الله‌خان است) که چند ماه قبل از این واقعه در شوربازار بعمل آمد هم یك عمل انتقام جویانه شخصي بود؟» (ص ٦٤). گویا باساس این روایت مرحوم عبدالرحمن لودین بر امیر حمله مسلحانه کرده بود.

و دیگر میرصاحب که بحیث یك بنیانگذار در طلیعه ظهور مشروطیت پیشقدم بود، در نهضت دوم مشروطه و جنبش آزادی هم سهم داشته، حاضر و ناظر وقایع بود، لذا در آن‌باره اظهار داشت که «عوامل موجبه نفرت از روش سیاسی و عیاشی و استبداد امیر حبیب‌الله‌خان قبلاً مهیا گردیده بود که آویزش علیاحضرت با امیر و یا کجی دیرك خیمه و تنبیه و ضرب شجاع‌الدوله جزئیاتي بود که بعداً آن عوامل را شدت بخشید و شجاع‌الدوله مطابق پلان مطروحه قبلي هنگام شب داخل خیمه گردیده امیر را بضرب تفنگچه به دارالحساب فرستاد.» (ص ٦٥) گویا باساس این روایت شجاع‌الدوله‌خان قاتل امیر حبیب‌الله‌خان بوده است.

هر دو موضوع فوق تا این اواخر بین مورخین و واقعه نگاران مورد مناقشه بوده و اینك جناب آقای پوهنیار از زبان میرصاحب در هر دو مورد حکم قاطع روایت نموده اند. این کتاب اگر متمم رویدادهاي جنبش مشروطیت پنداشته نشود، چونکه هنوز هم مقداری از آن رویدادها مجهول مانده، هرآئینه مکمل آن بشمار می‌رود.

آنچه دانشمند پوهنیار از زبان والد خود مرحوم مغفور میرصاحب قاسم‌خان لغماني بارتباط جنبش مشروطیت و مسائل دیگر نقل قول فرموده از آنجائیکه شخصیت و سوابق میرصاحب مرحوم در صداقت و راستگوئی و جرأت و تردگوئی و مسلماني اظهر من‌الشمس و غیر قابل مناقشه می‌باشد، نیز سهم ایشان در مبارزات روشنفکری و جنبش مشروطیت بر همگان معلوم است، البته همه روایات و انبوه معلومات حاشیوي که مؤلف محترم فراهم آورده از صحت برخوردار بوده، آموزنده و قابل استفاده می‌باشد. معهذا شاید این سؤال در ذهن خواننده بگذرد که جناب میرصاحب مرحوم که تا سال اول استیلای کمونیزم (حوت ١٣٥٧ مطابق ١٩٧٨) حیات داشتند و در فنون بلاغت فصاحت و قدرت

قلم سرآمد روزگار خود و استاد بزرگ معارف بوده، مقام والاي استاد الاساتذه را داشتند، چرا این خاطرات و مشاهدات را خود یا توسط یکی از شاگردان یا نواسه‌های‌شان در سال‌های اخیر حیات خود بقید تحریر نیاوردند؟[1]



پوهنیار در مصاحبت با محترم داکتر سیدقاسم رشتیا

زحماتی که مؤلف دانشمند در تهیه دو بخش اخیر اثر خود متحمل گردیده یکی مشاهدات و چشمدید خود را پیرامون حادثه قتل اعلیحضرت محمدنادرخان، زندان و زندانیان ارگ در قید قلم کشیده و دیگر معلومات وثیق پیرامون جنبش دوم مشروطیت و سربازان آن فراهم دیده اند، یقیناً بغنای این اثر افزوده است. ما فقط بخش اول و عمده این اثر را که پیرامون جنبش مشروطیت می‌باشد، مورد نقد قرار داده ایم و چشم براه جلد دوم آن می‌باشیم که امید است لباس بهتر صحافت و طباعت دربر داشته باشد و انگهی از قیمتی که مؤلف بر جلد اول آن گذاشته یك دالر معادل ۳۰ روپیه پاکستانی توقع بیشتر از این نباید داشت؛ ارزش معنوي و غناي معلوماتی این کتاب صد چند قیمت و ظواهر طباعتی آن می‌باشد. و می‌ارزد که حتی بقیمت ده دالر (بشمول مصارف پوستی) یك نسخه آنرا بدست آورد.

---

[1] میرصاحب می‌گفت که خدمت در راه وطن باید عاری از هرگونه شهرت طلبی و خودغرضی بوده بمثابه سربازی باشد که در محاذ جنگ رفته جان می‌سپارد، در حالی که نه توقع جائزه دارد و نه نامی از او برجا می‌ماند.

معرفی کتب و نشرات تازه

ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان

بقلم غلام‌حضرت کوشان

مفکورهٔ مشروطه و مشروطیت در افغانستان در سال ۱۹۰۶ مطرح شد. در آن وقت افغانستان تحت سیطره استبداد قرار داشت. استبداد خارجی از جانب وایسراي هند برتانوي امیران حاکم را در چنگال خود داشت و استبداد داخلي اقشار ملت و مخصوصاً منورین را در پنجال خود مي‌فشرد تا رسم دیرین حکمرانی مطلقه دوام داشته باشد. اما حال دوران دایماً یکسان نمي‌ماند، مخصوصاً اگر فشار و اختناق حاکمان و امیران گلوي رعیت را برای دهه‌هاي متمادي بفشارد و ستمگران حاکم و حاکمان ستمگر دار و ندار و حتی جسم و جان رعیت را در حیطهٔ بهره کشي خود محکم نگهدارد. بنابرآن ستمبارگي بود که از آغاز پیدایش مفکورهٔ مشروطیت در افغانستان بمقابل مطلقیت کسانی که این فکر مترقي بدل و دماغ‌شان خطور کرده بود، قلع و قمع شدند؛ بحدی که صاحبان چنین فکر را مستبدین حاکم وقت بدهن توپ بستند و آتش باروت قطعات جسم شان را به هوا پراگند تا باعث عبرت دیگران شده و در زیر بار ستم بهره کشی‌ها و خویش‌خوری‌ها به مرگ عاجل خود جان بکنند و صدا نکشند.

ولي «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق!»، آنهم عشق خلق‌الله، عشق رها ساختن کتله‌هاي مظلوم و ستمکش از چنگ نوکران استعمار و مجري امر بهره‌برداري از مردم. همان بود که نهضت مشروطه‌خواهی با همه ظلمی که در مقابل نهضت و هواخواهان نهضت تا شکنجه باغل و زنجیر و پراندن به توپ و بردن زیر دار و کشیدن بر دار بعمل مي‌آمد، نمی‌گذاشتند شمعی را که عاشقان آزادی انسان مظلوم از ستم ظالم برافروخته بودند، خاموش گردد.

الزام جوانمردان و عاشقان انسانیت است که با قبول هر نوع عناد تا سرحد کشتن و کشته شدن در راه احقاق حق زندگی مردم از ستمگاران انحصار طلب برتری‌خواه، بهره‌کش مفتخور راه خود را بهر قیمتی که باشد تعقیب کنند و در عین حال وقت بوقت اسمای گرامی مبارزان پیشقدم امحاي استبداد را جمع‌آوری و مورد ثبت و تجلیل و تحلیل قرار دهند تا مبارزان آینده نیز با بهره‌کشان و ستمکارگان بستیزند و کتله‌های مظلوم بشری را از گیر مستبدین رژیم‌های مطلقه نجات دهند و نام گرامی شان را در تاریخ آزادگان کشور مسجل گردانند.

یکی از مردان مبارز راه رفع ظلم و ستم مطلقیت از طریق مشروطیت که تقریباً بیشتر عمرش در حبس و شکنجه و آزار گذشت و تا پای دار نیز برده شد، مرحوم می‌رسید قاسم بود. این مبارز شهیر مشروطیت، عالم متبحر و در عین حال خادم پیر معارف را، من نویسنده این سطور (غلام حضرت کوشان)، یك وقتی در زندان ارگ زیارت کردم. این زندان مخوف در داخل محوطۀ ارگ سلطنتی در فاصلۀ کمی از کوتی باغچه و حرمسرای ارگ قرار دارد.

میرصاحب با جسم ضعیف و محاسن سفید در محبس ارگ سال‌ها، اضافه از ده سال بلکه سیزده، چارده سال با زنجیر و زولانه بماند. عجبا کسانی که از روي نیت و عمل باید در محبس ارگ با زنجیر و زولانه بسر مي‌بردند در عشرت‌سراي بودند و آنهایی که از روي نیت و عمل باید آزاد می‌زیستند در زندان ارگ کابل محکوم به غل و زنجیر بود از آنجمله میرصاحب. میرصاحب تنها نبود، عبدالهادی داوی با برادر و خواهرزاده اش، نائب سالار جانباز چرخی با چار پسر، یك برادر و دو پسر کاکایش، محمدانور بسمل با سه پسر، دو برادر از جمله محمدابراهیم صفا، دو برادرزاده اش عبدالله پوپلیار، محمداسحق بارکزی شاغاسی، محمدکریم طاهری محمدعثمان که هر چار نفر مذکور هم صنفي‌هاي عبدالخالق قاتل محمدنادرشاه بودند که با محمدصدیق تلگرافی مامای بنده، مجموع شان به شصت و چهار نفر می‌رسد، همه محبوس سیاسي و کوته قفلی در ارگ بودند. از تعداد زندانیان سیاسی در دیگر زندان‌های مشهور و مخوف کابل نمي‌دانم چند صد یا هزار بودند یا بیشتر.

من به مناسبت ملاقات با مامایم محمدصدیق صبري تلگرافی که چهارده سال در حبس ماند و از جمله چهار پنج سال اول را در همین محبس ارگ گذرانید، همه

این بزرگان و آزایخواهان و مشروطیه طلبان را در سلول زندان‌شان و در محوطه محبس به روزهای عید دیدم و به تمنای مامایم، میرصاحب و داوی صاحب در حق من دعاي خیر نمودند و بعد از حبس و آزادی نیز بحیث دوست روزهاي بد، بمن صمیمانه مرحمت و شفقت روا می‌داشتند.

اگر چه دربارهٔ مشروطه‌خواهان قبلاً نیز جسته جسته مطالبی در مطبوعات وطن نوشته شده، و مورخ معروف عبدالحی حبیبی کتابي هم در اواخر رژیم کمونیست‌ها نوشت که در همان وقت در کابل نشر گردید اما اداي حق آنها، مخصوصاً بانیان و پیشقدمان نهضت ایجاب می‌کند که در معرفی آن مبارزان تحقیقات وسیع و همه‌گیر صورت گیرد.

اینك درین سلسله جلد اول کتاب «ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد» در افغانستان مواصلت کرد که مطالب تازه و تفصیل‌هاي لازم در آن درج است و مخصوصاً دربارهٔ شخصیت ممتاز و مشروطه‌خواه پیشتاز مرحوم میرصاحب سیدقاسم معلومات ثقه و دست اول در آن فراهم شده. نویسنده این اثر ارزنده تاریخی جناب سید مسعود پوهنیار است که فرزند ارشد میر سیدقاسم مي‌باشد و مسلماً که معلومات مندرجه در کتاب درباره سید فاضل و دانشمند میرصاحب از کمال ثقت و واقعیت چشم دید برخوردار می‌باشد. سید مسعود پوهنیار خود در متن جریان قسمت اعظم سرگذشت‌هاي میرصاحب پدر نام‌آور خود قرار داشته و آنچه را برشته تحریر در آورده الحق که ما وقع است.

نویسندهٔ دانشمند کتاب سید مسعود پوهنیار علاوه از شرح حال پدر نامدار خویش تا توانسته در معرفي سائر اعضای نهضت مشروطیت و بانیان این نضهت که خود جناب مرحودم می‌رسید قاسم از موسسین و مبتکرین درجه اول مشروطیت نخستین می‌باشد، و یقیناً خدمت بزرگي را در ثبت حوادث ناگفته تاریخ نهضت مشروطیت انجام داده است، نه‌تنها او را قابل تبریک و تهنیت می‌دانیم بلکه از او باید شکران بکنیم که انبوه معلومات وثیق را از خطر فراموشي نجات داده و به قید قلم آوردند. سفیر کبیر سابق سید مسعود پوهنیار در تحریر کتاب خود مورخ و نویسنده شهیر سیدقاسم رشتیا را مشوق خود خوانده تا چنین کتاب مستند را بنویسد که واقعاً به بسیار خوبی و تفصیل نوشته است.

در مورد خدمات دیگر ملی میر سیدقاسم مرحوم و استاد بزرگ معارف نیز باید ذکر کرد که موصوف علاوه از اینکه در تأسیس نهضت مشروطه، سیاست و صحافت وطن خدمات برجسته ای انجام داده، مخصوصاً در مقام معین وزارت معارف در تأسیس مکاتب و اصلاح احوال مکاتب در نقاط دوردست وطن مساعی جمیل بکار برده، در تأسیس مکتب طبی و صنایع و تقویه دارالمعلمین‌ها قدم‌هاي متین و اساسی برداشته که این خود بر وجاهت سید مرحوم میر قاسم‌خان مي‌افزاید. خداوند به آن خدمتگار بزرگ افغانستان اجر بزرگ عنایت فرماید.

برای نویسندۀ دانشمند کتاب سید مسعود پوهنیار توفیق و صحت مي‌خواهیم تا جلد دوم و جلدهای دیگر از این قبیل آثار ارزشمند تاریخ بزرگان وطن را بنویسد.

تقریظ

د نوي چاپ شوي کتاب تر عنوان لاندې محترم ولسمل د ولس د درنې جریدې د ۲۲۵ گڼه د غبرگولي د میاشتې (۱۳۷۵-۱۹۹٦) د (ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان) د کتاب په حقله د یو تقریظ په شکل داسې لیکلي دي: «افغانان د بهرنې تیري په وړاندې د مبارزې او جهاد ډېر اوږد تاریخ لري. افغانان د نړۍ د هیڅ د تیري کوونکو په وړاندې د مقاومت توره نه ده غورزولې؛ د مبارزې سنگرېې ندې پرېښې او د آزادۍ غوښتنې له معرکې تهېې مخ ندی اړولی.»

له همدې ځایه ده چې د بهرنې یرغل کوونکو په وړاندې د دغه قهرمان ولس د مبارزې او مقاومت تاریخ تر ډېره حده خوندي پاتې شوی، لیکل شوی او ثبت ته رسیدلی دی.

د افغانستان مورخینو او پوهانو هم پدې اړه څېړنې او لیکنې کړې دي او په نړیواله سطحه هم بهرنیو محققینو او لیکوالو ریسرچ کړې دي او یاداشتونه او خاطرېې لیکلي او تر یوې اندازېې د افغانستان د تاریخ دغه برخه انځور کړېده، خو د کورنې استبداد پرضد د افغاني منورینو او پوهانو د مبارزې په اړه هرڅه په سینو او حافظو کې پاتې شوي او د لیکلو او خوندي کولو هڅې تهېې زمینه نده مساعده شوې. حکومتونو د خپلې ځانگړو پالیسیو او سیاستونو له مخې د افغانستان د تاریخ دغه ځلانده فصل پټ پرې ایښی او د مطبوعاتو مخ ته ندی راوتلی ځکه خو د دموکراسې د مبارزې د غورځنگ په حقله معلومات هم په انگشت شمار گڼل کیدل او حکومتونو قصداً د خپلې بقا او سیاسي ملاحظاتو له مخې د دغه غورځنگ تاریخ چې په هیواد کې د آزادۍ او دموکراسې د لومړنې حرکت د ویاړ ور په برخه دی د سانسور په تیارو کې پټ پاتې ؤ.

استاد حبیبي د دغه غورځنگ تاریخ را برسیره کړ او د خپلو یاداشتونو او مشاهداتو له مخېې د مشروطیت غورځنگ تاریخ وکیښ. دا دې اوس د هیواد غښتلی پخواني

دپلومات ښاغلی سیدمسعود پوهنیار د (ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان) په نوم پدې اړه یو بل ارځښتناک او معلوماتي اثر خپور کړی چې ډیری تاویلی او د مصلحتونو او د اختناق په پردو کې نغښتې خبرې او واقعیتونه‌یې را برسیره کړیدي. ده د خپل والد بزرگوار میرصاحب چې د مشروطیت غورځنگ له مخکښانو نه دی اوریدلی کیسې او خاطرې راغونډې کړي او اړخپل یادداشتونه او لیدلی کتلی‌یې هم ورسره مل کړي دي.

پدغه کتاب کې د هیواد سیاسي، ټولنیز او اقتصادي وضع څیړل شوې او د مشروطیت د غورځنگ له تأسیس نه را واخله د مبارزې تر بیلابیلو پړاونو قربانیو او پروگرامونو پورې تفصیلي یادونه شوې، د غورځنگ د فعالو څېرو او شخصیتونو د ژوند او مبارزې تیرې پېښې خواوې پکې څلیدلې دي او د مشروطیت د پیدایښت اوج له استبداد سره د مبارزې او قربانیو ټول داستان پکې خوندي شوی دی. پدې کتاب کې د غورځنگ د مبارزینو لنډه بیوگرافي هم ځای شوې. لدې ټولو ارځښتناک اړخ‌یې دا دی چې لومړي لاس مطالب پکې را غونډ شوي او هغه رازونه او اسرار پکې ښکاره شوي چې یا خوتر اوسه د بیلابیلو ملاحظاتو او مصلحتونو له مخې نه وښکاره شوي او یا هم دا چې پدې هکله چاته معلومات نه ؤ.

په کتاب کې د امیر حبیب‌الله سراج الملة والدین په وخت کې د لومړنی مشروطیت د غورځنگ تأسیس د مبارزې تگلاره د اعدام او زندان ستونزې، د امیر د قتل د پیښې اسرار، د سلطنت د ننه د غورځنگ پلویان د امان‌الله‌خان په واکمنی کې د غورځنگ فعالیت، د امان‌الله‌خان له سقوط وروسته په سقوي دوره کې د غورځنگ سرنوشت، د دوهم مشروطیت فعالیتونو د نادرخان په واکمنی کې د غورځنگ بیرته راټولیدل او ځپل کیدل، زندانونه او اعدامونه د نادرخان د قتل لړزوونکی انکشافات او په هاشم خاني او راوروستو وختونو کې د مشروطیت د غورځنگ د ننه فکري تمایلات او گروپ بندي، او داسې نور ډیر رازونه او اسرار ډیر دقیق پکې ښودل شوي او څیړل شویدي.

د کتاب لیکوال سید مسعود پوهنیار له شپږو لسیزو زیات د هیواد د کورنۍ او بهرنی سیاست رازدار پاتې شوی. ده د پیښو او حوادثو په متن او عمق کې وخت تیر کړی. ځکه خو د ده کتاب په دې اړه د مواد او موضوعاتو په لحاظ ډیر غنی گڼل کیږي.

ځرنګه چې دی خپله د غورځنګ د یو پیاوړی علم‌بردار په کور کې زیږیدلی او لوی شوی، ځکه خوږي له نژدې نه د دغه غورځنګ د مبارزی ستونزو او قربانیو لیدنه کړې او د هغې له مخې‌یې د مشروطیت غورځنګ دغه نقشه انځور کړې دی.

محمد حسن ولسمل

د ولس د جریدی مؤسس او چلوونکی

د غبرګولی میاشت ۱۳۷۵ - اسلو - ناروی

تقریظ جریده وزین فریاد

ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد کتاب با ارزشی است که توسط محترم سید مسعود پوهنیار در دو جلد تألیف گردیده است. جلد اول آن که انتشار یافته است شامل تاریخ جنبش مشروطیت بوده و جلد دوم که حاوي شرح قربانیان استبداد است تازه زیر چاپ رفته است. مؤلف محترم سید مسعود پوهنیار فرزند مرحوم سیدقاسم (میرصاحب) یکی از بنیانگذاران و مبارزان نستوه راه مشروطیت است.

جلد اول که بیشتر از ۳۰۰ صفحه را دربر می‌گیرد شامل پیش‌گفتار و تقریظی به قلم آقای دوکتور سیدقاسم رشتیا مي‌باشد. این کتاب که به درخواست آقای دوکتور سیدقاسم رشتیا از آقای سید مسعود پوهنیار برای تهیه زندگی‌نامه از مرحوم سیدقاسم يکي از بنیانگذاران اصلي جنبش مشروطیت نگارش یافته است از بارزش ترین کتاب‌هائی می‌باشد که در چند سال اخیر انتشار یافته است.

آقای سید مسعود پوهنیار که به عمر بالاتر از هشتاد دست به قلم برده اند با کفایت صراحت و شجاعتی که در طی نزده سال اخیر در کمتر نویسنده‌ای نمونه آن به نظر می‌خورد، حوادث را شرح داده اند. آقای سید مسعود پوهنیار که می‌بایست در مورد زندگي پدرشان مي‌نوشتند؛ با تقوایی که از يك شیر پاك خورده و خلف‌الصدق «میر» صاحب انتظار می‌رفت فقط فصلی را به زندگی والدشان اختصاص داده و در آنهم بیشتر از حقایق چیزی ننوشته اند و زندگي پدر مبارز شان را جدا از جنبش عمومی مشروطیت ندانسته اند و در حد امکان کوشیده اند براي هر پدیده حادثه و شخصیتی که در جنبش مشروطیت نقشی داشته اند عنوان علیحده بیاورند.

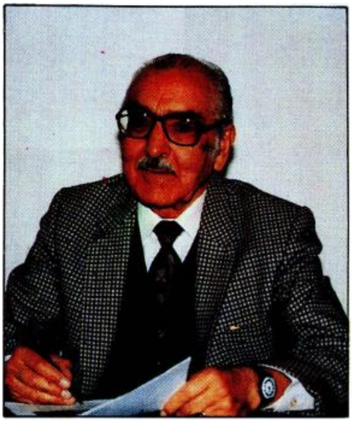
مؤلف که یکی از مطبوعاتیان سابقه دار و آشنا با اصول تحقیق و این فن را از پدر بزرگوارشان به ارث برده و با تلاش‌هاي شخصي بر غنای آن افزوده اند، با کمال تواضع از منابع محدود تحقیق شکایت کرده و آنچه را مورد استفاده قرار داده اند

در زیر عنوان مأخذ در اخیر کتاب آورده اند و هم در متن کتاب جملات منقول را در میان گیومه و ذکر منبع و مؤلف مشخص گردانیده اند.

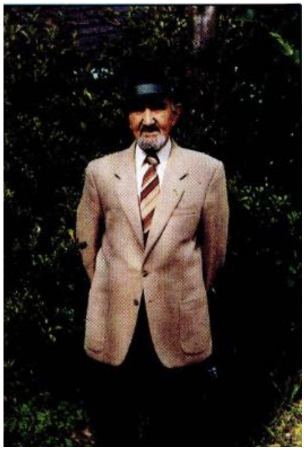
جناب سید مسعود پوهنیار که فرود و فراز زندگی را عمیقاً تجربه کرده است و در عنفوان جوانی وی پدرشان به ناحق تا نزدیکی اعدام کشانیده شده و خودش پس از اقدام عبدالخالق به قتل نادرشاه همراه با جمع غفیر و بیگناه متعلمان مکاتب عالی آنوقت از مدرسه اخراج گردیده است و بعدها کرسی‌های سفارت و وزارت را دیده است، برعکس شماری از نویسندگان پیر و جوان که به اقتضای جو حاکم داخلی و نفوذ قدرت‌ها، حقایق را به سود مصالح زورآوران تحریف نموده اند، جز حقیقت چیزی نگفته است. آدم‌ها و حوادث را بیطرفانه و یا همان جایگاهی که در عصر شان داشته اند تذکار نموده است. از اینجهت صراحت و شجاعت جناب پوهنیار را فقط میتوان با شیوه مؤرخ مرحوم میر غلام‌محمدغبار که در تألیف «افغانستان در مسیر تاریخ» بکار برده اند مقایسه نمود.

فصل‌هائی ازین کتاب مانند شرح قتل نادرشاه، مثله شدن و محکوم شدن عبدالخالق به اعدام، حاکمیت ترور و اختناق بعد از آن و بویژه آن صدماتي که معارف و فرهنگ کشور در نتیجۀ توطئه استبداد حاکم متقبل گردیده است از اهمیت منحصر بفردي برخوردار اند.

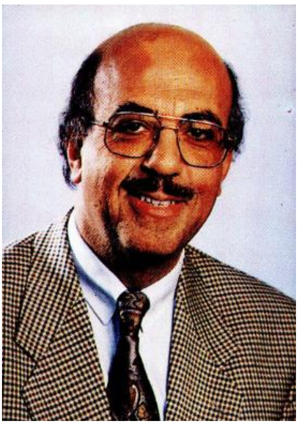
ما در حالیکه مطالعه این اثر سودمند را به مبارزان راه صلح و دموکراسی توصیه می‌کنیم و با بی‌صبری انتظار داریم تا جلد دوم کتاب هرچه زودتر چاپ شود براي جناب پوهنیار طول عمر و سعادت ابدی آرزو می‌کنیم.



دانشمند محترم داکتر سیدقاسم رشتیا



دانشمند محترم عبدالله‌خان پوپلیار



داکتر سید مودود پوهنیار (پشتونیار)

فصل اول

ظهور مشروطیت در افغانستان

دو شخصیت برازندۀ علمی و دو جوان منور و باشهامت بعد از مطالعه و جر و بحث‌های ممتد، نهضت مشروطیت را با فهم و درایت بحث‌های شایان براه انداختند. آن دو جوان دانشمند در جمله طالب‌العلمان مدرسه شاهی (۱۹۰٤م) باهم آشنا گردیده، گاهی هم سبق نیز می‌شدند. چون وجه مشترك بین آن دو جوان منور همان روشنفکری و آرزوی تعالی وطن بود، بر دوستی و صمیمیت شان بیشتر افزود.

آن دو مبارز فرزانه، مولوی محمدسرورخان واصف و مرحوم میر سیدقاسم‌خان بودند که مباحثه و مفاهمه شان برای مشروطه‌خواهی بصورت خصوصی ابتدا در سراچه میرصاحب موصوف در گذر ملامحمود شوربازار آغاز گردید، گزارش آن بعداً تقدیم خواهد شد. از طرف متتبع و نویسنده شهیر پوهاند حبیبی دربارۀ این نهضت اثری در سال (۱۳٦۰ش/۱۹۸۱م) تحت عنوان «جنبش مشروطیت در افغانستان»[۱] نگارش یافته (در ۱۳٦۳ش/۱۹۸٤م) در کابل بطبع رسیده است. موصوف در فراهم آوری آن اثر تدقیق و مطالعات خوب کرده است که من از آن بعضاً اقتباسات نموده ام. اما مرحومی هنگامی یادداشت‌هایش را برای تألیف آن کتاب ترتیب داده است که شخصیت‌های سهیم در آن نهضت پدرود حیات گفته بودند و آن‌های را هم که دیده و از ایشان سخنانی را نقل قول کرده است ذوات مذکور از جمله بنیان‌گزار یا پیش قدمان آن نهضت نبودند.

از دو بنیان‌گزار اساسی آن نهضت، یکی مولوی محمدسرورخان واصف در وهلۀ اول گیروگرفت مشروطه طلبان در زمان امیر حبیب‌الله‌خان سراج اعدام شد،

---

[۱] *[کتاب «جنبش مشروطیت در افغانستان» از جانب انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال تدوین و همگانی شده و لینک دسترسی به آن در اخیر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]*

شخص دوم می‌رسید قاسم‌خان بود که محبوس گردید، اما پس از گذشتاندن دوسال و سه ماه در زندان شیرپور رهایی یافت.

مرحوم حبیبی با میرصاحب شناسایی نزدیك داشت و گاه گاه به صحبت او می‌رسید. چنانچه در اثر جنبش مشروطیت در افغانستان او را صادق‌القول بی‌ریا و محترم خوانده، ازو به بسیار نیکی یاد کرده و از سخنانش نقل قول‌ها نموده است. اما اینجانب آنچه دربارۀ ظهور مشروطیت در افغانستان از میرصاحب شنیده ام، اینك با شرح ایام طفولیت و گزارشات فامیل و دورۀ تحصیل و غیره مسایل زندگی موصوف بعرض می‌رسانم.

ظهور نهضت مشروطیت

یکی از بنیان‌گزاران ظهور مشروطیت در افغانستان سید محمدقاسم‌خان نام داشت که به میر سیدقاسم معرف بود و مردم بنابر احترام او را میرصاحب می‌گفتند. موصوف عالم متبحر و منوری بود که عمر زیادی را در خدمت علم و عرفان تعلیم و تربیه و تنویر جوانان سپری کرد. با داشتن صراحت لهجه و شجاعت اخلاقی هیچگاه از اظهار افکار مترقی و مشروطه‌خواهی خودداری نمی‌کرد، هرچند سیطره قوای مطلق‌العنانی دایم بر کشور حاکم بود و ساحۀ آزادی را همیشه در تنگنای ظلمت می‌کشانید تا در تاریکی‌های آن حکمرانی خودکامه را طولانی‌تر سازند. اما با وجود آن مبارزین منور بسابقۀ رسالت ملی در جهت حصول حقوق حقه مردۀ خویش قد علم کردند. یکی از آن مبارزین منور میر سیدقاسم بود که آن خواسته‌های ملی را نه‌تنها با قبول رنج‌های پرمشقت محابس از پیش برد، بلکه برای مبارزۀ آن مرام مقدس تا پای دار ایستادگی کرد. مجادله ملی آن دانشمند که از عنفوان جوانی تا سنین کهولت در ظرف تقریباً هفتاد سال دوام نمود، ابعاد مختلف داشت که بعداً به تفصیل عرض می‌شود.

اما نخست دربارۀ اینکه میر سیدقاسم‌خان پسر کی بود؟ در کجا تولد شده و در چگونه ماحول پرورش یافت؟ کمی گزارش می‌یابد.

در سال ۱۲۹۷هـ.ش مطابق (۱۸۸۸م) در خانه که بر فراز تپه در قلعه سیدهای قریه ترنگ چارباغ لغمان قرار داشت، در خانوادۀ که از پول و دارایی‌های زندگی،

فقیر اما از گنجینه دانش بسیار غنی بودند، طفلی چشم بجهان کشود که اسم او را سید محمدقاسم گذاشتند. طوریکه پدر و خانواده پدری این نوزاد مردمان با علم و فضل بودند. فامیل مادری او نیز اشخاص دانشمند و صاحب دارالعلوم معروفی در قریه بازارک و لایت کنر سفلی بودند که دربارهٔ آن تذکر خواهد یافت.

پدر میر سیدقاسم شخص مدرس و عالم متبحر موسوم به سید غلام‌محمد بود و جدش نیز از علمای جید لغمان بود که دستگاه علمی و مدرسه بزرگی مانند دارالعلوم‌های اسلامی در چارباغ لغمان داشت که علوم مختلف در آن درس داده می‌شد. طالبان علم از تمام لغمان و سایر اکناف ولایات مشرقی حتی بعضی طلاب در زمستان از ولایات پروان و کاپیسا، میدان، وردگ و لوگر نیز جهت تحصیل بآنجا می‌آمدند.[۱]

[۱] برای مزید معلومات راجع باعاشه و اباته و غیره مسایل طالب‌العلم‌های مذکور عرض می‌شود که آنها مخصوصاً در زمستان جمعیت بزرگی را تشکیل می‌دادند. برای گذشتاندن شب و اعاشه، در مساجد متعدد اطراف چارباغ مقیم می‌شدند. روزانه برای فراگرفتن درس بمدرسه مذکور می‌آمدند و شب به آن مساجد می‌رفتند. یکنفر طالب که آنرا «چلی» می‌گفتند، هنگام شام بخانه‌های اطراف مسجد رفته صدا می‌کرد که نان طالب را بیارید. از هر خانه يك قرص نان جواری یا گندمی باو داده می‌شد. از بعضی خانه‌ها يك اندازه قتغ نیز باو می‌دادند. مجموع آن طالب‌ها یکنفر طالب جرار و سخنور را به لقب جرنیل برای اداره و غیره مسایل بحیث آمر انتخاب کرده او را ملا جرنیل می‌گفتند. ملا جرنیل جمعیت طالبان مذکور را رهبری می‌کرد. مثلاً برای گردآوری اعانه جهت خریداری لباس، کتاب و غیره با دستهٔ طالبان که خودش و چند نفر دیگر آنها با تبرزین مقبول و منقش مجهز می‌بودند نزد زمین‌داران بزرگ یا اشخاص ثروت‌مند آنجا رفته پول جمع می‌کرد. همچنان قیادت توره (مجلس مشوره) طالب‌ها را بعهده می‌داشت. اگر جوان بی‌بضاعتی به تظلم نزد ملا جرنیل می‌رفت که خسرش طویانه هنگفتی می‌خواهد که تا آنرا تادیه ننمایم نامزادم را برای من نکاح نمی‌کنند و من قدرت تهیه آن قدر پول را ندارم. ملا جرنیل فوراً با دسته طالب‌ها بخانه خسر او رفته نامزاد عارض را با مهریه جزیی به عقد نکاح او درآورده بدستش می‌سپرد. همچنان طالب‌های مذکور می‌توانستند که شخصی را باتهام اینکه خلاف شریعت رفتار کرده است بر سر خر چپه سوار نموده، تشهیر نمایند. چنانچه در سال ۱۳۰۴ش (۱۹۲۵م) بابه خال‌محمد مجذوب‌الحال معروف گلبهار کوهستان را در حالی که جیلی از استخوان‌ها را بگردن او آویخته بودند بآن ترتیب تشهیر کردند. از آن قبیل حرکات هرچه می‌خواستند می‌کردند. زیرا حاکم یا علاقه‌دار محل یا خان و ملك آنجا نمی‌توانستند که از آن جلوگیری نمایند. حتی واقعه سال ۱۹۷۳م که در ولایت لغمان بوقوع پیوست هر چند يك اندازه صبغه سیاسی داشت، اما همین طالب‌ها بودند که به اداره بلدیه مرکز لغمان هجوم برده یکنفر مأمور آنرا که عبدالرحمن نام داشت باتهام اینکه کمونست است از بام افگنده، بعد او را با کارد و تبر پارچه پارچه کردند. در سابق هم حکومت‌ها بسلسله صدها مظالمی که بر ملت بیچاره می‌رفت از آن خودسری‌ها که ضرر آن متوجه

جد موصوف سید ملامحمد نام داشت که به ملاپاچا معروف بود. او تحصیلات خودرا در پشاور نزد ملا علی‌احمد آخند بپایه تکمیل رسانید. ملا علی‌احمد آخند از علمای جید و معروف آن سامان بود که در منطق و ریاضیات تخصص بیشتر داشته، آثار زیادی در آن علوم نوشته است. فهم و ذهانت آن عالم متبحر نیز شهرت بسزایی داشت.[1]

ملا پاچای موصوف جد میرصاحب در سال شش ماه جهت فراگرفتن علوم نزد علی‌احمد آخند به پشاور می‌رفت. در نوبت آخر پسر ارشد خود سید غلام‌محمدپاچا را که هنوز شانزده ساله بود، اما تحصیلات متوسطه را نزد پدر در مدرسه پدری خوانده بود، برای تحصیلات عالی با خود به پشاور برد. پدر و پسر پس از شش ماه درس وقتیکه واپس بطرف لغمان می‌آمدند، علی‌احمد آخند به ملا پاچا گفت شما باندازۀ کافی تحصیل کرده اید بیش ازین درس خواندن برای شما

مردم بود، نه‌تنها جلوگیری نمی‌کردند بلکه آنرا بحیث يك عامل کوبنده بر رعایا دانسته اغماض می‌نمودند.

[1] امپراطور اخیر مغل محمدشاه ذوق زیاد به بازی شطرنج داشته، شطرنج بازان ماهر بدربار او می‌شتافتند. شاه مذکور وقتی در هنگام سیر و سفر به پشاور بود، یکی از همان شطرنج بازان چیره دست نیز در جمله همراهانش بود. در پشاور پرسید که آیا در آن ناحیت کدام شطرنج باز ماهر هست که با شطرنج باز دربار شطرنج کند. گفتند طالب‌العلم نوجوانی در قریه (باره) آنجا زندگی می‌کند بنام علی‌احمد. شنیده شده که شطرنج باز خوب است. او را آوردند، با شطرنج باز دربار به شطرنج نشست، اما باخت. محمدشاه برافروخته شد که این کودك به شطرنج چه می‌داند که ازو تعریف کردند. شطرنج باز هم به رجز خوانی شد که يك طفل کوچك را بمبارزه رستم داستان آورده اند. اینچنین کودک‌ها از کجا تاب مقاومت گرزهای ده منی مرا دارد. با این ترهات شاه را بیشتر برافرخته ساخت. علی‌احمد آخند مؤدبانه عرض کرد که هرگاه حضور شهریار يك بار دیگر موقع دهند که شطرنج کند حریف را حتماً مات می‌نماید. بلکه بعد از آن هر قدر شطرنج که بازی کند برده نخواهد توانست. زیرا بازی اول را از آن جهت باخت که او (علی‌احمد آخند) متوجه طرز بازی شطرنج باز مذکور بود.

شاه از جرئت او خوشش آمده اجازه داد که مجدداً بازی کنند. این مرتبه علی‌احمد آخند شطرنج را برد. دو سه مرتبه مکرر شطرنج کردند، در هر نوبت شطرنج باز دربار مات شد. محمدشاه خوشحال گردیده با دلچسپی زیاد متوجه شطرنج آنها شد. چون دفعه دیگر به شطرنج نشستند، علی‌احمد آخند به شطرنج باز گفت تو خودت انتخاب کن که در کدام يك از شصت و چهار خانه بساط شطرنج ترا کشت و مات سازم. چون او را يك دو مرتبه دیگر با این شرط هم برد، مجدداً پیشنهاد کرد که موصوف را در کدام يك از آن شصت و چهار خانه شطرنج و توسط کدام گوت (دانه) شطرنج کشت و مات نماید. چنانچه علی‌احمد آخند باین ترتیب نیز قهرمان مذکور را مات کرد که از آن مهارت موجب حیرت شاه و درباریان گردید.

لزومی ندارد، بهتر است که بعد ازین در همان مدرسه خود در چارباغ لغمان به تدریس و رونق بخشیدن مدرسه بپردازید. هرگاه سید غلام‌محمد برای فراگرفتن تحصیلات عالی باینجا بیاید چون جوان است و قراریکه دیده می‌شود هم ذکی است و هم ساعی برایش بهتر خواهد بود. بهمان اساس سید غلام‌محمدپاچا همه ساله برای تحصیل به پشاور می‌رفت.

بعد از چند سال که تمام علوم متداوله یعنی با اصطلاح آنوقت چهارده علم را فرا گرفت، علی‌احمد آخند که درین وقت به شیخوخیت رسیده بود، دستار فضیلت را برسر او بسته پس از دعای خیر و سعادت او را مرخص کرده گفت امید است که با رفتن تو بوطن سویه و شهرت مدرسه تان در چارباغ لغمان عالی‌تر گردد. چنانچه شد. زیرا وقتیکه او به چارباغ آمد برعلاوه شرعیات وفقه و منطق و اصول فقه که قبلاً در آن مدرسه درس داده می‌شد، تعلیمات دیگر مضامین مثل، ریاضیات الجبر، مثلثات، هندسه، جغرافیه اقلیدوس، طب و علوم ادبی که در لغمان آنرا نظمیات می‌گفتند به نصاب آن افزود.

با آمدن سید غلام‌محمدپاچا به چارباغ لغمان طوریکه شهرت مدرسه شان بالا گرفت، آوازه علمی خود او نیز بهر طرف پخش شد. پدرش ملاپاچا تقریباً یك سال قبل از آن وفات کرده بود.

شخص دانشمندی بنام میاجان آخندزاده در قریه بازارك ولایت کنر سفلی که یك شخصیت علمی بود، اما مانند خان‌ها قدرت و نفوذ زیاد بر مردم داشت، قریه مسکونۀ او هم بنام خانواده شان یعنی قریه میاخیل یاد می‌شد. موصوف چون صاحب ثروت بود، مدرسه یا دارالعلمی را که در آن قریه سر پرستی می‌کرد با وسایل زیادی چون کتابخانه، مسافرخانه، حجره‌های رهایش برای بعضی طلاب بی‌بضاعت که از جاهای دور می‌آمدند، مجهز کرده بود. موصوف علما را بنابر همان رسوخ و نفوذی که داشت از دیگر جاها نیز به مدرسه خویش جلب می‌کرد. چنانچه سید غلام‌محمدپاچا را هم از چارباغ، فراخواند. برای اینکه مدرسه اخیرالذکر در چارباغ سقوط ننماید، اسپی برایش مقرر کرد که شام روز سه شنبه او را به چارباغ برده صبح روز شنبه واپس بیاورد. پس از دو سال دختر خود را که مادر میرصاحب بود، به حباله نکاح او درآورد. اما دیری نگذشت که میاجان

موصوف فوت کرد و سید غلام‌محمدپاچا بهمراه همسرش به چارباغ آمده، در مدرسه پدری مشغول تدریس گردید.

تقریباً هشت سال بعد از طرف حکومت برای امر قضا بکابل جلب شد، اما قبل از آن جهت ادای حج عازم بیت‌الله گردیده بود. چون بآن عزم بطرف هند عزیمت نمود، قبل از آنکه به بمبی برسد، در عرض راه مریض شد. بنابرآن به بمبی ناوقت‌تر رسیده، کشتی حجاج حرکت کرده بود. لذا مجبور شد که تا سال آینده در آنجا توقف نماید.

در آن شهر روزانه به دکان یکنفر شرینی‌پز که از مردم چارباغ لغمان بود می‌رفت. دکاندار مذکور برایش گفت که در آن نزدیکی مدرسه بزرگی است بنام مدرسه هاشمیه که کتابخانه بسیار بزرگ نیز دارد، هرگاه خواسته باشید شما را بآنجا رهبری می‌نمایم. سید غلام‌محمدپاچا آنجا رفت.

روزی در کتابخانه آن مدرسه کتاب معروف ابو علی سینا را که قانون شیخ در طب است مطالعه می‌کرد. کتابدار ملتفت شده ازو پرسید که تو این کتاب را می‌فهمی؟ گفت: بلی می‌دانم. کتابدار پرسید که آنرا درس هم داده میتوانی. گفت بلی.

مدرسه مذکور را شخصی بنام محمدجعفر که از ثروتمندان بزرگ بمبی بود تأسیس کرده بود و سرپرستی آنرا نیز بعهده داشته، مدرسه را بنام پسر خود محمدهاشم به مدرسه هاشمیه مسما کرده بود. کتاب قانون شیخ را تا آنگاه شخصی در بمبی نبود که در آن مدرسه درس بدهد. لذا کتابدار نزد محمدجعفر مذکور رفته خبر داد که اینجا یکنفر ملا از کابل آمده در کتابخانه مشغول مطالعه است می‌گوید که او کتاب قانون را درس داده می‌تواند.

محمدجعفر خوشحال شده سید غلام‌محمدپاچا را خواست و پرسید هر گاه کتاب قانون را در مدرسه درس بدهد. ماهانه چه اندازه معاش می‌خواهد پاچای موصوف گفت او برای درس دادن هیچگاه اجرت نگرفته است، حالا هم رایگان درس می‌دهد. محمدجعفر مذکور هم خوشحال شد و هم متعجب. زیرا آنجا درس دادن رایگان سابقه نداشت. محمدجعفر چون دید که سید غلام‌محمدپاچا علاوه بر اینکه عالم متبحر است هم سید و هم یك شخص متقی و متدین نیز می‌باشد برای

او منزلی در عمارت خود با تمام وسایل و خوراك تهیه نمود و نیز خواهش کرد که هرگاه پسر او و محمدهاشم را نیز بصورت خصوصی درس بدهد ممنون می‌شود.

محمدهاشم مذکور به یکنوع عارضه صرع مبتلا بود که بعضی اوقات او را تکلیف می‌داد. پدرش از سید غلام‌محمدپاچا رجا نمود که هرگاه در حق او دعا نماید و یا تعویذی برایش بدهد، امید است که شفا یاب شود. سید غلام‌محمدپاچا علم اوفاق را نیز می‌دانست و آن علمی است در تعویذات که جداول مربع را چنان عدد گذاری می‌نمایند که از مجموع اعداد خانه‌های افقی هر جدول عددی حاصل می‌شود که از جمع هریك از خانه‌های عمودی و یا خانه‌های ستون زوایای متقابل هم همان عدد بدست آید مثلاً در جدول مربعات ذیل:[1]

لذا سید غلام‌محمدپاچا تعویذ جدول مربعات صدر یك خانه ساخت و آنرا طوری عدد گذاری کرد که چون اعداد هردو خانه عمودی یا افقی و یا زاوایای متقابل شمرده می‌شد از هر یك آن عدد یکصدو یك بدست می‌آید. این تعویذ را با تبرك کلمه مبارکه هوالشافی نوشته برای محمدهاشم داد. از قضای الهی نامبرده شفا یاب شد. این مسئله مقام سید غلام‌محمدپاچا را در نزدشان گرامی‌تر گردانید؛ چون سال گذشت و موقع حج رسید موصوف عازم بیت‌الله شد.

در بازگشت نیز محمدجعفر رئیس مدرسه و پسرش از او استقبال گرم کردند و خواهش نمودند که هرگاه در همانجا اقامت گزیده مجدداً به تدریس در مدرسه شان بپردازد معاش هنگفتی برایش می‌دهند و اگر عائله خود را هم از لغمان بخواهد همه مصارف و محل رهایش و غیره و احتیاجات‌شان بوجه احسن پرداخته و تهیه خواهد شد. اما سید غلام‌محمدپاچا اظهار داشت که او مدرسهٔ پدری را ترك و

[1] در علم اوفاق می‌گویند هریك از تعویذات جداول مختلفه برای مطالب مختلف بوده هریك آن تاثیر جداگانه دارد. از آنجمله تعویذات جدول یکصد ویك است که تاثیر فوق‌العاده را بان نسبت می‌دهند. چنانچه گفته شده که در علم افسانوی کاوه آهنگر که برضد ضحاك ستمگر قیام کرد جدول عدد یکصد و یك نقش شده بود.

٢	٧	٦
٩	٥	١
٤	٣	٨

فروگذار نمی‌تواند. لذا به چارباغ آمده بوظیفهٔ تدریس مشغول گردید. درین وقت امیر عبدالرحمن‌خان فرمان صادر کرد که علمای اساتذه و مدرسی که صاحب مدرسه می‌باشند بمرکز کابل بیایند[۱] تا بعضی از آنها در ولایات بحیث قاضی مقرر گرد و آنانیکه مقام علمی عالی‌تر دارند بحیث مدرس در مدرسه شاهی مؤظف شوند.

باساس آن امر جدم نیز بکابل جلب شد. چون سر پیچی از احکام امیر امکان پذیر نبود. بناچار مدرسه را که با مساعی زیاد رونق بخشیده بود کرهاً گذاشته بکابل آمد. درین وقت پدرم تقریباً هشت ساله و برادرش سید محمدهاشم دو ساله بود. اما جدم تنها بکابل رفت و دوسال بعد فامیل خود را بکابل خواست.

وقتیکه سید غلام‌محمدپاچا به کابل آمد، طالب‌العلم‌ها و ذوق‌مندان دانش به دور او جمع شدند. بیشتر از همه حکیم‌ها یا طبیب‌های گذر بارانه شهر مثل میرزا

[۱] امیر عبدالرحمن چون موجودیت اشخاص شهیر و بانفوذ را در ولایات بنظر خوب نمی‌دید، لذا يك علت جلب علمای مدرس بکابل هم همین بود. بهمین سلسله که اشخاص صاحب رسوخ به نزد امیر نامطلوب بودند، قصهٔ خنده‌آور سردار محمدحسن‌خان سیاه جد محمدصدیق‌خان وزیری والی قندهار تمثیل خوبی است. ضیافت بزرگی در باغ بابر ترتیب یافته بود که در آن برعلاوه اهل دربار منصبداران، مأمورین عالیرتبه، سردارها و خوانین و مخصوصاً سردارهای قندهاری دعوت شده بودند، امیر عبد الرحمن‌خان در کرسی بلند در صدر مجلس قرار داشت.
سازنده‌ها و نوازنده‌ها می‌سرودند و گلشاه رقاصه با زنگ و جامن می‌رقصید. یک جمعیت بزرگ از سردارهای قندهاری با همان شلوارهای فراخ و ریش‌های ستبر و هیاکل قوی و تنومند بمجلس آمدند و هر يك آنها اول نزد سردار محمدحسن‌خان رفته، دست‌های او را گرفته بوسیدند و رسم تعظیم بجا می‌آوردند. بعد برای احترام نزد امیر عبدالرحمن خان می‌رفتند. از مشاهدهٔ، آن وضع آثار غیظ و غضب از وجنات امیر واضحاً مشاهده می‌شد.
سردار محمدحسن‌خان آنرا مدرك شده در صدد چاره افتاد. حینیکه گلشاه رقصنده وقفه نموده نشست و زنگ‌ها را از پای خود کشید، سردار محمدحسن‌خان زنگ‌های او را گرفته به پاهای خود بست و به سازنده‌ها امر کرد که ساز کنید. سردار باهمان قامت بلند و هیکل قوی چنان رقصید که همه به حیرت رفتند تا اینکه خود امیر در حالی که می‌خندید به او گفت سردار بس است.
سردارهای قندهاری از آن صحنه مشمئز گردیده، بسیار شرمیدند و نیز شنیده شد که حتی به ریش‌های خود تف می‌کردند. اما سردار محمدحسن‌خان سیاه بان نیرنگ خود را از دم تیغ امیر عبدالرحمن‌خان نجات داد. زیرا احترام و اعتبار او بان اندازه در نزد قوم برای امیر قابل تحمل نبود و اگر سردار بآن ذلت خنده‌آور تن درنمی‌داد پوست از سر او کشیده می‌شد.
سردار محمدحسن‌خان چندین سال در پاراچنار فرار بود. مشرقی تخلص می‌کرد. شاعر بسیار خوب بود قصیده شتائیه او شهرت دارد.

محمدشفیع‌خان و میرزا عبدالمجیدخان و میرزا محمدشریف‌خان جهت فراگرفتن علوم طب ازو پذیرایی کردند. میرزا محمدشفیع‌خان سراچه منزل خود را به او واگذار شد. باین ترتیب طبیب‌های مذکور همه روزه برای درس نزد او می‌آمدند.

وقتیکه عایله جدم بکابل آمدند، اول در همین سراچه اقامت اختیار کردند. بعدها خانه‌یی را در گذر ملامحمود واقع شوربازار گرو گرفتند. سید غلام‌محمدپاچا با آن تبحر علمی که داشت باید در مدرسه شاهی بحیث مدرس مقرر می‌شد، اما مرحوم حاجی عبدالرازق آخندزاده (اندری) که بسمت رئیس جمعیت علما بود ازو در خوف شد که مبادا جای او را اشغال کند و یا تحت‌الشعاع مقام علمی او قرار گیرد، لذا موصوف را بحیث قاضی ولایت قطغن و بدخشان مقرر کرد.

میراحمدشاه آغا که از درباریان مقرب و دانشمند بود، با جدم آشنایی پیدا کرده، گاه‌گاهی برای فراگرفتن ریاضیات نزد او می‌آمد. چون آغای موصوف در نزد امیر عبدالرحمن‌خان قرب و منزلتی داشت، جدم ازو خواهش کرد که هرگاه بتواند او را از وظیفه قضا نجات دهد خیلی ممنون می‌شود. و علاوه کرد که اگر او را مرخص نمایند که واپس به لغمان برود بهتر و الا به مدرسه شاهی یا به کدام وظیفه معلمی مقرر نمایند هم خوب است. میراحمدشاه‌خان قبول کرده گفت چون شما را در وقت دادن فرمان قضا نزد امیر آوردند، در آن فرصت کوشش خواهد کرد که کاری کرده بتواند.

برای جدم چپن ماغوت سبز و دستاری که مخصوص قضات بود با سفر خرچ لازمه دادند. موصوف را در حالی که خلعت متذکره را به برداشت بحضور امیر بردند تا امیر فرمان مقرری او را داده وصایای لازمه نیز ارشاد نماید. چون نزد امیر رفت و معرفی شد میاحمدشاه‌خان در همان اثنا به امیر عبدالرحمن‌خان عرض کرد که میرصاحب يك عالم بزرگ و جامع است، برعلاوه علوم عربی به طب و ریاضیات نیز علمیت وسیع دارد. در همین وقت یکنفر ریاضی‌دان هندی در نزد امیر حاضر بود، امیر باو حکم کرد که از میرصاحب امتحان بگیرد.

مذکور يك سوال از الجبر و يك سوال از مثلثات نمود. جدم فوراً آن را حل کرد. امیر عبدالرحمن‌خان بسیار خوشحال شد. جدم از امیر جازه خواست که او نیز می‌خواهد از ریاضی‌دان مذکور یک سوال نماید. چون برایش اجازه داده شد. او هم

يك سوال الجبر از رياضی دان‌هندی نمود. اما اخيرالذكر هرچه كوشش كرد آنرا حل كرده نتوانست. امير بيش از پيش خوشحال گرديده هندی مذكور را طرف خطاب قرار داده گفت تو گمان كرده بودی كه در افغانستان رياضی‌دان نيست اينك يكنفر استاد روبرويت نشسته است.

متعاقباً امير امر كرد كه ميرصاحب[1] را به قضای قطغن نفرستند بلكه او را در جمله مدرسين مدرسه شاهی مؤظف سازند. چون پرسيده شد كه خلعت‌ها ازو پس گرفته شود، امير فرمود كه چپن و دستار در خزانه جنسی بسيار است و علاوتاً سفر خرچ را هم ازو نگيريد.

باين ترتيب جدم تا زمانی كه حيات داشت بحيث مدرس مدرسه شاهی و بعد در وقت امير حبيب‌الله‌خان سراج در ميزان‌التحقيقات سراجيه ايفای وظيفه می‌كرد.

از مدرسی او در مدرسه شاهی ديری نگذشته بود كه امير عبدالرحمن‌خان او را به پغمان خواست. هر چند اواخر تابستان بود، هوا كمی سرد شده بود. اما بنابر شيوع وبا، امير هنوز هم در صيفيه پغمان رهايش داشت. شخصی از كابل كه به پغمان می‌رفت برای دو يا سه روز او را در حصه قرغه معطل می‌كردند تا آثار وبا در او نباشد. اما امير امر كرده بود كه ميرصاحب را بدون قرانطين به پغمان برسانند.

جدم گفت چون آنجا رسيدم، امير چون عارضه نقرس داشت با چوب‌های زير بغل در صحن صفه متصل عمارت قدم می‌زد. در يك گوشۀ صفه نجاری مشغول نجاری بود و در كنار خود پرخچه‌های چوب را آتش (بلكه) كرده بود. امير متوجه شده به نجار گفت خليفه دربارۀ آتش كردن و سوختاندن چوب‌های پرخچه بايد احتياط كنی زيرا اين چوب چارمغز است و از چوب‌های با ارزش می‌باشد از پارچه‌های كوچك آن اگر باندازه ضخامت يك انگشت هم باقی بماند نيز بايد كار گرفت. اگر ديگر چيز نشد، اقلاً گوت سطرنج ساخته خواهد شد.

[1] چون جدم بكابل آمد طوريكه مردمان كابل اكثراً سادات را بلقب «مير» خطاب می‌نمايند او نيز به ميرصاحب چارباغ شهرت يافت. از همين جهت عموزاده‌های جدم گاهی كه برافروخته می‌شدند بصورت طعن می‌گفتند كه سيد غلام‌محمد با رفتن خود بكابل هم لقب پاچايی را به ميری بدل ساخت و هم مدرسه و دستگاه علمی پدری را كه از افتخارات خانوادگی ما بود سقوط داد.

بعد رفتند و نشستند. امیر گفت بوبوجان (مادر محمدعمرجان ملکه مقرب و دانشمند دختر میر عتیق‌الله و مادرش از قومی امیر عبدالرحمن‌خان بود) از چندیست اصرار دارد تا یك نفر معلم برای پسرش مقرر گردد، باو گفتم که معلم کدام چیزی نیست که به ماشین خانه فرمایش دهم تا ساخته شود و هر ملا هم معلم شده نمی‌تواند صبر کن که کدام شخص مناسب را جستجو نمایند. بالآخره چند نفر ملا را معرفی کردند هیچ یك آنها را مناسب نیافتیم. از آن جمله یکی پسر ملاکوسه بود. چون ازو پرسیدم که نصاب صبیان را خوانده‌یی؟ گفت نی. چون پرسیدم پنج کتاب را خوانده‌یی، گفت نی. برایش گفتم تو خودت به معلم ضرورت داری پس چگونه معلم اطفال شده می‌توانی.

بعد ملای للندر [1] را آوردند. پرسید او را می‌شناسی. گفتم بلی ملای خوب است. امیر گفت درست است که ملایی او چندان بد نخواهد بود، اما چشم‌های او کور مکوری بود. معلم باید بدقیافه [2] و ناقص‌الاعضا نباشد، زیرا مورد تمسخر متعلم واقع شده به درس او خوب توجه نمی‌کند. بهمین ترتیب یك دو ملای دیگر را نیز آوردند، چندان لیاقت معلمی در آنها دیده نمی‌شد تا اینکه اسم شما را بردند. سپس امیر به گفتار خود ادامه داد که برای معلمی تنها ملایی کفایت نمی‌کند، باید ملا فن معلمی را هم بداند. مخصوصاً که شاگردش شهزاده باشد، مثلاً که یك ساعت درس داد بعد بصورت تفریح یك دو لطیفه گفته خوش طبعی نماید تا متعلم ملول نگردد. بعد که مجدداً یك اندازه درس داد باز شاگرد را اجازه دهد که قدری تفریح و ساعت تیری نماید.

امیر در آن‌باره مانند یك متخصص فن تعلیم و تربیه اظهار بیان می‌کرد. حالانکه موصوف تقریباً سواد نداشت. اما آن بیان‌ها محض از روی هوش طبیعی او بود.

خلاصه اینکه جدم بحیث معلم سردار محمدعمرجان مقرر شد. چون سردار موصوف بهمراه مادر خود بوبوجان در قلعهٔ هوشمندخان [3] می‌زیست برای رفت و

[1] للندر دره ایست در عقب کوه‌های قوروغ بطرف جنوب غرب شهر کابل بفاصله ۲۰ کیلومتر.
[2] در علم تعلیم و تربیه نیز آمده است که معلم باید بدچهره و معیوب نباشد زیرا مورد استهزا و کم توجهی شاگردان قرار می‌گیرد.
[3] قلعه هوشمندخان در زیر تپه تاج بیگ بطرف شمال شرق آن تپه واقع است.

آمد جدم اسپی مقرر کردند. جدم در عین حال که وظیفۀ معلمی متذکره را ایفا می‌کرد، بعضی روزهای هفته برای تدریس در مدرسه شاهی نیز می‌رفت. معاش بصورت غله[1] در هر شش ماه داده می‌شد.

چندسال بعد وقتیکه امیر حبیب‌الله‌خان سراج جای نشین پدر شد، جدم را خواسته گفت که سردار محمدعمر جان بیشتر ازین به معلم ضرورت ندارد بهتر است که در همان میزان‌التحقیقات به وظایف علمی و تالیف کتب شرعی بپردازید.

چنانچه تا پایان عمر بهمین وظیفه اشتغال داشت. مقام علمی او را امیر حبیب‌الله‌خان بنظر احترام دیده، گاه‌گاهی موصوف را برای پرسش بعضی مسائل علمی نزد خود می‌خواست. قراریکه از زبان مرحوم مارشال شاه‌ولی‌خان شنیدم، امیر حبیب‌الله‌خان از جدم احترام زیاد می‌کرد. مارشال مرحوم گفت: وقتیکه کدام ملا نزد امیر می‌آمد برای او ایستاده نمی‌شد، و چون میرصاحب بحضورش می‌رفت از جا برخواسته محترمانه ازو استقبال می‌کرد، از آن رو می‌فهمیدیم که میرصاحب عالم بزرگ است. یکروز که میرصاحب آمد امیر استاده نشده عذر خواست و گفت که پایش بنابر عارضه نقرص شدیداً درد می‌کند.

در زمان امیر عبدالرحمن‌خان وقتیکه جدم عایله خود را از لغمان بکابل خواست، پدرم ده ساله و برادرش سید محمدهاشم چار ساله بود. هنگامیکه بشهر رسیدند، در عقب مسجد عیدگاه از شتر کجاوه پیاده شده، در زیر دیوار غربی مسجد نزدیك برآمدگی محراب گلیمچه را هموار کرده نشستند. مادرکلانم چند عدد پیسه[2]

---

[1] غله مذکور بگدام‌های یکی از ولایات مثل قطغن، مزار، قندهار، و غیره حواله می‌شد. غلۀ مذکور یك اندازه خاك، ریگ و حتی سنگچل نیز می‌داشت. جدم را چون همگان احترام می‌کردند یکی از شاگردانش که منسوب آن ولایات می‌بود، و یا اکثراً میراحمد شاه‌آغا مصاحب دربار حواله مذکور را گرفته قیمت آنرا نقد می‌پرداخت، بعد خودش غله مذکور را تحصیل می‌کرد.

[2] نوت پدرم گفت تقریباً دو سال قبل از آن پیسه‌ها را در نزد مادر خود در چارباغ لغمان دیده بود اما نمی‌دانست که سکه‌های برنجی مذکور به چه کار می‌آید. زیرا در لغمان و در همه اطراف افغانستان که از شهرها دور بودند خرید و فروش توسط غله انجام می‌شد، یعنی معاملات بصورت تبادله جنس با جنس صورت می‌گرفت. طرز زندگی و مایحتاج و معاملات زندگی در آنوقت در بیرون شهرها بسیار ساده و آسان بود، پرزه‌های لباس اکنون از بوت و بندبوت و جراب گرفته تا بالاپوش و دکمه‌ها و دستمال گوش تقریباً به ۱۳ قلم می‌رسید. در حالی که آنوقت بصورت عمومی بیش از یک قلم نمی‌شد. پیراهن، شلوار، کلاه، لنگوته، قدیفه و یگانه دکمه یخن پیراهن همه به یك پرزه

که عبارت از کرباس بود خلاصه می‌شد. مردم پای لچ می‌گشتند. بوت و موزه نبود. چند نفر پولدار محدود صاحب پیزار بودند که گاه گاهی آنرا استعمال می‌کردند، بعضی اشخاص قریه در موقع ضرورت آنرا به عاریت می‌خواستند. سامان آب و پخت و پز همه سفالین بود. قاشق و چمچه از چوب بود. روغن داغ که آن هم کمتر مورد استعمال قرار می‌گرفت با تابه نان پزی که در زمستان از آن کار گرفته می‌شد آهنی بود. چون هوای لغمان گرم بود، چارپایی زیاد مورد استعمال قرار می‌گرفت و فرش هم در تابستان بوریا بود. در زمستان نمد و یا گلیمچه‌های که از موی بز یافته می‌شد استعمال می‌کردند. لحاف و توشک پنبه‌یی از کرباسی که به رنگ‌های مختلف چاپ می‌شد و آنرا چمبری می‌گفتند، ساخته می‌شد. دسترخوان هم از همین کرباس (چمبری) می‌بود.
قتغ اکثراً از برنج و نیز از سبزیجات و لبنیات بود. گوشت کمتر خورده می‌شد. قصاب گاه گاهی پارچه‌های گوشت گاو یا از گوسفند یا بز را در کجاوه انداخته به خانه‌های ده می‌آورد و در بدل غله می‌فروخت و برای حمل غله يك مركب نيز با خود می‌داشت. نان شام قبل از تاریکی مصرف می‌شد اگر ضرورت به چراغ می‌افتید از چراغ‌های گلی کوچک کوچک تیلی کار می‌گرفتند یا چراغ چوب را که از چوب چلغوزه می‌بود روشن می‌کردند. تیل خاك و چراغ‌هایی که توسط آن روشن می‌شد آنگاه در لغمان نبود. گوگرد هم میسر نمی‌شد. برای آتش افروختن از سنگ چقمق و آهنی که آتشپر نامیده می‌شد کار می‌گرفتند. علی‌العموم آتش را در دیگ دان بزیر خاکستر ازيك شب بروز ديگر نگهداری می‌کردند و یا همسایه‌ها از همدیگر می‌خواستند. خسی کردن مرغ از سالیان قدیم تا زمان‌های اخیر درر لغمان معمول بود. بعضی مردمان خوش ذوق چوچه خروس دو ماهه را گرفته، پرده شکم آن را باندازه دو انچ شکاف می‌کردند و بعد توسط انگشت توسط سبابه خصیه‌های آن را می‌کشیدند و یا در همانجا فشرده عقیم می‌ساختند. شگاف آنرا دوخته در چیرگی آن خاکستر می‌پاشیدند. گوشت این مرغ خسی که بزرگ می‌شد نسبت به سایر مرغ‌ها لذیذتر و چون سینه پاشان و ریشه ریشه می‌بود.

کارهای‌های زراعت را مردم محل بصورت دسته جمعی و تعاون با یکدیگر اجرا می‌کردند. در وقت برداشتن خرمن غله اشخاصی که از آن سهم می‌بردند عبارت بودند از: ملا امام مسجد قریه، دلاک، نجار (نجار و گلکار کار یک شخص می‌بود که هردو کار را انجام می‌داد) آهنگر و کلال. سهم دلاک از همه بیشتر می بود. زیرا او برعلاوه سرتراشی، بسا امور دیگر را نیز بر دوش داشت. مثل ختنه کردن، حجامت، دندان کشیدن، رساندن خط، خبر و پیغام به حیث پسته چی محلی به قریه‌های دوردست، پخت و پز در خیرات‌ها و یا عروسی‌ها. هم چنان دهل زدن و سرنی نواختن در روزهای خوشی مثل تولدی، ختنه سوری، شب‌شش بچه‌ها و یا مراسم عروسی، تهیه غوری‌های گلی و ظروف برای نان بذمه دلاک بود.

منازعات و سرقت‌های جزیی و غیره مناقشات که بین اهالی بوقوع می‌پیوست توسط ملك و یا ریش‌سفیدهای قریه حل و فصل شده گپ به حاکم و قاضی نمی‌رسید.

سپاهیان حکومتی که بنابر مسئله به قریه، می‌آمدند، شب در خانه ملک اعاشه و اباته می شدند. البته مصارف متذکره را بعداً از اهل قریه بازیافت می‌نمود.

«برنجی» از خریطه کوچکی کشیده بیك نفر طالب داد که از بازار نان بیاورد.

مالیه اراضی چون آنگاه به غله بود مردم چارباغ لغمان مجبور برنج یا بگندم را بر مواشی حمل کرده به گدام‌های مرکز لغمان یا جلال‌آباد می‌بردند. آن ها یک مقدار غله بیشتر از اندازه مالیه‌دهی با خود حمل می‌کردنند زیرا یک مقدار تقلب در ترازوی گدام‌دار می‌بود و يك اندازه به بهانه اینکه غله مذکور ریگه و خاک دارد برای جبیره آن مقداری اضافه‌تر تحویل می‌کردند.

آنوقت رفت و آمد بین لغمان و کابل چندان زیاد نبود. در صورت ضرورت مسافرانی که اسب می‌داشتند به دو روز قطع طریق کرده می‌توانستند. پیاده‌هاي جره سه شب و شتر کجاوه تقریباً شش شب در راه می‌کردند. مسافرها شب را در قریه‌ها یا سمچ‌ها که از جمله سمچ‌های ملا عمر در کوتل لته‌بند شهرت زیاد داشت می‌گذشتاندند توشه راه شان عبارت از آرد گندم بریان می‌بود که در آن يك مقدار شکر وطنی مخلوط می‌نمودند و در سناچ یا خریطه‌های کرباسی پر می‌کردند. آرد مذکور را سته می‌گفتند در وقت خوردن یک مقدار آنرا در جام یا پیاله گلی انداخته با کمی آب تر می‌کردند و بصورت مالیده صرف می‌نمودند. مزه آن مخصوصاً در ماندگی و گرسنگی در کنار چشمه آب ذلال یا آب روان بسیار لذت بخش می بود.

شخصیت‌های روشناس لغمان که به شهر کابل آمده سکونت اختیار می‌کردند، خانهٔ را می‌گرفتند که باید دارای سراچه می‌بود. لذا وطن‌داران که بنابر ضرورتی بکابل می آمدند چند شب را در سراچه‌های همان اشخاص می‌گذشتاندند زیرا آنوقت‌ها در شهر کابل هوتل‌ها یا مسافرخانه‌ها نبود.

چون نفوس لغمان نسبت به مساحت زراعتی آن که رفع احتیاج مردم را کرده بتواند زیادتر بود و دیگر عایدات تجارتی یا صناعتی هم وجود نداشت، عدهٔ از مردم به خواندن و نوشتن مشغول شده برای امور تحریر و یا محاسبه خود را آماده می‌ساختند. مکاتبی که در آن درس می‌گرفتند بنام مدرسه نظمیه یاد می‌شد و معلم آنرا ناظم می‌گفتند. معلم مذکور استاد علوم ادبی می‌بود و در خطاطی نیز مهارت می‌داشت. در مدارس مذکور کتب نثر و نظم با خوش‌خطی و يك اندازه حساب و هندسه و جریب کشی درس داده می‌شد. فارغان آن به دوایر شهر کابل و دیگر ولایات افغانستان جهت امور تحریر و حسابداری مراجعه می‌کردند. چنانچه قبل از توسعه مکاتب اساسی، بخش عمده دفاتر همه ولایات افغانستان را میرزاهای لغمانی تشکیل می‌داد. با تاسیس مکاتب در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان رونق مدارس نظمیه لغمان از بین رفت.

مدارس علوم عربی هم در لغمان به سویه بسیار عالی بود. مرحوم استاد خلیل‌الله خلیلی رساله تحت عنوان الفق‌ها اللغمانیون نوشته است که يك فامیل از خانواده‌های قاضی‌خیل چارباغ لغمان به بغداد رفته در مدت يك صد و چند سال در چند نسل متواتر مسند قاضی‌القضات دارالخلافه بغداد را در دست داشتند.

نان‌های خاصه و پنجه کش کابل را برای اولین بار دیدند. بعد به کوچه بارانه به سراچه میرزا ر میرزا محمدشفیع‌خان طبیب که برای مولوی میرصاحب داده بودند رفتند. در همین اوقات در شهر آوازه شد که زلزله شدیدی بوقوع خواهد پیوست و چند روز دوام ورزید. با اثر آن آوازه مردم در چمن حضوری و تپه مرنجان و تپه‌های بی‌بی مهرو، دامنه زیارت سخی و غیره جاهای فراخ رفته خیمه زدند و واهمه زیادی بین مردم شیوع یافت. میرزا محمدشفیع‌خان طبیب چون پای دردی داشت و بمشکل راه رفته می‌توانست از جدم پرسید که میرصاحب شما در رمل نیز مهارت دارید ببینید که دربارهٔ این زلزله چه می‌گوید. میرصاحب چون قرعه اندخت چنین استخراج شد که درین نزدیکی‌ها وقوع کدام زلزله پیشگویی نمی‌شود. اغلباً زلزله در سابق گذشه است. لذا طبیب مذکور با خاطر جمع در خانه نشست و زلزله هم واقع نشد.

در همین اوقات بود که اولین واقعه مذهب قادیانی در افغانستان پدید آمد و آن عبارت از قضیه قادیانی شدن آخندزاده محمدصدیق گردیزی بود که در میزان‌التحقیق پیش گردید. آخندزاده مذکور برای ادای حج عازم مکه معظمه شده بود. چون به هندوستان رسید در قادیان با میرزا غلام‌احمد مبدع مذهب قادیانی که مردم پاکستان آن مذهب را میرزایی می‌گویند تصادف کرده، بآن مذهب گرائید. چون به گردیز مراجعت کرد از او پرسیدند که به فریضه حج شرفیاب شدی، گفت ضرورت نیفتاد زیرا در هند بحضور حضرت قادیان مشرف گردیدم. مردم فهمیدند که نامبرده قادیانی شده، او را بکابل آوردند.

امیر حبیب‌الله‌خان امر کرد که او را جهت محاکمه به انجمن میزان‌التحقیق ببرند. هرگاه علما کفر او را باثبات رسانیدند اعدام شود. مذکور چون باندازه کافی عالم و حاضر جواب بود و از احادیث نبوی نیز بصدها حدیث حفظ داشت، مباحثه او با علمای میزان‌التحقیق چند روز بطول کشید. او استدلال می‌کرد که رسالت خداوندی به پایان نرسیده است و در هر وقت و زمان برای اصلاح و رهبری بشر پیغمبری مبعوث می‌نماید که یکی از آنها همین حضرت قادیان است. خاتم‌النبیین که به حضرت محمد(ص) گفته شده است بمعنی نگین پیغمبران است نه انجام آن. ملا لالاگل ارغندی‌وال عضو انجمن مذکور گفت حاجت به مباحثه بیشتر ندارد. من همین الآن کفر او را باثبات می‌رسانم. چون یك کتاب غلام‌احمد قادیانی

در نزد صدیق آخندزاده بود، ملا لالا گل از او پرسید که این کتاب کیست گفت این کتاب صاحب قادیان است. ملا پرسید که تو به متن این کتاب و هر آنچه در آن گفته شده ایمان داری. وی اظهار داشت که بلی کاملاً ایمان دارم. ملا لالا گل گفت اینك در کفر او جای تردید نمانده بصورت مطلق کافر است زیرا در این کتاب میرزا غلام‌احمد قادیانی گفته است که حضرت عیسی بردار(صلیب) کشیده وبقتل رسانده شده است. این عقیده و گفتار کاملاً مغایر نص قرآن می‌باشد که خداوند گفته است: مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوه وَ لَاكِن شُبِهِ لَهُم

همه اعضای انجمن میزان‌التحقیق آنرا تصدیق کرده، فتوای کفر و اعدام او را صادر نمودند. هر یك از اعضای انجمن موصوف در ذیل آن حکم که در یك ورق دراز طومار شکل نوشته شده بود امضاء یا مهر کردند. فتوای مذکور به توشیح امیر حبیب‌الله‌خان رسیده صدیق آخندزاده را در سیاه سنگ سنگباران کردند.[۱]

سیدمحمدقاسم

تا زمانیکه موصوف در لغمان بود دروس ابتدائیه را در نزد پدر و بعد که پدرش بکابل آمد در نزد کاکای دانشمندش سید محمدشریف پاچا تحصیل می‌کرد.

وقتیکه بکابل آمد روزانه به مسجد مدرسه واقع کتابفروشی شهر کابل که مقر مدرسه شاهی نیز آنجا بود، نزد پدر رفته بخواندن و نوشتن مصروف می‌بود. وی گفت روزی در گوشهٔ از مسجد نشسته مشغول نوشتن و مشق بودم کمی دورتر دو نفر طالب که درس‌های خود را تکرار می‌کردند یکی به دیگری گفت که آن بچه پسر میرصاحب چارباغ است هم بسیار ذکی و هم بسیار ساعی است اگر تنها به تحصیل علم متوجه می‌شد یك عالم زبردست می‌گردید. اما افسوس که به خط و نوشتن وقت را صرف کرده میرزا می‌شود.

---

[۱] ورقه فتوای مذکور در خانه ما موجود بود، متأسفانه که به تاراج رفت. آن فتوی در کاغذ زرد رنگ نوشته شده بود. بعضی از اعضای انجمن مثل میرصاحب چارباغ (سید غلام‌محمد پاچا) امضا کرده بودند و برخی مهر چسپانده بودند. زیرا آنها هر چند که از علمای مدرس بودند اما سواد نداشتند و امضا کرده نمی‌توانستند.

در آن زمانه ملاها آموختن خط و نوشتن را منافی مقام علمی می‌دانستند. یعنی برای طالب لازم بود که وقت خود را تنها برای تحصیل علم صرف نماید نه اینکه به نوشتن و مشق خط ضایع سازد. لذا بسی از ملاهای بزرگ بی‌سواد بوده حتی امضاء هم نمی‌توانستند و برای خود مهر می‌ساختند.

سید محمدقاسم طالب‌العلم بسیار ذکی مستعد و پرکار بود، در کمترین فرصت علوم متداوله عربی را فراگرفت. چنانچه سیزده ساله بود که شرح ملاجامی را ختم کرده، علم کلام و احادیث را با اصول فقه و منطق که در جمله علوم عربی بود تحصیل کرد. هندسه، ریاضیات، الجبر، مثلثات را با علم طب و جغرافیه (اوقلیدس) که دیگر ملاها کمتر می‌خواندند، نیز فراگرفت. حتی علم موسیقی، رمل و جفر را نیز در نزد پدر خواند.

ملای که آنوقت تمام علوم متداوله (عصر) را در افغانستان می‌خواند و می‌دانست او را بصفت عالم یا ملای جامع توصیف می‌کردند.

در همین وقت خود او میر سیدقاسم به تدریس بعضی علوم مثل طب منطق و ریاضیات که طلبه نزد پدرش مراجعه می‌کردند شروع نمود. تقریباً در همین ایام بود که موصوف در مدرسه شاهی بحیث محرر و همدرس‌های دیگرش مثل مولوی محمدسرورخان واصف و مولوی قیام‌الدین‌خان نیازی که سن شان کمی بزرگتر از سید محمدقاسم‌خان بود بصفت مفتی مقرر شدند.

در آن انبوه طالبان دانشمند همین دو نفر یعنی میر سیدقاسم‌خان و مولوی محمدسرورخان واصف بودند که باداشتن افکار مترقی متوجه اوضاع سیاسی دنیای خارج و وطن خود شده در آن‌باره همیشه صحبت و تعاطی افکار می‌نمودند.

چگونگی ظهور مفکوره مشروطیت

میرصاحب (سید محمدقاسم) گفت که پدرش عالم متبحری بود که همیشه به درس و مطالعه مصروف می‌بود، و نیز شخص بسیار منور و وطن دوست بود.[۱] از اوضاع سیاسی جهان هم آگاهی کافی داشت. زیرا موصوف در پشاور که فضای

[۱] رجوع شود به ص (۸)

سیاسی آن آزادتر بود سال‌های زیادی برای تحصیل گذشتاند، زبان اردو را می‌دانست و اخبارهای روز را می‌خواند. قراریکه در صفحه (٤) گذشت مدت یك سال را در بمبی نیز گذشتانده، جراید مختلف آنجا را همیشه مطالعه می‌نمود و از جریانات سیاسی آنجا و دنیای آزاد آگاهی بیشتر حاصل کرده بود. از آن رو بعضی اوقات در خلال مذاکرات علمی دربارۀ حالات جهان و اوضاع سیاسی نیز بحث و بیان می‌نمود. میرصاحب افزود که با روشنایی از آن اطلاعات و مشاهده ظلم و استبداد در وطن هر شخص حساس وطندوست را باین فکر وامی‌داشت که باید در اوضاع سیاسی و احوال مصیبت بار مردم ما در افغانستان نیز یك بهبود و تحول بعمل آید. این افکار آنگاه بیشتر تقویه و انکشاف پذیرفت که بعضی از جراید خارجی بدسترس موصوف (میرصاحب) رسید.

جریده «حبل‌المتین» که در کلکته از طرف سید جلال‌الدین و دیگر فراریان منور ایرانی انتشار می‌یافت و بعضاً «صور اسرافیل» دهخدا از ایران در دو نسخه بافغانستان وارد می‌شد یکی برای امیر حبیب‌اللهخان و دیگر برای سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله. نسخۀ که برای امیر می‌رسید در نزد میراحمدشاه‌خان مصاحب دربار می‌بود. چون او شاگرد و ارادتمند پدر میر سیدقاسم‌خان بود، آن جراید مخصوصاً «حبل‌المتین» را بصورت خصوصی موقتاً برای اخیرالذکر می‌داد. همچنان جمعه‌خان اعتمادی و پاینده‌جان اعتمادی (فرحت) پسران اعتمادالدوله نیز در جمله شاگردان سید غلام‌محمدآغا بودند جراید متذکره را برای مطالعه پسرش میرسیدقاسم خان می‌دادند.

میرصاحب اظهار داشت که روزی در مدرسه شاهی برای مولوی محمدسرورخان واصف دربارۀ جریده حبل‌المتین و مقالات سیاسی آن حرف زدم. موصوف اشتیاق زیاد به خواندن آن نشان داد. چون از طرف اعتمادی‌های موصوف مستور نگهداشتن جریده توصیه اکید شده بود، مولوی محمدسرورخان واصف به منزل میرصاحب آمده جریده را مطالعه می‌کرد. بعد از آن هم هرگاهی که جریدۀ مذکور از طرف ذوات فوق‌الذکر بدسترش میرصاحب می‌رسید، مولوی محمدسرورخان نیز به سراچه او رفته جریده را یکجا مطالعه می‌کردند و دربارۀ جریانات سیاسی دنیا و حالات وطن بحث و مذاکره می‌نمودند. در همینجا بود که آن دو دانشمند باین تفاهم رسیدند که چارۀ برای رفع آن مظالم نیست، جز اینکه رژیم مشروطیت در

مملکت رویکار آید. باساس همین مفاهمات بالآخره مفکورهٔ مشروطیت در افغانستان بین آن دو بنیان‌گذار بمیان آمد. پس از آن در مجالس خصوصی وقتاً فوقتاً بادیگر رفقای همراز در آن باره مشوره و مباحثه می‌شد تا اینکه در یکی از جلسات شبانه در سراچه میرصاحب تصمیم مفکورهٔ تاریخی مشروطیت در افغانستان در ماه دسمبر (۱۹۰٦م) تصویب و مسجل گردید.[۱] و برای پیشبرد آن مرام باقدامات منسجم و تشکیل گروپ‌ها و اتخاذ دستورالعمل و غیره مسائل تحت قیادت مولوی محمدسرورخان واصف آغاز یافت.

خانه میرصاحب در کوچه ملامحمود واقع شوربازار بود، این کوچه تقریباً مقابل مسجد جامع ملامحمود واقع شده بود که از شوربازار بطرف کوچه بارانه رفته، به چارسوق مسگری ختم می‌شد. قبل از مواصلت به بارانه يك شاخ دیگر آن کوچه بطرف غرب به کوچه علی‌رضاخان می‌رسید . خانهٔ مذکور هر چند کوچك بود که آنرا بمبلغ شصت روپیه گرو گرفته بودند، اما يك اطاق خوب بحیث سراچه داشت که هم داخل بود و هم خارج، لذا مهمانان بدون تکلیف بآن سراچه رفت و آمد می‌توانستند.

سرای کشمیری‌های شوربازار که اطاق مولوی غلام‌محی‌الدین‌خان افغان در آن بود، از خانه مذکور فاصه زیاد نداشت. لذا رفقا گاه‌گاهی مخصوصاً در روزهای رخصی با طاق موصوف نیز جمع می‌شدند و به مباحثات علمی و سیاسی می‌پرداختند. مشغولیت اوقات تفریح‌شان بازی شطرنج می‌بود.

دربارهٔ اینکه میرصاحب و مرحوم واصف چگونه به جراید خارجی دسترسی حاصل کردند فوقاً تذکر رفت. اما مطالعه جریده‌های متذکره هرچند در جهت توسعه و اطلاعات آنها تأثیر بسزایی داشت، اما در حقیقت استعداد ذاتی آن دو دانشمند قابل ستایش است که ایشان با درایت و فهم خود برای نهضت مشروطیت پیش قدم شدند. معذالك دستیابی آن منورین به آثار و اخبار خارجی آنها را از مبارزات مشروطه‌خواهی جوانان ترکیه در مقابل حکومت مطلقه سلطان عبدالحمید و از

[۱] ذواتی که در آن شب تاریخی اشتراک داشتند عبارت بودند از: میرصاحب و مولوی محمدسرورخان واصف، کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری، تاج‌محمدخان بلوچ پغمانی و یکنفر دیگر که متأسفانه اسمش فراموش شده است.

فداکاری و قربانی جوانان ایرانی برای روی‌کار آوردن حکومت مشروطه در ایران بیشتر آگاه گردانید. همچنان نهضت‌های آزادی طلبی و حریت در مصر و هند که از زمان مشعل‌داری سید جمال‌الدین افغان آن مبلغ بزرگ جهاد برعلیه استعمار در سرزمین‌های شرق و مبارزه با سلاطین مستبد در ممالک اسلامی افروخته شده بود، اطلاعات مزید حاصل کردند و برآن شدند تا در وطن خویش که بنابر سلطه حکومت مطلقه در آتش استبداد می‌سوخت، بمبارزه برخاسته رژیم مشروطه را روی‌کار آرند.

میرصاحب ورود خود را در مکتب حبیبیه در ۱۳۲۵ قمری مطابق ۱۹۰۷ میلادی چنین تذکر داد که چون به صحن مکتب داخل شد با غلام محی‌الدین‌خان افغان که با او شناسایی قبلی نداشت تصادف نمود. موصوف بصورت شوخی برای میرصاحب بزبان پشتو گفت: «طالبه لکه چه لاره دی غلطه کړی دی دا خو جومات (مسجد) نه دی مکتب دی». در همین موقع مولوی محمدسرورخان واصف آمده میرصاحب را به اداره مکتب برده به داکتر عبدالغنی که مدیر آن بود معرفی کرد. باین ترتیب میرصاحب نیز در جرگه معلمین آن مکتب داخل شد و مضامین صرف و نحو منطق و اصول فقه را تدریس می‌نمود.

درینجا حلقه رفقای هم‌فکرشان بیشتر گردیده. فضا نیز برای آن دانشمندان مساعدتر بود تا خواسته‌های ملی شان را جهت پیشبرد رژیم مشروطه بصورت منظم پی ریزی نمایند.

***

اتهامات نابجا

اتهامات ناروا نسبت بآن نهضت ملی و وطنی از زبان بعضی مردمان سطحی بین یا غرض‌آلود شنیده شد. مثلاً شخصی از مرحوم عبدالصمدخان شاه‌عالمی پرسید که شما در آن وقت بمکتب حبیبیه بحیث محصل درس می‌خواندید نظر شما را جع به حرکت مشروطیت که مکتب مذکور کانون آن بود چیست؟ موصوف بصورت سرسری اظهار داشت که چندنفر ماجراجو آن قضیه را رویکار آورده، سبب برهم‌خوردن مکتب گردیدند. همچنان مرحوم محمدصدیق‌خان طرزی برادر اندر

حبیب‌اللهخان طرزی (معین وزارت خارجه) مقالۀ مورد انتشار قرار داده بود که مسئله مشروطه زادۀ افکار داکتر عبدالغنی هندی و برادرانش بود. مرحوم محمدصدیق‌خان طرزی باین عقیده بود که قبل از آمدن علامه محمود طرزی از ترکیه کدام چیزی از قبیل تجدد فکری و افکار مترقی در افغانستان وجود نداشت و همه نوآوری‌های فکری و حرکات مترقی را محدود و منحصر به آن علامه می‌دانست. حالانکه ظهور مشروطیت در ۱۹۰٦م صورت گرفت و انتشار سراج‌الاخبار و انقلابی که آن علامه در عالم ثقافت و مطبوعات افغانستان پدید آورد در سال ۱۹۱۱م بود. و جناب دیگری راجع به ظهور مشروطیت در افغانستان تبصره می‌کرد که آن حرکت زادۀ دسیسۀ انگلیس‌ها بود که می‌دیدند مکتب حبیبیه کانون علمی و فکری برای تنویر اذهان جوانان شده بالآخره در افغانستان منجر به حرکات ضد استعمار و ضد انگلیس و استقلال طلبی و روی‌کار آمدن حکومت ملی خواهد شد، برای از بین بردن آن بوسیله ایجنت خود داکتر عبدالغنی هندی مدیر مکتب و برادران او طرح واژگون ساختن مکتب را با تحریك مسئله مشروطیت براه انداختند که نتیجتاً به حبس و اعدام بعضی از معلمین مکتب و عدۀ زیادی از جوانان منور گردید.

در سال‌های دهۀ دیموکراسی (۱۳٤۲-۱۳۵۱هـ.ش) مطابق ۱۹٦۳-۱۹۷۲م در افغانستان که یك اندازه فضا برای مطبوعات و نشر مقالات مساعد شده بود از آن سخنان اتهام آمیز نسبت ظهور مشروطیت در افغانستان بعضی چیزها گفته و نوشته شد، لذا پسرم (داکتر سید مودود) مشهور به پشتونیار در سنه ۸/٤/۱۳۵۱ مطابق ۱۹۷۲ با استفاده از معلومات و سوابق جدش میرصاحب که یکی از شخصیت‌های دانشمند و تهداب‌گذار آن نهضت بود، مقالۀ مفصل در آن‌باره نوشته در جریده کاروان به چاپ رسانید. اینجانب که فعلاً بحیث مهاجر در جرمنی اقامت دارم متأسفانه آن مقاله با جریده متذکره کاروان در نزدم موجود نیست، اما کتاب «جنبش مشروطیت» اثر پوهاند حبیبی را که در پشاور طبع شده است دوست گرامی استاد عبدالرحمن پژواک از آنجا برایم ارسال نمود. پوهاند حبیبی حصص زیاد مقالۀ مذکور را بحیث یکی از مأخذ در آن کتاب اقتباس کرده است و نیز بنابر دوستی که با میر سیدقاسم‌خان داشت و گاه‌گاهی نزد او می‌رفت و از گفتارهایش تذکراتی نموده و ازو توصیف می‌نماید که منزلت آزادی‌خواهی و نقادی

و استادی خود را هیچگاه از دست نداد. پس آنچنان استادان برازنده مشروطه‌خواه را که نظیرشان باز در مکتب حبیبیه دیده نشد، ماجراجو و آشوب‌طلب گفتن دور از انصاف است. شک نیست که آنها غلغله و هنگامهٔ بزرگی در شهر براه انداخته، سپاهیان خون آشام به صدها منزل تاخته، جوانان منور را باغل و زنجیر بطرف محابس می‌کشانیدند، صدای زولانه‌های سنگین و زنجیرهای ثقیل یکجا با نعره‌های هول‌انگیز بگیر و به بند سپاهیان، غریو وحشت‌ناك در کوچه‌ها انداخته بود. دود و بوی عفونت‌زای خمپاره‌های که اجساد مبارزین را متلاشی کرده بود فضای شهر را فراگرفته گریه و نالهٔ زن و مرد، خورد و بزرگ از خانه‌های که عزیزان‌شان در آن حادثه به محبس رفته و یا طعمه توپ شده بودند، بالا بود. این همه مصیبت را قبول کردن جز این نبود که آن رادمردان وطن پرست می‌خواستند که با عرض فداکاری روش ظلم و ستم را از وطن براندازند. آنها می‌دیدند که بجز از یك عده درباریان و وابسته‌های دربار دیگر همه طبقات مردم در زیر یوغ جبر و استبداد کمرشکن شده و سرتاسر مملکت بآتش ظلم می‌سوزد. پادشاه با تمام کشتارها[1] و اعمال‌سوء دعوی قدسیت هم کرده، معتقد بود که مقام او همپایه پیغمبری است و می‌گفت:

---

[1] قصه سنگسار یکی از بنی اعمام امیر را از زبان مرحوم مارشال شاه‌ولی‌خان سفیرکبیر در لندن (۱۹۵۰م) که اینجانب بحیث سکرتر اول سفارت بودم شنیدم، و مرحوم غبار در ص۷۰۱ مسیر تاریخ در فغانستان آنرا مفصلاً نگاشته است.

یکی از آن فتنه‌انگیزان شیراحمدخان محمدزایی بهسودوال (ننگرهار) حاکم شینوار بود که بنابر اغراض شخصی یا هدایت دیگران بسال ۱۹۲۸م (۱۳۰۷ش) وقتیکه یك مکتب در منطقه نازیان شینوار تأسیس می‌شد، او موظف گردید که طلاب را برای آن مکتب نام‌نویسی و جلب نماید. چون مردم شینوار آن وقت چندان مائل به مکتب نبودند از شامل کردن پسران خود استنکاف می‌ورزیدند. حاکم بعوض اینکه موضوع را بصورت مدارا تفهیم نماید باشدت تحریك‌آمیز آنها را تهدید کرده گفت امروز شما حاضر نمی‌شوید که پسران تانرا بمکتب بفرستید فردا خواهید دید که حتی دخترهای شما را بمکتب خواهم فرستاد. این رویه جرقهٔ از سر آغاز همان آتشی بود که در سمت مشرقی افروخته شده، شعله‌های آن از سراج‌العمارت زیبای جلال‌آباد تا باغ نمله و عمارت نفیس قلعه السراج لغمان همه را در کام آتش کشید و نزدیك بیك سال سر تاسر آن سمت در نایره خانه جنگی و برادرکشی می‌سوخت. نظیر آن آتش را در کوهدامن نیز افروختند که نه‌تنها کابل بلکه شراره‌های آن همه اکناف کشور را فراگرفت و در ظرف بیش از ده ماه چون اژدهای خون آشام

نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگین اند بر انگشتری

مجاهدین مشروطیت مردمان بی‌ریا و با شهامتی بودند که تحریك وطن‌خواهانه را عاری از هرگونه اغراض شخص براه انداختند، متانت ذاتی و انانیت ملی شان بالاتر از آن بود که آلهٔ دست دیگران قرار گیرند. چنانچه محاوره جدی و خشنونت‌آمیز کاکا سیداحمدخان با بندیوان (۱۰۷) مبین این مدعا است. برعکس آنها مفسدینی هم پیدا شدند که در همین تلاطم روزگاران خود ما آن خودغرض‌های فتنه یا آله دست دیگران آشوب‌های خانمانسوز برپا کرده وطن را بورطه تباهی کشانیدند. اما فدایان مشروطیت که با صفای قلب و اندیشه‌های خردمندانه تعالی مملکت و حکومت مردمی و عدالت می‌خواستند اولین منزل راه مشروطیت را صمیمانه با ترك

هزارها جوان را در کامش فرو برد. اما اکثر آن دسیسه سازان و فتنه انگیزان آن حوادث که می‌خواستند از آن آب گل‌آلود ماهی بگیرند دیدیم که به جزای اعمال شان رسیدند. در همان سال (۱۹۲۸م) که هنوز اغتشاش نامیمون شینوار آغاز نیافته بود، اما اوضاع ناآرامی در سمت مشرق پدیدار گردیده بود، برای رفع آن تشنجات سردار شیراحمدخان رئیس شورا پدر غلام‌محمدخان شیرزاد وزیر تجارت بحیث رئیس تنظیمیه به جلال‌آباد آمد تا وضع امنیت آن ولایت را بصورت عمومی بررسی کرده دربارهٔ بروز ناآرامی‌های که تصور می‌شد از راه مشوره با کلان شوندگان آنجا بملایمت پیش آید و اوضاع را بهبود بخشد، با هریك از آن بزرگان قوم که نزد او می‌آمدند رویه خشونت‌آمیز می‌کرد. چنانچه حاجی امان‌الله‌خان جبارخیل (پدرکلان قوماندان عبدالحق قوماندان معروف جهاد) را که از خان‌های مقتدر و بانفوذ سرخرود بود بدون موجب تهدید نمود که از خیالات و افکار شرارت انگیز تو اطلاع دارم تو تصور نکنی که حکومت ضعیف است هرگاه کمترین حرکت مخالف از تو بشنوم جایت زندان مخوف شیرپور خواهد بود. همچنین با ملك قیس که خان بزرگ خوگیانی بود بصورت زشت پیش‌آمده از او پرسید که از کدام قوم خوگیانی هستی؟ او اظهار داشت: شیرزاد. سردار شیراحمدخان گفت من پلنگ‌زاد هستم. هرگاه پایت را اندك کج بگذاری ترا دوپاره خواهم کرد. حالانکه هیچ پلنگ جرئت مقابله با شیر را ندارد. آن اظهار یا از روی نادانی بود یا فتنه انگیزی. رویه خشن‌آمیز شیراحمدخان موصوف همه خان‌ها و رجال با نفوذ سمت مشرق را منزجر و برافروخته ساخت. چنانچه در همین وقت که دو هزار عسکر مجهز تحت قیادت محمودخان یاور از کابل آمده و در دشت نزدیك نمله خیمه زده بودند، مورد حمله و تاراج اقوام خوگیانی قرار گرفت. یك بچهٔ نیمچه جوان بر شانه‌های محمودخان یاور که شخص بسیار فربه و شکم بزرگ بود بالاشده دد، دد می‌گفت و صدا می‌کرد دا د پیل بچی دی. از آن پس که والی علی‌احمدخان هم بحیث رئیس تنظیمیه به سمت مشرق آمد با خودغرضی‌های خود او ضاع ناگوار مشرق را مبدل به جهنم اغتشاش خانمان‌سوز گردانید.

مال و ترك جان و ترك سر پیمودند، برای آگهی بیشتر نام یک تعداد از آن فرزندان خردمند و خبیر که آن نهضت را برپا کردند بعرض رسانیده می‌شود که خوانندگان محترم خوبتر شخصیت آنها را مورد دقت و قضاوت قرار دهند. آنگاه یقین حاصل خواهند کرد که ظهور مشروطیت زادهٔ فکر و دماغ خود آنها بود نه تلقین اجنبی.

تعداد جوانان مشروطه‌خواه تقریباً به سیصد نفر می‌رسید ند که به دسته‌های ده نفری منقسم بودند. هر دسته، از رفقای هم طبع تشکیل شده بود، اما آن دسته‌ها از همدیگر جدا بوده، حتی یکدیگر را کمتر می‌شناختند. هر دسته یك رئیس یا نایب رئیس و یك منشی داشت. رئیس عمومی همه دسته‌های مشروطه‌خواه مولوی محمدسرورخان واصف بود. اسمای یك عدهٔ قلیل آنها را که بدست رسیده است ذیلاً معرفی کرده راجع به هویت و شخصیت مفصل شان بعداً بعرض می‌رسد.

١. مولوی محمدسرورخان واصف الکوزائی قندهاری
٢. میر سیدقاسم‌خان لغمانی معروف به میرصاحب
٣. مولوی عبدالواسع آخندزاده قندهاری
٤. مولوی عبدالرب آخندزاده
٥. سعدالله‌خان الکوزائی قندهاری
٦. عبدالقیوم‌خان
٧. عبدالرحمن‌خان
٨. کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری
٩. مولوی غلام محی‌الدین‌خان افغان
١٠. آخندزاده محمداکبرخان اسحاق‌زائی قندهاری
١١. محمدایوب‌خان پوپلزائی قندهاری
١٢. بابا عبدالعزیز الکوزاني قندهاری
١٣. سردار عبدالرحمن‌خان محمدزائی
١٤. سردار عبدالحبیب‌خان محمدزایی
١٥. سردار نایب حبیب‌الله‌خان طرزی
١٦. ملا فیض‌محمدخان کاتب هزاره
١٧. ماما محمدابراهیم‌خان معروف به ساعت‌ساز چنداولی
١٨. احمدقلی‌خان قزلباش

۱۹. استاد محمدانورخان بسمل
۲۰. تاج‌محمدخان بلوچ پغمانی
۲۱. شیرعلی‌خان بارکزایی
۲۲. مولوی محمدمظفرخان مروت
۲۳. حافظ عبدالقیوم‌خان کابلی
۲٤. میرزا عبدالرزاق‌خان کابلی
۲۵. میرزا محمدحسین‌خان اچکزائی کابلی
۲٦. حاجی عبدالعزیز مشهور به لنگرزمین کابلی
۲۷. حاجی محمداکبرخان یوسفی کابلی
۲۸. میرزا محمدحسن‌خان راقم اچکزائی کابلی
۲۹. میرزا غیاث‌الدین‌خان کابلی
۳۰. صاحب‌زاده عبدالله جان مجددی
۳۱. عبدالوهاب‌خان کرنیل کندك مزاری بلخ
۳۲. ملا عبدالحق ارغندیوال
۳۳. مولان خان
۳٤. جوهرشاه‌خان غوربندی غلام‌بچه
۳۵. لعل‌محمدخان کابلی غلام بچه
۳٦. پاچامیرخان لوگری
۳۷. نظام‌الدین‌خان ارغندی‌وال
۳۸. محمداسلم‌خان سیغانی محمدزائی
۳۹. محمدعثمان‌خان پروانی
٤۰. پروفیسور غلام‌محمدخان رسام (متخلص به مصور) میمنگی
٤۱. محمدولی‌خان دروازی سرجماعه غلام‌بچه‌های دربار
٤۲. میر زمان‌الدین‌خان بدخشی کاکای محمدولی خان
٤۳. شجاع‌الدوله‌خان غوربندی
٤٤. داکتر عبدالغنی پنجابی
٤۵. مولوی نجف‌علی
٤٦. مولوی محمدچراغ

۴۷. مولوی محمدحسین
۴۸. امرالدین مهاجر هندی
۴۹. ملا منهاج‌الدین شنواری
۵۰. عبدالحق
۵۱. استاد محمدعظیم معروف به برگد عظیمو

مولوی محمدسرورخان واصف

این عالم دردمند و شاعر، فرزند مولوی احمدجان متخلص به تاجر ابن آزادخان ابن زین‌العابدین از مردم الکوزائی بالازره ارغسان قندهار بود که پدرش در عصر امیر عبدالرحمن‌خان از رجال اداری و ادیب منور بوده در تنظیم اداره مملکت و قضا بعد از تخریبات جنگ انگلیس و افغان دستی داشت. چنانچه کتاب اساس‌القضات را برای رهنمایی قاضیان و تنظیم محاکم شرعیه نوشت که در همان وقت دوبار چاپ شد و همچنان برای تنظیم ادارات دولتی کتابی را بنام قواعد دولتی نوشت که نیز طبع گردید.

مولوی احمدجان تاجر به هر دو زبان دری و پشتو شعر می‌گفت و دارای دیوان غزلیات و قصاید محلابه انواع صنایع بدیعی بود. موصوف در سال ۱۳۰۲ق (۱۸۸۴م) بمرض سل چشم از جهان پوشیده در قندهار در جوار مزار صوفی‌صاحب مدفون است.

فرزندش محمدسرور واصف نیز عالم و شاعر و روشن فکر و علوم ادبی و اسلامی را در نزد پدر و نیز در مسجد مدرسه فراگرفت. لذا او در جمعیت تألیف فتاوای سراج‌الاحکام هم درس می‌خواند و هم برتبه مفتی وظیفه دار بود و با میرصاحب در همین جا آشنا گردید. آنها همیشه با هم به مصاحبات سیاسی می‌پرداختند و می‌خواستند که در طرز اداره کشور اصلاحات بعمل آمده، قوانین طرح شود و نظام حکومت براساس تقنین استوار گردد.

میرصاحب دربارۀ مرحوم واصف می‌گفت که او معلم و استاد برازنده بود که مکتب حبیبیه مجدداً نظیرش را ندید. هم عالم بود و هم ادیب و شاعر و هم از روشنفکران بارز و جسور. او از اشعار و قصاید زبان دری و تازی صدها بیت و

منظومه در حفظ داشت. موصوف شخص خیلی ظریف و خوش طبع بود، در مجالس رفقا و دوستان لندیهای ظرافت‌آمیز پشتو را با ترنم می‌خواند. میرصاحب گفت روزی برای میله به باغ چهلستون می‌رفتیم، در بین راه گفته شد که بیائید چند دقیقه بنشینیم و نفس راست نمائیم. از باغ بابر گذشته در کنار دریای کابل، نشستیم. واصف یك باجه دهنی را از جیب کشیده بی‌محابا بصدای بلند این لندیٔ شوخی آمیز را می‌خواند:

د غمه وچ لکه سنڼا شوم   د سحر باد می‌لړزوی لکه لکړه

و بعد نغمه آنرا با باجه دهنی می‌نواخت.

میرصاحب می‌گفت واصف اولین قافله سالاری بود که کاروان مشروطه‌خواهی را با قیمت جان براه انداخت. هیچ نهالی هم‌روزه ثمر نمی‌دهد اگر او نهالی را آنگاه غرس کرد امروز ثمر آنرا بازماندگانش می‌گیرند. جوانان منور و بادرایت ظهور مشروطیت نخستین چراغی را برای حصول حقوق دیموکراسی هموطنان خود افروختند.

میرصاحب ادامه داده فرمودند که مولوی محمدسرورخان واصف زعیم ظهور نهضت مشروطه‌خواهی بسال ۱۳۲۷ قمری مطابق ۱۹۰۹م در یکی از اطاق‌های بزرگ باغ مهمانخانه در ولایت کابل که در آنوقت مکتب حبیبیه آنجا بود، تشکیل جلسه داده عده زیادی از مشروطه‌خواهان در آن گردآمده بودند. درین جلسه داکتر غنی و برادرانش سهم نداشتند، پیشنهاد تسوید عریضه‌یی[1] بحضور امیر حبیب‌الله‌خان شد که در آن نوشتند:

---

[1] درین مورد مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ در کتاب تاریخ «افغانستان در پنج قرن اخیر» ص (۳۱۵) می‌نویسد که گزارش جمعیت و فهرست اعضای آن به اغلب احتمال توسط دو نفر (ملا منهاج‌الدین شنواری و برگد عظیمو) بامیر که در آنوقت در جلال‌آباد بود رسانده شد. اعضای جمعیت چون از موضوع اطلاع یافتند فوراً عریضه‌ای بنام امیر نوشته به جلال‌آباد فرستادند. و در آن مطالبات شانرا دایر بر اصلاحات اداره کشور از حکومت مطلقه شخصی بحکومت مشروطه کتباً باو ارائه کردند. مقصد از ترتیب عریضهٔ مذکور این بود تا از یك سو امیر را از ثبت شان مستحضر سازند و از سوی دیگر تهمت و بهتانی را که توسط جاسوسان بایشان نسبت شده باشد رفع نمایند. اما امیر که از شنیدن این خبر و بخصوص شرکت درباریانش به آن سخت متوحش و برآشفته بود، امر دستگیری متهمین را در کابل و جلال‌آباد صادر نمود و بدون تحقیق مزید امر بمجازات آنها داد.

«در بعضی کشورها مردم بجبر و قوت قاهره، حکومت را مجبور می‌نمایند تا نظام اداری را تابع آرزو و خواسته‌های ملت ساخته، شکل مشروطه و قانونی بدهد و در برخی ممالک پادشاه روشنفکر بابتکار خود و با نیت خیر قوانین و اصول مشروطیت را در مملکت نافذ می‌سازد. چون سراج‌الملت والدین پادشاه عالم و ترقی‌خواه است چنانچه تأسیس مکتب حبیبیه و مکتب حربیه و نشر سراج‌الاخبار و آوردن مطبعه عصری و طبع کتب و احداث شوارع و عمارات و غیره از مظاهر لطف و توجه شاهانه و در جهت مجد و اعتلای وطن است لذا توقع می‌رود که مجاری امور حکومت متبوعه ما نیز به توجه شاهانه شان بر اساس قوانین مشروطه استوار گردد تا از احکام خودسرانه و خلاف مقررات اسلامی جلوگیر بعمل آمده مردم در تحت سلطه قانون و نظام مشروطیت به حیات مرفه قرین گردند.»

این عریضه توسط پروفیسور غلام‌محمدخان رسام میمنگی به جلال‌آباد برده شده بحضور امیر تقدیم گردید. هرچند آن پادشاه در وهلهٔ اول مرام مشروطیت خواهان را چندان به نظر بد ندید، اما شاید بعضی از مفسدان درباری و مرتجعان متملق موضوع را مبالغه‌آمیز جلوه دادند. لذا امیر مرام پاك وطن‌خواهانه آن اشخاص ملی وطن دوست را بدرستی ادراک ننموده، امر داد تا چهار تن از جوانان آن نهضت را اعدام نمایند. چنانچه دو نفرشان في‌المجلس به ضرب تفنگچه توسط درباریان بقتل رسیدند که شرح آن در ذیل اسمای ایشان خواهد آمد.

مولوی واصف نویسنده و مترجم و شاعر توانا بود و از آثار ترجمه او کتابیست بنام تاریخ ادریسیان و حمودیان و موحدین (افریقای شمالی) که از عربی بزبان دری در آورده شده، نسخه خطی آن در آرشیف ملی کابل موجود است. از نمونه کلامش يك پارچه شعر شیوای است که به عنوان قصیده مدحیه و وعظیه در شمارهٔ نخستین سراج‌الاخبار افغانستان ۱۳۲۳ق مطابق ۱۹۰۵م نشر شده و نسخه واحد آن اکنون در آرشیف ملی کابل محفوظ است.

مدحیه و وعظیه طبع‌زاد فصاحت و بلاغت نشان محمدسرورخان قندهاری متخلص به واصف:

نمونتاً چند بیت از آن ذیلاً درج می‌شود :

بحمدالله که از آثار رحمت‌های یزدانی
خدیو دادگر شد هر بنای عدل را بانی
هدایت بخشد ایزد هر کرا در راه دین کوشد
ثبوتی دارد این معنی باستدلال قرآنی
نگویم اینکه سحبانم، ولیکن اینقدر دانم
که همچون شاعران دون نیم در خال و خط فانی
سخن کوتاه باید «واصفا» در رسم دانایان
که تطویل کلام آرد ملال طبع انسانی

مندرج ص ٢٦ سراج‌الاخبار افغانستان عدد اول سال اول ١٥ذیقعده ١٣٢٣ق جنوری ١٩٠۵م.

تاریخ مجاهدات دیموکراسی و مشروطیت اکثر ممالك مترقی جهان امروزه نشان می‌دهد که در آغاز آن جنبش‌ها، قربانی‌های زیادی داده شد تا رژیم‌های مستبد مطلقه شخصی را درهم شکسته، راه را برای روی‌کار آوردن حکومات ملی، آزاد و مردمی کشودند. لذا مولوی محمدسرورخان واصف با رفقای هم‌رزمش که برای آن ارمان ملی کشته شدند یا سال‌ها در سلول‌های تاریك محابس بسر بردند، نام شان در تاریخ وطن (صفر١٣٢٧ قمری مطابق ١٩٠٩میلادی) بحیث اولین قربانیان مشروطیت در افغانستان ثبت گردید.

وقتیکه آن عالم منور و مبارز شجیع را در تپه شیرپور به توپ می‌بستند باکمال آرامش و طمانیه خاطر برای تحریر وصیت نامه کاغذ قلم خواست و با خط خوش و زیبا نوشت:

در حالیکه به آمنت بالله... ایمان کامل داشتم به حکم امیر کشته شدم.

روزی که شود اذالسماء انفطرت
و اندر پی آن از النجوم انکدرت
من دامن تو گیرم اندر عرصات
گویم صنما بای ذنب قتلت

توصیه من با خلاف من اینست:

ترک مال و ترک جان و ترک سر
در ره مشـــروطه اول منزلست

مرحوم میر غلام‌محمدخان غبار در صفحه(۷۱۸) «افغانستان در مسیر تاریخ» می‌نویسد که آن کاغذ در نزد عبدالهادی‌خان داویست، اما از دادن نقل آن باو مضایقه کرد، و مرحوم پوهاند حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت در افغانستان صفحه ۱۶ می‌نویسد که یارمحمد ابن غلام‌حیدرخان عموزاده مولوی واصف در حدود ۱۳۱۰ هـ.ش (۱۹۳۱م) سر مأمور پولیس شهر قندهار بود، او گفت که خط اخیر کاکازاده ام موجود است، ولی فرصت بدست نیامد که آن نوشته دیده شود و یارمحمد مذکور در حالیکه حاکم گرزیوان ارزگان بود وفات یافت (۱۳۱٦ هـ.ش /۱۹۳۷م)

مرحوم داوی دربارۀ واصف فقید چنین گفت:

مـحـب قـوم و فـدایی دیـن جـزاء الله
که ماند سنت مشروطه را قوام و اساس

باین ترتیب داستان زندگی آن عالم جید و روشن فکر و آن ادیب لبیب و مبارز وطن مولوی محمدسرورخان واصف قندهاری معلم مکتب حبیبه با افتخار درخشان بپایان رسید.

سید محمدقاسم‌خان معروف به میر سیدقاسم که مردم احتراماً او را میرصاحب می‌گفتند: دوم شخصیت عمده و بنیان‌گذار ظهور مشروطیت است که دربارۀ او بعدها بصورت مشرح نگاشته می‌شود.

مولوی عبدالواسع آخندزاده قندهاری

مولوی موصوف و برادرش مولوی عبدالرب آخندزاده پسران عالم متبحر مولوی عبدالروف آخندزاده قندهاری رئیس مدرسه شاهی و استاد امیر حبیب‌الله‌خان است. (در وقتی که حبیب‌الله‌خان هنوز بر تخت ننشسته بود.)

این دو برادر هم از علمای برازنده بودند. ایشان علاوه بر علمیت، مردان خطیب و دلیر بودند که در ظهور مشروطه در شیرپور محبوس گردیدند، اما امیر حبیب‌الله‌خان هر دوی آنها را باحترام پدرشان که حقوق استادی داشت مورد عفو قرار داده رها شدند.

روزهای جمعه که در مسجد جامع پل‌خشتی ازدحام نمازگذاران بیشتر می‌باشد، در یکی از آن روزها مولوی عبدالواسع آخندزاده در حالی که بر منبر ایستاده با فصاحت و بلاغت موعظه می‌نمود این آیه شریفه را خواند: «اطیعواالله و اطیعوا الرسول واولوالامر منکم» در تفسیر این آیت، خطاب به مردم گفت: ای مردم اولوالامر علمای دین هستند لذا شما باید از علمای منور و روشنفکر اطاعت نمائید زیرا ما علم داریم براینکه چگونه مردم را براه خیر و صلاح هدایت نمائیم و از طریق فحشا و منکر برحذر داریم. وقتیکه اعلیحضرت امان‌الله‌خان او را به حضور طلبیده می‌خواست تنبیه نمایند، مولوی‌صاحب با همان شجاعت اخلاقی که خاصهٔ او بود از موعظه خود با دلایل علمی دفاع نمود.

اعلیحضرت امان‌الله‌خان به بارکزایی‌ها، شاغاسی‌خیل‌ها بنابر اینکه مادرش علیاحضرت دختر شاغاسی شیردل بارکزایی بود توجه بیشتر داشت. هرچند بعضی از آنها چندان مردمان دانشمند و خردمند هم نبودند اما در نزد شاه موصوف قرب و منزلت زیاد داشتند. چنانچه همین امر را نیز در قطار علل سقوط او می‌شمردند. بهمان سلسله قاضی عبدالشکورخان بارکزایی را هرچند درجه علمی او بلند نبود، بحیث رئیس تمیز مقرر کرد. در جمله اعضای آن ریاست مولوی عبدالواسع نیز بود، چون مولوی‌صاحب بمجلس آمد دید که در صدر مجلس قاضی عبدالشکورخان نشسته است، مولوی موصوف برافروخته شد، بر قاضی عبدالشکورخان خطاب کرد که تو به کدام حق آمده بر کرسی ریاست تمیز نشسته یی. قاضی خان جواب داد که مرا حضور اعلیحضرت مقرر کرده است. مولوی‌صاحب گفت که اعلیحضرت تحصیل نکرده و یك شخص بی‌علم است، اما تو با وجود اینکه چندان ملا نیستی اما همینقدر می‌دانی که ریاست تمیز دستگاه علمی است، از رئیس تا اعضای آن باید اشخاص عالم و دانشمند باشند.

مولوی‌صاحب برسم احتجاج از آن ریاست برآمده بخانه رفت. مولوی عبدالواسع

در حدود سال ۱۳۹۰ قمری (۱۸۷۳م) در قندهار تولد شد و تحصیلات خود را در نزد پدر دانشمندش مولوی عبدالروف خاکی به پایه تکمیل رسانید. مولوی عبدالواسع در اواخر امارت امیر حبیب‌الله‌خان سررشته‌دار مکاتب ابتدائی قندهار و از بیرغ‌داران جهاد استقلال بود. بعد از جلوس امان‌الله‌خان غازی بکابل خواسته شد و در ادارۀ تقنین و شورا همراه بدری بیگ متخصص ترکی در ترتیب قوانین و تطبیق آن با شریعت محمدی(ص) کار می‌کرد.

چنانچه در آخر اکثر قوانین منشوره در ۱۹۲۰م (۱۲۹۹ش) بعد از امضای پادشاه امضای خادم‌العلماء محمدعبدالواسع قندهاری هم دیده می‌شود. وی درین دوره در تأسیس مکتب قضات و مکتب حکام هم کوشید و استاد شرعیات آن بود (۱۳۰۰ش) و در عقرب ۱۳۰۱هـ.ش ماه اکتوبر ۱۹۲۲م مرکه پشتو در برج شمالی ارگ کابل بریاست مولوی عبدالواسع افتتاح یافت و به نشر کتاب یوازینی پشتو و پشتو پشویه (گرامر) پرداخت. بعد از آن در عقرب ۱۳۰۲هـ.ش رئیس محاکمات بود تا که در حدود سنه ۱۹۲٦م (۱۳۰۵هـ.ش) بنابر ایراد خطابه شرح اولوالامر بدسیسه درباریان در کوتوالی کابل مدت يك سال محبوس ماند. چون رها گردید بقندهار رفت و در اغتشاش ۱۹۲۸م (۱۳۰۷ هـ.ش) فتوای شرعی بطرفداری امان‌الله‌خان در مقابل بچه سقاو صادر نمود. ولی در جوزای ۱۳۰۸ش/ ۱۹۲۹م چون لشکریان بچه‌سقو قندهار را گرفتند او را به جرم ترتیب نظامنامه‌های دوره امانی در غل و زنجیر بکابل ارسال داشتند. چون بچه سقاو علت اصدار فتوا را ازو پرسید وی باکمال رشادت و جرئت گفت شما چون قاطع طریق و غاصب سلطنت هستید باید شرعاً محکوم به قطع ید شوید. بچه‌سقو از آن سخن به خشم آمده امریه قتلش داد. همان بود که در تپه شیرپور به توپ بسته شد (جوزای ۱۳۰۸ش/ ۱۹۲۹م).

۱- از مهمترین تألیفات او دو جلد تمسك‌القضات است که جلد اول آن مشتمل بر حقوق و جز دوم دارای احکام جزا است و مشتمل بر ۱۱۱۳ ماده - طبع کابل ۱۳۰۰ ش/۱۹۲۱
۲- حکمت اسلامی در فلسفه نزول قرآن و مقاصد بعثت پیامبر(ص) و مبانی دینی و دینوی اسلامی، تألیف ربیع الثاني ۱۳۳٤ق. حصه اول و دوم که يك نسخه خطی آن در آرشیف ملی کابل موجود است نمبر ۲۸ و ۷

۳- حکومت اسلامی دربارۀ اداره و تشکیلات حکومت از نظر اسلامی که نسخه خطی آن در اغتشاش ۱۳۰۸ش از بین رفت. وی در خاتمه حکومت اسلامی گوید: رساله علیحده مسمی به حکومت اسلامی هم تحریر شده است.
٤- تفسیر سوره فاتحه و بقره بزبان دری و پشتو و انگلیسی (نسخه خطی آن در نزد پوهاند حبیبی بود اما در سنه ۱۳۲۹ش (۱۹۵۰م) هنگامیکه پوهاند موصوف در پاکستان پناه‌گزین شده بود بنابر تلاشی از طرف پولیس کراچی از بین رفت) عبدالوهاب کاموی عضو پشتو مرکه در ۱۳۰۰ش آنرا به انگلیسی ترجمه کرده بود.
٥- عنوان اساسی دینیات در مضمون تعلیمی فلسفه اسلامی قرآنی - طبع کابل ۱۳۰۰ش
٦- رساله شناخت خدا(ج) مشتمل بر معانی اسماءالحسنی. قطع خورد و طبع کابل ۱۳۰۰ش (۱۹۲۱م)
۷- منظومه تعاون بزبان پشتو. طبع کابل ۱۳٦۲ش (۱۹۸۲م)

مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ در کتاب تاریخ شان «افغانستان در پنج قرن اخیر» ص (۳۱٤) سهیم بودن مولوی عبدالواسع آخندزاده و برادرش مولوی عبدالرب آخندزاده را در ظهور مشروطیت بنظر شک دیده، پس از ذکر اسمای دیگر اعضای آن نهضت چنین می‌نویسد: از جمله این مطالب قابل تأمل یکی ذکر نام دو تن از عالمان معروف و جید دینی قندهار مولوی عبدالواسع و مولوی عبدالرب پسران مولوی عبدالروف‌خان در جمله محبوسین می‌باشد که در فهرست غبار نام شان نیامده و مؤلف این کتاب (فرهنگ) هم در تحقیقات خود از میرصاحب سیدقاسم و عبدالعزیزخان وکیل قندهار و سایرین اسمای ایشان را در جمله اعضای جمعیت نشنیده است. بعلاوه مولوی عبدالواسع آخندزاده به تصریح آقای حبیبی در همان کتاب (جنبش مشروطیت در افغانستان ص ۲۷) در اواخر دوره امیر حبیب‌الله‌خان سررشته‌دار مکاتب ابتدائیه قندهار بود، هر چند محال عقلی نیست اما از احتمال است که امیر موصوف شخصی را که به شرکت در دسیسه قتل او متهم بود، دوباره به سررشته داری معارف منصوب کرده باشد که حرکت مشروطه از آن نشأت کرده بود.

قابل تذکر است که جنبش متذکره دسیسهٔ برای قتل امیر نبود و آن حرکت مترقی به دسیسه قتل شهرت نداشت، بلکه به فقرهٔ مشروطه و یا نزد مردمان عامی به فقرهٔ داکتر غنی شهرت داشت که در آینده از آن به تفصیل عرض خواهم نمود و نیز مسئله قتل را از تذکر داشتن يك تفنگچه در نزد (اعضای جمعیت) توسط معاندین و جاسوسان برای مخوف نشان دادن آن نهضت مترقی برخاسته بود که نیز درین مورد بعداً توضیح داده می‌شود.

راجع به شک داشتن مرحوم فرهنگ دربارهٔ اشتراك مولوی عبدالواسع و برادرش در ظهور مشروطیت عرض می‌شود که هر گاه به هویت و سجیه آن دو برادر دانشمند نظر اندازی شود، چنانچه میرصاحب دربارهٔ شان می‌گوید که آنها برعلاوه علمیت مردان خطیب و دلیری بودند که در ظهور حرکت مشروطه در شیرپور محبوس شدند، لذا بعید می‌نماید که آن علمای منور ترقی‌خواه در آن جنبش مترقی سهیم نشده از جرگه رفقای دانشمند قندهاری خویش خود را بر کنار کرده باشند. هر چند محال عقلی نیست، اما اینجانب از زبان پدر مرحومم میر سیدقاسم‌خان شنیدم که آنها نیز در زمره جمعیت مشروطه‌خواهان بودند و در موقع گیر و گرفت گرفتار هم شدند، اما امیر حبیب‌الله‌خان به پاس استادی و مقام علمی پدرشان آنها را عفو نموده رها کرد.

مولوی عبدالرب آخندزاده

پسر دوم مولوی عبدالروف است که در قندهار در حدود ۱۲۹۵ق(۱۸۷۸م) به دنیا آمد. تحصیلات علمی خود را در علوم اسلامی و زبان عربی در محضر پدر تکمیل کرد و در عصر امیر حبیب‌الله‌خان استاد دینیات و فلسفه اسلامیه مدرسه حبیبیه بود و در مدرسه شاهی نیز تدریس می‌کرد و در ظهور مشروطیت محبوس شد ولی زودتر رها گردیده در تأسیس مکاتب و توسیع معارف جدید دستی داشت و عضو شوری معارف و مدیر مکاتب ابتدائیه و دارالمعلمین کابل بود. حدود ۱۳۳۰ق (۱۹۱۱م) وی یکی از نویسندگانیست که در سراج‌الاخبار محمود طرزی مضامین دینی را با سبک جدید تحقیق در فلسفه اسلامیه نشر می‌کرد. چون در ۱۹۱٤م (۱۳۳۳ق) پدرش مولوی عبدالروف‌خان از جهان رفت، وی بحیث ملای حضور بدربار امیر محشور بود و در سفر اخیر که امیر در شتائیه کله گوش لغمان

کشته شد (شب پنجشبه ۱۸ جماد الاول ۱۳۳۷ق ۲۱ فبروری ۱۹۱۸م) وی نیز در همین شب در جلال‌آباد به تب محرقه و سرسام جان داد و در همانجا مدفون گردید. جریده امان افغان در اولین شماره خود که به تاریخ ۲۲ حمل ۱۲۹۸ش مطابق ۱۲ ماه اپریل ۱۹۱۹م نشر شده بقلم مرحوم عبدالهادی‌خان داوی چنین نوشته که معرف شخصیت اوست: جناب مستطاب مولوی عبدالرؤف‌خان مدیر مکاتب ابتدایه و دارالمعلمین و ملای حضور اعلیحضرت شهید که در مکتب حبیبیه و مکاتب ابتدایه خدمات نمایانی انجام داده بود بمرض محرقه در جلال‌آباد گرفتار و آخر سرسام شده برحمت حق پیوست، حقیقتاً یك ضایعه بزرگ علمی است که با رحلت ایشان مقام ریاست شریعت در مملکت خالی ماند. بازماندگان محترم شان‌را تعزیت و تسلیت می‌دهیم (امان افغان شماره اول ۲۲ حمل ۱۲۹۸ش طبع کابل ۱۹۱۹م)

تألیفات مولوی عبدالرب اکثر کتب درسی است که برای تدریس در بیت‌العلوم حبیبیه و دیگر مکاتب بزبان دری نوشته و طبع شده است مانند:

۱. سراج‌العقاید طبع کابل برای صنف پنجم ابتدائیه
۲. دینیات در چهار جلد طبع کابل برای صنف چهار ابتدائیه
۳. رساله اطاعت اولوالامر طبع کابل
٤. سراج القضات، نسخه خطی آرشیف ملی کابل
٥. مقدمه فلسفه اسلامیه (خطی)
٦. سراج‌السیر در سیرت نبوی(ص) طبع لاهور برای مکاتب متوسطه.
۷. مقالات متعدد در سراج‌الاخبار راجع به تفسیر و فلسفه اسلامی - سراج‌الفقه در دو جلد طبع کابل ۱۳۳۱ق (۱۹۱۲م)

سعدالله‌خان الکوزائی

برادر مولوی واصف فرزند مولوی احمدجان تاجر که در ۱۹۰۹م ماه صفر ۱۳۲۷ق گرفتار گردید. روزی که برادرش واصف را می‌کشتند او را با وی یکجا بدهان توپ بستند او نیز از ارکان ظهور مشروطیت بود.

عبدالقیوم‌خان الکوزائی قندهاری

عبدالقیوم‌خان الکوزائی قندهاری فرزند نورمحمدخان بن محمد بن محمدعظیم عم احمدجان تاجر بود. عبدالقیوم‌خان مأمور کمرك کابل بهمراه واصف یکجا به توپ پرانده شد.

عبدالرحمن‌خان

عبدالرحمن‌خان کاکای واصف هم در ماه صفر ۱۳۲۷ق ۱۹۰۹م در کابل محبوس شد. بالاخره در زندان شیرپور وفات کرد.

تمام افراد این خاندان که در دوره امانیه می‌زیستند، اشخاص بیدار و مؤید دولت امانی و طرفدار نشر معارف و دارای افکار آزادی‌خواهی بودند.

کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری

وی از خانواده مشهور تجارت پیشه و سیاست‌مدار لودین قندهار و فرزند فیض‌محمدخان است که از خوردی در مکتب حربیه عصر امیر شیرعلی‌خان درس خوانده، شخص عالم و فاضل بود. چنانچه کتابی در علم حساب مانند خلاصة‌الحساب بزبان دری تألیف کرد که طبع نشد. موصوف در تعلیم سوادآموزی بابتکار خود طرز خواندن جدید را بوجود آورد که در معارف به طرز کاکا شهرت یافت و این اولین تحولی بود که نامبرده در طرز تدریس ابتدائی برای سوادآموزی پدید آورد. چه تا آنوقت قاعدۀ بغدادی معمول بود که اطفال را زودتر باسواد نمی‌ساخت.

کاکا که از منورین کابل و رئیس یکدسته رفقای مشروطه‌خواه بود تا جلوس امانی در ارگ محبوس ماند و درین مدت یازده سال طرز مخصوص سوادآموزی متذکره را در داخل زندان ترتیب و تطبیق کرد.

مولوی محمدحسین پنجابی ازو به نیکی یاد می‌کند و او را دوست ایام محبس خود و مرد روحیه شناس نقاد و مهربان می‌داند که دارای فکر و ثبات فوق‌العاده و بزبان فارسی و عربی دانا و در ریاضی ماهر بود. در محبس سوادآموزی را به طریقی که خودش ایجاد کرده بود برای محبوسین درس می‌داد و بسا از محبوسین را باسواد

ساخت. همین طرز کاکا در زبان اردو هم بنام قاعدهٔ نادره ترجمه و تطبیق گردیده رواج یافت.[1]

کاکا باداشتن صراحت لهجه و راستگویی تا اوسط عصر امانی بین مردم و دربار محترم بود و در اکثر محافل علمی و ادبی شمولیت ورزیده به رأی او کار می‌بستند تا که در سنه ۱۹۲۷م (۱۳۰٦ش) بروز یکشنبه ١٤ حوت در توپچی باغ کابل وفات یافت در حالی که بسا شاگردان و ارادتمندان را در عقب گذاشته عمرش متجاوز از هفتاد بود. آرامگاه او در مقبره شهدای صالحین و حضیره محمدرفیق لودین است.

عبدالجلال‌خان

از مردم قندهار و پسر عموی مولوی محی‌الدین‌خان افغان بود که با جمعیت مشروطه‌خواهان محشور و مرد وطن‌خواه حلیم و فکور بود. در سال ۱۹۰۹م (۱۳۲۷ق) در شیرپور محبوس شد و تا اخیر عصر امیر حبیب‌الله‌خان محبوس ماند.

جلال‌خان که شخصیت خاموش و حلیم معلوم می‌شد، اما بیدار و منور بود. بعد از تحمل مصایب حبس طولانی بالآخره در سال ۱۲۸۹ش (۱۹۱۹م) با جلوس امیر امان‌الله‌خان رها گردیده به قندهار رفت در آنجا در بازارشاه دکان چینی فروشی داشت و در نزد روشنفکران محترم بود و تا حدود (۱۹۳۳م) مطابق سال ۱۳۱۲ش نیز حیات بسر می‌برد.

مولوی غلام محی‌الدین‌خان افغان

اصلاً از قوم جمریانی قندهاری و معلم مدرسه حبیبیه بود که خانوده او در پشاور می‌زیست و از جمله فراریان جمعیت سردار محمدایوب‌خان فاتح میوند بودند. وی در کالج‌های هندی تحصیل کرد و در حدود ۱۳۲٤ق (۱۹۰٦م) واپس بوطن آمد. مرد مجرد و آزاد و خوش مشربی بود که در سرای پشاوری‌های شوربازار کابل می‌زیست. رفقا همیشه در اتاق او جمع می‌شدند که شکل کلوپ را بخود گرفته بود. در آنجا دیگچه پزانی و شطرنج می‌کردند و اکثراً به مناظره‌های علمی، ادبی و سیاسی

[1] اثر محمدحسین انقلاب افغانستان ص ۹٤

می‌پرداختند. افغان یکی از نویسنده‌گان سراج‌الاخبار و از شاعران پشتو است که با محمود طرزی هم محشور بود و بآن اخبار همواره کمك قلمی می‌کرد. محمود طرزی در یکی از شماره‌های سراج‌الاخبار دربارهٔ او چنین نوشته بود: یك عالم با علم افغانی، نژاد افغانی، زبان وطنی ما جناب مولوی غلام‌محی‌الدین افغان سرکرده مدرسه دارالمعلمین است که بزبان‌های شرقی مانند پشتو، پارسی، عربی و زیاده برآن بزبان‌های متنوعه هندوستان مانند اردو ،گور مکهی، ساستری، سانسکریت و غیره بدرجه که ترجمه می‌تواند آگاهی دارد.

«معرکه مذهب و ساینس را این مرد فاضل افغانی از زبان اردو بزبان فارسی ترجمه می‌کند» افغان که در مشروطیت اول در سنه ۱۹۰۹م (۱۳۲۷ق) محبوس گردید و بعد از مدتی رها شد مدیر دارالمعلمین و مرد ملت دوست، شاعر و ادیبی بود که اشعار پشتو و مقالات دری او در سراج‌الاخبار انتشار می‌یافت. افغان شخصیت پرورنده و محبوبی داشت و همواره مرکز تجمع جوانان و یاران روشنفکر بود که ازو هم می‌آموختند و هم می‌شنیدند. موصوف بروز چهارشنبه (۱۹۲۱م) مطابق ماه اسد ۱۳۰۰ش در کابل وفات یافت. در تمام عمر بصورت مجرد زندگی کرد، همین یاران بزم و رفیقان محفل جنازه اش را با تأثر و احترام برداشتند و در مقبره عمومی شهدای صالحین به خاک سپردند و بر لوح مزارش نخستین بار بزبان پشتو کتیبه معرف شخصیت او را نوشتند که متن آن چنین است: «مولوی غلام محی‌الدین افغان په قندهار کی متولد شو او هلته‌یی دینی تعلیم حاصل کړ. وروسته له سردار ایوبخان په راولپندی او لاهور که یی د فرار په حالت کی له انگریزی مکتبو څخه جدید تعلیم واخیست. چی بیرته کابل ته راغی د امیر حبیب‌الله‌خان په عهد د مکاتب ابتدائیو ممتحن مقرر شو پس له خدمت د ۱٤ کالو د معارف د امیر امان‌الله‌خان غازی په روشان دوران کی مدیر د دارالمعلمین شو او هغه خیالات او ارادی د اصلاح او ترقی د ملت چی د دولس کاله پخوایی په مجلس د جان نثاران اسلام کی معاقده کړی دی د ظل الهی‌تر سیوری لاندی پخپله ثمر ته ورسیدی په دا کیف مطمئن او راضی د عبادالله په خدمت کی داخل په اجل د وبای هیضه و پروردگار ته راجع شو او هغه د ټولو ښښتن په جنت کی داخل کړ.

چی په یار پسی تر ځان او جهان تیر وی
څوک کولای شی دا هســـــی مشـقت

دعا د ځوان افغان په یاد د هغه د وطندوستی او وفا له زړه خیژی د شپیتو کالو د صلاح او تجرد او ځوانی په ژوند کی ملګری د ځوانمردانو، اهل او صالح دهر مشرب و، چی ټول‌یی آمرزش غواړی.

بروز مرگ که یوم وصال یاران است
کسیکه دست من گرفت یار آنست

تاریخ وفات چهارشنبه ۱۱ ماه اسد سنه ۱۳۰۰ش مطابق ذیقعده ۱۳۰ش الحرام ۱۳۳۹ قمری (۱۹۲۰م) مزار او در حصه اول مزارات شهدای صالحین است که يك منار كوچك با نام و نشان او ثبت و نوشته شده است.

راجع بافکار و آثار افغان به مجموعه مقالات «د افغان یاد» که در سنه ۱۳٦۱ش (۱۹۸۲م) در کابل از طرف پوهنځی ادبیات طبع می‌گردد و نیز رساله (غلام محی‌الدین افغان افکار او آثار) طبع پوهنتون کابل ۱۳٦۰ش رجوع شود.

آخندزاده محمداکبر اسحاق‌زائی قندهاری

قرار اظهار میرصاحب، وی نیز عالم منوری بود که در ظهور مشروطیت سهم داشت و تا اخیر دوره امیر حبیب‌الله‌خان در شیر پور محبوس ماند.

محمدایوب‌خان پوپلزائی قندهاری

پسر تاج‌محمدخان پوپلزائی ساکن کوچه یحیی‌خان بازار کابل در قندهار است. تاج‌محمدخان مذکور با سردار محمدایوب‌خان به هند فرار کرده، بعد از چند سال واپس بوطن مراجعت کرد.

چون پسری بخانه او تولد شد، اسم او را بافتخار سردار محمدایوب‌خان، محمدایوب گذاشت. محمدایوب مدتی سرحددار چخانسور بود، بعد از آن در جمله غلام‌بچه‌های حضور شامل شد. موصوف در جرگه مشروطه‌خواهان بود.

پس از افشای قضیه مشروطیت، هنگامیکه می‌خواست بهمراه رفیق دیگرش محمدعثمان‌خان پروانی از جلال‌آباد بطرف هند برود در علاقه مومندها گرفتار گردیده به حکومت سپرده شد. همان بود که در جلال‌آباد توسط توپ اعدام گردید.

يك برادر دیگر او که محمدعیسی نام داشت، حاکم گرزیوان میمنه بود. موصوف نیز در قضیه مشروطیت دست داشته محبوس گردید و در زندان جان سپرد.

بابا عبدالعزیزخان قندهاری

فرزند میرزا عطامحمد الکوزائی قندهاری سررشته‌دار مالی غزنه در عصر امیر عبدالرحمن‌خان است. جوان دانشمند خوش‌نویس ماهری بود و در مطبعه کابل در حدود ۱۳۲۳ق (۱۹۰۵م) بحیث مصحح چاپ سنگی کار می‌کرد و خط نستعلیق و نسخ را از دست چپ براست هم خوانا و زیبا می‌نوشت. وی جوان فهیم و با درایت و صریح‌اللهجه بود که نامش بنابر تصادف از جمله رفقای ظهور مشروطیت از قلم افتاده محبوس نگردید.

این جوان دلیر و پر شور چون در نهضت مشروطیت دوم شامل بود، در حدود ۱۹۱۷م (۱۳۳۷ق) محبوس و با آغاز دوره امانی ۱۹۱۹م (۱۲۹۸ش) رها شد و بقندهار رفت و در آنجا کاپی نویس مطبعه و از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹ش (۱۹۳۰-۱۹۲۲) مدیر طلوع افغان و در دوره اغتشاش ۱۹۲۹م (۱۳۰۸ش) محبوس بود.

در سال ۱۹۲۰م (۱۳۰۹ش) در شورای ملی بحیث وکیل شهر قندهار انتخاب گردید، ولی بنابر مخالفتی که با مقرری عبدالاحدخان وردگ بریاست شورای کرد او را مستعفی ساختند و مدتی مدیر مطبوعات وزارت خارجه بود تا که در ۱۵ سنبله ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) بعد از حمله محمدعظیم منشی‌زاده بر سفارت بریتانیا در کابل محبوس گردید و سیزده سال در محبس سرای‌موتی و دهمزنگ کابل زندانی ماند.

وی در سال ۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م رها گردید و به قندهار رفت و در همین سال از طرف مردم شهر به ریاست بلدیه آنجا منتخب شد و در سن پیری در حدود سال ۱۳٤۲ش (۱۹٦۳م) در قندهار وفات یافت.

سردار عبدالرحمن‌خان و سردار عبدالحبیب‌خان

پسران سردار عبدالوهاب‌خان امین‌المکاتب از جمله جوانان منور و ترقی‌خواه بودند که مدتی را در تبعید سیاسی در خارج مملکت گذرانیده و پس بکابل برگشته بودند و در ظهور مشروطیت دست داشتند.

این دو برادر در رأس یك جرگه فرعی رفقای مشروطه‌خواه واقع بودند که شهزاده امان‌الله‌خان هم باین گروه شامل بود و هردو با دیگر مشروطه طلبان در ارگ زندانی گردیدند، اما بنابر نفوذ خاندانی بزودی رها شدند و در جمله محرکان توسیع معارف و قانون بودند.

عبدالرحمن‌خان در اواخر دوره امیر حبیب‌الله‌خان سفیر افغانستان در هند (دهلی) بود و سردار عبدالحبیب‌خان بعد از جلوس امانی در اعضای اولین کابینه آن عهد ۱۹۱۹م (۱۲۹۸ش) وزیر معارف مقرر شد و عبدالرحمن‌خان مستشار وزارت خارجه و بعد حکمران فراه بود و در سال ۱۳۱۳ش (۱۹۳٤م) در همان فراه وفات کرد.

گویند در مجمعی که رفقای مشروطه‌خواه برای بحث و مذاکره گرد آمده بودند، او گفت امیر حبیب‌الله نی بعوض عبدالحبیب رئیس، چون این سخن مزاح‌آمیز را جاسوسان به خود امیر رسانیده بودند، دربار بر مشروطه طلبان شوریده امر به گرفتاری شان نمود و این خود بهانه دسیسه بازان درباری بود.

نایب حبیب‌الله‌خان طرزی

پسر سردار گل‌محمدخان است که برادر بزرگ محمود بیگ‌خان طرزی بود. غلام‌یحیی طرزی (وقتی معین وزارت خارجه و بعد سفیر در چکسلواکیه و چند جای دیگر) پسر نایب حبیب‌الله‌خان است. اخیرالذکر در هنگام تبعید خانواده شان از افغانستان در شام تولد شد و در وقتیکه محمود بیگ‌خان طرزی (۱۹۰۵م) واپس بوطن مراجعت کرد او به سنین جوانی بود و بهمراه کاکای موصوف خود بکابل آمد.

حبیب‌الله طرزی چندی نایب کوتوال شهر کابل بود، بعد بحیث حاکم لغمان مقرر شد و در همانجا وفات کرد. نامبره مانند سایر شخصیت‌های فامیل طرزی شخص منور بود که با رفقای روشن فکر محمدزائی در جرگه مشروطه‌خواهان شمولیت ورزید. چون شخص مغرور و خودخواه بود، دربارهٔ او نیز این روایت است که در یك جلسه رفقای همراز اظهار داشت که بد نخواهد بود هرگاه بعوض امیر حبیب‌الله رئیس حبیب‌الله طرزی روی کار آید. مشارالیه در هنگام گیر و گرفت

مشروطه‌خواهان از طرف حکومت بنابر ارتباطات خانوادگی محبوس نشد.

فیض‌محمد کاتب

ملا فیض‌محمد کاتب بن سعیدمحمد بن خداداد که در سال (۱۲۲۹ق /۱۸۷۲م) تولد شد از هزاره‌های محمدخواجه غزنی، مؤلف سراج‌التواریخ و سوانح نگار امیر حبیب‌الله‌خان بود. موصوف نویسندهٔ فاضل و ادیب روشنفکر و در جمله مشروطه طلبان قرار داشت که در شیرپور محبوس گردید اما به نسبت اینکه امیر از زمان شهزادگی او را می‌شناخت و در نگارش سراج‌التواریخ خدمت می‌کرد بعد از مدت کمی از آن زندان رها گردید.

آثار قلمی او:

کاتب نویسندهٔ پرکار و مورخ دانشمندی بود که در حدود سال ۱۳۲۰ق (۱۹۰۲) برای تاریخ نویسی از حضور امیر حبیب‌الله‌خان گماشته شده، اسناد درباری و کتب لازمه را در دسترس او گذاشتند. وی کتاب ضخیمی در دو جلد بنام تحفة‌الحبیب مشتمل بر وقایع عصر احمدشاهی از ۱۱۶۰ق ببعد تا ۱۲۹۷ق (۱۷٤۷-۱۹۷۹) نوشت و مأمور بود که وقایع عهد امارت امیر عبدالرحمن‌خان را بشمول اوضاع عصر امیر حبیب‌الله‌خان بقلم آورد.

۱. تحفة‌الحبیب در دو جلد به خط زیبای نستعلیق خود کاتب در آرشیف ملی موجود است.
۲. سراج‌التواریخ که از کارهای ایام پختگی و تجربه‌های زندگانی او است، نخستین کتاب ضبط وقایع دولتی افغانستان شمرده می‌شود و برای مورخان دیگری که آثار خود را مطابق به موازین جدید تاریخ نویسی به رشته تحریر می‌آورند بهترین منبع معلومات به شمار می‌آید. نسخه خطی این کتاب که به خط خوش نستعلیق خود کاتب پاک‌نویسی شده در آرشیف ملی کابل موجود است و جلد اول و دوم آن دریك وقایه بطبع سربی سال ۱۹۱۲م درکابل مطابق ۱۳۳۱ق در ۳۷۷ صفحه نشر شده است.

جلد سوم سراج التواریخ که وقایع بعد از جنگ افغان و انگلیس یعنی بعد

از ۱۸۸۰م (۱۲۹۸ق) را محتویست، بدورۀ امارت عبدالرحمن‌خان تعلق دارد که از صفحه ۳۸۷ تا ۱۳۴۰ جمله ۸٦۳ صفحه دارد و سال ۱۹۱٤م /۱۳۳۳ق کار طبع آن در مطبعه حروفی کابل انجام یافته است. جلد سوم تا وقایع ۱۳۱٤ق (۱۸۹٦م) رسیده و طبع شد، ولی پنجسال دیگر تا ۱۳۱۹ق (۱۹۰۱م) را هم نوشته بود که طبع نشد. بسال ۱۳۵۸ش (۱۹۷۹م) چون پسرش محمدعلی تمام نوشته‌ها و استاد بازمانده پدرش را به آرشیف ملی فروخت، در حدود چهارصد صفحه تا آخر عهد امیر عبدالرحمن‌خان به قلم خود کاتب برآمد که در آرشیف ملی محفوظ است.

جلد چهارم: قراریکه دکتور بهروز در سنه ۱۳٦۱ش (۱۹۷۲م) نوشت، شش اخیر امیر عبدالرحمن‌خان و تمام دوره امارت حبیب‌الله‌خان در یك جلد حدود سه هزار صفحه به خط میرزا قاسم‌خان کابلی بفرمایش فیض‌محمدخان وزیر معارف و هدایت هاشم شایق افندی رئیس دارالتألیف نوشته شد و در کتاب خانه معارف موجود بود که احوال قتل امیر حبیب‌الله‌خان را هم داشت ولی اکنون موجود نیست.

و نیز جلد پنجم: بخط خود کاتب و مشتمل بر احوال هشت سال و سه ماه سلطنت امان‌الله‌خان نزد عبدالغفور غرقه دیده شده بود که سرنوشت این دو جلد اخیر معلوم نیست.

۳. فیضی از فیوضات: کتابی بود که فیض‌محمد آنرا به مهدی فرخ وزیر مختار ایران در کابل حدود ۱۳۰٦ش (۱۹۲۷) تقدیم داشته و وی در کتاب خود تاریخ سیاسی افغانستان جلد اول طبع تهران (۱۳۱٤ش/ ۱۹۳۵م) از آن استنباط کرده و معلوم است که دارای مطالبی بوده که فیض‌محمد آنرا از یادداشت‌های خود نوشته و اظهار آنرا در داخل افغانستان نمی‌خواسته است.

٤. تاریخ حکمای متقدمین، از هبوط آدم تا بعثت حضرت عیسی: برای صنوف رشدیه به تصویب وزارت معارف در ۲۸۹ صفحه قطع خورد طبع کابل ۱۳۰۲ش (۱۹۲۳م).

۵. تذکره انقلاب: وقایع روزانه روزهای اغتشاش بچه سقاو و سقوط

سلطنت امانی را از چشم دید خود به طور روزنامچه نوشته و کتاب مفیدیست که در جمله آثار بازمانده دیگر کاتب ۱۳۵۸ش (۱۹۷۹م) برای آرشیف ملی خریداری شد و اکنون در آنجا محفوظ است.

طوریکه در بالا گفتیم کاتب احوال عصر امیر حبیب‌اللهخان را هم تا آخر آن ۱۳۳۷ق (۱۹۱۸م) نوشته بود و در اوایل دوره امانی او را بصدور فرمانی که در اسناد او موجود است مأمور ساختند که وقایع عصر امانی را هم بنویسد و از وزارت خارجه باو سندی داده شد تا اسناد آرشیف را ملاحظه کرده بتواند. این کاغذ هم در اسنادش موجود است.

از يك ورق مکتوب خطی وزارت دربار امانی معلوم شد که او را به کتابت هیئتی مقرر کرده بودند که در آن مولوی عبدالواسع قندهاری و بدری بیگ قوانین مملکت را طبق موازین شرعی می‌ساختند ۱۲۹۹ش (۱۹۲۰م).

در سال ۱۳۸۰ش (۱۹۲۹م) بچه سقاو فرمانی بنام زعمای شیعی کابل محمدعلی جوانشیر چنداولی و قاضی شهاب و خلیفه محمدحسین و استاد غلام‌حسن پدر نهضت و فیض‌محمد کاتب و میرزا محمدقاسم‌خان ولد میرزا محمدامین‌خان از خافی‌های چنداول و محمدمهدی جان از افشار نانک چی که در سال ۱۳۸۲ش (۱۹۳۳م) از طرف نادرشاه محکوم باعدام شد پسر او محمدآصف فرهنگ است.

آغامیر آغاخان قرتای چنداول پدر مرحوم میر علی‌اصغر شعاع و نورالدین‌خان چنداولی پدر داکتر نظام‌الدین شهاب زاده صادر شد که به دایزنگی رفته بیعت مردم هزاره را برایش حاصل نمایند. اما مردم هزاره چون تغلب بچه سقاو را از اول تا اخیر نپذیرفتند، هیئت مذکور بدون اخذ بیعت بکابل باز گشتند. بچه‌سقو بخشم آمده، برادر خود حمیدالله را که ملقب به سردار اعلی بود، برای سرزنش آنها به چنداول فرستاد. او در میدانی نزديك دروازه سه‌دکان چنداول چند نفر از آن بیچاره‌ها را که دستگیر کرد بصورت وحشیانه لت و کوب نمود که مرحوم فیض‌محمد کاتب نیز در آنجمله بود. باثر آن معیوب شد بالآخره در کابل جان سپرد.

در حالی که در حدود پنجهزار صفحه چاپی و ناچاپ در تاریخ مملکت نوشت. در

ظهور مشروطیت و پیشه نویسنده گی زحمت‌های فراوان دید و بروز چارشنبه ١٦ رمضان ١٣٤٩ق (١٣٠٨ش) آن تاریخ نویس شهیر وطن به رحمت حق پیوست.

ماما محمدابراهیم‌خان قزلباش

مشهور به ساعت‌ساز ساکن چنداول کابل، از دوستان بسیار نزدیك میر سیدقاسم‌خان و در جمله مشروطه‌خواهان بود که در بازار ارگ دکان ساعت‌سازی داشت. روزانه دوستان در آنجا جمع می‌شدند و دکان او شکل یك کلوب را برای تجمع جوانان منور گرفته بود.

مامای موصوف در گیر و گرفت ١٣٢٧ق (١٩٠٩م) مشروطه‌خواهان گرفتار و در محبس ارگ تا جلوس امان‌الله‌خان غازی محبوس ماند. موصوف در ایام جوانی هنگامی که از وطن فراری بود در خدمت مامای خود تولیمشر حسین علی‌خان سپه‌سالار کابینه امیر شیرعلی‌خان در لاهور و راولپندی بسر می‌برد. محبت و اشتیاق وطن و وطنداران را همیشه با خود می‌پرورانید تا اینکه در ١٩٠٧م باجازه امیر حبیب‌الله‌خان بکابل بازگشت.

در عصر امان‌الله‌خان (١٣٠٣ش (١٩٢٤م) مأمور ناحیه اول بلدیه شهر کابل بود و در سنه ١٣٠٦ش (١٩٢٧م) مأمور ناحیه جنوبی شهر کابل مقرر گردیده در وقت نادرشاه (١٣٠٨ش / ١٩٢٩م») مدیر و موسس جمعیت خیریه امداد ملی بود و در ١٣٠٩ش مدیر و موسس دارالایتام نادری گردید. در ١٣٢٠ش (١٩٤١م) مدیر دارالمساکین و دارالایتام بود و در ١٣٢٥ش (١٩٤٦م) رئیس مرستون شد.

موصوف شخص خیراندیش و خیررسان بوده، خود را وقف خدمت خلق کرده بود، هر چه می‌داشت آنرا بر مستحقان و مستمندان و یتیمان اتفاق می‌کرد. شخص ملی و مبرا از هرگونه تعصب بود، یعني یك افغان کاملاً صاف و بی‌ریا بود که با پشتو زبانان، پشتو حرف می‌زد و با دری زبانان دری و با هزاره‌ها به لهجه هزاره گی سخن می‌گفت. با دوستان پشتو زبان خود بپشتو مکاتبه می‌کرد. موصوف در کابل بتاریخ اول قوس ١٣٣٢ش (١٩٥٣م) بعمر ٧٢ سالگی وفات کرده در دامنه کوه شیردروازه دفن شد. بر لوح مزارش نوشته اند:

گذشـــت آن حاجی پاکیزه طینت
کـه او بـودی پـدر هـر بـیـنـوا را
دعــای بی‌نــوایــان بــود دایــم
نصیبش خیر کن تاریخ وفات اوست

احمد قلی خان

از قزلباش‌های چنداول بود. نامبره بحیث مأمور ستاره دولت (مخابرات) ایفای وظیفه می‌کرد و در جمله مشروطه‌خواهان شرکت داشت.

استاد محمدانور بسمل

پسر ناظر محمدصفرخان در سال ۱۳۰۲ق (۱۸۸٤م) تولد شده از خانواده منور از جمله شاگردان ممتاز مکتب حبیبیه بود. شخص عالم و ادیب و شاعر خوش‌مشرب روشنفکر بشمار می‌رفت و از نظر سن هم با استادان جوان مشروطه‌خواه تفاوت بسیار نداشت. لذا هم از استادان درس می‌آموخت و هم با ایشان رفیق همفکر و همکار بود.

در مسئله ظهور مشروطیت گرفتار و در شیرپور محبوس ماند. موصوف عالم علوم عربی و ادبی و صوفی مشرب بود و شعر ناب بر سبك هندی می‌سرود و دارای اشعار دل‌انگیز مخصوصاً در غزل است. چون ناظر محمدصفرخان در سنه ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) بحیث نایب‌الحکومه قطغن و بدخشان مقرر گردید، پسرش بسمل معاون پدر بود. در ۱۳۱۰ش (۱۹۳۱م) بحیث مدیر انجمن ادبي در کابل مقرر شد. چون در حرکات فکری مخفی مقابل رژیم نادرشاهی دست داشت و بنابرین بمعیت برادر شاعرش محمدابراهیم صفا و پسران و برادرزاده‌هایش تا ۱۳۲۵ش (۱۹٤٦م) در ارگ محبوس ماند. وقتیکه رها گردید مدتی رئیس مرستون (دارالمساکین) و بعد از آن رئیس اداری وزارت مالیه بود.

بسمل در ظهور مشروطیت ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م در محبس شیرپور با میرصاحب هم اطاق بود و در آنجا منطق را با بعضی کتب در صرف عربی نزد میرصاحب فراگرفت. در ایام محبس بین سال‌های ۱۳۱۲ - ۱۳۱۹ش (۱۹٤۰-۱۹۵۳م) نیز

آنها در ارگ یکجا محبوس بودند.

بسمل و صفا دو برادر دانشمند و منور و ادیب بودند که شعر ناب می‌گفتند. در شعر به سبک هندی از جمله شاعران سرآمد بودند. یك برادر دیگر آنها موسوم به محمداختر بود که در دسیسه قرغه برای قتل اعلیحضرت امان‌الله‌خان دست داشت. چنانچه در همان سال با پنج نفر از همراهانش اعدام گردید.

مولوی محمدحسین در کتاب انقلاب خود می‌نویسد که امان‌الله‌خان جمعیت مشروطه‌خواهان را بنام اصلاح طلبان خطاب می‌کرد. بنابرآن همه را از حبس عهد پدرش رها کرد و همه را دوست و هم فکر خود می‌دانست. با وجود آن بسمل را بسبب جرم برادرش محمداختر محبوس نگهداشت، تا اینکه بالآخره بایادآوری اینجاب (مولوی مذکور) از حبس رها گردید.[1]

بسمل در ۱۳۸۱ق (۱۳٤۰ش) مطابق ۱۹٦۱م بعمر هفتاد و سه ساله گی وفات کرد، نمونهٔ از شعر او:

بی غبار از گلشـــن الفت هوای برنخاســـت
کرد طوفان‌ها گل و بوی وفـای برنخـاســـت
ناله‌ها از دل بســـــــی سر زد اما چه ســـود
آنچه کار کس رســـد از وی بجای برنخاســـت
زیر گردون فتنه‌ها خفته اســـت اما زان میان
چون دل بسمل که خون گردد بلای برنخاست

تاج‌محمدخان بلوچ

موصوف یکی از منورین کابل و شخص گویا و پویا پسر علی‌محمدخان بن ناظر عبدالوهاب‌خان و برادر محمدشریف‌خان پغمانی بود که در رأس یکی از گروه‌های فرعی مشروطه‌خواهان اول کار می‌کرد. وقتی که همه اعضای جمعیت تصویب مسلح بودن و داشتن تفنگچه را نمودند، این مصوبه کتبی تحویل تاج‌محمدخان گردید و بوسیله محمدشریف برادرش که مخالف سرسخت سیاسی او و گماشته

[1] از کتاب انقلاب مولوی محمدحسین

حکومت بود از اسناد خانگی او کشیده شده بامیر رسانیده شد که سبب بربادی تمام جمعیت گردید.

غبار نام تاج محمدخان بلوچ را در جمله محبوسین آورده، ولی میرصاحب گفت که او بنابر آشنائی با ملا منهاج‌الدین و عبدالحق که راپور موضوع را بامیر داده بودند، محبوس نگردیده، اسم او را قلم‌اندازی کرده بودند. ولی سبب حبس او در اواخر سال ۱۳۳۷ق (۱۹۱۸م) مکتوب‌های تهدیدآمیزی بود که بنام امیر و برادرش سردار نصرالله‌خان نوشته شده بود.

تاج‌محمدخان بلوچ در عصر امانی همواره با روشنفکران عصر مانند عبدالرحمن‌خان لودین، پسر کاکا سیداحمدخان و غیره محشور می‌گردید. مدتی حاکم دولت آباد بلخ و مدیر خارجه قطغن بود و بدرجه جنرالی رسید و در حدود ۱۳۰۶ش (۱۹۲۷م) در فراه قوماندان قوای افغانی مقرر شد که يك مفرزه هزار نفری اشتر سواران مسلح بلوچ را در چخانسور تشکیل داد تا باشاره مرکز در وقت ضرورت شبانه بربندر گوادر ساحل بلوچستان تاخته بتواند. ولی این امر به سبب اغتشاش داخلی صورت نگرفت.

بلوچ بعد از سقوط دولت امانی در کابل بود چون از عناصر امان‌الله‌خانی و ضد انگلیس بشمار می‌آمد، چند روز بعد از جلوس محمدنادرشاه غفلتاً گرفتار و اعدام گردید، ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م). گویند پدرش با امیر عبدالرحمن‌خان در بخارا فراری بود، بنابرآن تولدش هم در آنجا واقع شد و بعد از آن در اوایل شاهی امیر مذکور حدود ۱۳۰۰ق (۱۸۸۲م) بکابل برگشت و در نزد قاضی سعدالدین‌خان بارکزائی درس خواند و در بالاحصار کابل تحویلدار بود که در جمعیت سری ظهور مشروطیت شامل گردید.

مرحوم غبار می‌نویسد: رئیس یکی از حلقه‌ها عمده حزب تاج‌محمدخان بلوچ و یکی از اعضای مشهور حلقه او جوهرشاه‌خان غوربندی و منشی مجلس میر سیدقاسم‌خان لغمانی معلم مدرسه حبیبیه بودند و نیز نوشته است که در یکی از جلسات حزبی نایب حبیب‌الله‌خان طرزی راجع به تبدیلی رژیم ضمن نطق خود گفت امیرحبیب‌الله نی رئیس حبیب‌الله.

از پدرم شنیدم که او خودش (میرسید قاسم) منشی دسته بود که رئیس آن شخص مولوی محمدسرورخان واصف بود. چون پرسیدم که مولوی‌صاحب موصوف رئیس عمومی جمعیت بود؟ گفت بلی او هم رئیس عمومی جمعیت بود و هم رئیس همان دسته که میرصاحب بحیث منشی آن بود. درباره تفنگچه گفت که در مجلس قبلی داشتن تفنگچه تصویب شده بود، اما در جلسه مابعد تصویب مذکور ملغی گردید، زیرا موجب سؤظن می‌شد. لذا گفته شد که باید کاغذ تصویب اول پاره و محو شود. اما غفلت بعمل آمده کاغذ مذکور از بین برده نشد، و بدست جاسوسان افتاده بملاحظه امیر رسید.

شیرعلی‌خان بارکزایی

از خاندان خوانین متنفذ چخانسور سیستان بود. در جمعیت مشروطه‌خواهان شامل گردیده در ۱۳۲۷ق (۱۹۰۹م) در شیرپور محبوس شد و در عصر امانی رها گردید.

مولوی مظفرخان مروت

مروت طایفه از پشتون‌ها است که در علاقه بین بنو و دیره اسماعیل‌خان پشتونخوا اقامت دارند. نامبرده تحصیلات خود را در هند بپایان رسانیده بکابل آمد و در مدرسه حبیبیه بحیث استاد ریاضی و جغرافیه ایفای وظیفه می‌کرد. چون در جرگه مشروطه‌خواهان بود، باسایر رفقای حزبی در شیرپور محبوس گردید اما بعد از چند سال مریض گردید و در همان محبس چشم از جهان پوشید.

حافظ عبدالقیوم خان

حافظجی نورمحمد مجذوب ولد ملا جانداد توخی است، شخص باذوق و ادیب و شاعر بود. موصوف نیز در شیرپور محبوس شد. چون پدرش در جمله جمعیت حفاظ سردار نصرالله‌خان نایب‌السلطنه بود و نزدش منزلتی داشت، بعد از دو سال از حبس رها گردید.

میرزا عبدالرزاق خان

از مردمان شهر کابل بود، در چهارسوق حمام نو (شهر کابل) رهایش می‌کرد. نامبرده پسر خاله میرزا عبدالروف نایب کوتوال کابل از جمله میرزایان خوش خط، لایق و ظریف بود. تا جلوس امیر امان‌الله خان در شیرپور محبوس ماند.

میرزا محمدحسین‌خان اچکزائی

موصوف از اچکزائی‌های گذر سردار جانخان شهر کابل بود، بحیث یك شخصیت منور در جمعیت مشروطه‌خواهان شامل گردیده شخص فاضل و خردمند بود. در وقتیکه مشروطه‌خواهان دستگیر و توقیف شدند او نیز در محبس ارگ افتاد و سالیان زیادی در زندان ماند و با جلوس امیر امان‌الله‌خان رها گردید.

حاجی عبدالعزیز لنگرزمین

موصوف خواندن و نوشتن را طبق معمول در جمله سایر اطفال کوچه در مسجد نزدیك منزل فرا گرفت. چون مشغولیت میرزائی در فامیل‌شان سابقه داشت، او نیز با خط خوش در جمله میرزاهای دفتری داخل کار شد و از زمان عبدالرحمن‌خان در دفاتر دولتی میرزایی می‌کرد. شخص بلند قامت، خوش اندام و خوش لباس، شوخ، ظریف و کاکه مشرب بود، طبع شعر نیز داشت. ریش دراز ماش و برنجش بر ابهت وی می‌افزود. موصوف به لنگر زمین شهرت داشت. برادر دیگر او موسوم به عبدالحمید مشهور به صوفی موج ساعت‌سازی می‌کرد، شخص ظریف بود. بعضی اوقات بهمراه سردار غیاث مسخره دربار در مجالس سپه‌سالار شاه‌محمودخان مسخره‌گی می‌کرد.

لنگرزمین در جمله مشروطه‌خواهان محبوس شد، اما بزودی رها گردید. نامبرده در عصر امیر عبدالرحمن‌خان وقتیکه در دفتر جنسی کار می‌کرد در جمله حواله‌های جنسی در یك قطعه حواله نوشته بود که موازی سیصد میخ طویله برای حرمسرای ضرورت است. چون کاغذ مذکور بملاحظه امیر رسید، پرسید که این حواله را کی نوشته است؟ گفتند میرزا عبدالعزیز لنگر زمین. او را خواسته گفت کاغذ را بخوان. نامبرده که کاغذ را گرفت فوراً قلم کشیده کلمه قاطرخانه را قبل از حرمسرا در آن

افزود. امیر گفت فهمیدم که تو قصداً آنرا بقسم مسخره‌گی نوشته بودی. لذا امر کرد که او را صد چوب بزنند.

در وقت امیر حبیب‌الله‌خان مرض وبا بصورت استیلایی شهر کابل را فرا گرفت. چنانچه می‌گفتند که تعداد وفیات در یك روز به هزار نفر می‌رسید، حتی بعضی مرده‌ها به کفن نرسیده او را با لباسش دفن می‌کردند. بسا خانه‌ها بی نفوس گردیده دروازه‌های آن بسته شد. در آنحال وقتیکه گفتند شهر کابل تقریباً خالی شده است، لنگر زمین بشوخی گفت چه قسم خالی شده که من همین حالا از پل خشتی آمدم مردم چون مور و مورچه روان بودند، سخن شما آنگاه راست می‌شود که من در آن بازار مرغ[1] بزنم کسی نباشد که آنرا بگیرد.

مرحوم لنگرزمین بصورت تفنن در بعضی عروسی‌های مجلل شهر که ساز و سرود در آن می‌بود بدون دعوت وارد می‌شد. یك شب در منزل حاجی افضل سوداگر معروف محفل عروسی بود. لنگر زمین بدون دعوت و اجازه آنجا رفت. چون اشتباه نظربازی نسبت باو می‌کردند، بچه‌های حاجی افضل وی را از خانه کشیدند. نامبرده بکدام حیله خود را باز بآن خانه رسانید، اما مجدداً از خانه کشیده شد. لنگرزمین تجویزی سنجیده سر راست بطرف خرابات رفت. در آن نزدیکی یکدسته از نوازنده‌ها را دیده پرسید که کجا می‌روید گفتند بخانه حاجی افضل‌خان. علی‌الفور بندك طبله و ارمونیه آنها را بشانه انداخته با ایشان روان شد چون به دروازه خانه حاجی افضل رسید بهمراه نوازنده‌های مذکور بیدریغ داخل منزل گردید. صاحبان خانه این مرتبه نتواستند که مانع ورود او شوند. او هم کاکه وار در پهلوی نوازنده‌ها چارزانو نشسته به ریش دراز خود دست می‌کشید و با نگاه‌های طنزآمیز بطرف میزبانان تبسم می‌کرد.

حاجی عبدالعزیز لنگر زمین در حدود سال ۱۳۲۰ش (۱۹٤۱م) بعمر۸۵ ساله‌گی چشم از جهان پوشید. چون شخص مردم دار و هر دل عزیز بود، جم غفیری میت او را به شهدای صالحین مشایعت کرده بخاک سپردند.

[1] نوعی بازی بود که یکنفر با دنده چوب توپ را بشدت به هوا می‌زد و دیگری کوشش می‌کرد که در بازگشت بقاپد.

حاجی محمداکبرخان یوسفی

از منورین کابل بود در سال ۱۳۲۲ق (۱۹۰٤م) بحیث میرزای تحویلخانه‌های ماشین‌خانه کار می‌کرد. چون شخص ترقی‌پسند و منور بود در جمله مشروطه‌خواهان شامل شد. از آن رو در ظهور مشروطیت چون سایر اعضای آن نهضت محبوس گردید. اما بزودی رها بسال ۱۳۰۱ش (۱۹۲۲م) در عصر امانی بحیث قونسل افغانی در بمبئ و بعد بحیث وکیل تجار در هند مقرر گردید. در اخیر سلطنت امان‌الله‌خان رئیس سرحدات شد.

در اغتشاش سقاوی ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) با نادرخان کار می‌کرد. در کابینه اول سردار محمدهاشم‌خان چند ماه وزیر تجارت مقرر شد، بعد مورد خشم حکومت قرار گرفته از کابینه اخراج و خانه نشین گردید.[1] تا اینکه در ۱۳۲۰ش (۱۹٤۲م) معین مجلس اعیان شد.

موصوف کتابچه تطبیق سنوات را نگاشته، در ماه قوس ۱۳٤۲ش ۱۹٦۳م در مطبعه عمومی کابل طبع گردید. نامبرده در حدود سال ۱۳۲۵ش (۱۹٦٦م) در کابل وفات کرده در مقبره قول آبچکان دفن شد.

میرزا محمدحسن‌خان اچکزائی

متخلص به راقم، از اچکزائی‌های شهر کابل بود که در کوتوالی کابل وظیفه میرزایی داشت. پسرش غلام‌صدیق‌خان اچکزائی در دسته اولین محصلان افغانی در فرانسه تحصیل کرده، تخصص خود را در رشته زراعت گرفت، معین وزارت زراعت بود. پدرش راقم میرزای خوش‌نویس و شاعر بود که نمونه اشعارش در سراج‌الاخبار

---

[1] سبب خشم فوق‌الذکر را محترم داکتر سیدقاسم رشتیا چنین نوت کرده است:
طوریکه در اسناد آرشیف ملی هند دیده شد راپوری که راجع به مراسم پادشاهی نادرشاه به جریده زمیندار لاهور ارسال شده بود و در آن این مراسم ساخته‌گی باشتراك عده محدود وانمود شده بود بخط چنین شخص بوده که بعدها در زمان کمونست‌ها در افغانستان سند مذکور در روزنامه انیس بطور فوتوکاپی چاپ و انتشار یافت. محمدانور پسر حاجی محمداکبرخان که حال در کالیفورنیا اقامت دارد خط پدر خود را شناخت. معلوم می‌شود که برطرفی حاجی موصوف نظر به کشف همین راپور از طرف انگلیس‌ها بوده که دفتر جریده مذکور را تفتیش کرده باطلاع حکومت نادری داده باشند ولی در هر صورت حاجی محمداکبرخان از روشنفکران بوده با خانواده نادری حسن نظر نداشت.

چاپ گردیده است. موصوف در جمله مشروطه‌خواهان محبوس گردیده در محبس وفات کرد.

میرزا غیاث الدین‌خان

پسر مستان‌شاه کابلی است که پدرش دیوان اشعار صوفیانه دارد. میرزا غیاث‌الدین بهمراه دو برادرش در جمله مشروطه خواهان محبوس گردیده تا جلوس امیر امان‌خان در شیرپور محبوس ماند.

صاحب‌زاده عبدالله جان مجددی

موصوف در زمرۀ مشروطه‌خواهان بود، پس از دستگیر شدن و توقیف مختصر مورد عفو قرار گرفته رها شد.

عبدالوهاب‌خان کرنیل کندك مزاری بلخ

اسم موصوف را مرحوم غبار در جمله مشروطه‌خواهان در قید قلم آورده است.

ملا عبدالحق ارغندی‌وال

نامبرده معلم و عالم منور بود که در جمله مشروطه‌خواهان شرکت داشته، در شیرپور زندانی گردید و تا جلوس امیر امان‌الله‌خان محبوس بود بعد از آن که رها شد بحیث استاد در مکتب حبیبیه ایفای وظیفه می‌نمود. دینیات صنوف چارم و پنجم ابتدائیه را تألیف کرد.

مولان خان

از مردم بدخشان و برادر بزرگ محمداکلیل‌خان فرقه‌مشر و از جمله مشروطه‌خواهان بود که تا جلوس سلطنت امان‌الله‌خان در شیرپور محبوس ماند. برادرش محمداکلیل‌خان فرقه‌مشر مزارشریف در غایله ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹) در ده‌دادی مزارشریف از طرف گماشته‌گان سقوی گرفتار و اعدام گردید.

غلام‌بچه‌ها

چون نه نفر از غلام‌بچه‌های خاص دربار نیز در جمله حزب سری جمعیت مشروطه‌خواه بودند، پوهاند حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت قبل از تذکر اسمای آنها و توضیحات لازمه مقدمه راجع به غلام‌بچگان دربار باین ترتیب مي‌نویسد:

قراریکه در تاریخ بیهقی می‌خوانیم، غلام‌سرائی دستۀ از نیمه لشکریان درباری در خدمت و حراست شخص سلطان و حرم شاهی بودند که تشکیلات معینی داشته لباس‌های فاخر می‌پوشیدند. چنانچه بر دیوارهای بقایای قصر لشکری بازار کنار هلمند عصر غزنوی اشکال این دسته بعضاً باقی مانده است.

در عصرهای بعد تا عهد احمدشاهی دسته‌های غلامان بنام‌های غلامان شاهی یا غلامان خانه‌زاد و غلام‌خانه و غیره در دربارهای خراسان و فارس بوده اند که الفنستون عدد ایشان را در عهد سدوزائی‌ها تا سیزده هزار تحت قیادت قوللر آقاسیان خاص می‌داند.

ترکیب «غلام‌بچه» ساخته و پرداخته دری زبانان افغانستان است که استعمال آن در متون قدیم بنظر نخورده است. کلمه غلام هم در اینجا معنی برده را ندارد، بلکه غلامیست که در عربی بمعنی جوانك و نوجوانی که بروت وی نو رسیده باشد، مستعمل بود، و در قرآن شریف هم بدین معنی آمده است. غالباً از عصر احمدشاهی ببعد این کلمه بدربار رواج داشته و برکسانی اطلاق می‌شده که در دربار شاهان وظایف انتظام امور و پیش‌خدمتی را اجرا می‌کرده اند.

امیر عبدالرحمن‌خان فرزندان خوانین و سران قبایل و متنفذین مملکت را بدربار خود در جمله غلام‌بچه‌گان داخل می‌ساخت. برای اینکه فرزندان ملوك طوایف در دربار بحیث یرغمل باشند تا پدران و وابستگان شان سر از اطاعت مرکز نه پیچند. دوم اینکه این خانزادگان در دربار پرورده شوند تا به آداب ملوك بفهمند و بزندگانی نوین آشنا و صاحب سواد گردند و در آینده بدرد مملکت بخورند.

این جوانان که غالباً خوش‌روی هم می‌بودند در دربار با ناز و تنعم حفاظت می‌شدند. بنابرین پدران ایشان از قبول این وضع سرپیچی نتوانسته، خود این

جوانان هم بعد از اعتیاد با تعیش درباری مایل نبودند که از دربار جدائی جویند.

غلام‌بچه‌گان در داخل ارگ شاهی وظایف امنیت دربار و ترتیب لباس و طعام و امور تشریفاتی شاه و شهزاده‌گان و حرم شاهی را داشته اند و بنابرین با اهل اقتدار و اهل دربار و حرم و شهزدگان و ارکان دولت آشنا بوده، عناصر کاردان و هوشیار و ناظم بار می‌آمدند و از همین عناصر بود که گاهی بدرجه شاغاسی دربار (سرکرده‌گی امور دربار و حرم شاهی) هم می‌رسیدند. مثل نیك‌محمدخان گردیزی شاغاسی حرم شاهی امیر حبیب‌الله‌خان.

از آغاز ظهور مشروطیت نظر پیشوایان این جمعیت را جوانان درباری غلام‌بچه‌گان بخود جلب کرده بودند. زیرا این گروه اشخاص دراك و فهیم و دارای شعور سیاسی شده بودند. در گیرودار صفر ۱۳۲۷ق (۱۹۰۹م) چندین تن ازین جوانان منور به ناکامی کشته شدند و در هنگام نهضت مشروطیت دوم نیز دربرگردانی اوضاع و کشتن امیر حبیب‌الله‌خان و جلوس شهزاده منوری مانند امان‌الله‌خان و بازیابی استقلال افغانستان دست قوی داشتند و محمدولی‌خان دروازی سر جماعه همین دسته بود که بمجرد اعلان استقلال افغانستان باروپا و امریکا فرستاده شد. در ۳۱ حمل ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹م) و از آن پس در سنه ۱۳۰۱ش (۱۹۲۲م) وزیر خارجه و در سنه ۱۳۰۲ش (۱۹۲۳م) وزیرحربیه و در سنه ۱۳۰٦ش (۱۹۲۷م) حین سفر امان‌الله‌خان غازی باروپا وکیل مقام سلطنت و عنصر فعال وطن پرست ضد انگلیس بود که در سنه ۱۲۰۸ش (۱۹۲۸م) بامر نادرشاه محاکمه و محکوم به هشت سال حبس شد، اما ماه میزان ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) بعد از واقعه حمله محمدعظیم منشی‌زاده بر سفارت انگلیس با پنج تن دیگر اعدام گردید.

ازین دسته غلام‌بچه‌گان رجال ملکی و نظامی مشهوری برآمده اند که در وقایع دوره امانی سهم بزرگی داشتند و شهزاده امان‌الله‌خان و مادرش ملکه علیاحضرت سراج‌الخواتین در عصر امیر حبیب‌الله‌خان اکثر این غلام‌بچه‌گان سیاست‌مدار را در حلقه طرفداران وارادتمندان خود درآورده بودند که در حادثه قتل امیر موصوف و جلوس امان‌الله‌خان دستی داشته اند و از جمله این جوانان فداکار بعضی در ظهور مشروطیت مقتول یا محبوس شدند.

جوهرشاه‌خان غوربندی

از جوانان رشید وطندوست غوربند بود که در همان روز اول افشای ظهور مشروطیت در جلال‌آباد در داخل دربار به امر امیر بضرب تفنگچه بقتل رسید. گویند که در دقایق آخرین زندگانی چون امیر او را نمک حرام گفت، وی جواب داد: ما نمک این مردم غریب افغانستان را خورده ایم و برای این مردم تا دم اخیر وفادار بوده ایم و درین وفاداری جان خود را فدا می‌سازیم.

قرار مسموع از زبان حاضرین مجلس در وقتی که جوهرشاه‌خان موصوف از طرف امیر نمک حرام خطاب شد، او شجیعانه امیر را گفت که وظیفهٔ پادشاه حفظ جان، مال و ناموس رعیت است، اما تو نمك بحرام هستی که از دستبرد به هستی رعیت هیچگونه دریغ نکرده به ناموس مردم بی‌شرمانه تجاوز می‌نمایی و بعوض حراست و رسیدگی بمردم شب و روز در عیاشی و فحاشی غرق هستی. هنوز سخنان انتقادآمیز او بپایان نرسیده بود که گلوله‌های تفنگچه چراغ هستی آن مبارز دلیر را خاموش ساخت.

پوهاند حبیبی از زبان انجینر محمداکرم پرونتا وزیر فوایدعامه (۱۳۲۹ش/ ۱۹۵۰م) می‌نویسد که گفت من در ایام تحصیل برلین در سنه (۱۳۱۰ /۱۹۳۱م) به دیدن شجاع‌الدوله‌خان غوربندی رفتم. بر میز اطاقش عکس جوانی دیده می‌شد، من پرسیدم این کیست؟ شجاع‌الدوله گفت عکس کاکایت جوهرشاه شهید است مردی که در طلیعه ظهور مشروطیت قربان گردید، ولی من با این انگشت خود «اشاره بانگشت شهادت دست راست کرد» انتقام خون او را از امیر گرفتم.

مشهور است که قاتل امیر حبیب‌الله‌خان در کله‌گوش لغمان همین شجاع‌الدوله غلام‌بچه فعال دربار بود که بمجرد کشتن امیر، اطلاع احوال جلال‌آباد و دعوی امارت سردار نصرالله‌خان نایب‌السلطنه را در کابل به شهزاده امان‌الله رسانید و در امر جلوس امانی فعالیت‌ها کرد و بعد از جلوس امان‌الله‌خان غازی به تخت کابل در کابینه اول ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹م) وزیر امنیه و بعد از آن در سنه ۱۳۰۰ش /۱۹۲۱م رئیس هیئت تنظیمه هرات و پس از آن وزیر مختار افغانستان در لندن بود (۱۳۰۳ش / ۱۹۲٤م). بعد از سقوط دولت امانی (۱۳۰۹ش/ ۱۹۲۹م) دربرلین اقامت داشت و در همانجا مرد.

لعل‌محمدخان

پسر جان‌محمدخان خزانه‌دار سابق از مردمان کابل بود. لعل‌محمدخان در جمله غلام‌بچه‌های خاص با سه تن از رفقای مشروطه‌خواه دیگر در جلال‌آباد در محضر امیر حبیب‌الله‌خان بدست درباریان کشته شد.

پاچامیرخان

از خانزداه‌های قوم وزیری ساکن لوگر و غلام‌بچه حضور بود. نامبرده با شهزاده امان‌الله‌خان روابط نزدیکی داشت. در ظهور مشروطیت در ارگ محبوس گردیده تا آغاز دوره امانی ۱۲۲۹ش (۱۹۱۹م) در بند بود. چون رها شد بدربار اعلیحضرت امان‌الله‌خان مقرب گشت، مدت‌ها حاکم لوگر بود و سمت سرپرستی خدمه دربار و اطلاع رسانی دولت را داشت. در جنگ استقلال باسپه‌سالار نادرخان در محاذ جنوبی همراه بود.

نظام‌الدین‌خان ارغندیوال غلام‌بچه حضور

غلام‌بچه حضور نظام‌الدین‌خان پسر امرالدین خان سلیمانخیل از شاخه ستانکزائی تترخیل و از خاندان خان‌های معروف ارغنده می‌باشد. پدرش امرالدین‌خان با برادر بزرگش فضل‌الدین‌خان سال‌ها بهمراه امیر عبدالرحمن فرار بخارا بود. چون امیر عبدالرحمن‌خان بر تخت سلطنت کابل جلوس نمود، همه خاناندان‌شان در جمله مقربان دربار شدند. چون از مشروطه‌خواهان صدیق بود محبوس گردیده تا جلوس شاه امان‌الله‌خان در زندان ارگ ماند. وقتیکه رها گردید در وزارت امنیه بحیث مدیر مقرر شد. بعد از آن بوظیفه سکرتری در وزارت مختاری افغانستان در آلمان تقرر یافت

محمداسلم‌خان سیغانی

مشهور به میرشکار از قوم محمدزایی و میرشکار حضور بود، و نیز در شطرنج بازی مهارت زیاد داشت که از آن جهت اکثراً در حضور امیر عبدالرحمن‌خان و بعد از آن در اوقات تفریح امیر حبیب‌الله‌خان با شطرنج بازان ماهر شطرنج می‌کرد، لذا مورد عفو قرار گرفته با رفقای مشروطه‌خواه گرفتار و محبوس نشد.

محمدعثمان‌خان پروانی

پسر سرورخان پروانی از خان‌های معروف و متنفذ پروان بود، که در دربار امیر شیرعلی‌خان و همچنان در عهد امیر عبدالرحمن‌خان قربت داشت. از آن جهت پسرش محمدعثمان‌خان در جمله غلام‌بچه‌های خاص بود. وی با محمدایوب‌خان قندهاری حین فرار به قصد هند و نشر سرگذشت مشروطه‌خواهان در جراید خارجی در سرحد توسط مومندها دستگیر و به نزد امیر برده شد. وقتیکه امیر او را سرزنش کرده با الفاظ رکیك خطاب نمود، او جواب داد که زحمت مرگ ما چند دقیقه بیش نیست ولی زحمت محاسبه شما ابدیست. ما اراده کشتن شما را نداشتیم اما می‌خواستیم افغانستان را با طرز و شکل مشروطه اصلاح نمائیم.

امیر با برافروختگی امر کرد که او را به دهن توپ بسته نمایند.

پروفیسور غلام‌محمدخان رسام میمنگی

موصوف رسام شهیر و طن بود که مصور تخلص می‌کرد. از خانواده معروف و متنفذ ازبک‌های میمنه و یکی از اعضای عمدۀ ظهور مشروطیت بود که هم منور و هم افکار ترقی‌خواه داشت. ید طولای او در رسامی و نقاشی بسیار عالی و قابل توصیف بود. چنانچه آثار هنری و کاریکاتورهای او در سراج‌الاخبار نشر می‌شد و با خاندان امیر عبدالرحمن‌خان قرابت وصلی هم داشت. طوریکه گفته شد وی عریضه مشروطه‌خواهان را به جلال‌آباد نزد امیر برد. اما در آنجا بهمراه دیگر مشروطه‌خواهان محبوس گردیده با غل و زنجیر بکابل آورده شد و در کوتوالی محبوس گردید و هر روز با یك نفر سپاهی محافظ به ارگ برای کار نقاشی برده می‌شد، تا اینکه در جلوس سلطنت امانی رها و برای ادامه تحصیلات هنری به برلین فرستاده شد.

چون در هنرمندی استعداد کافی داشت بعد از مدت کمی در هنر رسامی و نقاشی و انواع هنرهای زیبا در آلمان به مقام پروفیسوری رسید. وقتیکه بکابل آمد از او پذیرایی شایانی شد و مکتب صنایع نفیسه را تأسیس کرد و شاگردان هنرمند را پرورانید و در رشته هنری خود مقام ارجمند و استادی داشت.

پروفیسور در حلقه‌های جوانان آزادیخواه و ترقی پسند تا آخرین روزهای زندگی

بحیث شخصیت ممتاز و مهربان و پرورنده باقی ماند و شاگردان و ارادتمندان فراوانی داشت و با وجود مصایب حبس طولانی، جوان و زنده دل مانده، فکر روشن و احساسات آزادمنشی خود را حفظ کرده بود.

پرفیسور موصوف از زمان ظهور مشروطیت با میرصاحب آشنا و رفیق گردیده بود، لذا در وقتیکه میرصاحب مستشار وزارت معارف شد چون در مسائل عرفانی و هم در افکار مترقی سابقه مشترک داشتند همیشه با هم جلیس و باهم هم صحبت می‌بودند.

پروفیسور موصوف بتاریخ ١٤ قوس ١٣١٣ش برحمت حق پیوست و در مقبره عاشقان و عارفان بخاک سپرده شد.

محمدولی‌خان دروازی

پسر ابوالفیض‌خان از اشراف‌زاده‌گان درواز و سر جماعهٔ غلام‌بچه‌های خاص دربار بود. جوان دراك، هوشیار و کاردانی بوده، بدربار امیر حبیب‌الله‌خان منزلت خاص داشت. چنانچه امیر از محبت اکثراً او را آکه خطاب می‌کرد.

موصوف وابسته گروهی بود که شهزاده عین‌الدوله امان‌الله‌خان و خاندان شاه‌غاسی بارکزائی[1] علیاحضرت سرورسلطان سراجالخواتین مادر امان‌الله‌خان هم

[1] یکنفر خیاط ساکن اندرابی کابل که البسه امیر عبدالرحمن‌خان را می‌دوخت خلیفه عبدالله نام داشت، او گفت بالاپوش امیر را دوخته به بوستان سرای برایش بردم، در همین اثنا دو پسر سرادر بزرگ (حبیب‌الله‌خان سراج را) که عبارت از عنایت‌الله‌خان و امان‌الله‌خان بودند نزد امیر آوردند. امیر آنها را در دو کرسی رو بروی خود نشانده بر سرشان دست کشیده و اظهار محبت کرد. بعد دست امان‌الله‌خان را بدست گرفته پشت دست و انگشت‌های او را به دقت ملاحظه کرده، گفت: این بچه نواسه شاغاسی شیردل است. از حاضرین پرسید که کسی شاغاسی شیر دل را دیده بود؟ همه ساکت ماندند. خلیفه عبدالله گفت: صاحب من او را دیده بودم. امیر روی خود را بطرف بالای سر خود دور داده به سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله که پشت سر امیر چوری (مگس پران) بدست ایستاده بود، عتاب کرده پرسید که تو چرا نگفتی او را دیده بودم؟
و علاوه کرد که هرگاه ترا از جمله آنها (شیرعلی خانی) می‌دانستم حالا اینجا ایستاده نمی‌بودی. بعد ادامه داده گفت: شاغاسی شیردل را که در جنگ شش گاو (علاقه وردگ) زخمی شده بود، گرفتار کرده بکابل آوردم. چون تداوی شده زخمش التیام یافت، خواهش کرد که او را رها نمایم. لذا او را رها کردم اما برایش گفتم هرگاه دیگر باز بمقابل من جنگیدی و دستگیر شدی زنده نخواهی رفت. نامبرده یك شخص ظریف و بسیار جسیم و تنومند و پر موی بود. این پسر هم وقتی بزرگ شود

بدان متعلق بودند. چون دختر خاله سراج‌الخواتین صبیه فقیر محمدخان شاغاسی در حباله نکاح محمدولی‌خان بود، اخیرالذکر در وقایع جلوس امانی فعالیت شایانی نموده بتاریخ دهم حوت ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹م) برتبه جنرالی و نشان حسن خدمت نواخته شد و بعد از آن بحیث سفیر فوق‌العاده و سیار افغانستان در رأس هیئتی به دولت شوروی و دیگر ممالك اروپا از راه تاشکند و ماسکو فرستاده شد و با موسس دولت شوروی لنین و سران انقلابیون اکتوبر (۱۹۱۷م) ملاقات‌ها نمود و روابط سیاسی افغانستا مستقل را با آن دولت قایم ساخت و نخستین معاهده دولتین را با چیچرین و قره‌خان در ۱۲ ماه امضاء نمود. ۲۸ فروری ۱۹۲۱م/ ۱۰ حوت ۱۲۹۹ ش.

این هیئت سفارت سیار بریاست محمدولی‌خان بعد از سفر اروپا و امریکا و معرفی افغانستان مستقل بدنیا و مذاکرات سیاسی با وزارت‌های خارجه ممالك اروپا به تاریخ ۱۱ جوازی ۱۳۰۱ش/ ۱۲ ماه می۱۹۲۲م بکابل برگشت. امان‌الله‌خان از خدمات او قدر دانی نمود و او را بجای محمود طرزي بحیث وزیر خارجه مقرر کرد. (پنجشبه ۲۵ جوزا ۱۳۰۱ش) و پس از یك ماه بموجب فرمان تاریخی یکشنبه ۷ ماه اسد ۱۳۰۱ش (۱۹۲۲م) نشان اول مملکت یعنی نشان لمر اعلی را با املاك مزروعی و باغ و عمارات قلعه مرادبیگ مشهور به حسین کوت[1]را باو بخشید.

بعد از آن دوره‌های وزارت خارجه و وزارت حربیه ۱۳۰۲ش (۱۹۲۳م) را هم طی کرد. در اغتشاش ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) پکتیا بحیث قوماندان آن محاذ جهت سرکوبی قبایل باغی گماشته شد. چون در سنه ۱۳۰٦ش (۱۹۲۷) امان‌الله‌خان عزم سفر اروپا کرد، وی بحیث کفیل وزارت خارجه و وکیل مقام سلطنت باقی ماند که متهم به مخالفت رژیم و تهیه مقدمات یك جمهوریت بوده است.

میرصاحب که در آنوقت بحیث کفیل سرمنشی در دارالتحریر شاهی ایفای وظیفه می‌کرد، تقریباً شب و روز با محمدولی‌خان محشور بود. نامبرده چون شخص

مانند او پر موی می‌شود، حتی بر تیغه بینی او هم موی سبز خواهد کرد. امیر علاوه نمود که هرگاه سلطنت بخاندان ما باقی بماند و نوبت باین پسر برسد یك پادشاه زبر دست خواهد شد.

[1] جایداد مذکور قبلاً به مستوفی محمدحسین‌خان پدر استاد خلیلی تعلق داشت که از طرف حکومت امانی مصادره شده بود.

خردمند بود، مقام علمی میرصاحب را بنظر احترام دیده، اکثر مسایل را با او مشوره می‌کرد. میرصاحب آن افواه را تردید کرده، علاوه نمود که او در ماه سنبله ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) بعد از رهایی از محبس ارگ در وقت بچه سقاو یك روز برای دیدن محمدولی‌خان بمنزلش رفت. در ضمن صحبت دربارهٔ آن افواه ازو جویا شد. محمدولی‌خان گفت: میرصاحب شما می‌دانید که غیر از یك نفر پشتون با پشتوانه بسیار قوی خاندانی یا قومی دیگر کس در افغانستان پادشاهی کرده نمی‌تواند. شما خواهید دید که بچه سقاو امروز یا فردا ازین صحنه برداشته خواهد شد. لذا یك شخص بدخشانی مثل من بدون یك پشت و پناه چگونه می‌تواند برای احراز سلطنت تشبث ورزد. وی افزود افواهی که دربارهٔ من پیدا شد گمان می‌کنم از این رهگذر بوده است که ناظر من در قلعه مرادبیگ یك روز نزد من آمده گفت چون اوضاع مغشوش است و در کوهدامن یك اندازه دزدی و راه‌زنی زیاد شده، برای دفاع و حفاظت به تفنگ ضرورت دارم. لذا یك میل تفنگ که در خانه بود باو دادم. درین اواخر شنیدم که ناظرم از ترس و خوف یا بنابر دوستی و رفاقت تفنگ مذکور را در (۱۳۰۷ش) به بچه سقاو داده بود، لذا این قصه شایع شده در آن‌باره توجیهات سوء بعمل آمد.

لنین وقتیکه استقلال افغانستان را برسمیت شناخت (۱۹۱۷م) درباره رئیس هیئت افغانی (محمدولی‌خان) گفته بود که افغانستان این‌چنین شخصیت‌ها فهیم و کاردان دارد که توانستند استقلال خود را از برطانیه عظمی حاصل نمایند.

بسلسله همان مأموریت، سفارت سیاری که محمدولی‌خان به لندن عزیمت نمود در آنجا وزیر مستعمرات انگلستان می‌خواست که جهت معرفی او به کرزن (وزیر خارجه) با او همراهی نماید. اما محمدولی‌خان قبول نکرده گفت که او حاضر است که با یك کاتب وزارت خارجه نزد وزیر خارجه انگلستان برود نه با وزیر مستعمرات، و الا بدون آن ملاقات از انگلستان خارج می‌شود. بالآخره بعد از چند روز تعلل او را توسط رئیس تشریفات وزارت خارجه به نزد (کرزن) بردند.

محمدولی‌خان از آغاز جوانی در حلقه‌های ضد انگلیس در کابل محشور بود و تا آخر عمرش چه در سفر اروپا و امریکا ۱۹۲۱م و چه در ایام وزارت خارجه و کفالت مقام شاهی بهمین صفت باقی ماند و هنگامیکه در میزان ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹) دوره

سقاوی سقوط کرده محمدنادرشاه برتخت کابل جلوس نمود او با محمود سامی قوماندان قوای کابل در عصر امانی که هر دو از مقربان دربار امانی بودند، محاکمه شدند. محمود سامی اعدام گردید و محمدولی‌خان به هشت سال حبس محکوم شد.

قراریکه شنیده شد محمدنادرشاه او را شدیداً بنظر نامطلوب می‌دید و می‌خواست که اعدام کند، اما در جلسه محاکمه که علنی بود اعتراضات از هر طرف برای تبرئه مذکور بلند شد. چنانچه در آنجمله از طرف غلام محی‌الدین آرتی ولد شیر آرتی که او نیز بعداً بقتل رسید و عبدالرحمن‌خان لودین (پسر کاکا سیداحمدخان قندهاری) که نیز چندی بعد از طرف محمدنادرشاه در قصر دلکشا اعدام شد، اعتراضات زیادی بعمل آمد. اما خصومت او از دل شاه موصوف بیرون نرفت تا اینکه در ماه سنبله ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) در واقعه حمله محمدعظیم منشی‌زاده بر سفارت برطانیه در کابل او را با پنج نفر دیگر در دهمزنگ غرغره کرد. آن پنج نفر عبارت بودند از: غلام جیلانی‌خان چرخی و فرقه‌مشر شیرمحمدخان چرخی پسر کاکای غلام‌نبی‌خان چرخی، میرزا فقیراحمدخان رئیس جنگلات و خواجه هدایت‌الله‌خان جنرال قونسل سابق در دهلی و میرزا محمدمهدی‌خان چنداولی که در اخیر دوره امانی بحیث میرزای دفتر ملکه ثریا کار می کرد.

میر زمان‌الدین‌خان

نامبرده از میرزاده‌های درواز بدخشان کاکای محمدولی‌خان هوشیار و کاردان از غلام‌بچه‌های دربار، مأمور بارچالانی ارگ که در حلقه‌های روشنفکران درباری نفوذ و با شهزاده امان‌الله بستگی فکری و سیاسی داشت. ازینرو در آغاز عهد امانی ۱۳۰۰ش (۱۹۲۱م) والی کابل شد و در ۱۹۳۲م نائب الحکومه هرات مقرر شد و ۱۳۰۲ش (۱۹۲٤م) به عارضه سکته در آنجا در گذشت. گویند وی شخص خلیق و با مردم مهربان و کاردان فعال بود و در ایام حکمرانی اش کسی را نیازرد، به زبان انگلیسی آشنائی داشت، در ظهور مشروطیت در جمله آن دستهٔ بود که شهزاده امان‌الله‌خان بآن ارتباط داشت.

شجاع‌الدوله خان

موصوف از خانزاده‌های غوربند و پسر شاه دوله‌خان در جمله غلام‌بچه‌های دربار بود که به عنوان فراشباشی در سیر و سفر امیر حبیب‌الله‌خان ترتیب و انتظام خیمه‌های مرکب سلطانی به ذمه او بود. موصوف با رجال مشروطیت رابطه داشت و در نهضت آزادی وابسته به حلقه جوانانی بود که شهزاده امان‌الله‌خان از آن سرپرستی می کرد.

طوریکه قبلاً در شرح حال جوهرشاه غوربندی (یکی از شهیدای ظهور مشروطیت) نوشتم گویا قاتل امیر حبیب‌الله‌خان همین جوان مشروطه طلب از گروه امان‌الله‌خان بود که اغلباً باشاره همین گروه امیر را کشته باشد. یعنی حادثه قتل شاه علت سیاسی و عامل حزبی و گروهی داشت. اما برخی این قتل را مبنی بر انتقام شخصی دانسته سراغ پای ملکه (سرور سلطان) سراج‌الخواتین مادر امان‌الله‌خان را در آن دیده اند. باین ترتیب که امیر شبی در قصر چهل ستون محفل عیاشی عیش و نوش آراسته و جمعی از دختران زیبا را بوسیله اخترالسراج خواهر خود در آن فراهم آورده بود که سراج‌الخواتین ناگاه در آن محفل عیاشی و سرور وارد شد، امیر و تمام گلرویان و رقاصان را مورد شتم و ضرب و هتاکی قرار داد. چون امیر ازین حرکت عصبانی شد، ملکه را طلاق داد. لذا ملکه و پسرش امان‌الله‌خان عین‌الدوله به همدستی خاندان لوی ناب (بارکزائی) و خاندان سپه‌سالار غلام‌حیدرخان چرخی و طبقه رادیکال دربار (غلام‌بچه‌گان خاص) و دیگر روشنفکران کمیته تشکیل دادند تا امیر را بکشند. درین گروه شجاع‌الدوله فراشباشی دربار هم شرکت داشت.

امیر در صفر ۱۳۳۷ق (۱۹۱۸م) بعادت همه ساله به شکارگاه آهو و ماهی به کله‌گوش لغمان رفت. چون چندی قبل بسبب معوج بودن دیرك خیمه، شجاع‌الدوله فراشباشی را سخت زده، دندان‌هایش را شکستانده بود، این عمل نیز موجب آن گردید که شجاع‌الدوله به کشتن امیر مبادرت ورزد.

مهدی فرخ نویسنده ایرانی که عناد شدید با افغان‌ها دارد، تمام تاریخ افغانستان را با نظر سطحی نوشته و اراده داشته تا هر چیز مهم را کوچك ناچیز و بدون عمق، تاریخی مبنی بر رقابت‌های قبیلوی و خاندانی نشان دهد و در تاریخ نویسی خود به هیچگونه عوامل و موثرات زمانی و روحی و تکامل اجتماعی و مراحل تسلسل سیر

طبقاتی قایل و ناظر نیست، طوریکه در بالا اقتباس شد قتل امیر را هم مبنی بر انتقام جویی مرد یا زنی دانسته که سخت به خطا رفته است.

اگر ما این کوتاه نظری و سطحی نشان دادن تاریخ اجتماعی و فکری ملتی را چنین بپذیریم پس سوال خواهد شد که آیا آن حرکت مشروطیت اول و بخون تپیدن‌های مردان افغان که ده سال قبل واقع شد هم این چنین یك علت شخصی و سطحی داشت؟ آیا در قیام‌های عمومی افغان در جنگ اول و دوم انگلیس و افغان و کشتار و اخراج یغماگران انگلیسی، هم فقط دست انتقام جویانه کدام ملکه یا فراش‌باشی دربار در کار بود؟ آیا حمله قاتلاته شخصیت منور و دانشمندی مانند عبدالرحمن‌خان لودین بر امیر که چند ماه قبل از ین واقعه در شوربازار بعمل آمد هم یك عمل انتقام‌جویانه شخصی بود؟

تا جائیکه از اشخاص راستگوی دخیل یا ناظران نزدیك آن واقعه شنیده شد، ترتیبات قتل امیر قبلاً در مرکز سری نهضت آزادی و مشروطیت گرفته شده و حتی برادر امیر نایب‌السلطنه را هم باخود همنوا و هم‌قسم ساخته و بر مصحفی امضا کرده بودند، که شرح آن را هم مرحوم غبار از قول شجاع‌الدوله داده است.[۱]

میرصاحب که بحیث یك بنیان‌گذار در طلیعه ظهور مشروطیت پیشقدم بود و در نهضت دوم مشروطه و جنبش آزادی هم سهم داشته، حاضر و ناظر وقایع بود، لذا در آن‌باره اظهار داشت که عوامل موجبه نفرت از روش سیاسی و عیاشی و استبداد امیر حبیب‌الله‌خان قبلاً مهیا گردیده بود که آویزش علیاحضرت با امیر و یا کجی دیرك خیمه و تنبیه و ضرب شجاع‌الدوله جزیاتی بود که بعداً آن عوامل را تشدید بخشید و شجاع‌الدوله مطابق پلان مطروحه قبلی هنگام شب داخل خیمه

---

[۱] افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷٤٦. اما محترم داکتر سیدقاسم رشتیا چنین ابراز نظر کرده اند که این طرز تلقی که سوگند کنندگان بر قرآن برای قتل یك پادشاه (اولوالامر) امضا نمایند منطقی نیست. اصلاً آنچنان کاغذ و امضائی وجود نداشته. مثلیکه در تمام توطئه‌ها همه چیز شفاهی می‌باشد و اصل گفتار شجاع‌الدوله هم نسبت با شتراك نصرالله‌خان در توطئه مورد سوال قرار دارد. شجاع‌الدوله خواسته است برای قتل نصرالله‌خان دلیلی تراشیده باشد. قتل نصرالله‌خان بگرفتار شدن مکتوبی مربوطه بود که طرفداران نصرالله‌خان از طرف او برای انگلیس‌ها نوشته بودند و هم سوءقصد اخترجان پسر ناظر محمدصفرخان در قرغه کتاب لودویك آمك بعنوان افغانستان ۱۹۰۱ تا ۱۹۲۱ (میلادی)

امیر گردیده، او را بضرب تفنگچه بدارالحساب فرستاد.

باری شجاع‌الدوله که عضو فعال گروه شهزاده امان‌الله‌خان بود، بعد از قتل امیر حبیب‌الله‌خان به فعالیت پرداخت و ظاهراً برای تبلیغ امارت نصرالله‌خان که در جلال‌آباد از مردم بیعت گرفت، باطناً برای اجرای نقشه کار خود بکابل آمد و در وقایع جلوس امان‌الله‌خان و از بین بردن رقبایش و دیگر امور دست داشت، چون درماه مي ۱۹۱۹ کابینه اول امانی تشکیل شد، شجاع‌الدوله وزیر امنیه بود و بعد از آن در رأس هیئت تنظیمیه به هرات مقرر گشت (۲۰ جدی ۱۳۰۰ش) و از حوت ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۷ش (۱۹۲۸ ۱۹۲٤) سفیر افغانستان در لندن بود و بعد از ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹) از آنجا برطرف و در برلین مقیم گشت و هم در آنجا در سنه ۱۳۲٤ش (۱۹٤۵م) فوت کرد.

در کتاب معرفی رجال افغانستان طبع امریکا تولد او را در ۱۸۹٦م در غوربند و شمولش را در جمله غلام‌بچه‌ها ۱۹۱٦م و هم او را مهماندار هیئت آلمان نوشته است و علاوتاً در سنه ۱۹۲۹ میلادی هنگام سقوط دولت امان دوباره رئیس تنظیمه هرات شد. اما وقتیکه شجاع‌الدوله در موقع اغتشاش سقاوی بهرات آمد نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان صافی قبلاً مردم روشناس هرات را از خود ساخته بود لذا شجاع‌الدوله مجبور به مراجعت شده به برلین رفت.

داکتر عبدالغنی پنجابی

داکتر مذکور از مردمان پنجاب بود تحصیلاتش را در هند و لندن نمود. از طرف مقامات افغانی بکابل دعوت شده، بحیث مدیر مکتب حبیبیه مقرر گردید که دربارۀ او تحت عنوان فقرۀ داکتر غنی در صفحه (۱۰٦) آمده است، بعداً به تفصیل عرض خواهد شد.

مولوی نجف‌علی پنجابی

مولوی موصوف برادر بزرگ داکتر عبدالغنی بود که بهمراه برادر خود بکابل آمده در مکتب حبیبیه در حدود سال ۱۹۰٤م بحیث معلم درس می‌داد. چون در ظهور مشروطیت در گروپ معلمین هندی و رفقای هم‌فکر خودشان شامل بود، با

برادران و دیگر جوانان منور آن نهضت گرفتار گردیده محبوس شد. تقریباً مدت یازده سال در زندان ماند.

با جلوس امیر امان‌الله‌خان رها گرید، مدتی در کابل مانده، چندی مجدداً بحیث معلم داخل کار شد. اما بعد به هند رفت یك پسر بزرگ او موسوم به عبدالمجید با فامیل خود در کابل باقی مانده در مکاتب ابتدائیه شهر درس می‌داد. بعد از روی‌کار آمدن مملکت اسلامی پاکستان در ۱۹٤۸م نامبرده به پاکستان رفت. یك تعداد عکس‌های تاریخی مکتب حبیبیه را که شامل معلمین و متعلمین دوره امیر حبیب‌الله‌خان و اوایل عصر اعلیحضرت امان‌خان بود باینجانب اهدا کرده بود که متأسفانه با حادثات راکت افگنی و هجوم دسته‌های متخاصم مجاهدین منزل ما خراب گردیده آن عکس‌ها با دیگر کتابهای قیمت‌دار از بین رفت.

مولوی نجف‌علی در عصر نادرشاه بکابل آمده در انجمن ادبی کابل پذیرفته شد و کتابی به نظم درآورده نشر کرد که به نام نادرشاه اهدا شده بر روی وقایه آن این بیت بود:

در حضور شاه عالی این خذف   گر قبول افتد زهی عز و شرف

اما نامبرده مجدداً از کابل رفته به وطن مالوف خود پاکستان مقیم شد.

مولوی محمدچراغ پنجابی

محمد چراغ برادر کهتر داکتر عبدالغنی بود که با او یکجا بکابل آمده در زمره معلمین مکتب حبیبیه پیوست. چون در حرکت مشروطیت شامل بود با برادران خود یکجا محبوس و با آنها پس از یازده سال زندان در عصر امیر امان‌الله خان یکجا رها شد.

مولوی محمدحسین پنجابی

شخص مهم دیگر هندی که در حرکت مشروطیت دست داشت و یازده سال حبس شد، یکتن از خانواده‌های ارمړ افغانان هندی شده جالند هر (پنجاب) بود که در یونیورستی علی گر تا درجه (بی.ای) درس خوانده، انگلیسی، اردو، دری، عربی و پشتو را بخوبی می‌دانست. وی در سال ۱۹۰۷م بعد از تأسیس مدرسه حبیبیه بکابل آمد و بحیث معلم تاریخ و جغرافیه در آن مدرسه مقرر شد و با

مشروطه‌خواهان افغانی محشور گشت و بعد از داکتر غنی از اراکین جمعیت هندیان جان نثاران ملت بود که به عمر ۲٦ ساله گی در سنه ۱۹۰۹م با گروه مشروطه طلبان در ارگ کابل محبوس گشت و بعد از یازده سال با جلوس امان‌الله‌خان ۱۳۳۸ق (۱۹۱۹م) رها گردید. وی در محبس قرآن عظیم را حفظ کرد و بمطالعه دقیق تفسیر آن پرداخت. چون عربی را در کالج علی گر خوانده بود خود را بعلوم اسلامی واقفتر ساخت و بعد از رهایی بدربار امانی محشور و در سنه ۱۳۹۸ش (۱۹۱۹م) بحیث مدیر مکاتب ابتدائیه کابل مقرر گردید و در محافل تعلیمی سرآمد اقران بود تا که در ۱۹۲٦م حدود سال ۱۳۲۵ش بریاست تدریسات عمومی در وزارت معارف گماشته شد.

مولوی محمدحسین با شخصیت زمانه سازی با رژیم امانی موافقت داشت و کتاب «افغان پادشاه» را در مدح و اوصاف دوره امانی به اردو نوشت که در ۱۹۲۷م مطابق ۱۳٤٦ق در لاهور چاپ شده است. ولی هنگامیکه در زمستان ۱۳۰۷ش (۱۹۲۸م) حبیب‌الله بچه‌سقو کابل را گرفت، وي مدیر جریده ارتجاعی بنام حبیب‌الاسلام شد و انواع ناسزا به امان‌الله‌خان روا داشت و بعد از چند ماه از کابل گریخت و به هند رفت.

چون در میزان ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) محمدنادرخان کابل را گرفت و پادشاه شد، وی در جالندهر کتاب «انقلاب افغانستان» را به اردو نشر داد که سراپا مملوست به مدایح نادرخان و خاندانش و تذمیم و تقبیح امان‌الله‌خان و رجال عصرش بود و این هر دو اثر اگر چه بیطرفانه نیست، ولی حاوی مشاهدات اوست در مدت ۲۵ سال زندگانی اش در کابل که برای مورخان مدرک خوب شد می‌تواند (با تر و خشکی که در هر دو کتاب موجود است) محمدحسین مرد پرکاری بود در کابل ۷۵ کتاب و رساله را بزبان‌های دری، اردو، انگلیسی و پشتو نوشت که از آنجمله ۱۳ جلد آن در نصاب تعلیمی وزارت معارف چاپ گردیده و ۱۸ جلد را به امان‌الله‌خان تقدیم داشته و پنج جلد دیگر را برای دارالتألیف معارف نوشته یا ترجمه کرده و باقی هم در هند مطبوع یا نامطبوع بوده است.[۱]

[۱] انقلاب فهرست‌های آکتاب

در حدود سال ۱۲۹۹ش (۱۹۲۰م) مجله معرف معارف را هم او نشر می کرد که در آن «جهاد اکبر» يك ناول دری خود را هم به تدریج به چاپ می‌سپرد که وقایع جنگ اول افغان و انگلیس را با تصویر احساسات وطن پرستی و جهاد دوستی مردم افغانستان مطابق بمحاوره عامه کابل می‌نوشت و این اولین ناول نگاشته به دری است که در مطبوعات افغانی نشر شده است.

وی در فهرست کتب خود کتابی را بزبان اردو ذکر می کند که بر احوال جمعیت مشروطه‌خواهان اول نوشته بود و متأسفانه طبع نشده است.

بهر صورت کاری که محمدحسین مذکور در معارف افغانستان انجام داده و زحمات یازده ساله محبوسی‌اش در راه مشروطیت و تألیفاتش درباره شناسائی افغانستان با وجود شخصیت زمانه ساز و مذبذبش در خور فراموشی نیست.

امرالدین

نامبرده یکی از اشخاص مشکوکی بود که بین گروه افغانیان و هندیان مشروطه‌خواه کار می کرد. به قول غبار اسم مذکور امرالدین[۱] بود، و در شهر کابل هم به همین نام شهرت داشت. بگفته مولوی محمدحسین مشارالیه امیرالدین نام داشت.

وی در پولیس پشاور مأمور بود و بسبب ارتکاب کدام جرم از آنجا به افغانستان گریخت و به فساد پیشگی و مخبری پرداخت. در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان به حکومت اعلای پکتیا که در سابق سمت جنوبی می گفتند، مقرر شد. در آنجا هم به رشوه ستانی و اعمال سوء دست می‌زد و به غرض مشتعل ساختن مردم پکتیا در مجامع عام قانون را جانشین شریعت[۲] معرفی کرده می گفت حالا وقت شریعت گذشته و زمان قانون است[۳] و همین بود که قیام عمومی بقیادت ملا عبدالله لنگ در سمت جنوبی در ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) برپا شد. این شخص مشکوك مفسد در اغتشاش ۱۳۰۷- ۱۳۰۸ش (۱۹۲۸-۱۹۲۹) جزو عمال بچه سقاو شد و در سنه ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) بامر نادرشاه اعدام گردید.

---

[۱] افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷۱۹ (۲) افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷۱۹

[۲] قول غبار ص ۸۰۵

[۳] قول غبار ۷۱۷ و نیز محمدحسین انقلاب ص ۱۵۵

آیا نهضت مشروطیت یک حرکت ملی و میهنی بود؟

از سهم و خدمات معلمین هندی در افغانستان و سعی مخلصانهٔ شان در توسیع معارف و تلقین افکار جدید نباید چشم پوشی نمود، ولی طوریکه برخی نویسندگان خارجی و به تقلید آنان بعضی از مردم داخلی دکتور عبدالغنی را موسس و پیشوای نهضت مشروطیت دانسته اند، این سخن در خور قبول نیست. زیرا فکر تجدد و اقتباس از مبانی سودمند مدنیت جدید سال‌های پیش در افغانستان وجود داشت که حرکت فکری سید جمال‌الدین افغانی از همین سرزمین به کشورهای هند، ایران عثمانی و ممالک عربی نفوذ نموده بود و باز جنبش عصر امیر شیرعلی‌خان و نشر جریده شمس‌النهار کابل سی سال قبل از آمدن داکتر مذکور بکابل شاهد این مدعا است و پس از آن تأسیس انجمن سراج‌الاخبار افغانستان در ۱۳۲۳ق (۱۹۰۵م) به ثبوت می‌رساند که این حرکت سوابقی در خود افغانستان و افکار مردم داشته است.

مردم افغان قبل از ظهور مشروطیت که در ربع اول قرن چهاردهم هجری روی داد، دوبار با بزرگترین قوه استعماری جهان یعنی امپراطوری برتانیا در داخل خاک افغانستان دست بگریبان شدند و در هردو بار در جنگ دفاعی موفق بر آمدند و دشمن جهان‌خوار را از خاك خود بیرون راندند. آیا در چنین دفاع مردانه و پیروزمندانه از وطن بدون بیداری سیاسی و درک واقعی اوضاع ممکن است؟ درحالیکه در هردو جنگ مذکور ۱۸۳۹م و ۱۸۸۰م در مدت چهل سال نه کدام مرد اجنبی یا هندی امثال داکتر غنی در افغانستان بود، نه مردی، رجال داخلی مربوط به حکومت‌های ساقطه آنوقت و امیر دوست‌محمدخان و امیر شیرعلی‌خان سمت رهبری و بیدار کردن و سازمان دادن مردم را داشته، بلکه بار سنگین دفاع از وطن فقط و فقط بدوش توانای طبقات عامه مردم افغانستان از بزرگران و دهقانان و کسبه و ده نشینان افغانستان افتاده بود.

اگر دور نرویم در همین زمان نزدیك زمامداران مطلق‌العنان ما با خودخواهی که زادهٔ کرسی مطلقیت است، ملت را با اعمال سیاست سوء به کام اژدهای کمونستی کشانیدند. خطرات روس برای ما باتجارب و شواهد تاریخ کاملاً روشن و ثابت بود که داد و ستد و معاهدت با آنچنان همسایه جهانخوار خالی از خطر نیست و

بلیات وارده از آن متوجه دوش ملت می‌شود. لذا اقدام برای معامله و قرارداد با آن دولت خون آشام نیز باید کلاً باشاره ملت می‌بود که متأسفانه نشد. ملت مظلوم با امر واقع و کار انجام شده مواجه گردید، اما ملت باشهامت با همان دست خالی بمقابل آن دشمن غول پیکر مردانه وار ایستاد تا جائیکه ده سال تمام جنگید و بیش از یکنیم ملیون نفر قربانی داد، اما دشمن را نیز با هیکل خونچکان و گردن خمیده از خاک خود راند. بنابرآن تهمت به شهامت و ارزش‌های ابتکاری قوم وطن‌پرست افغان از هر حیث گناه است. میرصاحب را که شخصیت عمده مشروطه‌خواه بود و با ایشان یکجا زندانی شد، درباره اتهامات فوق‌الذکر چنین گفت: در آنوقت جز عدهٔ معدودی از مردم، دیگران با کلمات مثل دیموکراسی و مشروطه آشنائی نداشته، همین یك گروه از فرزندان منور این وطن بودند که برای پیشبرد آن مفکوره جمعیتی را تشکیل دادند. ذوات برجسته آن در مکتب جبیبیه بحیث معلم ایفای وظیفه می‌کردند. چون سرپرست عمومی مکتب داکتر عبدالغنی بود، گمان می‌رفت که آن مفکوره زاده فکر داکتر غنی است. از آن رو زندانیان نهضت مشروطه را محبوسین فقره داکتر غنی می‌نامیدند و وقتی که محبوسین ظهور مشروطیت را برای باز پرسی می‌خواستند صدا می‌شد که محبوسین فقره داکتر غنی را احضار کنید. روزی زندانیان اطاق را باز کرده صدا زد که محبوسین فقره داکتر غنی بیرون بیائید. چند نفر بیرون رفتند، کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری مشهور به کاکا نیز در آن اطاق بود، ازو پرسیده شد که تو هم در فقره داکتر غنی بندی هستی؟ کاکای موصوف در حالی که داکتر غنی هم در آن اطاق نشسته بود، دشنام رکیکی بزبان پشتو داد: «چی زه د ډاکتر غنی شځه دَسی دَسی، کوم زه پخپل پکره کښی بندی یم»[۱]

میرصاحب می‌گفت: سخن کاکا راست بود، زیرا فقرهٔ مذکور یعنی ظهور مشروطیت به داکتر غنی ارتباط نداشت. جوانان آن نهضت اشخاص خردمندی بودند که از

[۱] در ماه حمل ۱۳۱۹ (۱۹۳۰م) وقتیکه میرصاحب بعد از هفت سال از محبس ارگ رها شد، دوستان به دیدن او بخانه می‌آمدند، یك روز محمدقدیرخان تره‌کی نویسنده زمانی رئیس مطبوعات بدیدن میرصاحب آمد. در ضمن مصاحبه پرسید که آیا آنچنان سوال و جواب حقیقتاً بین کاکا سید احمدخان و بندیوان محبس در حالی که داکتر غنی هم نشسته بود صورت گرفته بود. میرصاحب تائید نمود که آن گفت و شنید به همان ترتیب راست است. زیرا اشخاصی که در ظهور مشروطیت شرکت داشتند همه شان خاص باراده و درایت شخص خود در آن نهضت شامل شده بودند.

خود استقلال رای و اراده داشتند.

میرصاحب علاوه کرده گفت: چند مرتبه است که بعضی اشخاص دربارۀ ظهور مشروطیت در افغانستان مطالب نادرستی نوشته اند که گویا آن نهضت سیاسی مترقی افغانی زادۀ افکار یکنفر اجنبی بوده باشد و شخصیت‌های علمی منور و برازندۀ این خاك و وطن خواهان صدیق افغان آله دست یك شخص خارجی گردیده اند. شاید بنظر این نویسندگان عجیب و غریب می‌نمود که چنین افکار مترقی و رخشنده در آن زمان و در آن فضای تاریک از مغز فرزندان این خاک تراوش کرده باشد. اما بشهادت تاریخ در هر عصر و زمان در سر زمین ما آنچنان مردان فکور و مقدام موجوده بودند که با داشتن افکار مترقی و مقام شامخ علمی وجودشان قابل مباهات است.

راجع باظهارات اباطیلی که در فوق نسبت به ظهور مشروطیت تذکر یافت با شرحی درباره داکتر غنی و نقش معلمین هندی در معارف افغانستان اینك تحت عنوان فقره داکتر غنی توضیح بیشتر بعرض می‌رسانیم.

فقره داکتر غنی

از بیان جدی و خشونت آمیز کاکا سیداحمدخان لودین که چند صفحه قبل تذکر یافت با اظهارات میرصاحب در آن‌باره بخوبی واضح بود که در ظهور مشروطیت تحریکی از جانب داکتر غنی یا دیگر معلمین هندی دخیل نبود. آن نهضت مترقی را بعضی از مردمان بی‌سواد و ناآگاه مانند بندیوانان محبس ارگ و شیرپور و کارکنان اداره کوتوالی کابل به فقره داکتر غنی از آن جهت نسبت می‌دادند که نهضت مذکور از مکتب حبیبیه برملا شد و مدیر آن مکتب داکتر عبدالغنی هندی بود. در گذشته چند مرتبه متذکر شده ایم که آن نهضت کاملاً افغانی بوده، اساس آن به هیچ وجه با داکتر غنی ارتباط نداشت. زیرا اساس حرکت مذکور مدت‌ها قبل از مدیر شدن داکتر غنی در مکتب حبیبیه از طرف پیشوایان منور و دانشمند مشروطه‌خواه یعنی مولوی محمدسرورخان واصف و میرصاحب (سیدقاسم) که آنگاه هنوز طالب‌العلم مدرسه شاهی بودند، در شوربازار در سراچه منزل اخیرالذکر پی ریزی شد (۱۹۰٦م) چنانچه گزارش آن قبلاً تذکر یافت.

اما معلمین هندی در رشته معارف افغانستان خدمات علمی و عرفانی قابل قدری انجام دادند که نباید از آن چشم پوشید. وقتیکه مکتب حبیبیه در سال ۱۹۰۳م تأسیس گردید برای تدریس ساینس، جغرافیه و غیره علوم بصورت عصری به معلمین خارجی احساس احتیاج شد. از آن رو به نوبت اول از مسلمانان تحصیل‌یافته هند استفاده بعمل آمده، باستخدام آنها اقدام گردید. همان بود که چندی بعد داکتر عبدالغنی و برادر بزرگش مولوی نجف‌علی و برادر خورد او چراغ‌علی به کابل خواسته شدند.

قراریکه از میرصاحب شنیده شد داکتر عبدالغنی از مردمان جلال پور چتان گجرات علاقه پنجاب بوده در مدرسه علی‌گر تحصیل کرد، چون انگلیس‌ها گاه‌گاهی طلاب برجسته آن مدرسه را جهت تحصیلات عالی بانگلستان می‌فرستادند، داکتر غنی شاگرد ممتاز آن کالج هم امتیاز آن را حاصل کرد که به کیمبرج فرستاده شود. اما این محصلین هندی همینکه در یک امتحان ناکام می‌شدند آنها را از یونیورستی خارج می‌کردند. چون داکتر غنی بنابر مریضی که عاید حالش شده بود نتوانست که در امتحان نهایی کامیاب شود از یونیورستی خارج گردید.

وقتیکه نایب‌السلطنه سردار نصرالله‌خان بسال ۱۸۹۵م) (۱۳۲۲ق) بنابر دعوت ملکه وکتوریا به لندن رفت، داکتر مذکور بخدمتش شتافته و گاه‌گاهی بحیث ترجمان ایفای وظیفه می‌کرد. سردار هنگام مراجعت نامبرده را بافغانستان دعوت کرد. همان بود که مذکور تقریباً دو سال بعد با برادران خود بکابل آمد و بعد از حافظ احمدالدین بحیث مدیر مکتب حبیبیه مقرر شد. برادرانش نیز بحیث معلم مقرر گردیدند. یك سال بعد وقتیکه داکتر موصوف بطور رخصتی بطرف هند می‌رفت در سرحد اشتباه یکنوع قاچاق برو شده، او را در تورخم تلاشی کردند. اما چیزی از نزدش نیافتند. نامبرده از آن حرکت منزجر گردیده از آمدن بافغانستان استنکاف ورزید. چون به امیر واضح شد که آن اشتباه حقیقت نداشت دو مرتبه بصورت موکد باو نوشت که هرگاه یك مسلمان راسخ است باید از خدمت به مملکت اسلامی دریغ ننماید. همان بود که بالآخره داکتر غنی مجدداً بافغانستان آمد.

وی در مسئله مشروطه با برادرانش و مولوی محمدحسین که اخیرالذکر در عصر

امانی مدیر مکاتب ابتدائیه و بعد از آن رئیس تدریسات بود، در ارگ محبوس شد تا اینکه در وقت امان‌الله‌خان رها گردیدند و داکتر در هیئت مذاکرات صلح و استرداد استقلال وطن به معیت والی علی‌احمدخان به راولپندی فرستاده شد.

هنگامیکه داکتر غنی مدت یازده سال حبس را گذشتاند و بعد از قتل امیر حبیب‌الله‌خان رها گردیده (۱۲۹۸ش/ ۱۹۱۹م) باکمال احترام استقبال شد و جریده امان افغان خبر رهائی او را از حبس با خوشی نشر کرد و ادامه خدماتش را در معارف افغانستان خواستار شد.

با وجود نظر خوبی که در افغانستان جدید بعد از تحصیل استقلال نسبت به معلمین هندی موجود بود و اکثر ایشان در معارف جدید بخدمات تدریسی گماشته شدند، اما داکتر غنی که رنج ممتد در زندان کشیده بود به بهانه دیدار اقاربش به هند رفت و باز نیامد.

در کابل يك برادرزاده او موسوم به عبدالمجید پسر نجف‌علی بحیث معلم باقی ماند. بعدها مولوی نجف‌علی در عهد نادرشاه ۱۳۱۰ش (۱۹۳۱م) بکابل آمد شرح آن در ص(۹۸) آمده است.

دربارۀ اکثر معلمین و غیره مستخدمین هندی گفته می‌شد که جاسوس انگلیس هستند و چنین شایع بود که هر هندی که بافغانستان مستخدم می‌شد باید به حکومت هند التزام می‌داد که وقتاً فوقتاً اطلاعات لازمه را به سفارت برطانیه در کابل برساند.

درباره داکتر عبدالغنی از همان اوقات ورودش بافغانستان آوازه بود که او گماشته مقامات انگلیسی است چون اسناد انتلجنس سرویس انگلیسی هندوستان اکنون از محرمیت برآمده و در دسترس پژوهنده‌گان است، کسانیکه آنرا دیده اند می گویند که درباره داکتر مذکور اسنادی در آن موجود است که وابسته‌گی او را بدستگاه جاسوسی انگلیسی می‌رساند. پوهاند حبیبی درین باره می‌افزاید که چون او شخصاً آن اسناد را ندیده و راوی ثقه در خور اعتبار که آنرا عیناً نقل گرفته و یا نشر کرده باشد هم موجود نیست. بنابرآن از زبان میرصاحب که معاصر داکتر موصوف بود نقل قول می کند و می‌افزاید که آینده را بآینده گان می گذارد تا خود ببینند و یقین

حاصل نمایند، ورنه تنها وجود اطلاعات و اسناد درباره کسی در دفتری نمی‌تواند که موجب فساد و بدکاری شخصی باشد، زیرا ممکن است آن اطلاعات درباره اعمال نیك و مثبت او باشد. قرار گفته میرصاحب اگر کسانیکه داکتر غنی را جاسوس انگلیس گفته اطلاع واثقی در آن‌باره بدست آورده باشند درین صورت تردید آن مشکل است و اگر اظهارات‌شان مبنی بر حدس و گمان بوده پس بهتر است مسئله را از روی حرکت داکتر مذکور تحلیل وقضاوت نمائیم اگر او به منفعت انگلیس در افغانستان خدمت می‌کرد. آیا تخلیق و توسعه بخشیدن یك مفکوره مترقی ضد ارتجاع و مطلقیت در افغانستان به مفاد انگلیس بود؟ همین نهضت جسورانه ملی بود که برای امیر حبیب‌الله‌خان بهانه خوبی در عدم قبول موافقه ۱۹۰۷م سنت پیترز بورگ بین انگلیس و روس شد. در ماده اول آن معاهده افغانستان را دولت تزاری روس خارج از حلقهٔ نفوذ خود دانسته و روابط خود را با افغانستان از راه وزارت خارجه انگلیس قبول کرد و مساوات تجارتی طرفین را در افغانستان در ماده چهارم آن پذیرفت. ولی امیر حبیب‌الله‌خان از تصدیق این معاهده خودداری کرد. اما طرفین آن را بدون موافقت پادشاه افغانستان مرعی‌الاجرا دانستند و امیر هم سکوت نمود. لذا امیر دربرابر انگلیس اظهار داشت که چگونه می‌تواند با چنان موافقه علی‌الرغم رضایت مردم خود روی موافق نشان دهد؟ در حالی که مردم افغانستان برای مشروطیت مبارزه می‌نمایند. داکتر غنی بایست فعالیتی می‌کرد که قبول امضای موافقت نامه متذکره زودتر از طرف امیر حبیب‌الله‌خان بعمل می‌آمد تا حسن خدمتش از جانب انگلیس پاداش می‌گرفت، نه اینکه اسباب تعلل آنرا فراهم می‌آورد. اینجانب (میر سیدقاسم) با داکتر غنی ارتباطی ندرارم، اما از نظر اخلاقی بدون دلایل مستند، یك انسان و مخصوصاً یك مسلمان را که سالیان متمادی بمعارف و مطبوعات وطن ما خدمت کرده است متهم ساختن به فعالیت‌های تخریبی و جاسوسی دور از انصاف است.[1]

[1] محترم داکتر سیدقاسم رشتیا درباره داکتر عبدالغنی چنین نوت کرده اند: داکتر غنی شخصی متناقض است، در استاد محرمانهٔ دولت هند برتانوی که مرحوم عبدالوهاب‌خان طرزی در دهلی مطالعه کرد و در اثر چاپ ناشده خود تذکر داده است که داکتر غنی با دوایر استخباراتی هندبرتانوی ارتباط داشت اما چگونه بقیه در جمله مشروطه‌خواهان و مشوقین آنها قرار گرفته و خودش هم محبوس شد. نقیض تلقی فوق می‌باشد. در هر صورت باید این موضوع هم تذکر داده شود تا افواه ارتباط با انگلیس از افغان‌ها ازاله یابد و علاوه کرده است که طرزی موصوف روابط داکتر غنی را با

مرام‌های جمعیت اول مشروطه خواهان

درباره مرام‌ها و سمبول جمعیت مشروطه‌خواهان افغانستان یا جان نثاران ملت از مرحوم پوهاند حبیبی اقتباس کرده ام که می‌گوید آن جمعیت مرامنامه و یا مکتوبی نداشت و یا بدسترس ما نرسیده است. چون پوهاند موصوف از دیر زمانی با بعضی از شخصیت‌های آن نهضت مانند مولوی عبدالواسع‌خان قندهاری و میرصاحب و بابا عبدالعزیزخان قندهاری و یا عبدالرحمن‌خان لودین بچه کاکا سیداحمدخان که پدرش از شخصیت‌های برازنده آن نهضت بود و یا اشخاص خبیر آنوقت مانند عبدالهادی‌خان داوی روابط دوستانه نزديك داشت، وقتاً فوقتاً از ذرات موصوف معلوماتی در آن باره بدست می‌آورد. لذا او می‌نویسد:

وقتي يك عضو جديد را داخل جمعیت می‌ساختند، قابل اعتماد بودن او را در يك حلقه محدود و فرعی با اهلیت او در نظر می‌گرفتند و بعد از آن او را در همان حلقه به قرآن عظیم و شمشیر سوگند می‌دادند و او مرام‌های عمدهٔ ذیل را می‌پذیرفت:

١. اطاعت باصول اسلام و تقدس قرآن عظیم و قبول احکام اسلام
٢. کوشش مداوم در بدست آوردن حقوق ملی و مشروطه ساختن رژیم حکومت تحت نظر نمایندگان ملت و تأمین حاکمیت ملی و حکم قانون.
٣. سعی در راه تلقین عامه به درستی امور معاشرت و نکوهش عادات مذمومه
٤. آشتی و حسن تفاهم بین تمام اقوام و قبایل افغانستان و تحکیم وحدت ملی.
٥. سعی در اصلاح ملت از راه صلح و آشتی نه با دهشت افگنی و استعمال سلاح و زور.
٦. تعمیم معارف و مکاتب و وسایل بیداری مردم و مطبوعات.
٧. تأسیس مجلس شورای ملی از راه انتخابات آزاد نمایندگان مردم
٨. تحصیل استقلال سیاسی و آزادی افغانستان و گسترش روابط سیاسی و اقتصادی با دنیای خارج که در آن وقت امیر افغانستان مکلف بود غیر از

انگلیس‌ها بعد از مراجعت آخر او (داکتر غنی) به هند نوشته است نه در دوره مأموریتش در افغانستان

دولت هند برطانوی بادیگر دولتی، روابط سیاسی نداشته باشد.

۹. تأمین اصول مساوات و عدالت اجتماعی

۱۰. بسط مبانی مدنیت جدید از صنعت و حرفت و ساختن شوارع و بلاد و امنیه و منابع آب و برق و غیره.

این ده مبدأ را ایشان به تعبیر قرآنی «تلك عشرة كامله» میگفته اند.

پیشوایان جمعیت عقیده داشتند که حتی‌المقدور از راه سلم و صلاح و تلقین مصلحانه مرام خود را پیش ببرند و امیر وقت را به تعمیم معارف و قبول اصلاحات امور دولتی و رفع ظلم و استبداد تشویق نمایند و موانع را با خیراندیشی و حفظ امنیت از پیش بردارند و درین راه قربانی جانی کمتر بدهند. زیرا روشنفکران و اشخاص فهیم و دانا در بین جوانان مملکت کمترند و هریکی بهای دارد. بنابرین از تلفات جانی جلوگیری کردن و احتیاط بکار بردن بهتر است.

این مواد مرامنامه جمعیت را از مرحومان عبدالجلال‌خان و بابا عبدالعزیزخان قندهاری شنیده بودم که سخنان مولوی عبدالواسع شهید و عبدالرحمن‌خان لودین نیز آنرا تائید می‌کرد.

سمبول جمعیت مشروطه خواهان

جمعیت موصوف که بنام جان نثاران ملت نیز نامیده می‌شد جرگه‌های کوچک فرعی داشتند که این جرگه‌ها بصورت کلی همه اعضای جمعیت را نمی‌شناختند، هر جرگه فرعی سرکرده داشت و مجامع آنها هم در خانه‌های اعضای جرگه بصورت مخفی تشکیل می‌شد.

هنگامیکه اعضای جرگه بهم جمع می‌شدند و به بحث و مذاکره می‌پرداختند قرآن مجید را در بین خود می‌گذاشتند که بالای آن يك شمشير و يك قلم هم می‌بود این سمبول جمعیت علامت تبرك و قبول ایشان از احکام، هدایات قرآن عظیم و دین اسلام و تکیه ایشان بر شمشیر برای تحصیل استقلال وطن بود و قلم از دانش طلبی و نشر و تعمیم معارف نمایندگی می‌کرد که هر دو را به وجود قرآن شریف تبرك می‌ساختند.

این سمبول بعد از جلوس امان‌الله‌خان غازی برای وزارت معارف تعین گردید تا ادامه مرام وطن خواهانه مشروطیت طلبان سابق و فدایان وطن باشد.

مکتوب‌های رسمی و نشرات وزارت معارف مدتی این سمبول را حفظ کردند و نشریه ماهانه معرف معارف هم تا چند سال همین سمبول را داشت و حتی برای کلاه خاص طلبه معارف هم نشانی از روی «رصاص» به همین شکل ساخته بودند.

این سمبول در نظامنامه نشان‌های دولت علیه افغانستان (طبع برلین ۱۳۰۱ش (۱۹۲۲م) چنین است:

در یك دایره خوشه‌های گندم، که قسمت بالای آن خالیست کتابی است مستطیل که ضلع جزبندی کتاب بطرف بیننده است و بر قسمت اخیر دست راست آن شمشری افتاده که دستهٔ آن بسوی همان ضلع متذکره کتاب است و بر زاویه چپ بیرونی کتاب دواتی با یك قلم از پر دیده می‌شود.

سمبول مذکور بر نشان‌های دولتی معارف درجه اول و دوم و سوم هم نقش می‌شد که گاهی فقط کتاب و قلم را نقش کرده، شمشیر را از بالای آن برداشته اند و این کار کسانی بود که همواره شعایر ملی و سنن گذشتگان را ولو مفید هم باشد باخیره سری از بین برده تسلسل ارتباط خود را با گذشته قطع کرده اند.



سمبول جمعیت مشروطه‌خواهان که نشان رسمی معارف افغانستان گردید.

مخبران ظهور مشروطیت

در بین اعضای مخلص و همدردان راستین جمعیت مشروطه‌خواهان چند تن اشخاص مفسد و گماشته دولت هم جا گرفته بودند که اطلاع اقدامات و تصاویب جمعیت را به امیر رسانیدند. از آن جمله ملا منهاج‌الدین معلم، سردار

محمدکبیرخان سراج و یکنفر دیگر بنام عبدالحق بود که میرصاحب او را می‌شناخت و مولوی محمدحسین هم نام او را آورده است. مولوی علاوه کرده می‌نویسد که امیر حبیب‌الله خان به ملا منهاج گفته بود که اگر تمام اشخاص داخل فهرست او (اعضای عمومی جمعیت مشروطه‌خواهان کشته) شوند خون آنها بگردن او خواهد بود.[1] بنابرین امیر فهرست مفصل تمام اعضای جمعیت را در بخاری انداخته، سوزانید و گفت اگر همه این مردم را بکشیم عالمی برباد خواهد شد.[2]

ملا منهاج‌الدین از قوم شینوار و از سمت مشرقی جلال‌آباد آموزگار شهزاده‌گان دربار بود. با وجود ارتکاب این عمل ناجایز که مورد نفرت روشنفکران قرار گرفت باز هم بسبب زمانه سازی و رابطه با منابع استخباراتی در دورۀ امانی هم برجای ماند، و بعد از غبار در سال ۱۹۲۰م مطابق سال ۱۲۹۹ش مدیر جریده ستاره افغان چاریکار مقرر گردید، ولی به احتجاج رفقای مشروطه خواهانی که تازه از حبس رها شده بودند، محمدسلیمان‌خان وزیر معارف او را موقوف ساخت. اما ملای مذکور مجدداً به مخبری سمت قطغن و بدخشان فرستاده شد.

نفر دوم عبدالحق نام بود، این شخص را تنها میرصاحب می‌شناخت دیگران نام او را تذکر نداده اند، ولی این عبدالحق مخبر کاذب غیر از ملا عبدالحق ارغندیوال است که ذکرش جداگانه آمد.

شخص سوم که بترتیب فهرست نام مشروطه‌خواهان و تقدیم آن به امیر متهم است بقول غبار استاد محمدعظیم کارگزار فنی فابریکه کابل بود که از یك خاندان اسلحه سازان ماهر و قدیم بر آمده، در فن خود مهارت داشت و بعد از دادن راپور بمراتب بلندتری نایل آمد.

این شخص در عصر امانی هم در اوج قدرت بود، بحیث افسر اسلحه سازی حربی مقرر گشت و در حدود ۱۳۰۰ش (۱۹۲۱م) برای خریداری اسلحه باروپا (ایتالیا و آلمان) فرستاده شد و در جریده آزادی شرق برلین عکس او در جمله رجال افغانی

---

[1] انقلاب

[2] غبار «افغانستان در مسیر تاریخ» ص (۷۱۸)

نشر گردیده بود. نامبرده در کابل به برگد عظیمو شهرت داشت.

ناگفته نماند که مخبرین در افغانستان با وجود رسوائی‌های اعمال خبیثه شان همیشه مورد حمایت و تفقد دستگاه دولتی می‌بودند، حتی در زمان نسبتاً روشنتر دوره امانی. هم چون زمامداران افغانستان هیچگاه بصورت انتخابی از بین ملت بمیان نیامده و صبغهٔ ملی نداشتند، شخصیت‌های ملی و روشنفکر را بنظر شك می‌دیدند. زیرا حکومات شخصی می‌دانستند که خواسته‌های ملی در نزد منورین وطن دوست مرجح و مقدم بر مفاد و مقاصد حکومات می‌باشد.

مرحوم امان‌الله‌خان برای احراز مقام سلطنت از پشتیبانی کافه روشنفکران کشور برخوردار بود و همچنان منورین نیز در مسئله استرداد استقلال افغانستان و همه پلان‌های مترقی او با خلوص نیت همکاری می‌نمودند. اما با وجود آن اشخاص مخبر مشرب چون برگد عظیمو و ملا منهاج‌الدین و امثال آن در نزد او نسبت به منورین صادق‌القول و صادق‌العمل بیشتر طرف اعتماد بودند. مثلاً منشی غلام‌قادر[۱] «از چنداول» در عصر امان‌الله‌خان در جمله منشی‌های دارالتحریر شاهی ایفای وظیفه می‌کرد، کفیل سرمنشی عبدالرحمن‌خان لودین بود، یکروز صبح وقتیکه لودین به دارالتحریر شاهی آمد پرسید که اعلیحضرت باطاق کار خود آمده است؟ گفتند، بلی. لذا فوراً بحضور امان‌الله‌خان رفت. همینکه با طاق داخل شد دید که منشی غلام‌قادر آنجا بود. امیر بعد از هدایتی که باو داده بود پرزه کاغذی را نیز باو سپرده گفت فوراً رفته آنرا اجرا کن. عبدالرحمن‌خان لودین می‌خواست که پرزه کاغذ را از منشی غلام‌قادر بگیرد و بداند که محتوی چیست. اما امان‌الله‌خان به غلام‌قادر تأکید نموده امر کرد که غلام‌قادرخان تو برو و هدایتی که برایت داده ام فوری اجراکن. عبدالرحمن‌خان لودین ملتفت شد که اعلیحضرت نمی‌خواست که او بداند که منشی غلام‌قادر چه هدایت گرفته است و محتوی آن پرزه کاغذ چیست.

لودین که یك شخص بسیار جسور بود، چون هیجانی می‌شد بی‌باک سخن می‌گفت. با همین حالت عصبانی به امیر گفت: اعلیحضرت چون شما مرا بحیث سرمنشی مقرر کرده اید از آن رو وظیفه من است که باید از امور کلی و جزئی

[۱] نامبرده چون سقاوی شد مردم چنداول نیز او را بنابر ناسپاسی با امان‌الله‌خان بنظر بد می‌دیدند، در عهد نادرشاه محکوم به اعدام گردید.

دارالتحریر شاهی واقف باشم تا هدایتی که شما برایم می‌دهید بخوبی اجرا کرده بتوانم.حالا اگر امری صادر شود که من بنابر عدم وقوف به سابقه آن از اجرای آن باز بانم برای من مرگ است و اگر عدم وقوف من از آن جهت باشد که هدایت و سابقه آن امر را حضور اعلیحضرت لازم ندیدند که اینجانب، بدانم پس معلوم است که حضورشان اعتماد همه امور دارالتحریر شاهی را بر من کرده نمی‌توانند، لذا بهتر است که شخص طرف اعتمادشان را باین وظیفه مقرر فرمایند و مرا از همین لحظه مستعفی بدانند. اینک یک دانه قلم خودرنگ که اعلیحضرت دیروز برایم بخشیده بودند واپس بخدمتشان تقدیم می‌کنم و حضورشان غیر از همین قلم و همین چوکی چیز دیگری برایم نداده اند که من نتوانم از آن بگذرم. این را گفته قلم را رو بروی امیر بر میز گذاشت و خداحافظ گفته از اطاق برآمد.

امان‌الله‌خان اصرار بر توقف او کرد، اما مذکور بی‌اعتنا از دارالتحریر شاهی خارج شد.

امان‌الله‌خان هر يك از شخصیت‌های منوری را که بامر مهمی می‌گماشت حتماً يك شخص معتمد خود و یا يك راپورت چی را نیز جهت مراقبت با او مؤظف می‌ساخت. درین مورد میرصاحب که در چند سال اخیر عهد شاه موصوف بحیث کفیل سرمنشی ایفای وظیفه می‌کرد چنین حکایت نموده گفت: در ماه عقرب ۱۳۰۷ش (۱۹۲۸م) یکروز صبح وقتیکه برای کاری باطاق امیر رفتم موصوف گفت که میرصاحب از شورش شنوار واقف هستید که روز بروز وخیم می‌شود، لذا قبل از آن که بر وخامت آن بیفزاید باید شخصی به شینوار رفته با محمدافضل‌خان و محمدعلم‌خان سران قوم شینوار مفاهمه نماید تا از اغتشاش دست بردارند. اما شخصی که آنجا می‌رود باید ازین قرار باشد. میرصاحب گفت شرایطی را که امان‌الله‌خان در مورد شخص مطلوب بیان داشت بر او اصابت می‌کرد. لذا برای امیر گفت که هرگاه منظور اعلیحضرت این باشد که من به شینوار بروم، حاضر هستم.

امیر فرمود که بلی مناسبتر از شما برای این کار شخص دیگری نیست، شما هم عالم هستید و هم سید و هم از پشتو زبانان آن سمت می‌باشید بهتر است که فردا

توسط طیاره به آن صوب حرکت کنید، اما حسن جان[1] هم اگر همراه شما باشد، خوب‌تر خواهد شد. میرصاحب اظهار داشت که حسن جان هنوز کم سن است، زبان پشتو را هم نمی‌داند و با مردمان قبایل صلاحیت مذاکره را ندارد. اگر بعوض او غلام‌صدیق‌خان چرخی برود بهتر خواهد بود. زیرا یك شخص باسنجش و فهمیده است، پشتو زبان هم می‌باشد و نیز پسر سپه‌سالار غلام‌حیدرخان چرخی است که همه مردم سمت مشرقی او را می‌شناسند.

غلام‌صدیق‌خان چرخی[2] وزیر خارجه را (که بعد از عهد شاهی امان‌الله‌خان باجه او شد) بهمراه میرصاحب به شینوار فرستاد. چون حکومت‌های افغانستان همیشه شخصی می‌بود، اغراض و مطالب شخص بر مقاصد و بهبود امور ملی مقدم‌تر قرار می‌گرفت که دورهٔ امانی با وجود تفاوت‌های زیاد با عصر پدر و پدر کلانش از آن شائبه خالی نبود. لذا جاسوسانی چون ملا منهاج‌الدین و برگد عظیمو که بمراتب عالی‌تر رسیدند چندان تعجب نداشت.

پس از زندان شیرپور

میرصاحب (سید محمدقاسم) در اواخر سال (۱۹۱۱م) از محبس شیرپور رها شد، چون وظیفه معلمی و تدریس در نزدش بسیار مقدس بود، در شیرپور نیز بآن وظیفه اشتغال داشت. چنانچه محمدانورخان بسمل که در مکتب حبیبیه هم از جمله شاگردان بود علوم متداوله عربی و مخصوصاً صرف و نحو را در آنجا از میرصاحب فرا گرفت.

امیر حبیب‌الله‌خان امر رهائی میرصاحب را از شیرپور بنابر مقام علمی پدرش که امیر او را بنظر احترام می‌دید، نسبتاً زودتر صادر نمود. لذا مدت دو سال و سه ماه

---

[1] سردار حسن‌خان پسر کاکا و شوهر همیشره معتبر امان‌الله‌خان یعنی نورالسراج بود.

[2] قرار نوت محترم داکتر سیدقاسم رشتیا: غلام‌صدیق‌خان در زمان آوارگی خاشنه امان‌الله‌خان را که موری نام داشت و بلقب بی‌بی خورد مشهور بود در روم ازدواج کرد که ازو دو پسر دارد یکی زید صدیق و دیگر احمدصدیق. اولی بعد از مرگ پدر در سنوات اخیر پادشاهی ظاهرشاه بکابل آمده چندی در شق تفحصات معدن وظیفه دار بود.

در زندان شیر پور گذشتاند. موصوف چندی در مسجد ملا محمود واقع شوربازار که نزدیك به منزل رهایش شان بود علوم عربی را برای طلاب درس می‌داد.[1] اما دیری نگذشت که مجدداً به مکتب حبیبیه رفته بوظیفه معلمی مقرر گردید.

وقتیکه اعلیحضرت امان‌الله‌خان به تخت سلطنت نشست وزارت خانه‌ها بصورت تشکیلات عصری رویکار آمد. سردار عبدالحبیب‌خان وزیر معارف شد. میرصاحب بوزارت معارف پیوست و امور ریاست تدریسات را ایفا می‌کرد. مدتی نگذشت که سردار سلیمان‌خان وزیر معارف مقرر گردید. درین وقت برای توسعه معارف در سرتاسر افغانستان توجه بیشتر مبذول شد. مخصوصاً در جاهای که امکانات افتتاح مکتب موجود بود برای تأسیس مکاتب ابتدائیه اقدام بعمل آمد و برای آن کار میرصاحب شخصاً هر جا رفته با ریش‌سفیدها و اشخاص بانفوذ آنجا مصاحبه کرده، رضایت آنها را برای تأسیس مکتب حاصل می‌کرد. در برخی جاها که مردم در برابر تشکیل مکتب حساسیت نشان دادند، میرصاحب ملای مسجد آنجا را بادادن معاش و کمك‌های لازمه ترغیب می‌نمود که به طلاب قریه مربوطه دینیات حساب و غیره مضامین را مطابق نصاب معارف درس بدهد و با کسب رضایت ملای مذکور یکنفر معلم دیگر را بحیث معاون او مقرر می‌کرد. در آنوقت تأسیس مکتب در بسا جاهای افغانستان مشکل بود. زیرا ملاچه‌ها، مکتب و مخصوصاً جغرافیه و کرویت زمین را از کفریات می‌شمردند، خان‌ها و سرکرده‌های قومی نیز

---

[1] میرصاحب حکایت می‌کرد که در جمله مراجعین یك رنگ‌ریز پخته سال که در نزدیك دروازهٔ سردار در بازار خیابان دکان رنگ‌ریزی داشت موسوم به خلیفه کریم بود. موصوف آواز بسیار خوش داشت، ابیات مثنوی را در اثنای کار به ترنم دلپذیر می‌خواند. یك روز به مسجد آمده، کتاب قطور قانون شیخ (ابو علی سینا) را با خود داشت بمن گفت: این کتاب طب را بمن درس بده. چون خلیفه یك اندازه زشت زبان بود، نگفتم که فهمیدن آن کتاب برایش مشکل است. بعوض برایش اظهار داشتم که آن کتاب برای من مشکل است درس داده نمی‌توانم. خلیفه عصبانی شده گفت پدرت را خدا بیامرزد که در همین مسجد صدها نفر نزد او درس خوانده فیض می‌بردند اما تو بچه بی‌خیر برآمدی. این را گفته کتاب را به زیر بغل زده با عصبایت از مسجد برآمد. میرصاحب افزود که تقریباً دو سال بعد روزی از بازار خیابان می‌گذشتم شخص مرا صدا کرد که او بچه میر این طرف بیا. دیدم که همان خلیفه کریم رنگ‌ریز بود که دکان عطاری باز کرده، مشغول ساختن گولی‌های سرفه بود و دکانش از انواع ادویه مملو می‌نمود. بالهجه مباهات و کاکه مآبانه مرا مخاطب ساخته گفت ببین که چطور طبیب شدم، روز صدها نفر نزدم آمده دوا می‌برند، تو برایم گفتی که آن کتاب مشکل است. اظهار داشتم کاکا برای شما گفتم که کتاب مذکور برای من مشکل است نگفتم که برای شما هم مشکل است.

تحت تأثیر ملاهای مذکور قرار گرفته، موجودیت مکتب و آینده آن را خطری برای نفوذ خود می‌دانستند.

میرصاحب که به ریزه‌کوهستان بمنظور تأسیس مکاتب رفته بود، چند روز را دربرگرفت تا قناعت خان‌های آنجا را مثل عبدالوهاب‌خان صافی و خواجه عطامحمدخان و غیره حاصل کرد. باساس آن مکتب ده بالی (ده بابا ولی) و مکتب اشترگرام را افتتاح نمود، و نیز مکتبی در سیدخیل کوهستان در قلعه مصادره شده مستوفی محمدحسین‌خان (پدر استاد خلیلی) تأسیس کرد. همچنان در جبل‌السراج در قلعه سرکاری و در چاریکار در یکی از خانه‌های میربابه صاحب‌خان و در سرای خواجه در قلاع خواجه بابو و خواجه میرعلم تأسیس کرد.

سه ماه بعد از افتتاح مکاتب مذکور، میرصاحب برای بررسی و مشاهده جریان آنها عازم سمت شمالی شد. وقتیکه به ده بالی (ده بابا ولی) ریزه‌کوهستان رسید در کنار جاده دو پسر نسبتاً خورد سال را دید که با لباس‌های مندرس ایستاده گریه می‌کردند. شخصی گفت که این دو بچه خلیل‌الله و نجیب‌الله پسران محمدحسین‌خان مستوفی باشند چون آنها را از مکتب خارج کرده اند، گریه می‌کنند. میرصاحب علت اخراج شان را که پرسید گفتند که شاه بیگ‌خان بدخشی حاکم جبل‌السراج که ریزه‌کوهستان نیز در ساحه حکومت او است، از جهت اینکه اعلیحضرت امان‌خان مستوفی را اعدام کرده بود، امر نمود که پسران او را از مکتب خارج سازید.

میرصاحب باهمان لهجه جدی خویش گفت: خوشی چتی[1] گفته است آنها را ببرید و واپس بمکتب شامل سازید.

میرصاحب بحیث مستشار وزارت معارف

قراریکه مرحوم سردار محمدسلیمان‌خان وزیر معارف اظهار داشت، اعلیحضرت امان‌خان باو گفته بود که شخصی را بحیث معاون یا مستشار خود در معارف مقرر نماید تا در امور رسیدگی بهتر شده بتواند. چندی بعد اعلیحضرت مجدداً مقرری

[1] "خوشی چتی" تکیه کلام میرصاحب شهرت داشت.

مستشار را بوزیر موصوف توصیه کرده افزودند که او می‌تواند پسر خود احمدعلی‌خان را بآن کار تعین نماید.

اما محمدسلیمان‌خان برای آن وظیفه میرصاحب را انتخاب کرد. در وقت مقرری موصوف، محمدسلیمان‌خان به صورت راست و صمیمی به میرصاحب اظهار داشت که از چندیست اعلیحضرت توصیه نمودند که احمدعلی را بحیث مستشار خود مقرر نمایم، اما بیك مشکل مواجه بودم که از یك طرف دوستی و احساسات پدری می‌خواست که پسرم احمدعلی را مقرر سازم، اما از جانب دیگر مساعی شما را در امور معارف می‌دیدم که مکاتب را با جدیت و انتظام در هر جا افتتاح کردید و همه کارهای معارف را با دقت و حسن اداره پیش می‌برید، لذا وجدانم اجازه نداد که از آن چشم پوشی کرده پسرم را بعوض شما بحیث مستشار انتخاب نمایم.

در همین وقتیکه میرصاحب به عهده مستشاریت مقرر گردید[1] اعلیحضرت امان‌الله‌خان امر نمود که یك تعداد طلاب باید برای تحصیل باروپا فرستاده شوند.

در آن باره مجلسی در وزارت معارف دایر شد که طلاب را از کدام سن و سال باید اعزام نمود. میرصاحب اظهار داشت که چون ما کدام سابقه درین مسئله نداریم، بهتر است یك دسته طلاب خورد سال، یك دسته میانه‌سال و یك دسته از پخته‌سال را بفرستیم، اما به روسیه جهت تحصیل هوانوردی و تیلفون و تلگراف باید طلاب کلان‌سال فرستاده شوند که تحت تأثیر و تبلیغات کمونستی قرار نگیرند.

در نتیجه از طلاب خوردسالی که باروپا رفتند، تقریباً سی یا چهل فیصد و از میان‌سال‌ها، تخمیناً بیست فیصد ناکام آمدند. اما از طلاب کلان‌سال مانند انجینر امیرالدین‌خان شنسب و انجینر غلام‌محمدخان فرهاد، لالا محمدسعیدخان، محمدعمرخان پیلوت و محمدحسین‌خان و غلام صفدرجان و غیره صدفیصد کامیاب آمدند. همان بود که وزارت معارف بعد از آن متعلمین خورد سال را بخارج نفرستاد.

[1] در ختم دورهٔ مستشاریت بنابر اینکه میرصاحب نسبت به تأسیس مکاتب و غیره امور معارف مساعی زیاد ورزیده بود از طرف اعلیحضرت امان‌الله‌خان مورد تقدیر قرار گرفته نشان طلایی در جه اول معارف برایش اعطا شد. نشان مذکور تا حال در نزد ما موجود است.

تشکیلات جدید دوائر حکومتی

در ۱۹۲٦م اعلیحضرت امان‌الله‌خان تغییر و تبدلی در تشکیلات وزارت خانه‌ها بعمل آورده باثر آن يك تعداد مأمورین از پوست‌های شان برطرف شدند. چون تغییرات مذکور جنبه بودجوی نیز داشت لذا باصطلاح عام آنوقت هر کسی که از مأموریت برطرف می‌شد، می‌گفتند که او را بودجه زده. بهمان اساس در آن روزها شوخی ساخته شده بود که چون خری در زیر بار چوب بزمین افتاده بود خرکار کوشش می‌کرد آنرا بپای ایستاده نماید از صاحبش پرسیدند که بابه خرت را چه شده گفت او را بودجه زده.

باساس همان تبدلات کرسی مستشاریت از وزارت خانه‌ها لغو شده، بعد بنام معین نامزد گردید. میرصاحب هم بهمان سلسله از وزارت معارف برطرف شد، اما در خفا شنیده شد که مولوی محمدحسین هندی که بحیث رئیس تدریسات وزارت معارف مقرر شده بود از راپورت‌چی‌های خاص اعلیحضرت بود و چون بامیرصاحب مناسبات خوب نداشت، شکایت‌های از او در نزد شاه موصوف کرده بود.

تقریباً يك سال بعد میرصاحب و دیگر مشتشارهای برطرف شده را بوزارت داخله خواستند. وزیر داخله بایشان گفت که برکناری شما از پست‌های سابق بنابر تشکیلات جدید بود، حالا اعلیحضرت امر کرده اند که هريك از شما ذوات محترم بحیث حاکم اعلی به یکی از ولایات مقرر شوید. چون میرصاحب طرف خطاب بود جواباً بوزیر گفت که من وکیل همه اشخاصی که در اینجا حاضر آمده اند نمی‌باشم، زیرا هرکس خودش باید دربارۀ خود اظهار نظر نماید. وزیر موصوف به میرصاحب گفت که فرموده شما صحیح است؛ اما چون شما بزرگ هستید احتراماً مطلب بشما عرض شد.

میرصاحب اظهار داشت که من يك معلم هستم و همیشه به همین وظیفه مشغول بوده ام، لذا مرا اگر بکدام مکتب ابتدئیه بحیث معلم مقرر نمائید قبول دارم، اما به کرسی‌های از قبیل حاکمی یا حاکم اعلی یا نایب‌الحکومگی هیچ گاه حاضر نمی شوم.

میرصاحب بحیث سردبیر امان افغان

چندی بعد اعلیحضرت امان‌الله‌خان میرصاحب را خواسته گفتند که بحیث سردبیر امان افغان ایفای وظیفه نماید و در عین حال از سایر جرایدی که در ولایات انتشار می‌یابد نیز مراقبت و بررسی داشته باشد. چون میرصاحب باداره امان افغان رفت، آنجا مرجع منورین و نویسنده‌ها گردیده تقریباً شکل یك کلوب ثقافتی را بخود گرفت. هنگام عصر اغلباً ذوات منور، نویسنده و صاحب دانش بآن اداره رفته از بیانات میرصاحب مستفیض می‌شدند. میرصاحب مقالات وارده را اصلاح می‌کرد و جهت نشر می‌سپرد. روزی مقالهٔ که توسط مرحوم عبدالهادی‌خان داوی وزیر تجارت نوشته شده بود آنرا مرحوم سرور گویا اعتمادی که در امان افغان کار می‌کرد نزد خود نگهداشت و در عصر یك روز دیگر وقتیکه مرحوم داوی به اداره امان افغان آمد، مقاله را اعتمادی موصوف بملاحظه میرصاحب رسانید میرصاحب سر تا پای آن مقاله را اصلاح کرده به گویا اعتمادی داد که نشر شود. قراریکه این گزارش را مرحوم اعتمادی در ۱۹٦٦م در پشاور برایم قصه کرد گفت مقالهٔ مذکور که از طرف میرصاحب بسیار خط خورده و اصلاح شده بود، در همان محضر به داوی داده گفتم این همان مقاله شما است. چون ملاحظه کرد، گفت میرصاحب این مقاله را من نوشته ام. میرصاحب فرمودند هرکس که نوشته باشد چون دارای غلطی باشد باید اصلاح شود. زیرا همین جریده امان افغان برای جوانان بحیث سرمشق بوده از آن می‌آموزند، لذا در مقالات جریده باید اغلاط دیده نشود.

تقریباً در سال ۱۹۲٤م بود که مقالاتی در بعضی از جراید انگلیسی‌مشرب هند بر ضد افغانستان نوشته می‌شد که آزادی مذهب درینجا وجود نداشته بصورت وحشیانه انسان‌ها را سنگسار می‌نمایند. در همان سال‌ها در پنجشیر چند نفر تغییر مذهب داده، قادیانی شده بودند. آنها بعد از اقرار و اثبات شرعی مورد رجم قرار گرفتند. لذا اعلیحضرت امان‌الله خان میرصاحب را خواسته فرمودند که باید برای رد شایعات جراید هندی چیزی در امان افغان نوشته شود.

میرصاحب در چندین شمارهٔ آن جریده مقالات مفصل دربارهٔ چگونگی و علل ظهور مذهب قادیانی نوشت که چون انگلیس‌ها بر ضد اسلام و مسلمین می‌باشند

برای تفرقه و انشقاق در بین مسلمین هند از هیچگونه وسیله و دسیسه دریغ نمی‌ورزند، لذا پرورش اشخاص انگلیس مشربی چون میرزا غلام‌احمد قادیانی توسط انگلیس‌ها بهمین منظور است. یکی از تبلیغات عمدهٔ آن مذهب راجع به جهاد است، اینکه جهاد را با شمشیر بمقابل کفار رد می‌کند و جهاد را محض به مفاهمه و جدال زبانی تعبیر می‌نماید. دوم اینکه فرمان‌روایی انگلیس را در هند بحیث اولوالامر دانسته، قیام را برعلیه آن بغاوت و ناجایز می‌شمارد. انگلیس‌ها جهت نشر و تشویق مذهب قادیانی جوان‌های تعلیم یافته را که به مذهب مذکور می‌گرائیدند نسبت به پیروان سایر مذاهب ترجیح داده، به مناسب عالیتر مقرر می‌کردند.

تبدیلی میرصاحب از اداره امان افغان

هوای آزادی که منورین و اشخاص ترقی‌خواه بتوانند بفراغت خاطر تنفس نمایند تا حدی که در عصر شاه امان‌الله خان میسر بود، قبل از آن وجود نداشت، لذا در عهد اعلیحضرت موصوف شنیده نشد که منورین چون زمان پدرش و یا دوره‌های نادرشاهی و هاشم‌شاهی و یا بعد از آن محکوم به حبس، تبعید یا اعدام قرار گرفته باشند. جوان‌های منور با برخورداری از فضای آزاد عصر امانی می‌توانستند که آزادانه گردهم آمده تعاطی افکار نمایند. گروه‌های مختلف هریك از خود اجتماعاتی داشتند که در فصل آینده از آن گزارش خواهد یافت. اما این روشنفکران هر چند از طرف پولیس مورد تعقیب قرار نمی‌گرفتند، اما حرکات آنها از نظر شاه اماالله دور نمی‌بود، مخصوصاً از بعضی زبان‌های تندرو گاه‌گاهی کلمه جمهوریت ابراز می‌شد که موجب اندیشه شاه گردید.

از اجتماع منورین بدور میرصاحب در اداره امان افغان که در صفحات قبل از آن تذکر یافت، چون بحث‌های سیاسی و پرورش یافتن جوان‌ها بافکار مترقی در آنجا شکل مستدام اختیار کرده بود، برای شاه امان‌الله آنقدر خوش آیند نبود. لذا برای برهم زدن آن بصورت غیرمحسوس همان شد که میرصاحب را از آنجا به دارالتحریر شاهی تبدیل کرده، بحیث کفیل سرمنشی مقرر نمود. باین ترتیب آن پرورشگاه جوانان بنابر پابندی میرصاحب بوظیفه جدید که حتی بعضی شب‌ها را نیز دربر می‌گرفت برهم خورد.

میرصاحب حکایت کرد: وقتیکه اعلیحضرت امان‌الله‌خان در بهار سال ۱۹۲٦م به مزار شریف، رفت هنگام عصر برای رفع خستگی کارهای روز و هم برای دیدن اطراف مزارشریف و تماس با مردمان آنجا توسط سواری اسپ، یکروز بطرف دشت‌های سیاه گرد و روز دیگر جانب دشت شادیان و یا حیرتان و غیره می‌رفت، روزی در یکی از آن دشت‌ها غژدی‌ها و کپه‌های مالداران به تعداد زیاد دیده می‌شد، شاه موصوف به بسا از آن کپه‌ها رفته، با مردمان‌شان گپ و سخن می‌زد و از احوال آنها خود را واقف می‌ساخت. در یکی از آن کپه‌ها سگ بزرگی را دیده جلب توجه اورا کرد. صاحبش تعریف آن سگ را کرده گفت باندزاه قوی است که حتی دو یا سه گرگ را در جنگ مغلوب می‌نماید. مالك مذکور به داخل کپه رفته یك دانه چوچه سگ را آورده گفت که اعلیحضرت اختیار دارند که سگ بزرگ را با خود می‌برند یا این چوچه را که چوچه همین سگ کلان می‌باشد. اعلیحضرت به رساله شاهی امر کرد که چوچۀ مذکور را بگیرد و نیز دست به جیب برد که چند سکه طلا به مالك سگ بدهد، در جیب او چاردانه طلا بود. روی خود را به میرصاحب کرده پرسید که اگر طلا داشته باشد بدهد. میرصاحب یك دانه طلا را کشیده پیش کرد اعلیحضرت گفت چند دانه دیگر هم بدهید. میرصاحب پنج دانه برای‌شان داد. پرسید که اگر دیگر طلا هم در نزد شما باشد بدهید. میرصاحب همه طلاها را از جیب خود کشیده تقدیم نمود که مجموعاً پانزده طلا شد. پرسیدند که دیگر ندارید؟ میرصاحب گفت بیشتر از آن در جیبش نیست. لذا اعلیحضرت همان نوزده دانه طلا را به سگ والا داده گفت متأسفانه که دیگر طلا در نزد شان موجود نبود.

امیر عبدالرحمن‌خان و هم اولادۀ او اکثراً مردمان جواد، ذکی و قیافتاً حسین و در نطق و سخنوری هم لایق بودند، چنانچه اعلیحضرت امان‌الله‌خان خطیب بسیار خوب بود. در خطابه‌های خود در جائیکه لزوم اظهار تأثر می‌بود بی‌محابا اشک می‌ریخت و می‌گریست و در جاهای مسرت مردم را می‌خنداند.

نایب‌الحکومه مزارشریف از بارکزائی‌های روشناس بود، بنابرآن اعلیحضرت از رشوت ستانی‌های بی‌حد و حصر او هیچ باز خواست نکرد، لذا مورد انتقاد جوانان منور قرار گرفت. چنانچه در تابستان ۱۹۲٦م که دوایر دولتی طبق معمول به صیفیه‌یی پغمان رفته بودند، در مجمعی از جوانان که مرحوم غبار و لالا

محمدسعیدخان قندهاری، فیض‌محمدخان ناصری هم در آنجا بودند، آن مسئله مورد بحث و انتقاد شدید قرار گرفت. فیض‌محمدخان ناصری را چندی قبل برای تفتیش به هرات گماشته بودند، او در آنجا از قومندانی امنیه و قومندان آن موسوم به محفوظ‌خان که مظالم و فجایع زیادی را مرتکب شده بود خوب تفتیش کرده، قومندان مذکور را باغل و زنجیر بکابل فرستاد. چنانچه تفتیش مذکور مورد تقدیر اعلیحضرت امان‌خان قرار گرفته یك باغ خوب و کلان در هرات باو بخشید.

در مجلس انتقادی متذکره این سخن هم گفته شد که امان‌الله‌خان برعلاوه مراعات و روابط خاندانی که با عبدالکریم‌خان نایب‌الحکومه مزار دارد، رشوت هنگفتی از قبیل طلا و جواهر نیز از او گرفته است.

این گزارش را یك جوان هندی‌الاصل که خود را در جمع جوانان منور زده بود، و در حقیقت مخبری می‌کرد به اطلاع اعلیحضرت امان‌خان رسانید. مخبر مذکور محمداکبر نام داشت.

اعلیحضرت چون میرصاحب را بحیث سرحلقه و مربی جوانان می‌دانست با برافروختگی از آن قضیه شکایت کرد. میرصاحب گفت بهتر است موضوع به محکمه ارجاع گردد تا صحت و سقم آن سخن ثابت گردیده در صورتی که متهم ملزم شود قانوناً مورد جزا قرار گیرد. لذا امر شد که شاملین مجلس مذکور باید محاکمه شوند. محمداکبر مخبر که ازین امر آگاه گردید، چون دید که اسرار جاسوسی او در حالی که خود را بلباس منورین جوان زده بود فاش می‌شود، در اطاق هوتلی که می‌زیست (هوتل بهار پغمان) باضرب تفنگچه انتحار نمود و این بیت را که به اعلیحضرت امان‌الله‌خان متوجه می‌شد در پرزه کاغذی نوشته بر بستر خود گذاشته بود:

با خود از دوستی ات این همه دشمن کردم
کس به دشـمن نکند آنچه بخود من کردم

چون مخبر مذکور بآن ترتیب انتحار کرد، سایرین از محاکمه نجات یافتند.

در همان روزها، نویسنده‌ئی بنام سعدالدین بها که از جمله محررین جریده انیس بود، مقاله انتقادآمیزی در آن جریده نسبت به پولیس امنیه شهر تحت عنوان «این دریشی سرخ‌های کتك بدست» نوشته بود، آنوقت پولیس‌ها با لباس سرجی

سرخ رنگ ملبس بودند که چوب دنده کلفت نیز در دست می‌داشتند. باثر آن مقاله سعدالدین را محاکمه کردند. چون در گفتار خود غلو کرده بود به یك هفته حبس محکوم شد.

پایان دوره سلطنت اعلیحضرت امان‌الله‌خان و ختم مأموریت میرصاحب بحیث کفیل سرمنشی

قراریکه قبلاً تذکر یافت چون غائله شینوار شدت پذیرفت، اعلیحضرت امان‌الله خان میرصاحب را جهت مذاکره و جستجوی راه حل آن قضیه به شینوار فرستاد. میرصاحب چند نوبت آنجا برفت. در دفعهٔ اخیر وقتیکه واپس آمد، با علیحضرت بیان نمود که باثر مذاکرات طولانی با محمدافضل‌خان و محمدعلم‌خان سران قوم شینوار تا اندازه به مصالحه نزدیك شده اند، باین ترتیب که علیاحضرت (مادر اعلیحضرت) مطابق دستور اقوام پشتون به شینوار به خانه‌های آن دو سر کرده قومی برود و در ضمن یك مقدار طلا هم بآنها بدهد. میرصاحب علاوه کرده به امان‌الله‌خان اظهار داشت که او در هر مرتبه که به شنوار رفته با سران قومی مذکور بیك مفاهمه نزدیك می‌شود، والی علی‌احمدخان (رئیس تنظیمیه سمت مشرقی) در آن خلل وارد می‌کند، لذا بهتر است که او را از آنجا خواسته بکدام وظیفه دیگر مقرر نمایند. میرصاحب افزود که در همین وقت متوجه شده دیدم که رنگ چهره اعلیحضرت پریده لب‌های او خشك و حواسش پریشان می‌نماید.

موصوف به میرصاحب گفت که راه سمت مشرق شاه‌رگ حیاتی افغانستان است، درین سه ماه اغتشاش در شینوار راه مذکور با جریان مال التجاره و واردات گمرك کابل قطع شده و خزانه تقریباً خالی گردیده است، اگر یك ماه دیگر این وضع دوام نماید برای تادیه معاش عساکر پولی در خزانه نخواهد بود و از طرف دیگر اینك اغتشاش کوهدامن و غائله بچه‌سقو که چون دست و گریبان نزیك است، سراسیمگی زیادی را تولید نموده است.

میرصاحب که از میدان طیاره راساً به دلکشاه نزد اعلیحضرت رفته بود، بعد از مذکرات متذکره اجازه گرفته بخانه آمد. فردا چون به دارالتحریر شاهی رفت اعلیحضرت امان‌الله‌خان او را خواسته برایش گفت که به دوام اغتشاش و آن

احوال مصیبت بار بیشتر از آن رضایت نداشته تصمیم گرفته است که از سلطنت استعفا نماید. به میرصاحب فرمودند که استعفانامهٔ او را بنویسد.

میرصاحب بنابر تأثر از نوشتن آن خود داری کرد، لذا خودش قلم را گرفته بصورت مختصر استعفای خود را تقریباً چنین نوشت:

چون بیشتر ازین بحیثت پادشاه بادامه اغتشاش و برادرکشی در وطن مصلحت نمی‌بینم از سلطنت استعفا کرده به برادر بزرگ خود عنایت‌الله‌خان بیعت نمودم.

همان بود که کابل را ترک گفته بصوب قندهار عزیمت نمود.

چشم دید عزیمت اعلیحضرت موصوف جانب قندهار

مکتب امانی بطرف غرب دریای کابل در منطقه که آنرا باغ علم گنج می‌گفتند، واقع بود. جادهٔ که از حصه زیارت شاه‌دوشمشیره بطرف ماشین خانه و دهمزنگ می‌رود بنام جاده سپه‌سالار نادرخان یاد می‌شد، مکتب مذکور در کنار سمت شرقی آن جاده بود.

صنف ما در منزل دوم قرار داشت که مشرف به جادهٔ مذکور بود. تقریباً بساعت ده بجه صبح دیدیم که يك قطار موترهای تیزرفتار پیش و در عقب آن چند عراده لاری بطرف دهمزنگ می‌رفتند. اعلیحضرت امان‌الله‌خان با همراهان خود در موترهای تیز رفتار بودند. سامان و اسباب‌شان با يك تعداد سپاهیان رساله شاهی که یک توپ ماشیندار نیز بهمراه داشتند، در موترهای لاری بوده، بطرف قندهار عزیمت کردند.

چند دقیقه بعد مدیر مکتب داکتر آلمانی که (ایون Even) نام داشت، پس از صنوف بالاتر به صنف ما نیز آمده گفت که چون فعلاً او ضاع شهر کابل مغشوش و غیر عادی است شما رخصت هستید. حالا بخانه‌های خود بروید همینکه وضع بهتر و آرامتر شد واپس به دروس خود حاضر شوید.

اما بآن زودی مجدداً به مکتب رفته نتوانستیم، زیرا غایله سقاوی رویکار آمد تا اینکه در ماه میزان (۱۳۰۸ش/۱۹۲۹م) کابل توسط سپه‌سالار نادرخان فتح گردیده مکتب مذکور بار دیگر کشاده شد و چندی بعد نام آن از امانی به نجات

تبدیل گردید.

چندروز اغتشاش و بقدرت رسیدن بچه‌سقو

در چندروز اخیر اعلیحضرت امان‌الله‌خان چون حملات بچه‌سقو گاهی به حصص خیرخانه و باغ‌بالا نزدیک می‌شد، یك نوع اضطراب در شهر موجود شده، در مدخل بسا کوچه‌ها دروازه‌های محکم ساختند و بر فراز آن تیرکش‌ها کشیدند. چون خانه ما در یك گوشهٔ باغبانکوچه قرار داشت و میرصاحب هم شب‌ها در ارگ می‌بود، من و همشیره ام بخانه سردار عبدالحسین‌خان عزیز که متصل به محله خوابگاه در قلعه سلطان‌جان بود، (بعدها در آنجا مارکیت‌های تجارتی ساخته شد) رفتیم. وقتیکه امان‌الله‌خان از کابل رفت، بچه‌سقو (حبیب‌الله کلکانی) باغ‌بالا را اشغال کرده، مذاکرات بین او و امیر جدید عنایت‌الله‌خان سراج شروع گردید.[1] چون هیئت مذاکره از طرف عنایت‌الله‌خان نزد بچه‌سقو فرستاده شد، هیئت مذکور در رسالت خود صداقت نکرده، بچه‌سقو را تحریص به احراز تخت سلطنت ساختند. از آن جهت حالات در شهر کابل وخیم‌تر شده، عایله سردار عبدالحسین‌خان عزیز که ما نیز جزء آنها بودیم، به سرای سردار محمدعثمان‌خان رفتند. سرای مذکور شکل بست را اختیار کرده، در آن برعلاوه فامیل سردار عبدالحسین‌خان عزیز، عائله محمدولی‌خان دروازی وکیل اعلیحضرت امان‌الله‌خان و سردار فیض‌محمدخان زکریا و محمدحیدرخان نیسان که خسربره غلام فاروق خان می‌شد و نیز چند نفر از اعضای فامیل سردار امین‌الله‌خان کاکای امان‌الله‌خان و یك یا دو خانواده دیگر هم بودند که آنها را نمی‌شناختم. داکتر عبدالعزیز هندی نیز با فامیل خود در آنجا پناه برده بود.

هر خانواده نان خود را خودش پخته و تهیه می‌کرد. مردها و پسران کلان سال در سراچه آن سرای می‌بودند، زن‌ها با پسرهای خوردسال هر فامیل یك اطاق را با پس خانه آن در داخل سرای اشغال کرده بودند.

در روزهای اخیر امان‌الله‌خان که حملات سقوی‌ها نزدیك می‌شد، بچه‌های کلان

---

[1] هیئت عبارت بود از محمدصادق‌خان مجددی، سردار محمدعثمان‌خان، سردار محمدیونس‌خان و آغا سیداحمد (سابق میرزا و کتابدار سردار نصرالله‌خان نایب السلطنه)

سال مکاتب و غیره جوان‌ها بصورت داوطلبانه بوزارت دفاع رفته تفنگ جهت مدافعه شهر گرفته بودند. چون در شهر تعداد تفنگ و تفنگداران بی‌اندازه زیاد شده بود، هنگام شب فیرهای تفنگ و ماشیندار و یگان توپ بشدت دوام داشته فضای کابل را خیل مضطرب ساخته بود. چنانچه مرمی‌ها دربرخی خانه‌ها افتاده بعضی اشخاص کشته و زخمی نیز شدند.

بعد از آنکه سردار عنایت‌الله‌خان مجبور گردید که سلطنت را واگذار شود، توسط طیاره انگلیس‌ها بطرف هند رفت و بچه‌سقو شهر کابل و تخت را اشغال کرد.

دیری نگذشته بود که سقوی‌ها یك شب برای بردن محمدولی‌خان وکیل امان‌الله‌خان غازی داخل سرای سردار محمدعثمان‌خان شدند. آن بیچاره به عارضه نقرس و پای دردی شدید نیز متبلا بود. اما سقوي‌ها ترحمی بحالش نکرده از اطاق منزل دوم که با عائله خود در آن اقامت داشت او را تا پایان زینه‌ها کش کرده بردند. اما بعد از چند روز رها شد و در منزل خود در عقب کافی ولی (هوتل کابل امروز) میزیست.

فردای آن واقعه سردار عبدالحسین‌خان عزیز بهمراه پسر خود عبدالحی عزیز و چند نفر دیگر مثل عبدالهادی‌خان داوی، فیض‌محمدخان ناصری بطرف هند فرار کردند. آنها هر چند که به میرصاحب اصرار نمودند که با ایشان برود قبول نکرد.

چنانچه چندروز پس از آن محبوس شد. بعد از حبس میرصاحب چون خانه ما را نیز ضبط کردند، یکی از دوستان بسیار قدیمی پدرم که مرحومی موسوم به حاجی نجم‌الدین بود و در شوربازار بزازی می‌کرد، مرا با همیشره ام به منزل خود که در گذر خان‌علوم شوربازار سکونت داشت برد. یکی از شاگردهای جدم که ارادتمند پدرم میرصاحب نیز بود، حاجی فقیراحمد نام داشت. یك عالم منور و متدین بود و در ریزه‌کوهستان از اشخاص با نفوذ محسوب می‌شد. در عصر امانی هنگام تأسیس مکتب ابتدائیه اشترگرام بعضی ملاهای مرتجع با آن مخالفت ورزیدند، اما همین حاجی فقیراحمد باثر رسوخ خود توانست که امور مکتب و جلب متعلمین را شجیعانه سر براه سازد، خودش بحیث سرمعلم و سرپرست آن مکتب ایفای وظیفه کرده، بعضی مضامین راچون ریاضیات، تاریخ و جغرافیه درس می‌داد تا اینکه دوره سقاوی روی‌کار آمده مکتب مذکور مانند سایر مکاتب افغانستان

مسدود گردید. حاجی موصوف بکابل آمده مرا با همیشره ام با خود به خم زرگر ریزه‌کوهستان برد. چون در اواخر ۱۹۲۹م ماه سنبله ۱۳۰۸ش میرصاحب از حبس رها گردید، ما را واپس بشهر کابل آورد و مجدداً در منزل همان حاجی نجم‌الدین بزاز می‌زیستیم. میرصاحب بعد از رهائی از محبس تا آمدن محمدنادرشاه بکابل اکثراً در منزل میر عطامحمدخان حسینی سابق رئیس اعیان و وزیر عدلیه می‌بود و گاهی دیگر دوستان نیز از او دعوت می‌کردند.

قراریکه فوقاً گذشت میرصاحب بهمراه مرحوم داوی و سردار عبدالحسین‌خان عزیز فرار نکرد، همان بود که چند روز بعد بچه‌سقو او را خواسته گفت تو پیش از این منشی بودی بعد ازین هم منشی من باش. چون میرصاحب امتناع ورزید، حبیب‌الله برایش گفت تو که ریش داری و ملا مانند هستی همراه يك لاتی منشی گری کردی همراه من که خادم دین رسول‌الله هستم کار نمیکنی؟ با برافروختگی می‌خواست میرصاحب را بزند یا دشنام دهد. اما قاضی غلام حضرت‌خان قره‌باغی که مهربردار بچه‌سقو بود، پیش شده: گفت امیرصاحب این شخص سید و اولاد پیغمبر است. لذا حبیب‌الله بیشتر از آن خود داری نموده، حکم کرد که او را ببرید و با دیگر لاتی‌ها بندی کنید.

محبس شان بر سر دروازه شرقی ارگ جانب سمت شمالي واقع بود. در آن اطاق بزرگ سورجرنیل محمدعمرخان ناصری حبیب‌الله‌خان ابوی معین وزارت حربیه، سه پسر میراحمدشاه‌خان مرحوم که عبارت بودند از میر غیاث‌الدین‌خان، میر شهاب‌الدین‌خان و میر تاج‌الدین‌خان و خان‌های ارغندی که عبارت بودند از محمداکبرخان قوماندان امنیه شهر کابل با يك پسرش محمدایوب و عبدالله‌خان، کاکای محمداکبرخان بادو پسرش محمداسلم‌خان و حیات‌الله‌خان و يك پسر عموی شان دلاورخان مدت مختصری سردار علی‌شاه‌خان سلیمان و سردار اسدالله‌خان سراج و چند روزی سردار محمدنعیم‌خان و میر محمدهاشم‌خان وزیر مالیه، سردار عبدالمجیدخان سراج و قاضی محمداکبرخان علومی و يك تعداد اشخاص روشناسی که اسمای شان بخاطرم نمانده است، محبوس بودند. از آنجمله سورجرنیل مجدداً بحیث فرقه‌مشر مقرر شده بسمت جنوبی اعزام گردید. معین حبیب‌الله‌خان و سردار عبدالمحمد سراج و قاضی محمداکبرخان علومی بهمراه سردار حیات‌الله‌خان سراج و سردار محمدعثمان‌خان اعدام گردیدند. نان از طرف

خانه‌های محبوسین تهیه گردیده بر سفره درازی چیده می‌شد و محبوسین همه یکجا نان صرف می‌کردند.

بندی وان ارگ ملك عبدالحکیم نام داشت. مرد پخته‌سال خیرخواه و خیراندیش بود. اما گاهی که عصبانی می‌شد از هیچ گونه دشنام و ناسزا نیز دریغ نمی‌کرد. نامبره قبل از آن سال‌های زیاد بحیث ملك قریه کلکان بود، چون در قریه نیز با مردم روئیه نیك داشت حبیب‌الله او را بنظر احترام می‌دید. بندیوان مذکور که با محبوسین پیش‌آمد خوب کرده بود، در وقت محمدنادرشاه که اکثر سقوی‌ها اعدام گردیدند، باثر شفاعت سردار اسدالله‌خان سراج مورد عفو قرار گرفت.

قراریکه میرصاحب اظهار داشت در همان روزهای اخیر ماه سنبله ۱۹۲۹م هنگامیکه بر دسترخوان نان نشسته بودند دفعتاً بندیوان مذکور به میرصاحب گفت: آغا همین اطاق کاملاً از بندی‌ها پر بود، بعضی‌ها رها شدند و برخی اعدام گردیدند حالا بغیر شما و چندنفر معدودی درینجا باقی نمانده است، می‌روم به حبیب‌الله می‌گویم که شما را نیز رها نماید. این سخن را گفته علی‌الفور از سر دسترخوان برخاسته نزد بچه سقو رفت. دیری نگذشته بود که یك نفر سپاهی آمده ، میرصاحب را نزد بچه‌سقو برد. او روی خود را بطرف بندی‌وان کرده گفت: ملك صاحب این شخص همان منشی امان‌الله است باید بندی می‌بود، اما او را به لحاظ شما رها می‌کنم. مگر ازو ضامن بیگرید که بکدام جای دیگر نگریزد.

دیری نگذشت که قوای سقوی در سمت جنوبی (پکتیا) شکست خورده، لشکر قوی پکتیا به معاونت و همراهی قوم وزیری آنطرف سرحد و به رهبری سپه‌سالار نادرخان و قوماندانی مارشال شاه‌ولی‌خان بکابل رسیده، قلل سمت جنوبی شهر و اطراف ولایتی و بینی حصار را اشغال کردند.

حبیب‌الله در ارگ به محاصره افتاد. توپی که توسط محمدیعقوب‌خان منصبدار توپچی فارغ التحصیل فرانسه در انجام جنوبی پل باغ عمومی تعبیه شده بود برج و باره طرف جنوبی حصار ارگ را مورد اصابت مرمی‌های توپ قرار داد، چنانچه چبه‌خانه آن محترق گردید. بالاخره به حبیب‌الله امان داده شد که از راه کلکین طرف شمالی ارگ بطرف کوهدامن فرار نماید. ناگفته نماند که جنرال محمدعمرخان ناصری معروف به سورجرنیل که از طرف قوای سقوی بمقابل

سپه سالار محمدنادر خان می‌جنگید در شکست متذکره قوای سقوی و ظفریابی قوای سپه سالار محمدناردخان رول عمده را بازی کرد.

در اواخر عهد امان‌الله‌خان بین منصبداران نظامی یك نوع ضدیت و هم‌چشمی تولید گردیده، اتحاد و اتفاق نظر بینشان نبود. قراریکه شنیده می‌شد در آن بی‌اتفاقی‌ها بصورت غیرمرئی دست خود پادشاه نیز دخیل بود. همان امر نیز سبب تباهی او شد. چنانچه در اغتشاش سقوی، قوای مدافع حکومت برای بچه‌سقو که در قلعه زیر کوتل خیرخانه واقع چمتله محصور بود، عمداً موقع داد که بسهولت از آن قلعه فرار نماید .

مرحوم محمدابراهیم نایبی (محمدزایی) از مأمورین سابقه‌دار وزارت‌خارجه که مشهور به آغه لاله ابراهیم و شخص راست و راست گفتار بود، چنین حکایت کرد که محمد یعقوب‌خان منصبدار توپچی رفیق و از همصنفی‌های سابق او بود. توپچی مذکور در همان تازه‌گی‌ها بعد از تحصیلات از فرانسه برگشته بود. او در جمله قوای مدافع بمقابل بچه‌سقو در کوتل خیرخانه که تحت قوماندانی سورجرنیل بود، بحیث توپچی ایفای وظیفه می‌کرد. مرحوم محمدابراهیم ادامه داده گفت یکروز برای مشاهده وضع جنگ و دیدن رفیق خود محمدیعقوب‌خان توپچی به کوتل خیرخانه رفتم. در زیر کوتل بطرف شمال؛ قلعۀ چمتله مشهور به قلعه علیاحضرت قرار داشت که بچه‌سقو بادار و دسته خود در آن قلعه متحصن شده بود. محمدیعقوب قلعه را مورد هدف توپ قرار داده بود، اما مرمی‌هایش گاهی در دامنه کوه شرقی و گاهی بطرف جنوب آن قلعه اصابت می‌کرد. خلاصه اینکه یك مرمی هم به قلعه نخورده در اطراف آن می‌افتاد. به محمدیعقوب گفتم سال‌ها به فرانسه رفتی و تحصیل کردی حالا کمالت همین شد که یک قلعه را بآن بزرگی و بفاصله کمتر از یك کیلومتر بصورت صحیح نشان کرده و زده نمی‌توانی. محمدیعقوب بجواب گفت که به بسیار خوبی میتوانم این قلعه هرگاه باندازه شش کیلومتر نیز فاصله می‌داشت یك مرمی من خطا نمی‌رفت، اما آن بروتی را می‌بینی (اشاره به سورجرنیل کرد) برایم اخطار داده است که هرگاه یك مرمی توپ به دیوار قلعه یا حتی بفاصله یك متری آن قلعه اصابت نماید با همان تفنگچه که در بغل دارد، مغزهای مرا از هم خواهد پاشید.

در نتیجه همان اختلافاتی که بین منصبداران نظامی بود، بچه‌سقو موفق به گرفتن کابل شد. هر چند بچه‌سقو در چند روز اول سلطنت سورجرنیل را محبوس کرد، اما او را دوباره بحیث جرنیل بسرکرده‌گی یك دسته قوای بسمت جنوبی فرستاد.

چون صاحب‌زاده[1] محمدصدیق‌خان فرقه‌مشر آمرعمومی قوایی که بمقابل محمدنادرخان بشدت می‌جنگید، زخمی شد، بعوض او یگانه قوماندان ورزیده و جسور همان سورجرنیل بود. او هم خوب مقابله کرده در جنگ فایق بود و از پیشرفت نادرخان جلوگیری می‌کرد. اما در همین وقت محمدافضل‌خان ناصری (بعد معین حربیه) برادر سورجرنیل مذکور بعد از پایان تحصیلات ارکانحرب از ترکیه بکابل آمد و پس از استیذان از بچه‌سقو نزد برادر خود به سمت جنوبی رفت. موصوف سورجرنیل را نصیحت کرد که از طرفداری سقو دست بکشد و با محمدنادرخان کمك نماید.

همان بود که سورجرنیل از جمله ده هزار عسکری که تحت اداره خود داشت سه هزار را بجنگ فرستاد. قوای محمدنادرخان توانست که آن سه هزار نفر را منهزم ساخته یك اندازه سلاح بدست آرند. در نوبت دوم هم سورجرنیل به تعداد سه هزار عسکر را سوق داد که این سپاه نیز به سرنوشت دسته اول مواجه شد. درین وقت سقوی‌ها ملتفت شدند که سورجرنیل دست به خیانت زده، عمداً دسته‌های کوچك را بجنگ می‌فرستد تا شکست خورده، اسلحه بدست نادرخان بیفتد. لذا اقدام به دستگیری او کردند. اما سورجرنیل واقف شده هنگام شب بطرف محمدنادرخان فرار کرده با او پیوست. باین ترتیب قوای محمدنادرخان توانست

---

[1] ناگفته نماند که در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان که سپه‌سالار محمدنادرخان بحیث وزیر حربیه ایفای وظیفه می‌کرد محمدصدیق‌خان در جمله چهار جنرالی بود که طرف توجه خاص سپه‌سالار قرار داشت و جنرال موصوف نیز ارادتمند او بود، به سابقه همان علایق محمدنادرخان به جنرال محمدصدیق نوشت که از جنگ و طرفداری بچه‌سقو دست بردارد و طرف او بیاید، چون درین وقت محمدصدیق‌خان با همراهی برادرانش آینده تخت کابل را برای خود در نظر داشتند به سپه‌سالار نادرخان جواب رد داده این بیت را برایش نوشت:

چراغی را که ایزد بر فروزد — هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

که بسهولت تا تنگی واغجان لوگر پیش برود و متعاقب آن موفق به فتح کابل گردد.

وظایف میرصاحب در عصر اعلیحضرت محمدنادرشاه

بعد از آنکه محمدنادرشاه در ماه میزان ۱۹۲۹م بر تخت سلطنت نشست در ماه حوت همان سال یك عده از مأمورین با تجربه و سابقه دار را در مجلسی بنام اصلاح و ترقی جمع نمود که در رأس آن میرصاحب را باسم معاون مقرر کرده گفت که رئیس آن خود شاه موصوف است.

مجلس مذکور دو روز تشکیل جلسه داد. بروز سوم اعلیحضرت به مجلس آمده از جریان دو روز گذشته استفسار نمود. میرصاحب گفت درین دو روز راجع به وظایف و لزوم موجودیت این مجلس مباحثه نمودیم، در نتیجه چنین معلوم گردید که وجود این مجلس بی‌لزوم است. زیرا هر یك از اموری که اصلاح و پیشبرد آن مورد ضرورت باشد بیکی از وزارت‌ها ارتباط می‌گیرد. مثلاً تنظیم امور ولایات بوزارت داخله و عمرانات بوزارت فواید عامه، مکاتب و تعلیمات بوزارت معارف و همچنان صحیه، زراعت و غیره بادارات مربوطه شان تعلق داشته از وظایف آنها است که باید بآن رسیدگی نمایند. خلاصه اینکه بعد از جر و بحث و اظهار دلایل زیاد مجلس مذکور لغو شد و یك ماه بعد میرصاحب را بحیث معین وزارت معارف مقرر کردند.

میرصاحب در وزارت معارف

وزیر معارف مرحوم علی‌محمدخان بود. او از زمانی که در عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج در جمله شاگردهای مکتب حبیبیه بود و میرصاحب بحیث معلم، به میرصاحب ارادت خاص داشته او را بحیث استاد خود می‌شناخت. چنانچه همیشه مسائل علمی را ازو می‌پرسید و حتی در همین وقتی که وزیر معارف بود منطق را در نزد میرصاحب فرا گرفت.

علی‌محمدخان چون ذوق زیاد به آموختن علم منطق داشت یك روز پرسید که منطق را بصورت خوب و مکمل تحصیل کردن چقدر وقت دربر خواهد گرفت؟ میرصاحب گفت که ملاها برای آن مدت دوازده سال قائل هستند، اما بفکر من

آنچه از منطق بصورت اساسی لازم بفراگرفتن است برای یك شاگرد متوسط الحال یك سال و برای اشخاص ذکی مانند شما شش ماه کفایت می‌کند. بهمان ترتیب علی‌محمدخان در ظرف شش ماه منطق را در نزد میرصاحب تحصیل کرد.

از کارهای وزارت معارف مانند امور تشریفاتی و آنچه بامضای وزیر تعلق داشت یا بمجلس وزرا برده می‌شد، توسط علی‌محمدخان اجرا می‌گردید، اما سائر مسائل علمی و اداری وزارت معارف را تماماً به میرصاحب واگذار کرده بود.

میرصاحب بسلسله تأسیس مکاتب در اطراف و در مرکز شهر کابل بمرحله اول به تأسیس مکتب طب و مکتب صنایع دستی پرداخت و تعمیر بزرگی را برای مکتب اخیرالذکر در کنار سرك و سمت راست دریا بطرف جنوب گنبد آرامگاه تیمورشاه که بنام چارباغ یاد می‌شد، بنانهاد. همچنان پروگرام‌های درسی مکاتب را اصلاح کرده، مضامین بی‌لزوم یا مضامینی که خواندن آن در صنوف پایان‌تر لازم دیده نمی‌شد، از بین برداشت. در آنوقت مضمون زبان انگلیسی در مکتب حبیبیه از صنف هفت شروع می‌شد، یك روز میرصاحب بآن مکتب آمده به صنف هفت داخل شد. معلم انگلیسی که یکنفر هندی بود گرامر انگلیسی را درس می‌داد. میرصاحب برایش گفت انسان اول زبان را یاد می‌گیرد بعد گرامر آنرا. در صورتی که این متعلمین تا هنوز زبان را نیاموخته و تازه بفراگرفتن آن شروع کرده اند یاد گرفتن گرامر آن حالا بی‌لزوم است. البته چند سال بعد بایشان درس داده خواهد شد.

میرصاحب راجع به مکتب صنایع دستی پروگرام وسیعی در نظر داشته می‌خواست آنرا بیشتر انکشاف بخشد و در سایر ولایات عمده نیز یك یك از آن مکتب افتتاح نماید. درین مکتب مضامین حرفه‌های متداوله شامل بود که عبارت از نجاری، گلکاری، رنگمالی، حلبی سازی و غیره بودند، چندی بعد شق صنایع نفیسه هم در مکتب مذکور علاوه شد که عبارت بود از: رسامی، نقاشی و فن طباعته همه شقوق آن در زیر اثر و مراقبت پروفیسور غلام‌محمدخان رسام قرار داشت.

در آن مکتب دو قسم پروگرام بود: یکی دوره دوساله و دیگر دوره سه‌ساله. اولی برای کسانیکه زودتر می‌خواستند برای کسب معاش داخل کار شوند و دومی برای آنهائی بود که استطاعت بیشتر داشتند.

همچنان برای دوره ابتدائیه مکاتب در سرتاسر افغانستان چارسال درنظر گرفته شده بود که در پایان آن چارسال با طرز جدید جمله خوانی که میرصاحب برای آموزش خواندن و باسواد شدن ساخته بود متعلم می‌توانست خوب بخواند و خوب بنویسد. برای توضیح این طرز اگر پیشتر به تاریخچه و طرز آموزش خواندن در افغانستان نظر اندازی نمائیم بهتر خواهد بود.

قبلاً اطفال در مساجد به طرز پیچیده که آنرا قاعده بغدادی می‌گفتند خواندن و نوشتن را فرا می‌گرفتند که هم مشکل بود و هم وقت زیادی را دربرمی‌گرفت. مرحوم کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری که در جمله مبارزین دانشمند ظهور مشروطیت ازو یاد شده است در ایام محبس اصول نسبتاً ساده‌تری را برای شناسائی الفبا و طرز خواندن و نوشتن ساخته بود که بعد در مکاتب نیز رایج شده و به طرز کاکا شهرت یافت. چون این طرز نیز برای اطفال ثقلت داشت. میرصاحب در زمانی که بحیث مستشار در وزارت معارف ایفای وظیفه می‌کرد، اصول صوتی را کشید که معلم با افاده صوت هر حرف الفبا را به شاگردان می‌آموخت. این طرز که مورد پسند اعلیحضرت امان‌الله‌خان واقع شد آنرا در معارف رایج نمود و خودشاه نیز گاه‌گاهی بمکتب عسکری رفته آنرا به شاگران عسکری درس می‌داد و بنام صوت غازی شهرت یافت[1] مرحوم عبدالرحمن‌خان لودین پسر کاکا یك روز بصورت خصوصی انتقاد گله‌آمیز بر میرصاحب نمود که اخیرالذکر محض برای خشنود ساختن امان‌الله‌خان صوت جدید غازی را ساخته، طرز کاکا را لغو نمود.

بهر حال میرصاحب در دورهٔ اخیر خود بحیث معین وزارت معارف کتابی را برای صنف اول ابتدائیه با طرز جدید جمله خوانی ساخت. او معتقد بود که درس دادن حروف الفبا بصورت مجرد چون معنی را افاده نمی‌کند فهم آن برای طفل مشکل است، لهذا بهتر است که طفل را توسط جمله‌های که طرف دلچسپی او واقع شود با حروف آشنا ساخت. برای آن طریق خوبتر رسم حیوانات است، مخصوصاً

[1] محترم داکتر سیدقاسم رشتیا نوت کرده بودند که شاه موصوف در سال اخیر پادشاهی خود همین اصول سواد خوانی غازی را هر روز بعد از نماز عصر برای کلان سالان در مسجد شاه دو شمشیره تدریس می‌کرد. مؤذن مسجد ملا بسم‌الله نام داشت. دو برادر دیگرش یکی موسوم به عبدالرحمن و عبدالرحیم نیز در صنف شامل بودند. امان‌الله‌خان بصورت مزاح نام آنها را بسم‌الله الرحمن الرحیم مانده بود.

همان حیواناتی که اطفال با آنها آشنائی دارند. چون آدم، اسپ، خر، گاو، بز، مرغ، موش، روباه و غیره برای تعلیم کلمات مذکور رسم حیواناتی مرجح است که نام آنها به حروف مفرده باشد. چون آدم که طفل با سه حرف الفبا آشنا می‌شود، بنابرآن در صفحه کتاب رسم آدم باشد و در زیر آن جمله ذیل نوشته شود:

این آدم است.
آدم این است.
این است آدم.

باین ترتیب طفل با حروف الف، دال و میم آشنا می‌شود و با تقدم و تأخر آن کلمات موجب ذهن نشینی او می‌گردد، البته معلم به ترتیب‌های مختلف آنرا بر شاگردان تکرار و از ایشان پرسان خواهد نمود که خوبتر در ذهن آنها جاگزین شود.

در صفحه دیگر رسم آدم با این جملات باشد.

آدم گوش دارد.
آدم دو گوش دارد و غیره.

طبعاً در تکرار و پرسان آن از شاگردان به طرق مختلف جهت فهم بهتر اطفال لیاقت معلم در کار است.

در صفحات دیگر کتاب رسم حیوانات مانوسی که اسم‌شان به حروف جداگانه نباشد از دو حرفی کار گرفته شود چون خر، بز، روباه و غیره و تکرار آن با اعضای حیوانات که حروف جداگانه داشته باشد چون دم، و دم دراز و بعد از آن اعضای که بادو حرف و یا حروف جداگانه نوشته شود مانند دست، گوش، ابرو، بروت، ریش و غیره حروف الفبا در ذیل هر صفحه بصورت پاورقی نوشته شود، اما به هیچ صورت اطفال به خواندن و حفظ کردن آن از طرف معلم مکلف نشوند. خود شاگردان بعد از چند درس که با یك تعداد حروف آشنا شدند می‌توانند که آن حروف را بشناسند.

میرصاحب با همان اسلوب علمی که چندین سال بر اطفال نیز تجربه کرده بود، چهار کتاب قرائت دری را برای چار صنف ابتدائیه نوشته و آماده طبع بود که محبوس گردید، هرچه کوشش کردم کتب مذکور را از اطاق معین وزارت معارف

بدست آرم نشد، و تقریباً آنرا از بین برده، بصورت مسخ شدۀ آن کتابی را چاپ کردند که جملۀ اول آن «من بادام را خوش دارم» بود حالانکه آن جمله در کتاب صنف اول که میرصاحب نوشته بود، وجود نداشت. شاید در کتاب سوم یا چهارم می‌بود.

چند سال بعد مرحوم محمدیونس‌خان متخصص کیمیا معلم مکتب استقلال با استفاده از همان طرز و کتب متذکره میرصاحب، کتابی برای نوآموزان بنام طرز یونس تألیف کرد.

میرصاحب در پروگرام چارسال دوره ابتدائیه باین امر تأکید زیاد کرده بود که وقت و سعی بیشتر باید در آن چارسال متوجه خواندن و نوشتن شود، مضامین دیگری که ضرورت اولیه را نداشته باشند باید در آن دوره دخیل نشوند.

دینیات باید بصورت خلاصه درس داده شود که عبارت از شناخت پنج بنای مسلمانی با فرایض وضوء، غسل، نماز و روزه باشد. از سوره‌ها محض شش سوره مختصر باضافه سوره فاتحه با چند درود بسیار ضروری درس داده شود.

از ریاضی ضرب زبانی، تا صد با عملیه جمع، تفریق، ضرب و تقسیم ساده، از هندسه معلوم کردن مساحه مربع و مثلث در سال در چهارم ابتدائیه کافی است.

تاریخ افغانستان بصورت مختصر از هوتکی‌ها ببعد بصورت ممد قرائت دری نوشته و درس داده شود. این متعلم که چار صنف متذکره را فارغ می‌گردد، خوب خواننده و نویسنده می‌باشد و هم ریاضی و هندسه را می‌داند در حالی که سن او بعد از فراغ تحصیل از ده یا یازده سال تجاوز نمی‌کند. لذا بدون اکراه مجدداً بهمان شغل پدری با سرگرمی مشغول کار می‌شود یعنی او به سنی رسیده نمی‌باشد که بغاوت کرده از شغل و کار پدری کراهیت نماید. این شاگرد اگر به مکتب صنایع دستی شامل گردد بعد از دوره دو ساله یا سه ساله یك کاسب خواننده و نویسنده بار می‌آید. دوره دوساله مکتب صنایع برای کسانی است که به مشکلات زندگی و معاش دچار بوده، تلاش می‌کنند تا زودتر به کسب و کار مشغول شوند و تهیه امرار معاش نمایند. آنهائیکه فرصت بیشتر و مجبوریت کمتر دارند البته دوره سه ساله مکتب صنایع را تحصیل خواهند کرد.

برای شعبه قالین باقی آن مکتب معلمین قالین باف از ایران استخدام شده بود که شاگردها بطرز ایرانی نیز قالین بافی را یاد گیرند. به شق صنایع ظریفه مکتب مذکور نقاشی، رسامی، مجسمه سازی، میناتوری، حکاکی و غیره شامل بود. ناگفته نماند که در دوره اشغال کمونست‌ها دوره ابتدائیه مکاتب بصورت خاینانه به هشت صنف بلند برده شد[1] و مضامین آنرا نیز چون دروس الجبر و مثلثات بی اندازه ثقیل ساخته بودند. اطفال دهقان، نجار، گلکار و غیره بعد از آن دوره به سین پانزده و شانزده می‌رسند که سن بغاوت است، یعنی اطفال مذکور از فراغت آن دوره حاضر نمی‌شوند که به کسب و کار پدری چون نجاری، گلکاری و امثال آن سر فرود آرند.

گزارش راجع به تأسیس فاکتولته طب

اشخاص فهمیده و با تجربه که نزد اعلیحضرت نادرشاه می‌رفتند، شاه موصوف عادت داشت که نظریات آنها را درباره مسایل مختلفه افغانستان می‌پرسید.[2]

روزی بهمان سلسله از میرصاحب نیز پرسش نمود. اخیرالذکر در جواب شاه موصوف پارهٔ از اقدامات را پیشنهاد کرد از قبیل تأسیس فاکولته حربی و فاکولته طب که از ضروریات مبرم کشور است و گفت ما امروز بجز از همان چند نفر داکتر هندی و ترکی، داکتر افغان از خود نداریم.

نادرشاه در پایان گفت که این کارها البته لازمی است اما وقت و فرصت می‌خواهد. میرصاحب به جواب اظهار داشت که شروع کار فرصت نمی‌خواهد، البته انجام آن وقت بکار دارد. شما حالا تهداب فاکولته حربی و فاکولته طب را بگذارید، طبعاً

---

[1] ابتدائیه باید از چار سال بلندتر تجاوز نکند، در مملکتی که نودو پنج فیصد آن بی‌سواد باشد، احتیاج مبرم و اولیه باسواد شدن مردم است که باید در کمترین فرصت ممکنه انجام یابد.

[2] مربوط به همان پرسش‌ها و اظهارات صریح‌الهجهٔ میرصاحب قابل تذکر است که روزی نادرشاه در حالی که کمی برافروخته بود گفت: امان‌الله‌خان چه کرده است که مردم این قدر ازو یاد می‌نمایند؟ میرصاحب اظهار داشت که: اعلیحضرت این یک میدان مسابقه است، البته امان‌الله‌خان کدام چیزی درین مملکت کرده خواهد بود که مردم ازو یاد می‌نمایند، اما درین میدان مسابقه هرکس خدمت و فعالیت بیشتر کرد، مردم ازو بیشتر یاد می‌نمایند. حالا اگر شما در مسایل معارف، صحیه، تعمیر، شوارع و آنچه بصورت عاجل برای رفاه مردم اثربخش باشد کارهائی را انجام دهید نام امان‌الله‌خان فراموش می‌شود و مردم از شما یاد می‌نمایند.

چند سالی را دربر خواهد گرفت که محصلین آن فارغ گردند.

نادرشاه از ملاها نظر به بلیه که بر امان‌اللهخان وارد کرده بودند، سخت می‌ترسید. لذا در کارهای مترقی بسیار باحتیاط قدم برمی‌داشت. از آن رو به میرصاحب گفت خوب است یکدسته از ملاهای جمعیت‌العلماء را می‌خواهیم، شما هم آمده راجع به تأسیس فاکولته طب بهمراه شان مباحثه نمائید.

در مجلس از یك طرف ملاهای جمعیت و از طرف دیگر اعضای وزارت معارف بودند مشتمل بر رئیس تفتیش عزیزالرحمن‌خان فتحی، مولوی جمال‌الدین هندی عضو ریاست تدریسات، داکتر رفقی بیگ ترکی موسس سناتوریم علی‌آباد تحت ریاست میرصاحب مجلس مذکور چند روز دوام کرده، پروگرام‌های درسی هر صنف دوره پنجساله فاکولته طب توضیح داده می‌شد.

ملاها درباره تسلیخ میت از نقطه نظر شرعی اعتراض داشتند. میرصاحب اظهار داشت که در هیچ یك از کتب فقهی اسلامی مانعی برای تحقیقات علمی موجود نیست، باوجود آن مضمون تسلیخ چون در پروگرام صنف سوم فاکولته طب می‌باشد این امکان موجود است که در سه ماه رخصتی زمستانی طلاب آن صنف را به سرپرستی استاد مربوطه آن بیك شفاخانه در هند بفرستیم تا تسلیخ را در آنجا دیده، عملاً تجربه نمایند.

بنابرآن هیئت جمعیت‌العلمای مذکور در برابر آن دلایل بیشتر از آن چیزی گفته نتواستند. همان بود که فاکولته طب افتتاح گردید و طلاب صنف سوم فاکولته مذکور تا چندین سال برای مشاهده و عملیات تسلیخ به هند می‌رفتند.

میرصاحب به مکتب دارالمعلمین توجه بیشتر داشت، زیرا محصلین آن مکتب معلمین آینده بودند که در تربیه شاگردان معارف رول عمده را بردوش داشتند. لذا همیشه از آن مکتب مراقبت و خبرگیری می‌کرد و مخصوصاً به محصلین صنف اخیر آن مکتب گفته شده بود که در هفته دو روز بعد از ظهر با طاق او به وزارت معارف آمده به بیاناتش گوش فرا دهند. برعلاوه اینکه بآنها درباره تعلیم و تربیه بیانات می‌داد، محصلین مذکور را توصیه می‌کرد که لباس‌های‌شان باید خوب و نظیف باشد و به ولایتی که برای معلمی گماشته می‌شوند، آداب و رسوم آنجا را

باید مراعات نمایند. مثلاً در ولایت قندهار هیچگاه در صنف یا مجامع عمومی سرلچ نه نشینند. در آن شهر پوشیدن عمامه بهتر از کلاه است و اگر کمی ریش گذاشته و تسبیح نیز بدست داشته باشند مردم ایشان را بیشتر بنظر احترام می‌بینند.

اولین کورس پشتو

در سنه ۱۹۳۱م میرصاحب اولین کورس پشتو را در وزارت معارف شروع کرد که برعلاوه مأمورین مربوطه آن وزارت مأمورین دوایر دیگر نیز اشتراک کرده، هنگام عصر برای فراگرفتن پشتو بوزارت معارف می‌آمدند. میرصاحب بهمان اسلوب مخصوص خودش پشتو را درس می‌داد که محصلین با دلچسپی زیاد گوش می‌دادند.

موصوف از تعقیدات گرامری و استعمال کلمات نامانوس همیشه خودداری می‌کرد. او معتقد بود که هر مأمور باید به اندازه افهام و تفهیم پشتو را یاد داشته باشد. زیرا مأموری که در مناطق پشتو زبان مقرر می‌شود، باید مطلب را بمردم افاده کرده بتواند و نیز آنچه می‌شنود بفهمد.

حادثه شانزده عقرب ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) قتل نادرشاه و محکوم شدن میر سیدقاسم‌خان به اعدام

در کارت‌های دعوت کوچك تقریباً به قطع هشت‌سانتی در چهارسانتی که رنگ نخودی داشت، طبع شده بود که در محفل توضیع انعامات بروز سه شنبه ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ش بساعت ٤ بعد از ظهر در چمن قصر دلکشا تشریف بیارید. بعداً کلمه توضیع را بقلم اصلاح کرده، توزیع نوشته بودند.

بعد از ظهر روز موعود متعلمین صنوف اعدادیه و رشدیه معارف به شمول دارالعلوم عربیه و بعضی از استادانی که دعوت شده بودند در چمن جنوب غربی قصر دلکشا مقابل کلکین شمالی ارگ شاهی حاضر آمدند.

متعلمین بانتظار ورود اعلیحضرت در یك صف طولانی دو قطاره به ترتیب ذیل ایستاده بودند: دارالعلوم عربیه، فاکولته طب، مکتب حبیبیه، استقلال، نجات، دارالمعلمین ویك تعداد محصلین و استادان مکتب صنایع نفیسه.

موتر سیاه‌رنگ از کلکین شمالی ارگ خارج شده، در جادهٔ که بطرف دلکشا امتداد دارد روان شد. چون به مقابل موضع محصلین رسید موتر از جاده منحرف شده چند قدمی داخل چمن گردید. اعلیحضرت نادرشاه از موتر پیاده شد. درین موقع محمدیعقوب[1] ماسترسگوت با صدای رسا و بلند تیارسی گفته، به ادای لوی سلامی قومانده داد.

همینکه مارش اول موزیك (باجه خانه) پایان یافت، اعلیحضرت دست بالا کرد که بس. اما موزیك مارش دوم را شروع کرده بود. لذا شاه موصوف باشاره دست تأکید کرد که بس کنند. موزیك مارش سوم را ادا ننمود.

چون هوا صاف و آفتابی بود، اعلیحضرت بالاپوش نازکی را که در برداشت کشیده بطرف متعلمین آمد، از دارالعلوم عربیه و فاکولته طب که گذشت نزد مکتب ما آمده پرسید که مکتب حبیبیه است؟ گفتیم بلی. موصوف دریشی فولادی بسیار شیك و مقبول پوشیده بود. چهره صحت‌مند و بشاش داشت. بعد که از مکتب استقلال[2] گذشته به نزدیك طلاب مکتب نجات رسید، فیرهای تفنگچه بلند شد. همه متوحش شده و بعضی پا بفرار نهادند. نادرشاه که مرمی‌های تفنگچه به سینه و رویش اصابت کرده بود، دیدم که اول به زانو خم شد، بعد به زمین افتاد.

عبدالله‌خان یاور (پسر ببرك‌خان جدران) علی الفور بر عبدالخالق (متعلم صنف

---

[1] ماسترسکوت محمدیعقوب نام داشت از کاکړهای قندهار بود. پدرش با همه فامیل در عصر امیر عبدالرحمن‌خان به هند فرار شدند. یعقوب در عهد نادرشاه بهمراه برادران خود واپس بافغانستان آمد. بسال دوم سلطنت نادرشاه معیتی در حدود چهل نفر از معلمین مکتب حبیبیه، استقلال و نجات بنام سکوت بای (Scuot Boy) تشکیل شد. ماستر آن یعقوب بود که در وقت سپه‌سالار شاه‌محمودخان صدراعظم به پاکستان فرار کرده، نام مستعار مهرخان را اتخاذ کرد و شب‌ها در رادیوی پاکستان با مقالات و بیانات شدیدالحن برضد حکومت افغانستان پروپاگند می‌نمود. نامبرده بیانیه خود را هر شب با این شعر آغاز می‌کرد:

از جور دهردون ستم دیره دون کشیم — آیا چه جرم ما است که جور دو دون کشیم
یارب دری کشا که ز دست معاندان — ما هم نفس به عزت و راحت برون کشیم

[2] در سال ۱۳۱۰ش (۱۹۳۱م) نام مکتب امانی به نجات و از امانیه به استقلال تبدیل شده بود.

دهم مکتب نجات) حمله کرده، با وجود اینکه یك فیر بر بازوی چپ او اصابت نمود، اما عبدالخالق را به کمك دونفر دیگر گرفتار کرده بطرف ارگ برد.

سپه‌سالار شاه‌محمودخان[1] که وزیر دفاع بود نیز بطرف ارگ عجله داشت. اما احمدشاه‌خان وزیر دربار مانع شده گفت که برادرت بر زمین افتاده است تو چرا فرار می‌کنی. لذا آنها پس گشتند. درین وقت محمدفاروق سراج (معروف به سردارآغا) و عبدالقیوم عطائی محصلین صنف ۱۱ مکتب استقلال با یك نفر دیگر جسد شاه را از زمین بلند کرده در موتر گذاشتنند.

آهسته روان بودم، یکی از رفقا دستم را محکم گرفته گفت که وقت آهسته رفتن نیست بیا که بسرعت فرارکنیم. بعد از چند قدم دست خود را رها کرده باو گفتم که من باید پس بگردم. گفت چرا؟ گفتم پدرم با اعلیحضرت متصل همراهی می‌کرد، مبادا کدام مرمی تفنگچه بر او نیز اصابت کرده باشد.

چون مجدداً آمدم، دیدم میرصاحب که دست‌هایش در بغل جیب بود، حالت تفکر بطرف کلکین شمالی ارگ روان بود. در نزدیك پل خندق ارگ رسیده بودیم که نایب‌سالار سربلندخان جاجی به سپاهیان امر کرد که متعلمین را نگذارید که بارگ داخل شوند و یا بگریزند. درینوقت پا به فرار نهادیم. اما هنوز به صفه هشت رخ وزارت خارجه مقابل کلکین غربی ارگ نرسیده بودیم سپاهیان دویده ما را واپس گشتاندند. تصادفاً یك دانه کارتوس تفنگ موش کش در جیبم بود آنرا باحتیاط کشیدم و به آهسته‌گی در بین انبوه برگ‌های خزانی انداختم.

از متعلم تا استاد هرکس که پس گشتانده شده بود، در بساط همان چمن دلکشا پهلوی همدیگر نشانده شدند. یك تعداد سپاهیان با تفنگ‌های که برچه‌های آن افراشته بود دورادور ما را حلقه نمودند. چند دقیقه بعد کارطوس آورده شد و به سپاهیان توزیع گردید. آنها جاغور تفنگ‌ها را پر کردند. درین وقت یك اندازه سراسیمگی در بین جمعیت پیدا شد. دو نفر از معلمین ایرانی که جهت آموزش قالین بافی بشکل قالین ایران برای مکتب صنایع نفیسه استخدام شده بودند به گریه و

[1] سپه‌سالار شاه‌محمودخان گمان کرده بود که واقعه مذکور شاید شکل یك توطئه گسترده را داشته باشد می‌خواست خود را بوزارت دفاع برساند.

ناله افتادند.

اعظم خواجه معین وزارت فواید عامه که از ازبک‌های صفحات شمال افغانستان بود برخاسته می‌خواست برود، سپاهی او را نگذاشت. چون گفت که او معین است با قنداق تفنگ بگردنش زده گفتند تو که معین شان هستی باید از همه پیشتر کشته شوی. محصلین دارالعلوم عربیه که با چپن و عمامه‌ها سفید ملبس بودند، دورتر خزیده می‌خواستند خود را از سایر اهل معارف جدا سازند. لکن متعلمین لغزیده لغزیده خود را بایشان می‌پیوستند. چند مرتبه این حرکت که ملاهای مذکور دوری می‌جستند و بچه‌ها آنها رانمی گذاشتند، تکرار شد.

از هرگوشه این جمعیت که تقریباً به یکصد و پنجاه نفر می‌رسیدند، نجوی و سخنان مختلف بگوش می‌رسید: یکی می‌گفت که مادر بیچاره ام که از مرگم بشنود چه خاك برسر خواهد کرد، دیگری افسوس می‌خورد که چرا در اول وحله فرار نکرد. محترم عبدالرحمن پژواك (متعلم صنفت دهم مکتب حبیبیه) اظهار می‌داشت که افغانستان بخاک برابر شد و چندین سال پس افتاد. از هرگوشه شنیده می‌شد که وای بحال معارف که با چه روزهای مصیبت باری مواجه خواهدگردید. محمدصادق پنجشیری (محصل صنف ۱۱ مکتب نجات) می‌گفت از کشته شدن پروا ندارم اما با این نیکر کوتاه سپورتی مرده ام بی‌آب می‌شود، اگر کدام مسلمان يك پتلون برایم بدهد ثواب می‌برد.

چون فصل خزان بود و موسم میوه، لذا ناك، شفتالو، خربوزه، تربوز و انگورهای رنگارنگ با انواع شیرینی و حلویات بر روی میزهای سفید در زیر سایبان بزرگ که بمناسبت آن روز در گوشه چمن افراشته شده بود تا هنوز بچشم می‌خورد. پدرها و مربوطین بعضی از بچه‌ها که در ارگ بودند از قضیه واقف شده به سپه‌سالار شاه‌محمودخان عرض کردند. لذا يك ساعت یا چیزی بیشتر گذشته بود که يك منصبدار آمده به سپاهیان امرد نمود که مزاحم متعلمین نشوید و بگذارید که بروند.

درنظر بود که بعد از توزیع انعامات يك مسابقه فوتبال بین تیم مکتب استقلال و مکتب نجات صورت بگیرد. عبدالخالق در جمله فوتبال‌بازان مکتب نجات با لباس سپورت آمده بود.

قراریکه بعداً شنیده شد، نامبرده اول در آنجا معلومات حاصل کرد که اعلیحضرت محققاً به محفل توزیع انعامات می‌آید، بنابرآن بایسکل را گرفته به منزلش که در گذر شهنشاه چنداول بود رفته تفنگچه را با خود آورد و در قطار دوم قرار گرفت. همینکه نادرشاه نزدیك رسید از قطار عقبی جلو آمده بر شاه موصوف فیر کرد.

بروز سی و نهم این حادثه عبدالخالق و کسانی را که متهم بودند به مجلس محاکمه بردند که در گلستان سرای دایر شده بود. در آن مجلس برعلاوه قضات و مفتی‌های محکمه ابتدائیه و مرافعه و تمیز، وزرا و منصبداران ارشد نظامی و مأمورین عالی رتبه ملکی و کوردیپلوماتیک با نماینده‌های جراید نیز حاضر بودند. اعضای قضات موصوف برای متهمین تعین جزا نمودند. عبدالخالق قاتل و محمود همصنفی مذکور بحیث معاون او باعدام محکوم گردیدند. محمود از همدستی با عبدالخالق اعتراف کرده بود که او نیز تصمیم برای قتل شاه داشت. سه نفر دیگر از همصنفی‌های عبدالخالق که عبارت بودند از عبدالله جان پوپلیار پسر خلیفه عطامحمدخان کلاه‌دوز، محمداسحق‌خان پسر نایب محمدعلی‌خان بارکزایی شاغاسی خیل و عبدالعزیزخان توخی پسر سلطان عزیزخان حاکم به جرم اینکه از ارادهٔ قتل متذکره توسط عبدالخالق اطلاع داشتند و اهمال ورزیده به حکومت خبر ندادند، به حبس دوام محکوم شدند.

فردای آن روز ۲۶ جدی ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) به روز چهل کشته شدن نادرشاه عبدالخالق را با پانزده نفر دیگر از محبس ارگ کشیده بطرف دهمزنگ برای اعدام بردند. ساعت یک بعد از ظهر همان روز که مکتب حبیبیه رخصت شد نزدیك وزارت خارجه رسیده بودم دیدم میرصاحب را در یك موتر از طرف ارگ آورده بصدارت بردند، پریشان شدم. با سائر همصنفی‌ها روان بودم، چون به جاده شاهی رسیدم دیدم مردم از نزدیك کلکین جنوبی ارگ تا پل باغ عمومی بهر دو طرف سرك بصورت بسیار مزدحم ایستاده منتظر بودند که عبدالخالق را برای اعدام می‌برند.

چند دقیقه با رفقای همصنفی نزدیك هوتل کابل ایستادم، چون میرصاحب روز گذشته در جمله کسانیکه تذکر رفت به مجلس محاکمه فوق‌الذکر برده نشده بود گمان نمی‌کردم که محکوم باعدام شده باشد، اما یك نوع ناآرامی شدید در خود احساس می‌نمودم. چنانچه نتواستم که بیش از آن بایستم، لذا بطرف خانه روان

شدم. یك ساعت بعد آدم ما آمده گفت آغا را نیز در جمله سائر محکومین از جاده اندرابی به دهمزنگ می‌برند، اگر می‌خواهید از بالاخانه او را دیده میتوانید.

خانه ما در کنار سرك باغبانکوچه بود، کلکین‌های منزل دوم آن مقابل جاده اندرابی و مشرف به بندآب دریا بود. با همیشره ام به بالاخانه رفتیم دیدم میرصاحب در قطار محکومین در جاده اندرابی مقابل خانه ما رسیده است. طول قطار محکومین از مسجد اندرابی تا نزدیك مسجد پل شاه‌دوشمشیره بود. در عقب و پیش روی هر محکوم دو دلگی سپاهی بود. هر محکوم که با زنجیر و زولانه روان بود بازوهایش با دو تسمه چرمی دراز مانند جلوهای اسپ گادی بسته بود که یکنفر سپاهی آنرا از عقب می‌کشید.

در زیر صندلی کوچك گریان و حیران نشسته بودیم، دو ساعت یا چیزی بیشتر گذشته بود که یکنفر از دوستان آمده همینقدر گفت که آغا صاحب خلاص شد. گمان کردیم که او را اعدام کردند. چند دقیقه بعد همسایه ما آمده مژده داد که پدرت بخشیده شد. به عجله دویدم چون از پل شاه‌دوشمشیره گذشتم، میرصاحب نزدیك زیارت رسیده بود، یك دلگی سپاهی او را همراهی می‌کردند، زولانه در پاهایش بود اما زنجیر و بازوبند نداشت. چون سپاهیان مرا نزدیك او نگذاشتند از فاصله کمی دور سلام علیك کردیم، برایم گفت مسعود بخانه برو و همیشره ات را تسلی بده و به درس‌هایت متوجه باش.

موصوف را مجدداً به محبس ارگ بردند و تا هفت سال در همانجا ماند.

صبح همین روز که مجلس وزرا در صدارت دائر شده بود، لست محکومین توسط سردار فیض‌محمدخان زکریا وزیر امورخارجه قرائت می‌شد، چون اسم میرصاحب را خواند علاوه نموده گفت قرار تحقیقاتی که درباره محکومین در ظرف این چهل روز بعمل آمد میر سیدقاسم در قضیه شهادت اعلیحضرت بکلی بری‌الذمه بوده، هیچگونه دخالت و یا آگاهی درین مسئله نداشته است، حتی کوچکترین اطلاع استخباراتی هم درباره او در این چهل روز تحقیقات به مشاهده نرسید.

درین وقت وزیرعدلیه مرحوم فضل‌احمدخان مجددی اظهار داشت که شاید درین مسئله دخیل نباشد اما او کفر گفته است و مستوجب اعدام می‌باشد. سردار

فیض‌محمدخان پرسید که چه وقت کفر گفت؟ حضرت صاحب اظهار داشت که شش ماه پیش. سردار فیض‌محمدخان گفت که حواله باقیات هر چیز را شنیده بودیم اما از کفر گفتن را حالا می‌شنویم، پس چرا در همان وقت که میرسیدقاسم به کرسی معینی وزارت معارف نشسته بود او را محکوم نکردید که من هم یك سنگ بر سر فرقش می‌زدم. سردار فیض‌محمدخان اظهار داشت که باید برای مجلس محترم این مسئله را خاطر نشان نمایم که سید جمال‌الدین افغان با وجود اینکه در ایران بحیث یك اجنبی بود اما اتهام و توهینی را که از جانب حکومت ایران نسبت باو شد از طرف شاگردانش در آنجا بی‌جزا نماند، میر سیدقاسم نیز یك عالم منوریست که در اینجا مقام استادی دارد، او در معارف از هنگام تأسیس مکتب تا امروز بحیث معلم و مربی خدمت نموده و بصورت خصوصی نیز صدها نفر از صحبت و تعلیمات او مستفید شده اند لذا او هزارها شاگرد و ارادتمند دارد که قتل بی‌موجب او مناسب نیست و باید درین مورد تأمل شود. اگر او را جهت استجواب به مجلس اجازه دهید بهتر خواهد بود.

بنابرآن او را از محبس ارگ به صدارت آوردند. اما مدعیان می‌دانستند که با آن تبحر علمی و منطق قوی که او دارد نمی‌توانند که با وی محاضره یا محاجه نمایند، لذا حضور او را در مجلس مانع شدند و بهر ترتیبی که شد موافقه سپه‌سالار شاه‌محمودخان را حاصل کرده بصورت فوری امر اعدامش را به تصویب مجلس رسانیدند.

سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم از مجلس با طاق دیگر رفته گزارش موضوع را توسط تیلفون باطلاع اعلیحضرت ظاهرشاه رسانید. شاه موصوف میرصاحب را عفو کرده فرمان عفو او را بمجرد وصول از صدارت عظمی امضا نمود و آن را معین دربار محمدحیدرخان اعتمادی گرفته علی‌الفور به کشتارگاه دهمزنگ رسانید.

میرصاحب دو رکعت نماز نفل را ادا کرده، آماده کش شدن ریسمان و حلقه دار بود که فرمان رسید. در فرمان بصورت مختصر نوشته شده بود که چون مرحوم سیدهاشم در راه خدمت بوطن بشهادت رسیده است به پاس آن برادرش میر سیدقاسم مورد عفو قرار گرفت.

در سال ۱۹۵۱م سردار محمدهاشم‌خان بهمراه دو پسر کوچك مرحوم سردار

محمدداود (ویس و خالد) در راه عزیمت به امریکا نزد سردار محمدنعیم‌خان (سفیر کبیر افغانستان در واشنگتن) می‌رفت شب در لندن توقف کرد. اینجانب در آنوقت بحیث سکرتراول سفارت افغانی در لندن ایفای وظیفه می‌کردم. مارشال شاه‌ولی‌خان سفیر کبیر مرا مؤظف به مهمانداری سردار محمدهاشم‌خان ساخته گفت که هنگام شام نزد صدراعظم صاحب (آنگاه سردار هاشم‌خان صدراعظم، نبود، شاه‌محمودخان صدراعظم بود، اما بنابر بزرگی و احترام او را صدراعظم خطاب می‌کرد.) به هوتل رفته توسط موتر سفارت او را بهمراه پسران سردار محمدداودخان به سفارت بیار و بعد از صرف نان ایشان را واپس به هوتل برسان.

سردار محمدهاشم‌خان عصر همان روز به لندن رسیده در هوتل رتز (Retz) برایش جای گرفته شده بود. لذا برحسب هدایت بوقت شام موتروان سفارت موتر بیوك سیاه را از گاراج کشیده با او به هوتل مذکور رفتم. سردار محمدهاشم‌خان بهمراه ویس و خالد و پیشخدمت‌شان محمدکریم به سفارت آمدند. در شروع صحبت پرسید که راجع به پشتونستان چه اقدامات کردید. مارشال صاحب امر کرد که دوسیه مربوطه را آورده بملاحظه صدراعظم صاحب محمدهاشم‌خان برسانم. چون اخیرالذکر یادداشت‌ها رادید. با کمی شدت و برافروختگی اعتراض کرد که یادداشت‌ها را چرا بزبان انگلیسی بوزارت خارجه انگلستان فرستاده اید و بزبان دری خود نفرستادید، انگلیس‌ها یادداشت‌های شانرا بزبان خود برای شما می‌فرستند شما هم یادداشت‌های‌تان را بزبان خود برای آنها ارسال نمائید که اشتباهی در مفهوم آن واقع نشود. چون شما به زبان انگلیسی حاکمیت ندارید شاید مطلب را بخوبی افاده نتوانید و این امکان نیز موجود است که انگلیس‌ها از بعضی کلمات یادداشت‌های شما (که به انگلیسی باشد) تعبیر جداگانه نمایند.

سردار محمدهاشم‌خان بعد از صرف نان واپس به هوتل رفت. برای من گفت که چند دانه سندویچ برای ویس و خالد از هوتل والا بخواهم. آب، شربت و سندویچ به اطاق آنها تهیه شد. چون از والاحضرت محمدهاشم‌خان اجازه ترخیص خواستم پرسید که چند بچه است گفتم یازده شب است. فرمود که هنوز وقت خواب دور است بنشین که گپ بزنیم. پرسید که خانم داری؟ گفتم بلی. گفت دختر کیست؟ گفتم دختر محمداکبرخان ارغندیوال. گفت او را و همه خاندانشان را می‌شناسم. مردمان خوب هستند. بعد بمن اظهار داشت که پدر کلان شما را در

وقت امیر حبیب‌الله‌خان سراج دیده بودم و پدر شما را هم می‌شناسم، اما شناسائی بسیار نزدیك با هم نداریم. از مادرم پرسید که دختر کی بود. گفتم اسم اصلی پدر کلان مادرم احسان‌الله بود اما به سید دکنی شهرت داشت که در اندرائی زندگی می‌کرد. گفت بلی اسم او را شنیده بودم شخص مشهور بود، مخصوصاً عبدالاحدخان آغا (رئیس شوری) ازو تعریف‌های زیاد می‌کرد که در علوم، تعویذات رمل و جفر بسیار مهارت داشت. سپس موضوع را درباره قضیه قتل نادرشاه و گرفتاری پدرم کشانیده چنین گفت:

من بسیار کوشش کردم که میرصاحب محکوم باعدام نشود، اما از حیث اینکه اعلیحضرت نادرشاه برادر سکه سردار شاه‌محمودخان بود، من بنابر موجود بودن آن نزاکت (که او برادر اندر است) مداخله مستقیم برای جلوگیری از اعدام میرصاحب ننمودم اما به سردار فیض‌محمدخان خوب تفهیم کردم که نگذارد میرصاحب را محکوم به اعدام سازند. اما بهر ترتیبی که شد بالآخره حکم اعدام او را تصویب کردند. لکن من برخاسته توسط تیلفون به اعلیحضرت ظاهرشاه گفتم که میرصاحب شخص بزرگ است نباید اعدام شود و برای جلوگیری آن اینك من فرمان عفو او را بمکافات شهادت و خدمات برادرش (قبلاً ذکر شد) نوشته برای شما می‌فرستم که باید فوری به توشیح شما برسد. همان بود که میرصاحب از اعدام نجات یافت. سردار محمدهاشم‌خان علاوه کرده گفت که من اصلاً طرفدار کشته شدن هیچکس نیستم. هرگاه شخصی بسیار مجرم و گنهکار هم باشد قید و زندان برای او کافی است، زیرا قید و حبس اصلاحگر خوب است هر گنه گار کج روش را بمرور زمان اصلاح می‌نماید.

اندیشه‌ها و رویت متجلی در افق بین راه از محبس تا مقتل دهمزنگ

میرصاحب گفت همینکه مرا از محبس ارگ کشیدند باین فکر افتادم که از پادشاه تا صدراعظم و اعضای حکومت همه خوب می‌دانند که من نه کافر هستم و نه هیچگونه ارتباطی در مسئله قتل نادرشاه دارم پس چرا بی‌سبب مرا اعدام می‌نمایند. این مجادله در جاده شاهی تالب دریای کابل و پل باغ عمومی ادامه داشت. اما همینکه چشمم به تعمیر مکتب صنایع افتاد، دیدم که تعمیر مذکور هنوز هم آهن پوش نشده است من کوشش داشتم که پوشش آن قبل از آمدن زمستان تکمیل

گردد تا از برف و باران مصؤن بماند. لذا متأثر شدم که وزارت معارف بآن توجه ننموده حالا برف و باران آنرا خراب خواهد کرد.

چون به اندرابی رسیدم خانه ما را که به طرف راست دریا در باغبان‌کوچه بود دیدم، گفتم (زیده و مسعود) حالا در آنجا بی‌سرپرست نشسته اند، شاید روزهای سخت‌تری را نیز خواهند دید. حال خداوند مهربان و نگهبان است در همین وقت نظرم بسمت راست به زیارت شاه‌دوشمشیره افتاد که دست تقدیر آن عرب مجاهد را از سر زمین عربستان آورده باین خاک مدفون ساخت. چند قدم پیشتر رفتم هنوز به مکتب نجات نرسیده بودم که ملتفت شدم دهمزنگ نزدیك شده است، لذا به خواندن قرآن و ادعیه شروع کردم فاصله کمی به منار علم و جهل مانده بود که دیدم افق روبریم شق شد و یك قطار دخترهای زیبا روی بصورت نیم تن در حالی که بالاتنه‌های حریر رنگ آبی به تن داشتند بطرفم تبسم می‌کنند. گفتم هرگاه همه آن همین باشد چندان چیز بزرگی خو نیست.

درین وقت از جاده عمومی بطرف دست راست جانب مقتل دهمزنگ رفتیم آنجائي که یك سلسله پایه‌های دار با ریسمان‌های آویخته افراشته شده بود.

اشخاص محکوم باعدام شانزده نفر بودند که چهارده نفرشان به دار آویخته شدند و عبدالخالق بصورت فجیع کشته و پارچه شد، تنها میرصاحب مورد عفو قرار گرفته واپس به محبس ارگ برده شد.

لست اسامی اعدام شدگان قرار ذیل است

١. عبدالخالق
٢. خداداد پدر عبدالخالق
٣. مولاداد کاکای عبدالخالق
٤. قربان‌علی مامای پیر و مجذوب‌الحال عبدالخالق
٥. محمود همصنفی عبدالخالق که برای قتل شاه با او هم نظر بود.
٦. علی‌اکبر منصبدار عسکری کاکای محمود یا برادرش
٧. غلام مصطفی پسر غلام جیلانی‌خان چرخی متعلم صنف ١١ مکتب نجات.

۸. غلام ربانی پسر غلام جیلانی‌خان چرخی متعلم صنف ۱۱ مکتب نجات
۹. عبداللطیف پسر عبدالعزیزخان چرخی متعلم صنف ۱۱ مکتب نجات
۱۰. ملا محمدایوب معاون مکتب نجات
۱۱. کپتان غلام رسول جدیدی معلم سپورت مکتب نجات
۱۲. میرمحمدعزیز محرر جریده انیس برادر میر محمدیوسف خان وزیر زراعت
۱۳. میر مسجدی محرر جریده انیس
۱٤. امیرمحمد تیکه دار وزارت فواید عامه
۱۵. محمدزمان سرخرودی (ننگرهار) برادر غلام‌نبی سرخرودی معاون جریده امان افغان که در اغتشاش سقاوی ۱۹۰۸ش (۱۹۲۹م) در سرخرود توسط قاتل نامعلومی هدف گلوله قرار گرفت.

گیر و گرفت متعلمین و منورین

بعد از کشته شدن نادرشاه ابرهای تیره مصیبت‌بار فضای کابل را فراگرفته، قید و بست و اخراج متعلمین از مکتب شروع شد و نیز منورینی که با صراحت لهجه سخن از روش‌های ضد استبداد زده بودند به محابس کشانیده شدند، حتی اولادهای شان راهم از مکتب خارج کردند. کسانی که قبلاً در عهد نادرشاه بجرم سیاسی گرفتار یا اعدام شده بودند، پسران آنها نیز از تحصیل در مکاتب محروم گردیده در خانه‌های شان مقید ماندند.چون این جریانات اسف‌انگیز داستان‌های طولانی دارد، بعداً بصورت مفصل در آن باره بعرض می‌رسد.

حالا به قصه محبس ارگ آغاز می‌کنیم. میرصاحب هفت سال در محبس ارگ، ماند. بهمان روز سه شنبه ۱۶ عقرب که جسد محمدنادرشاه را به داخل ارگ بردند، اهل دربار و مأمورین عالیرتبه که در محل قتل بودند به شمول میرصاحب به داخل ارگ رفتند. پانزده روز تمام از زنده و مرده میرصاحب خبری نبود، نمی‌دانستیم که چه کنیم و چگونه راجع باو اطلاع حاصل نمائیم.

میرصاحب در آن روز دریشی سیاه تسری نازک پوشیده بود. چون هوا بسیار سرد بود ما تشویش داشیم که در صورت حیات با آن دریشی نازک در محبس چگونه

بسر برده خواهد بود. تقریباً یك ماه قبل از آن واقعه، احمدعلی‌خان سلیمان سابق سفیر افغانستان در لندن بحیث وزیر معارف مقرر شده بود. همشیره ام زیده باین فکر افتاد که کاغذی بوزیر موصوف بنویسد و چگونگی احوال میرصاحب را استفسار نماید. در همین اثنا عبدالهادی‌خان داوی برای احوال پرسی بخانه ما آمد. ایشان اولین شخص از جمله دوستان ما بودند که بعد از آن واقعه به دیدن ما آمدند. همیشره ام موضوع میرصاحب را باو گفته خواهش کرد که هرگاه مشارالیه کاغذ خوبی در آن باره به وزیر معارف بنویسد. مرحوم داوی معروضه مفصیلی نوشت. همیشره ام گفت کاکا گمان نمی‌کنم که وزیر معارف حالا به خواندن عرایض طولانی وقت و حوصله داشته باشد بهتر است اصل مطلب بصورت مختصر برایش نوشته شود. لذا خود همشیره ام قلم را گرفته مختصراً بعد از ادای احترام نوشت که هرگاه پدرم در قید حیات باشد خواهشمندم که اجازه دهند تا یك جوره کالا بایك چپن و یك بستره و یك بوتل نصوار (بيني) باو فرستاده شود. آنرا به محترم داوی داد. اخیرالذکر آنرا ملاحظه کرده تائید نمود.

نفر خدمت ریش‌سفیدی داشتیم که از سالیان زیاد در خانه ما کار می‌کرد اسمش مزار بود. همه دوستان و مأمورین وزارت معارف او را می‌شناختند. عریضه را بوزارت معارف برد تا آنرا توسط کدام یك از مأمورین بوزیر معارف برساند. قراریکه مزار مذکور بعداً اظهار داشت هیچ یك از مأمورین جرئت نمی‌کرد که آن کاغذ را گرفته نزد وزیر ببرد. بالآخره مدیر تحریرات آن وزارت میرزا محمدقاسم‌خان از خافی‌های چنداول که یکمرد ریش سفید متقی و متدین بود، با او تصادف کرده با جرئت معروضه را گرفت و نزد وزیر برد. وزیر آنرا خوانده گفت بعد از ظهر منتظر نتیجه آن باشید. همان بود که هنگام عصر دو نفر سپاهی از جمله مؤظفین محبس ارگ بخانه ما آمده کالا و بستره را برای میرصاحب بردند.

ماه‌ها سپری شد و ما در ظرف یك سال میرصاحب را دیده نتوانستیم. البسه یا بعضی چیزهای که ضرورت می‌افتاد تا برایش بفرستیم آنرا به دروازۀ طرف جنوبی ارگ برده به دلگی مشر مؤظف دروازه می‌گفتیم تا به پیره‌دار محبس اطلاع دهد. آنگاه یکنفر سپاهی از محبس آمده اشیا را برای میرصاحب می‌برد.

تقریباً بعد از یك سال ضرورتی بنابر عسرت معیشت افتاد که باید میرصاحب را

دیده نظر شان را دربارۀ فروش دوجریب زمینی که در عقب خانه خود در باغبانکوچه داشتیم، استفسار نمایم. به دروازۀ کلان طرف شرق ارگ رفته از منصبدار مؤظف خواهش کردم تا اجازه دهد که نزد قلعه‌بیگی (ارگ جنرال عبدالغنی‌خان گردیزی) بروم. دفتر موصوف در اطاق سر دروازه ارگ بود. پیش او رفته دربارۀ ضرورت متذکره که برای دیدن پدرم داشتم باو عرض کردم. نامبرده گفت فردا بیا. چون فردا رفتم اظهار داشت که یکی دو روز دیگر نیز باید انتظار بکشم. بالآخره بعد از چند روز اجازه حاصل شد که برای یک ساعت به محبس رفته پدرم را ملاقات نمایم. یکنفر ضابط راهم مؤظف ساختند که بهمراه من به برود، با او به محوطه اول محبس که بندیوان و پیره‌دارها در آن اقامت داشتند، رفتم. باطاق آنها منتظر نشسته بودم که دروازۀ محوطه محبوسین کشوده شد، میرصاحب در حالی که تسمه زولانه‌های خود را بدست داشت با یکنفر سپاهی نزد من آمده تقریباً يك ساعت باهم دیدیم.

چند ماه بعد عید شد. بروز اول و دوم عید بصورت عام برای پای‌وازهای محبوسین اجاز داده شد که می‌توانند محبوسین خود را ملاقات نمایند. لذا به محوطه داخل محبس که اطاق‌های محبوسین در آن واقع بود رفتیم. اطاق‌ها بسمت جنوبی حویلی قرار داشت که بکلی فاقد آفتاب بود. در حویلی مستطیل شکل آن چارپائی‌ها را گذاشته بودند که بهمراه محبوسین خود نشسته، برای دوسه ساعت صحبت نمائیم.

اطاق‌های کوچك محبس تقریباً دونیم متر در دونیم متر بودند که کلکین یا روشندان آن بطرف سمت شمال واقع بود. لذا اطاق‌ها بسیار سرد و مرطوب بودند.

اطاق میرصاحب را شاگردهای جوان توسط تخته چوب‌ها بارتفاع بیشتر از نیم متر از زمین بصورت روباه خانه تخته پوش کرده بودند که از تکلیف رطوبت باندازه کافی می‌کاست. با وجود آن میرصاحب به عارضه روماتیزم مصاب شد، مخصوصاً يك نوع سردردی شدید بسرخود احساس می‌کرد که بناچار در زیر عمامه پشمی بزرگ دو کلاه نمدی ضخیم نیز می‌پوشید و هنوز هم از ناراحتی او نمی‌کاست. داکتر مؤظف شان مرحوم داکتر سید عبدالغنی بود که در مکتب طبی تحصیل کرده بود،

در هفته یکمرتبه برای معاینه محبوسین مریض می‌آمد.

مساعدت بزرگ از ناحیه صحی توسط یکنفر محبوس موسوم به حکیم اسلم‌خان سنجری می‌شد. او از پشتون‌های پشاور بود که بهمراه برادر بزرگ خود قاضی محمود سنجری و دیگر مهاجرین در عهد اعلیحضرت امان‌الله‌خان از هند بکابل مهاجرت کرده بودند، چون اشخاص منور و ضد انگلیس بودند، در زمان نادرشاه به جرم سیاسی محبوس شدند. وقتیکه سپه‌سالار شاه‌محمودخان در ۱۳۲۵ش ۱۹٤٦م صدراعظم شد برای محبوسین سیاسی عفو عمومی اعلان کرد آن دو برادر نیز در آنجمله رها شدند. اما بیشتر از آن بکابل اقامت نکرده، مستقیماً به وطن مالوف خود به پشاور رفتند.

حکیم اسلم‌خان در بازار قصه خوانی پشاور دواخانه بزرگی بنام رحمان بابا درملتون افتتاح کرده در آن به طبابت مصروف بود. موصوف در محبس ارگ شب و روز به محبوسین مریض رسیدگی کرده به تداوی شان می‌پرداخت که غنیمت بزرگی محسوب می‌شد.

میرصاحب قرآن مجید را حفظ کرده، اکثراً به تلاوت و ختم کلام‌الله شریف مصروف می‌بود. علاوتاً برای بعضی از محبوسین جوان علوم عربی را نیز درس می‌داد.

محبوسین زندان ارگ در آنوقت تا جائیکه بخاطر مانده اشخاص ذیل بودند:

١. میر سیدقاسم خان
٢. عبدالهادی‌خان داوی
٣. عبدالشکورخان داوی (برادر خورد داوی) متعلم مکتب استقلال
٤. حبیب‌الله‌خان سرمأمور خواهر زاده داوی
٥. نایب‌سالار جانبازخان چرخی پسرکاکای غلام‌نبی‌خان چرخی
٦. فدامحمدخان چرخی پسر جانبازخان چرخی
٧. محمدعلم‌خان چرخی
٨. عبدالغفارخان چرخی

علاوتاً یك برادر و دو پسر کاکای جانبازخان چرخی نیز بهمراه موصوف

محبوس بودند که اسمای‌شان بخاطرم نمانده است.

۹. محمدانورخان بسمل
۱۰. محمداسلم‌خان بسمل پسر محمدانورخان بسمل، چندی بعد به دیگر محبس انتقال داده شد.
۱۱. محمدطاهرخان بسمل پسر محمدانورخان بسمل، چندی بعد به دیگر محبس انتقال داده شد.
۱۲. محمدنعیم‌خان بسمل پسر محمدانورخان بسمل چندی بعد به دیگر محبس انتقال داده شد.
۱۳. محمدابراهیم‌خان صفا برادر محمدانورخان بسمل، چندی بعد به دیگر محبس انتقال داده شد.
۱٤. محمداسمعیل‌خان برادر محمدانورخان بسمل چندی بعد به دیگر محبس انتقال داده شد.
۱۵. محمداکبرخان برادرزاده محمدانور بسمل پسر محمداخترخان (که در دسیسه قتل اعلیحضرت امان‌الله‌خان در قرغه محکوم باعدام شد.)
۱٦. محمدهاشم‌خان برادر زاده محمدانورخان بسمل محصل مکتب نجات پسر محمداخترخان موصوف چندی بعد به دهمزنگ انتقال یافت.
۱۷. غلام دستگیرخان قلعه بیگی (محمدزائی)
۱۸. سید غلام‌حیدر پاچالغمانی سابق مدیر زراعت
۱۹. برگید فیض‌محمدخان سکندر (بارکزایی شاغاسی خیل)
۲۰. احمدجان رحمانی (محمدزایی) پسر سردار عبدالرحمن خان سابق سفیر افغان در هند
۲۱. محمدبشیر منشی‌زاده پسرمنشی نذیر
۲۲. محمدسعیدخان خواهر زاده محمدولی‌خان دروازی وکیل امان‌الله‌خان غازی
۲۳. کاکا محمدیوسف‌خان کاکای استاد خلیل‌الله خلیلی
۲٤. عبدالله‌خان پوپلیار همصنفی عبدالخالق قاتل.
۲۵. محمداسحق‌خان بارکزایی شاغاسی خیل همصنفی عبدالخالق قاتل
۲٦. محمدکریم‌خان طاهری همصنفی عبدالخالق قاتل چندی بعد به دیگر

محبس انتقال یافت

۲۷. محمدعثمان‌خان همصنفی عبدالخالق قاتل چندی بعد به دیگر محبس انتقال یافت

۲۸. عبدالعزیزخان پسر حاکم سلطان عزیزخان توخی همصنفی عبدالخالق قاتل چندی بعد به قندهار تبعید گردید

۲۹. سیدخان فرقه‌مشر اندری (از مقر)

۳۰. اخترمحمدخان پسر سیدخان فرقه‌مشر اندری

۳۱. سیداحمدخان نایب‌سالار هزاره معروف به بچه شاه نور

۳۲. فتح محمدخان فرقه‌مشر هزاره

۳۳. محمداعظم خان میدانی (دزد معروف)

۳٤. عبدالغنی مموزائی (دزد معروف) از مموزائی‌های شیوکی

۳۵. قاضی محمودخان سنجری پشاوری | برادران

۳٦. حکیم محمداسلم‌خان سنجری پشاوری.

۳۷. محمداسحق‌خان هزاره

۳۸. عبدالستارخان محصل صنف اول فاکولته طب.

۳۹. اعظم خواجه معین وزارت فواید عامه

٤۰. محمدعمرخان تاتا احمدزائی غندمشر. | برادران

٤۱. محمدامین‌خان تاتا احمد زائی کندك‌مشر.

٤۲. مدیر عبدالله‌خان منصوری | برادران

٤۳. عبدالنبی‌خان منصوری محصل مکتب استقلال. چندی بعد به محبس دهمزنگ انتقال داده شد.

٤٤. عبدالصبورخان غفوری بجرم انتشار شبنامه محبوس شد. چندی بعد به محبس دهمزنگ انتقال داده شد.[1]

٤۵. عبدالغنی‌خان برادر(عبدالمجیدخان) وزیر صحیه عدلیه و معارف بجرم انتشار شبنامه چندی بعد به محبس دهمزنگ انتقال داده شد.

---

[1] *[خاطرات دردناک زندان عبدالصبور غفوری با عنوان «سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعهٔ ارگ» توسط انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال همگانی شده و لینک دسترسی به آن، در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]*

٤٦. عبدالباقی‌خان بجرم انتشار شبنامه و چندی بعد به محبس دهمزنگ انتقال داده شد.
٤٧. عبدالکریم‌خان غندمشر قندهاری بجرم انتشار شبنامه اما بعد از دو سال رها گردید
٤٨. عبدالمجیدخان کریمی (پسر عبدالحمید قوماندان جانفدا) بجرم انتشار شبنامه اما بعد از دو سال رها گردید
٤٩. صاحبزاده عطاالحق وزیرخارجه عهد سقاوی پدر عبدالحق واله نویسنده شهیر
٥٠. عبدالقدیرخان تره‌کی پسر میرافغان قره‌باغ کوهدامن (نایب‌الحکومه قندهار در عهد سقاوي)
٥١. خواجه بابو از میربچه کوت کوهدامن، وزیر داخله عصر سقاوی
٥٢. خواجه میرعلم برادر خواجه بابو.
٥٣. محمدکاظم صاحب‌زاده پسر فرقه‌مشر محمدصدیق صاحب زاده
٥٤. ایشان سیدامیرخان اوپیانی (چاریکار)
٥٥. زین‌العابدین‌خان قره‌باغی که پسرش از رجال عمده عهد سقاوی بود عمراخان نام داشت.
٥٦. قاضی غلام حضرت‌خان قره‌باغی مهربردار بچه سقاو.
٥٧. محمدصدیق‌خان تلگرافی پسر حاجی محمداصغرخان خورده فروش بازار آهنگری متصل شوربازار.
٥٨. رحمت‌الله‌خان لیوال همصنفی عبدالخالق (قاتل) اما چندی بعد به دیگر محبس انتقال یافت
٥٩. محمدزبیرخان شاغاسی (بارکزایی) برادر محمودخان یاور اعلیحضرت امان‌الله خان
٦٠. پاینده محمدخان قوماندان مزار شریف
٦١. داکتر عبدالملك محصل صنف ١٢ مکتب نجات اما موصوف بزودی برأت حاصل کرده رها شد.
٦٢. شیرمست خان، قندهاری آمر نقلیه (واقع در قرب پل محمودخان طرف راست دریای کابل و انجام باغ علیمردان)

٦٣. مسجدی‌خان پیاده دفتر یك شعبه وزارت فوائد عامه بنا بر همکاری باشبنامه نویس‌ها محکوم و معذب شد.
٦٤. امیرمحمدخان تیکه‌دار تعمیرات وزارت فوائد عامه به جریم اشاعۀ شبنامه گرفتار و بعد محکوم به اعدام گردید.

فضای مصیبت‌بار کابل

در چند صفحه قبل گفتم که از بلیات وارده بر شهر کابل بعد از قتل نادرشاه مفصل عرض می‌شود، همان است که کشته شدن شاه مذکور مانند زنگ خطر چشم و گوش مقامات سلطنتی را باز نموده، دستگاه شاهی باین صرافت رسید که ملت پادشاه‌کش افغان دشمن رژیم شاهی است، باید این ملت را بانواع مختلف سر زنش کرد. یعنی برعلاوه کشتن، بستن، زجر و شکنجه باید روحاً و معناً نیز سرکوبی نمود. برای این منظور پلان وسیعی پی ریزی شد که حاوی پلانچه‌های مختلف بود: در مرحله اول به زجر و حبس تبعید و اعدام‌های مخفی جوانان منور پرداخته شد، اطفال شان نیز از مکاتب اخراج گردیده از اکتساب علم محروم شدند و هریك از آن اطفال از طرف دستگاه پولیس جلب و از ایشان التزام خط شرعی گرفته شد که با احدی از اهل معارف نباید تماس و ارتباط داشته باشند.

چنانچه اینجانب بعد از اخراج از مکتب، در اواخر ماه ثور ۱۳۱۳ش (۱۹۳٤م) در خانه نشسته بودم که که پرزه کاغذی از طرف قومانданی امنیه کابل برایم رسید باین مضمون که یك مرتبه به شعبه جزای قوماندانی امنیه حاضر شوید، مختصر پرسشی از شما شده بعد بخاطر جمعی بخانه برگردید.

همشیره ام که آن پرزه را دید به گریه افتاد که پدرم را بندی کردند حالا برادرم را نیز بزندان می‌برند. برایش گفتم که مرا برای سوال و جواب خواسته اند، او قانع نشد زیرا در آن شبانه روز مشهور شده بود که اشخاص را توسط همچو کاغذها به قوماندانی امنیه می‌خواهند، اما دیگر برنمی‌گردند. بهر حال به شعبه جزا نزد میرزا نیك‌محمدخان مدیر آن شعبه رفتم. برایم گفت به محکمه مرافعه رفته یك التزام خط شرعی بیار که بعد ازین هیچگونه رابطه با مربوطین معارف نخواهی داشت. چون به محکمه رفتم محرر گفت دو نفر ضامن باید بیاری تا آنها ضمانت نمایند

که از التزام متذکره تخلف نخواهی کرد. حیران شدم که دو نفر ضامن را از کجا پیدا کنم.[1]

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود
آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

خویش و اقارب نزدیك چون برادر، کاکا، ماما و غیره نداشتم. دوستان و آشنایان در آن روزهای بلاریز طبعاً دوری می‌جستند. چرت زده روان بودم تا به شوربازار رسیدم. به دکان یکنفر حاجی بزاز که از دوستان قدیمی پدرم بود رفتم. او در وقت بچه سقو هم وقتیکه میرصاحب بندی و خانه ما ضبط گردید، به کمك ما رسیده ما را بخانه خود برد. بعد از ادای احترام و احوال‌پرسی قضیه را برایش گفتم. فوراً برخاست و دکان را تخته کره به همرایم روان شد. چون نزدیك مسجد ملا محمود (شوربازار) رسیدیم مؤذن آن مسجد را نیز با خود گرفته به محکمه مرافعه آمدیم. آنها اظهار ضمانت کردند. همینکه التزام خط ترتیب شد آنرا به قوماندانی امنیه بردم.

فوقاً متذکر شدم که مقامات حاکمه که از حادثه قتل نادرشاه انتباه بد گرفته بودند برای جلوگیری از حدوث همچو وقایع پلان‌هائی را برای سرکوبی اهل معارف طرح نمودند. مولوی جمال‌الدین که تخلص خاکسار را نیز بهمراه نام خود می‌نوشت از جمله همان معلمین هندی بود که در زمان امیرالله‌خان شهید در مکتب حبیبیه بحیث معلم استخدام شده بود. حبیب مذکور یك شخص فکور، متتبع پرکار و دارای معلومات عمومی زیاد بود. اما از جاسوس‌های عمدهٔ انگلیس در کابل و معارف افغانستان بود. نامبرده در عهد نادرشاه مجدداً استخدام شده در حالی که بحیث مشاور در وزارت معارف کار می‌کرد، بعضی مضامین را در مکتب حبیبیه و دارالمعلمین نیز درس می‌داد و گاهگاه از تعلیمات سایر مدارس هم تفتیش می‌نمود. مذکور بعد از کشته شدن نادرشاه در پلان تذلیل و مقهور نمودن معارف دست

[1] تقریباً ده روز قبل از آن بسلسله اخراج اطفال محبوسن سیاسی از مکاتب مرا از صنف نهم مکتب حبیبیه اخراج کرده بودند. ماه ثور ۱۳۱۳ش (۱۹۳٤م) مدیر مکتب محمدنبی‌خان شخص نیك نیت از فارغ التحصیلان دوره‌های اخیر مکتب حبیبیه عصر سراجیه بود، مرا به دفتر خواسته گفت کتاب‌های درسی خود را آورده تحویل کن و علاوه کرده جهت تسلی من گفت بسیار متاثر مباش خداوند مهربان است انشاالله بار دیگر به مکتب شامل خواهی شد. چنانچه یك سال بعد باثر عریضه همیشره ام به صدراعظم سردار محمدهاشم‌خان مرا مجدداً اجازه شمول به مکتب دادند.

قوی داشت.

قبل از سال ۱۹۳۳م در مکاتب ماه دو مرتبه کنفرانس‌ها دایر می‌شد، متعلمین از صنف ۷ تا ۱۲ در صالون عمومی مکتب جمع می‌شدند (آنگاه تعداد داخله لیسه‌ها از صنف اول تا دوازده از سیصد نفر تجاوز نمی‌کرد)، در کنفراس مذکور مضامین مختلف از طرف متعلمین داوطلب بیان و یا خوانده می‌شد که برای انکشاف ذهنی و تشویق قوه نطق و بیان و تقویه استعداد تحریر شاگردان بسیار مفید و موثر بود، در قدم اول آن کنفرانس‌ها لغو گردید.

آنگاه معمول بود که در تابستان‌ها ماه يك مرتبه متعلمین دو صنف تحت نگرانی يك نفر معلم که همیشه مؤظف به نگرانی آن دو صنف می‌بود بروز جمعه به باغ‌ها و تفرجگاه‌های نزدیک شهر به سیر علمی می‌رفتند، چون حکومت اینچنین اجتماعات را که در آن امکان هرگونه تبادلات فکری موجود بود مضر تشخیص می‌کرد آنرا لغو نموده، وزارت معارف بصورت متحدالمال بادارات همه مکاتب اطلاع داد که منبعد از سیر علمی جلو گیری شود.

قوه تحریر و تقریر در اشخاص با استعداد بصورت طبیعی تبارز می‌نماید، اما باثر ممارست و تمرین نیز انسان می‌تواند تا اندازهٔ خوب حرف بزند و خوب تحریر نماید و این از مسایل تربیتی است که باید جز پروگرام تعلیمی معارف باشد. در سائر ممالك حتی در پاکستان همیشه (Debate)ها بین دو صنف مختلف مکتب یا بین محصلین دو مکتب مختلف صورت می‌گیرد، اجتماعات مذکور برای تقویه بیان و تقریر و انکشاف ذهنی متعلمین بی‌اندازه موثر و مفید است. اما در افغانستان از مقامات حاکمه براي جلوگيري از آن قبیل اجتماعات مفید به مدیریت‌های مکاتب امر اکید صادر شده بود. سال‌ها بعد اگر بعضی از جوانان در میدان مبارزات سیاسی عرض وجود نمودند، محض باثر استعداد طبیعی خود آنهاد بود نه نتیجه تربیه معارف. لذا استعداد سخن‌رانی و اظهار بیان طوری در مردم مقهور گردیده بود که حتی در بین خاندان شاهی نیز فردی دیده نمی‌شد که در يك محفل بتواند چار کلمه با فصاحت اظهار بیان نماید.

تعطیل تابستانی مکاتب به تعطیل زمستانی بدل شد تا گشت و گذار متعلمین باطراف و تماس‌شان با طبقات و جمعیت‌های مردم مقید، و شناخت شان از ملت

و احوال آنها محدود گردد.

برای سقوط دادن سطح دانش معارف در جمله ماستر پلان یکی افتتاح مکتب مستعجله بود که در سنه ۱۹۳٦م رویکار آمد. گفته می‌شد که درین مکتب فن تعلیم و تربیه درس داده می‌شود، و در ظرف شش ماه شاگردان مذکور بحیث معلم فارغ التحصیل و به مکاتب اطراف فرستاده می‌شوند، برای شناخت ماهیت اینچنین معلمین و نقش شان در معارف بیان دو چشم دید، خوبتر روشن می‌سازد.

در مکتب حبیبیه برای تنظیف و دیگر امور هر جماعت یک نفر چپراسی مؤظف می‌بود، یکی از آن چپراسی‌ها که در اطاق لابراتوار مکتب حبیبیه آن وظیفه را اجرا می‌کرد جلال شاه نام داشت. تقریباً هجده ساله بود، صنوفی که مضمون فزیك یا کمیا داشتند با طاق لابراتوار می‌رفتند. معلم فزیك یا کیمیا درینجا بعضی تجربیات عملی را به شاگردان می‌آموخت. جلال شاه مذکور همیشه یك کتاب قرائت صنف اول را در جیب خود نگه می‌داشت. از موقع قبل از آمدن معلم ساینس به لابراتوار و یا بعد از ختم درس استفاده کرده، چند سطری از آن کتاب را در نزد یکی از متعلمین می‌خواند و می‌آموخت، بهمین ترتیب نامبرده در ظرف چند سال کمی خواندن و نوشتن را فراگرفت و هنگامیکه مکتب مستعجله افتتاح شد بان مکتب شامل گردید، یکنفر از معلمین لایق مکتب حبیبیه که شاعر و ادیب نیز بود سال‌ها مضمون نباتات را درس می‌داد و با آن ذوق زیاد داشت، تخلص نباتی را بخود اختیار کرده اسم اصلی او نجفعلی‌خان بود. موصوف از مکتب حبیبیه به مکتب صنایع نفیسه و بعد به مکتب مستعجله تبدیل و مؤظف گردید. مکتب مذکور در قلعه حیدرخان اندرابی در منزل مصادره شده غلام‌نبی‌خان چرخی بود. یك روز عصر هنگامیکه با چندنفر همصنفی‌ها از اندرابی می‌گذشتیم تصادفاً دیدیم که استاد نباتی از مکتب مستعجله بیرون آمد. بعد از ادای سلام و احترام بصورت خوش‌طبعی بایشان گفتیم که استاد عجب فابریکه معلم سازی را ساز کرده ائید که در ظرف شش ماه یك گله معلم به جامعه تقدیم می‌کند. در همین موقع شاگردها رخصت شده از مکتب مستعجله خارج می‌شدند، در آنجمله همان جلال‌شاه چپراسی سابقه مکتب حبیبیه نیز بود که کلاه کاسکیت نصواری رنگ خود را کج نهاده پیك آن بطرف گوش چپ قرار داشت. استاد نباتی خنده کرده گفت اینک این همان جلال شاه چپراسی است که شما او را خوب می‌شناسید ببینید که تا حالا طرز کلاه

پوشیدن را یاد نگرفته است، پس چه امکان دارد که در ظرف شش ماه معلمی و اصول تعلیم و تربیه را بیاموزد.

یکنفر از خویشاوندان ما که عبدالرشید نام داشت و از مردمان آقچه مزارشریف بود، اندك خواندن و نوشتن را از ملای مسجد آموخته بود. نامبرده نیز شامل مکتب مستعجله شده، بعد از فراغ تحصیل واپس به آقچه رفت. یك سال بعد چون عبدالرشید موصوف بنابر ضرورتی به کابل آمد پرسیدم که چه کار می‌کند گفت در مکتب آقچه بحیث معلم پشتو درس می‌دهد. حالانکه مردمان آقچه اوزبک زبان هستند که حتی زبان دری را نیز به خوبی نمی‌دانند.

قبل از تأسیس مکتب مستعجله، اکثر معلمین در مکاتب اطراف افغانستان فارغان صنوف رشدیه یا ابتدائیه صنف پنج بودند، بعداً تحصیلات شخصی و تتبعات بیشتر نیز کرده در وظیفه معلمی خوب مجرب و لایق شده بودند، اما بعداً که فارغان مستعجله روی‌کار آمدند وزارت معارف باساس همان ماسترپلان برای برطرف کردن آن معلمین سابقه‌دار با تجربه و لایق اعلان نمود که هیچ معلمی مورد قبول نیست مگر اینکه بکابل آمده، مکتب مستعجله را بخواند. معلمین دانشمند سابقه‌دار از رفتن بآن مکتب ابا ورزیده، تحصیل ناقص شش ماهه آن را برای خود یك نوع کسرشان می‌دانستند.

باین ترتیب در ظرف چند سال تمام مکاتب اطراف افغانستان را همین معلمین نالایق مستعجله فرا گرفته، سطح دانش و سواد به یکباره‌گی در سراسر مملکت رو بقهقرا گذاشته منحط گردید.

مصطفی کمال اتاترك فقید در ضمن یك مصاحبه با یکی از سفرای افغانستان گفته بود: شنیده ام که ملت افغانستان از نقطه نظر علمی بسیار عقب مانده است، یکی از چاره‌ها عمده و اساسی این است که یك دارالمعلمین بسیار عالی تأسیس نمائید که معلمین لایق از آن فارغ التحصیل گردند، نتیجتاً هم معارف در مملکت‌تان تعمیم می‌یابد و هم سطح دانش بلند می‌رود. اگر خواسته باشید من در آن باره با شما کمك نمایم.

اما متأسفانه هیچ اعتنائی در آن مورد نشد، و آنچنان توصیه که اصلاً خلاف مرام

حکومت بود نه‌تنها اینکه آن قسم دارالمعلمین بوجود نیامد، بلکه همان دارالمعلمینی که موجود بود بصورت کیفی خراب کرده شد. باین ترتیب که رؤسای لایق آنرا چون داکتر محمدانورخان مسکونه کوچه علی رضاخان فارغ التحصیل امریکا و داکتر عبدالقیوم‌خان لغمانی (برادر داکتر عبدالظاهرخان) که هر دوی آنها شخصیت‌های دانشمند بودند، پروگرام‌های موثری برای بلند بردن سویه آن مکتب روی دست گرفته بودند، از آن مکتب برطرف شدند.

دارالمعلمین که از طرف وزارت معارف اعاشه می‌شد، جای شب‌باش متعلمین اطرافی گردید. زیرا آنها از ولایات دوردست افغانستان برای تحصیل بکابل میآمدند و باستثنای شاگردان نمره اول، دوم و سوم شان سائر متعلمین اطرافی با دادن رشوت و دیگر وسایل شامل دارالمعلمین می‌شدند

تقلیل کتب درسی

یك جز دیگر ماستر پلان متذکره تقلیل کتب درسی بود که از سال ۱۹۴۰م شروع شد به ترتیبی که در سال‌های ۱۹۵۸م حتی اطفال صنوف ابتدائیه نیز از داشتن کتاب‌های درسی محروم شدند، معلم به صنف آمده مضمون مربوطه را املا می‌گفت و شاگردان نوت می‌گرفتند. چون سویه معارف خیلی پایان آمده بود متعلمین صنوف سوم و چهارم ابتدائیه قدرت نوت گرفتن را نداشتند. پسر نه ساله ام متعلم صنف سوم ابتدائیه بود، در ایام امتحان دریك روز پنجشبه سعی می‌ورزید تا چیزی از مضمون دینیات را از کتابچه نوت گرفتگی خود فرا گیرد چون کتابچه نوت او را ملاحظه کردم از نوشته‌های درهم و برهم که در آن دیده می‌شد چیزی مفهوم نمی‌گردید زیرا قدرت نوشتن و نوت گرفتن متعلم ضعیف بود. به کتابفروشی جهت خریدن کتاب رفتم، در سرتاسر بازار یك کتاب دینیات که در سابق درس داده می‌شد نیافتم. ناچار به منزل یکی از دوستان که هفت پسر داشت و همه آنها متعلم بودند رفتم. خوشبختانه یك جلد کتاب دینیات صنف سوم از نزد شان دستیاب کرده بخانه آمدم. پسرم سعی نمود که همان روز و شب و فردای آن تا صبح روز شنبه بعضی مطالب عمده را حفظ نماید چنانچه توانست که چیزی فرا گرفته کامیاب شود.

در سال ۱۹۵۷م که اینجانب بحیث قونسل افغانستان در کویته بلوچستان ایفای وظیفه می‌کردم بنابر ضرورتی بکابل آمدم، یك روز نزد وزیر معارف داکتر علی‌احمدخان پوپل رفتم برایش گفتم که فقدان کتب درسی صدمه بزرگی به سویه علمی معارف وارد کرده است اگر وزارت معارف موافقه داشته باشد کتب مذکور در کویته بلوچستان به نرخ بسیار نازل طبع شده می‌تواند، بلکه در پشاور ارزانتر از آن تمام می‌شود، زیرا فاصله بین کابل و پشاور کمتر از کویته و کابل است. وزیر موصوف گفت مناسب نیست که کتاب‌های خود را در پاکستان طبع نمائیم.

برایش گفتم که قبل ازین سالیان متمادی کتب معارف تماماً توسط شیرمحمدخان ناشر در لاهور و پشاور بطبع می‌رسید دیگر اینکه حکومت ما ادعا می کند که کویته و پشاور در منطقه پشتونستان است (آنگاه موضوع پشتونستان بسیار حاد بود) موصوف اظهار داشت وزارت معارف ترتیب گرفته است تا همه کتب درسی را توسط مطبعه فرانکلن در تهران چاپ نماید. باو گفتم که اول دزدی و قلاشی کمپنی فرانکلن امریکائی باندازه ایست که حتی ایرانی‌ها از دستش بفغان آمده اند، دوم اینکه طبع کتب توسط آن کمپنی خیلی گران تمام می‌شود، چنانچه در برابر اجرت طبع یك کتابی که کمپنی مذکور بگیرد بیست کتاب در مطابع پشاور بچاپ رسیده می‌تواند. وزیر موصوف گفت حالا از تصمیم متذکره خود منصرف نمی‌شویم.

از آن سخن بصورت واضح معلوم شد که طبع نکردن و تهیه ننمودن کتب برای اطفال و محصلین معارف در ظرف بیش از بیست سال یك امر عمدی و براساس همان پلان مطروحه حکومت بود و الا مطابع لیتوگرافی که در کابل و ولایات عمده افغانستان موجود بود بخوبی از عهده طبع کتب درسی برای صنوف ابتدائیه و متوسطه برآمده می‌توانست.

لیتوگرافی یا طبع سنگی بنابر ساده گی آلات و ارزانی آن در هندوستان و پاکستان تا هنوز برای طبع روزنامه‌ها و کتب رواج عام دارد. در افغانستان نیز این صنعت از وقت امیر شیرعلی‌خان در افغانستان وارد شده کسب وسعت نمود، از عصر امیر عبدالرحمن‌خان ببعد تا زمان نادرشاه و مدت زیادی تا عهد ظاهر شاه دوام داشت. طبع لیتوگرافی چون مطابق به رسم‌الخط مروج است جهت سرمشق و تقلید از آن برای متعلمین نیز بسیار خوب و مفید است.

شبکه جاسوسی

بسلسله پلان منحط نمودن اخلاقیات محصلین و اهل معارف حربه زهرآگین دیگری که بکار برده شد، شبکه جاسوسی بود که حکومت از یکطرف از حرکات و احوال اهل معارف اطلاع حاصل می‌کرد و از جانب دیگر اخلاقیات و احساس شخصیت و انانیت آنها را منحط می‌ساخت. اداره که بنام ریاست تفتیش در وزارت معارف بود وظیفه اساسی آن بررسی امور علمی و پروگرام‌های تعلیمی معارف بود، اما درینوقت آن ریاست را بیك دستگاه استخباراتی مبدل نمودند.

برای بعضی از متعلمین بی‌بضاعت مکتب نجات، استقلال و حبیبیه ماهوار یك مقدار معاش مقرر شد. هر چند این اقدام چنین وانمود می‌شد که حکومت از روی غمخواری و معارف‌خواهی آن کار را نموده است، اما بعد معلوم گردید که حکومت از آن شاگردان بحیث مخبر استفاده می‌کرد. این اقدام احساس مخبری را تقویه کرده بعضی از شاگردان تنبل و نالایق بصورت رایگان نیز جاسوسی می‌کردند که در بدل آن خدمت امتیازاتی برای شان فراهم می‌شد، یعنی در امتحانات نمره‌های کامیابی گرفته بسهولت به صنف بالاتر می‌رفتند و بعد از فراغ تحصیل چوکی‌های بهتر در مأموریت‌های دولتی برایشان میسر بود. و نیز برای رفتن بخارج چانس اولیت داشتند.

این دانه خبیثه چون سرطان به عمق بنیه معارف جا گرفت، بطوریکه شنیده شد یکتن از وزرای معارف در محفلی به مباهات اظهار داشته بود که او به تعداد هزارها مخبر از اهل معارف بصورت رایگان بدسترس ریاست ضبط‌احوالات گذاشته است.

از سال ۱۹۳۳م ببعد بطرف ریاست ضبط‌احوالات توجه شدید بعمل آمده شبکه‌های آنرا در همه ادارات پخش نمودند. در سال ۱۹۳۹م مطابق ۱۳۱۸ش یکروز هنگامیکه مرحوم رحیم‌الله‌خان وزیر فوائدعامه باینجانب و چند نفر از مأمورین جوان و تعلیم‌یافته بیانیه‌های نصیحت‌آمیز می‌نمود، اظهار داشت که شما گمان می‌کنید که من مفت و رایگان وزیر شده ام، حالانکه هزارها پستی و رذالت را پذیرفتم تا باین مقام رسیدم.

چون مخبری یکی از وسایل پیشرفت بود، بعضی از جاه‌طلبان حتی از مخبری مربوطین و وابستگان خویش نیز دریغ نمی‌کردند. یك مأمور نقلیات، هنگامیکه گیروگرفت حکومت بشدت جریان داشت سال‌های ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ش (۱۹۳۳-۱۹۳٤م) بمکافات اینکه مخبری ماما و چندنفر از منسوبین خود را نموده آن بیچاره‌ها را به دستگاه حکومت معرفی کرده بود، بحیث مدیر عمومی نقلیات ارتقا یافت. از آن ببعد مدیریت عمومی نقلیات مانند ریاست ضبط‌احوالات توسعه یافته در تمام ولایات یك مأموریت نقلیه بوجود آمد که در پهلوی امور مربوطه وظیفه جاسوسی را نیز اجرا می‌کردند. همچنان مأموریت‌های مخابرات که در هر ولایت دستگاه تیلفون و دیگر امور پستی را انجام می‌دادند، عضویت اداره استخبارات را نیز داشتند. به همان قسم مدیریت هوتل‌ها و مأمورین منسوبه آن هم در هر ولایت بهمان شکل وظیفه جاسوسی را اجرا می‌نمودند. در نتیجه انحطاط اخلاقی طوری گسترش یافت که در هر وزارت یکتعداد مأمورین محض برای خشنودی وزیر جاسوسی می‌کردند. آنها هنگامیکه دوسیه کار را نزد او می‌بردند یك ورقه مخبری نیز در بین دوسیه آن می‌بود. یکی از مأمورین وزارت خارجه روزی آنچنان ورقه را دربین گذاشته دوسیه را بملاحظه وزیر پیش کرد (۱۹٤٤) مرحوم علی‌محمدخان وزیر خارجه در حین ملاحظه اوراق چشمش به ورقه راپورت افتاده به مأمور مذکور گفت آغا این ورقه تان مربوط به ریاست ضبط‌احوالات است بآنجا ببرید و برای من هیچگاه نیارید.

میکروب مدهش دیگری که در پیکر معارف جاداده شد رشوت بود، رشوت هرچند در دیگر دوایر و ادارات دولتی از رسوم عادی شمرده می‌شد، اما در معارف قبل از آن بکلی وجود و سابقه نداشت. چنانچه در طول سال‌های تحصیل (۱۹۲٤ تا ۱۹۳۷) نشنیدیم که متعلمی برای معلم رشوت داده باشد و یا کدام معلم از محصل تقاضای رشوت کرده باشد. اما درینوقت (۱۹٤٦ تا ۱۹۷۳) بسلسله سائر کارهای فاسده فوق‌الذکر رشوت نیز در معارف بشدت رایج شد. رواج یافتن رشوت در معارف از سوزنده‌ترین آتشی بود که در جامعه معارف افروخته شد و هر روز بر شدت آن می‌افزود. زیرا از یکطرف نرخ ضروریات حیاتی بلند می‌رفت و از جانب دیگر تجمل‌پرستی روز بروز در بین مردم رایج و تشویق می‌گردید. در حالیکه راجع به تزئید معاش و رفاه حال معلم کمترین توجه بعمل نمی‌آمد. متعلمین

تنبل و نالایق مخصوصاً که ثروت‌مند نیز می‌بودند، برای معلمین رشوت‌خوار حیثیت گاوهای شیری را داشتند که همیشه طرف استفاده معلمین مذکور قرار می‌گرفتند. این شاگردان اکثراً پس از پایان دوره لیسه تقریباً بی‌سواد بار می‌آمدند.

اندازه رشوت برای کامیابی مضامین مختلف متفاوت بود که در آن سلسله از مضمون پشتو درجه نازل داشت و تقریباً بصورت نرخ مستقل مبلغ پنجاه افغانی شده بود. متعلمین بی‌بضاعت چون پول نداشتند مؤظف می‌شدند تا بعضی از امور شخصی و خانگی معلمین را اجرا نمایند. استادان مکاتب اناث بصورت عموم، دوخت البسه و بافتن جاکت اولادها و غیره خود را بر شاگردان تحمیل می‌کردند.

بدخشان که يك منطقه بسيار فقير و بی‌بضاعت بود و مسکونین آن پول و ثروتی نداشتند، معلمین بی‌انصاف در آنجا برای ضرورت سوخت و محروقات خويش شاگردان را به جمع‌آوری چوب و خس و خاشاك حتی سرگین حيوانات مکلف می‌نمودند.

بعضی از ممالك اروپائی که با افغانستان موافقه کلتوری داشتند همه ساله يك تعداد بورس تعلیمی برای محصلین افغان دادند. اصولاً معمول بود که محصلین لايق و با استعداد فارغان مکاتب ليسه و فاکولته‌ها را بآن کشورها جهت تحصیلات عالی می‌فرستادند، البته اولادهای اشخاص با نفوذ و معتبر طور فوق‌العاده از آن بورس‌ها مستفيد می‌شدند اما برای سائرين باساس داد و ستد بوده، بورس‌ها فروخته می‌شد. نرخ بورس از هر مملکت مختلف بود. مثلاً از امريکا بين شصت تا هشتاد هزار افغانی[1]، از جرمنی، فرانسته انگلستان و ایتالیا در حدود پنجاه هزار افغانی، از چکسلواکیه، پولیند، بلغاريه و امثال آن تخميناً سی هزار افغانی و از اتحاد شوروی پانزده هزار افغانی بود.

باساس موافقات کلتوری که در سال‌های ١٩٥٤ و ١٩٥٦م با اتحاد شوروی بعمل آمد هر سال بيش از دوصد نفر متعلم ملکی و نظامی و عده‌ئی از ضابطان و منصبداران عسکری جهت تحصیلات عالی و تخصصی باتحاد شوروی فرستاده می‌شد. عجب اين بود که چون محصلين شقوق نظامی بعد از فراغ تحصيل بوطن

[1] نرخ يك دالر مبلغ چهل افغانی بود.

مراجعت می‌نمودند، حکومت در برابر آنها پیش‌آمدهای تبعیضانه داشته، جداً توصیه می‌شد که فارغ التحصیلان که از اتحاد شوروی آمده اند نباید در جاهای عمده و حساس مقرر گردند. باین ترتیب یك تعداد معتنابه آنها از آن پیش‌آمد متأثر شده عقده گرفتند که در نتیجه همان عقده‌های خبیثه پیش‌آنها مملکت به تباهی کشانیده شد.

آنگاهی که متعلمین را به امریکا و اروپا فرستادند (۱۳۱۶ -۱۳۱۷ش/ ۱۹۳۷-۱۹۳۸م) اولادهای مردمان قزلباش و هزاره و اولادهای مجرمین سیاسی از آن محروم بودند. همچنان شیعه مذهبان از شمول در فاکولته حقوق محروم شمرده می‌شدند، آنها در وزارت خارجه بکلی راه نداشتند و در مسلك عسکری تعداد جزئی که پذیرفته می‌شدند، هیچگاه از رتبه دگروالی (لوامشری) بالاتر نمی‌رفتند.

لطمه شدید دیگری که بر پیکر معارف حواله گردید در سال (۱۳۱۸ش /۱۹۳۹م) بود که در سراسر مکاتب افغانستان همه مضامین از زبان دری بزبان پشتو تبدیل شد. صدمه این عمل در مناطق پشتو زبان کمتر محسوس می‌شد، اما در مناطق دری زبان تعلیم و آموزش بی‌اندازه فلج گردید. زیرا متعلمین که فارغ‌التحصیل می‌شدند تقریباً بی‌سواد می‌بودند. همین ترتیب چندین سال دوام کرد تا اینکه فغان مردم بآسمان رسید. زیرا می‌دیدند که اطفال شان از معارف بهره‌یی نمی‌برند و گفتند که بهتر است وزارت معارف مکاتب را بسته نماید و بعد از آن اطفال آنها مانند قرون گذشته بمساجد رفته اندك سواد را با دینیات از ملای مسجد فرا گیرند و یا اینکه وزارت معارف در تجویز خود تجدید نظر نموده دروس را واپس بزبان دری بگرداند. همان بود که بعد از وارد آمدن صدمه شدید تعلیمی در ظرف چند سال متمادی بالآخره سردار نجیب‌الله‌خان توروایانا وزیر دانشمند معارف باین امر مجبور گردید که مضامین عمومی را در مناطق دری زبان بزبان دری و در مناطق پشتو زبان بزبان پشتو درس دهند. اما زبان پشتو در همه مکاتب مناطق دری زبان بحیث یك مضمون درس داده می‌شد تا فارغان لیسه ها یك اندازه پشتو را باندازه افهام و تفهیم بیاموزند.

کورس‌های پشتو

برای فراگرفتن زبان پشتو در وزارت‌ها و بانك ها و غیره ادارات کورس دایر شده بود که مامورین بصورت اجباری در آن شامل گردند. این کورس‌های پشتو که سالیان متمادی از ۱۳۱۸ش تا انقلاب کمونستی ۱۳۵۷ش(۱۹۳۷-۱۹۸۹) دوام نمود، هرگز دیده نشد که یکنفر مامور دری زبان را به نوشتن و خواندن پشتو مقتدر سازد. مضحك‌تر از آن این بود که همان فارغان مکاتب لیسه‌ها که مدت دوزاده سال زبان پشتو را در جمله سایر مضامین در مکتب خوانده و شهادت‌نامه گرفته بودند، چون مامور مقرر می‌شدند بازهم مجبور و مکلف بودند که در جمله سایر مامورین در کورس پشتو شامل گردند.

رهائی میرصاحب از محبس ارگ

یکنفر از دوستان سابقه‌دار ما موسوم به خلیفه شیرجان خیاط[۱] که میرصاحب و اینجانب اکثراً دریشی یا بالاپوش خود را نزد او می دوختیم، در سمت شرق جاده شاهی بین کلکین جنوبی ارگ و پل باغ عمومی دکان خیاطی داشته، یکتعداد شاگرد و همکار در زیر دست او کار می‌کردند، چون رفت و آمد من در آن جاده زیاد بود، گاه‌گاهی بسلام خلیفه موصوف نیز می‌رفتم. خلیفه مرحوم که از مشاهیر شهریان کابل بود با شخصیت‌های معتبر شهر معرفت داشت و آنها اغلباً البسه خود را نزد او می‌دوختند. یك روز که بدکان او رفتم دیدم سردار فیض‌محمدخان زکریا سفیر کبیر افغانستان در انقره که طور رخصتی بکابل آمده بود در دکان او بود، چون سردار نامبرده بالمواجه مرا نمی‌شناخت، می‌خواستم واپس از دکان خارج شوم اما خلیفه شیرجان مرحوم علی‌الفور به سردار گفت این مسعود جان پسر میرصاحب است دیروز هم اینجا آمده از من خواهش کرد که او را نزد شما بیارم. سردار فیض‌محمدخان هم با خوشروئی با من مصافحه کرده گفت بسیار خوب بیاید از دیدنش خوش می‌شوم.

آن دروغ مصلحت‌آمیز را خلیفه نیك سیرت محض از روی خیراندیشی جعل کرد و الا من اصلاً از آمدن سردار فیض‌محمدخان بکابل خبر نداشتم. همینکه سردار

---

[۱] خلیفه موصوف پدر محترم داکتر صمدعلی‌خان حکمت استاد پوهنځی طب می‌باشد.

از دکان خارج شد، خلیفه مرحوم گفت خوب شد که با سردار معرفی شدی، فردا صبح بیا که به صدارت رفته سفیر صاحب را ببینیم.

فردا صبح بساعت هشت به دکان خلیفه رفتم. او یك دست دریش را گرفته باهم بطرف قصر صدارت عظمی روان شدیم. چون به دروازهٔ قصر نزدیك می‌شدیم خلیفه دریشی را بمن سپرد. وقتیکه پهره‌دار دروازه پرسید که به قصر چرا می‌روید خلیفه گفت دریشی فرمایشی سفیر صاحب را می‌بریم که دیروز جداً تأکید کرده بودند تا آنرا امروز وقت برایشان برسانیم. آنرا گفته بسرعت داخل محوطه قصر شده راساً به عمارت گلخانه که سردار فیض‌محمدخان در آن مهمان بود، رفتیم. به اطاق کلانی که با توشك‌ها فرش بود داخل شدیم. سردار هنوز دریشی خواب به تن داشت. بعد از احوال پرسی، خلیفه مرحوم به سردار فیض‌محمدخان گفت سفیر صاحب من خوب می‌دانم که شما جناب میرصاحب را به نظر احترام می‌بینید، آن شخص محترم و ریش سفید از سال‌ها باینطرف بندی مانده است، من و اینك پسرش از جناب شما خواهش می‌کنیم که درباره رهائی او یك اقدام خیراندیشانه نمائید. سردار گفت بلی جناب میرصاحب استاد من و حقدار تمام معارف است. آستین‌های دریشی خواب خود را بالا زده علاوه کرد که پناه بخدا اینك دست و آستین را بر زدم، انشاءالله تعالی امروز یك کاری خواهم کرد. همان بود که موصوف نزد سردار محمدنعیم‌خان وزیر معارف رفته او را باخود جهت شفاعت نزد سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم که درباره رهائی میرصاحب اقدام ورزد.

در اواخر ماه حوت ۱۳۱۹ش (۱۹٤۰م) میرصاحب بعد از هفت سال حبس از محبس ارگ رها گردید. فردای آن روز سردار فیض‌محمدخان و مرحوم علی‌محمدخان وزیر خارجه بهمراه مرحوم سرور گویا اعتمادی اولین دوستانی بودند که برای دیدن میرصاحب به منزل ما واقع گذر وزیر آمدند.

یك هفته بعد میرصاحب جهت اظهار امتنان نزد سردار محمدنعیم‌خان بوزارت معارف رفت. در ضمن صحبت سردار گفت میرصاحب سال‌ها قبل شما اولین کورس پشتو را در وزارت معارف تأسیس کردید و آرزوی تعمیم پشتم را داشتید اینك ما آنرا بر آورده ساخته، پشتو را در سرتاسر معارف افغانستان وسعت دادیم و همه مضامین را به پشتو ساختیم. میرصاحب با همان صراحت لهجه همیشگی

خود اظهار داشت که رایج ساختن پشتو در مکاتب مناطق پشتو زبان ضرر زیاد ندارد، اما در پهلوی آن باید زبان دری هم بحیث یك مضمون در آنجا درس داده شود که چون متعلمین آن از تحصیل فارغ می‌گردند قادر به خواندن و نوشتن و افاده مطلب به زبان دری که در مملکت عمومیت دارد، باشند. اما در مکاتب مناطق دری زبان اگر همه مضامین پشتو درس داده شود زیان بزرگ وارد می‌کند زیرا متعلم درین صورت با دو مشکل مواجه می‌باشد یعنی هم زبان را نمی‌داند و هم اصل مضمونی که باو درس داده می‌شود. اگر درس بزبان مادری خودش باشد آنرا خوب فهمیده، مشکل او تنها حفظ کردن مضمون می‌باشد لذا بهتر است که در مناطق دری زبان همه مضامین به دری درس داده شود و پشتو بحیث یك مضمون در پروگرام داخل باشد. چنانچه چند ماه بعد هنگامیکه سردار نجیب‌الله توروایانا بحیث وزیر معارف مقرر گردید، بهمان ترتیب که میرصاحب گفته بود مجدداً تعلیم مضامین در مکاتب مناطق دری زبان بزبان دری شد و در مناطق پشتو زبان بحال خود به پشتو ماند.

میرصاحب برای تدقیق و تتبع در زبان و لغات پشتو علاقه خاص داشت، مخصوصاً در ایام محبس که کتاب در آنجا کمتر میسر می‌شد، بیشتر اوقات در آن‌باره مصروف می‌بود. باثر همان تتبعاتی که کرده بود می‌گفت که برای ساختن کلمات جدید پشتو باید به اجزای لغات از قبیل پیشوند و پسوند و اشکال ترکیب کلمات در اصل زبان دقت و جستجو گردیده، متشابه بآن کلمات جدید که مورد ضرورت باشد، موزون با آهنگ طبیعی زبان ساخته شود. مثلاً پسوند لفظ «تون» در زبان پشتو معنی ظرف مکان را افاده می‌نماید چون چرتون (غلاف شمشیر) لستوڼ (آستین) و میژه‌تون خانه مورچه. حتی در زبان انگلیسی که ریشه‌های از زبان آریائی دارد نیز برای تف‌دانی سپت تون (Spit - Toon) گویند. بهمان اساس کلمات ترکیبی چون پوهنتون و درملتون و غیره ساخته شد. الفاظ پوه و پوهه در زبان موجود بود، لذا کلمه پوهاند ترکیب دیگری است از آن که به تشابه از کلمه ځلاند (بسیار درخشان) ساخته شد. همچنان کلمات ترکیبی موزون نوساخت چون پوهنځی، پوهنمل و غیره از اصل کلمه متذکره «پوه» ساخته شد. در سال‌های ۱۳۲۰ش (۱۹٤۱م) و بعد از آن تخلص گرفتن‌ها بین مردم بیشتر رایج گردید، لذا میرصاحب لقب مرا پوهنیار گذاشت.

این تتبعات و دست‌آوردهای تدقیقی را در زبان پشتو که میرصاحب در ایام محبس و سال‌های اول رهائی از زندان کرده بود، پشتو ټولنه و ادبای عضو آن آگهی نداشتند.

بعد از رهایی میرصاحب از محبس ادبای موصوف چون پوهاند رشتین، مرحوم قیام‌الدین خادم و شاعر شهیر مرحوم گل‌پاچا الفت همیشه بمنزل ما به دیدن او آمده در آن موضوعات مباحثه و استفاده می‌کردند. تقریباً در سال ۱۳۲۹ش (۱۹۵۰م) هنگامیکه مرحوم الفت بحیث مدیر عمومی پشتو ټولنه ایفای وظیفه می‌کرد، روزی به منزل ما آمده برای نام‌گذاری پوهنتون و درجات علمی چون، پوهاند، پوهنمل پوهنیار و غیره اخلاقاً از میرصاحب اجاز خواست که از تتبعات او در آن زمینه استفاده نماید. لذا آن نام‌ها مورد استعمال قرار گرفت. در همان آوان مناصب عسکری دگروال، ډگرمن و غیره نیز بعوض نام‌های سابق چون فرقه‌مشر، غندمشر کندکمشر و غیره هرچند پشتو بودند، بنابر لزوم دید تبدیل گردید.

در سال‌های بعد از آن بدون درنظر داشت تتبعات علمی و ادبی ساختن کلمات و جملات پشتو شدت گرفته، زبان را رکیك و سخیف ساختند. در روزنامه اصلاح خبرها در یك ستون به پشتو و در ستون دیگر بزبان دری می‌بود، روزی میرصاحب را دیدم که خبرها را در ستون دری آن مطالعه می‌کرد. پرسیدم که چرا پشتوی آنرا مطالعه نمی‌کنند؟ گفت زبان پشتو را با این ترجمه‌های ناموزون بکلی مسخ نموده کیفیت اصلی زبان را از بین برده اند. چنانچه اکثر عبارات و جملات آن چندان معنی و مفهومی ندارد حتی کتاب‌های جدید صرف پشتو د (پښتو کلی) را که ساخته اند بکلی مغلق و غیرقابل استفاده است.

میرصاحب قاموس لغات پشتو را بصورت تحلیلی تدوین کرده بود، مثلاً «پرکت» که از دو جز ساخته شده است یکی «پر» بمعنی بیگانه یا جدا و دیگر «کت» بمعنی چوچه، پرکت برای بچه اندر گفته می‌شود.

تتبعات موصوف در آن زمینه هرچند بصورت ذوقی بود، اما مدت زیادی را از ایام محبس (۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م) تا مقرری شان بوزارت عدلیه (۱۹۴۸م) احتوا می‌کرد. در جستجوی ریشه‌های لغات به زبان‌های دیگر مثل دری با زبان‌ها محلی دیگر

مثل پشه‌یی و پراچی همچنان زبان‌های اوستا، سانسکریت و حتی انگلیسی و آلمانی که نیز اثراتی از زبان آریایی دارند، تشبث می‌ورزید. عنوان قاموس متذکره را «کرت وند» که از لفظ کرت بمعنی لغت یا گپ و «وند» یعنی مجمع ترکیب شده است، گذاشته بود. آن قاموس که آماده طبع بود در اپریل ۱۹۹۲ واقعه تخریبات و فجایعی که در کارته ٤ و نواحی آن رو داد تلف شد.

اثر ابتکاری و قیمت‌داری که در آن قاموس درج یافته بود، عبارت ازین بود که میرصاحب می‌گفت بیست و نه حرف الفبای پشتو به دو فامیل ارتباط می‌گیرد یکی به حرف «واو» و دیگری به حرف «ږ» که به لهجه قندهاری آنرا به شین و به لهجه سمت مشرقی به گاف تلفظ می‌نمایند.

حروف فامیل «واو» عبارت از الف، ی، ب، پ، ر، ړ، ل، د، ډ، م، ن، می‌باشد. حروف فامیل «ږ» عبارت اند از، ش، س ښ، ح، خ، ز، ژ، ج، چ، ج خ، ك، غ، گ، ق، ت، ټ، هـ.

باساس تحقیقی که بعمل آمد حروف فامیل واو در الفاظ و کلمات مختلف در خود زبان پشتو یا در دیگر زبان‌های خانواده آریایی یکی به دیگری تبدیل می‌شوند مثلاً کلمه «واوره» در زبان اوستائی «ورف» و بزبان دری «برف» شده است و نیز «لمن»، «دامن» یا «لم» و «دم» همچنان «بیریـږی» و «ډاریږی» تبدیلی حرف «ب» و «ډ» را نشان می‌دهد. روی را به پشتو «مخ» و بزبان دری «رخ» گویند بهمین ترتیب حروف مربوط فامیل «ږ» مثل ځمکه به لهجه دیگر جمکه، ځمی و جمی تبدیل می‌گردند.

محققین گفته اند که زبان از حروف بسیط آغاز یافته و حروف یا الفاظ بسیط از صدای شدید عناصر طبیعت چون طوفان باد، آب و آتش اتخاذ شده است. به پشتو از صدای لمبه آتش مثل «ور» و با انگلیسی برای باد یا شمال «وند» (wind) گذاشته اند، بصورت طبیعي تبدیلي حرف يك كلمه به حرف دیگر، یا تقدم و تأخر و یا تغییر حرکت حرف يك كلمه برای ساختن كلمه جدید بكار رفته است.

این تحقیقات و تتبعات را میرصاحب با امثله توضیح کرده، در قاموس «کرت وند» درج کرده بود. تذکر مجمل آن درینجا ازین جهت بود که برای دانشمندانی

که درباره زبان پشتو تحقیق و تتبع می‌نمایند مظنه و اشاره موجود باشد.[1]

تقرر میرصاحب بوزارت عدلیه

میرصاحب در سال ۱۹۴۸ بحیث معین اول وزارت و چندی بعد در کابینه صدراعظم سپه‌سالار شاه‌محمودخان بحیث وزیر آن وزارت مقرر شد.

محاکم در افغانستان براساس شریعت اسلامی و فقه حنفی بود، چون بسا از معاملات و مسایلی هست که توسط قوانین شرعی حل و فصل شده نمی‌تواند میرصاحب می‌خواست که قوانین مدنی را نیز در محاکم وارد نماید. باین ترتیب که هر آن مسئله که در قوانین شرعی نبوده، در قوانین مدنی موجود باشد و مخالفتی با شریعت اسلامی نداشته باشد باید گرفته شود. همچنان آن قوانین مدنی که مورد احتیاج است و نظیر آن در قوانین شرعی نبوده و مخالفتی نیز با شریعت ندارد باید گرفته شود. قوانین مدنی که مشابه با قوانین شرعی باشند باید هر دو در کتاب قانونی که تدوین آن درنظر بود داخل گردد. برای این مطلب کتب زیاد از مصر و بغداد خریداری و کتابخانه خوبی در وزارت عدلیه مرتب گردید و اراده بود که چند نفر از فارغان باذکاوت فاکولته شرعیات را چندی برای آموزش مسائل قانونی به بغداد و مصر بفرستند تا قوانین آنجارا مطالعه نموده در بازگشت مستعد به تدوین قانون جدید متذکره گردند.

میرصاحب در وزارت عدلیه برای معلوم نمودن سویه علمی، پاك نفسی و دیگر اوضاع و اطوار قضات و مفتی‌های همه محاکم ولایات افغانستان چند گروپ مفتش از اعضای ریاست تمیز مقرر کرد. هر گروپ مشتمل بر دو عضو و یك نفر کاتب بود. ورقه سوالات امتحان را در شش فقره ترتیب نموده برای مفتشین مذکور داد که بقرار آن قضات و مفتی‌ها را تفتیش کرده، در برابر هر سوال نمره بدهند.

---

[1] هرگاه اشتباهاتی را در نوشته فوق مشاهده نمایند از نارسائی راوی که نویسنده این سطور است بدانند.

سوالات قرار ذیل بودند:

۱- سویه علمی: بدرجه مدرس است یا متوسط الحال یا نازل
۲- سویه پاك‌نفسی: خوب پاك نفس است یا رشوت و سوغات اندك، باندازه گذاره می‌گیرد یا قاضی و مفتی مذکور رشوت‌ستانی را بدرجه افتضاح رسانیده است.
۳- شهرت اخلاقی او در آن محل خوب و پسندیده است یا بد و مفتضح.
٤- زیر تأثیر والی، حاکم، خان و یادیگر اشخاص با نفوذ می‌رود یا خیر.
٥- رویه او با مراجعین خوب است یا زشت.
٦- وضع لباس و پاکیزگی آن

هر سوال متذکره از یك تا هشت نمره داشت، اگر در یکی از آن سوالات باستثای سوال اول و دوم وسوم از چهار نمره کمتر می‌گرفت، کامیات بود. بشرطی که اوسط نمره‌های او کم از ٢٦ نمره نمی‌بود. اگر قاضی یا مفتی در سوال اول، دوم یا سوم سه نمره می‌گرفت، ناکام بوده فوراً برطرف می‌شد. اگر باستثنای سه سوال متذکره در دیگر سوالات سه نمره یا چار نمره می‌گرفت و اوسط نمره‌های او بیش از بیست و شش نمره می‌شد تا سه سال به وظیفه دوام داده می‌توانست و بعد از آن معزول می‌گردید.

کسانیکه در رشوت گرفتن افراط می‌کردند و یا شهرت اخلاقی شان بسیار بد می‌بود فوراً برطرف می‌شدند. آنهائی که در رشوت ستانی انداز معتدل و گذاره‌یی بودند، برای شان اخطار صادر می‌شد. هرگاه بعد از اخطار نیز اصلاح نمی‌شدند، برطرف می‌گردیدند.

باثر همان تفتیش یك تعداد قاضی و مفتی از عهده‌های‌شان برطرف گردیدند. قاضی‌ها و ملاها، ملا بودند، اما اکثر شان، ریاضی، هندسه جغرافیه و تاریخ را نمی‌دانستند.

چون قاضی مرافعه در یك ولایت بعد از والی و مستوفی شخص سوم بود، در غیاب آنها بامور ولایت رسیدگی می‌کردند باید یك اندازه بان علوم آگهی می‌داشتند. برای آن منظور کورس یك ساله در وزارت عدلیه ساخته شد که معلمین فهمیده جوان

از وزارت معارف بآنجا رفته درس می‌دادند، در پایان سال اگر شخصی ناکام می‌شد، جبراً یك سال دیگر باید آن کورس را تعقیب می کرد. قاضی‌ها و مفتی‌های دری زبان اگر پشتو را هیچ نمی‌دانستند، مضمون پشتو در آن کورس موجود بود که ایشان پشتورا باندازه فراگیرند که چون به مناطق پشتو زبان مقرر شوند حل مطلب کرده بتوانند اما بعد با تبدیلی حکومت و تقرر وزیر جدید آن پروگرام‌های مفید از بین رفت.

دیدن رئیس جمهور

گزارش مختصری بخاطرم آمد ازینقرار:

روز دوم یا سوم کودتای سرطانی ۱۳۵۲ش (۱۹۷۳م) مرحوم سردار محمدداود بود، میرصاحب به نواسه خود پشتونیار گفت که او را نزد سردار موصوف ببرد.

پشتونیار اظهار داشت که چون به منزل سردار رفتیم ازدحام زیاد بود، اما همینکه پیشخدمت از آمدن میرصاحب اطلاع داد، فوراً ما را خواسته با طاق صالون بزرگ رهبری شدیم. شخص دیگری در آنجا نبود، سردار که خوشی و مسرت از وجناتش بخوبی احساس می‌شد، با احترام پیش‌آمده، دست میرصاحب را بوسیده و اظهار داشت که باین پیری و زهیری لازم نبود که شخص خود شما زحمت کشیده برای تبریک می‌آمدید، همینکه پرزه کاغذی می‌فرستادید کافی بود و من از شما خواهشمند دعا هستم.

میرصاحب بجواب گفت جمهوریت افغانستان از سال‌ها باینطرف آرزوی قلبی من بود، اکنون خوشحال شدم که درین اخیر عمر آن آرزو بر آورده شد، لذا خواستم که رئیس جمهور افغانستان را بچشم خود ببینم امید است که افغانستان از ثمره‌های این جمهوریت بهره‌مندی‌های وافی حاصل کرده به ترقی و پیشرفت‌های بی شمار نایل آید.

قیافه، اخلاق و اطوار[1]

میرصاحب قد میانه، جثه باریك و استخوان بندی قوی داشت، چنانچه دندان‌هایش بجز از سه دندان که آنهم بدون زحمت درد و انبور خود بخود افتادند. سایر دندان‌های وی تا اخیر عمر سالم ماند، همیشه مسواک استعمال می‌کرد. چهرهٔ نورانی اش مقبول، بینی بلند و کشیده داشت، چشم‌هایش نسبتاً خورد می‌نمود، اما بسیار تیز و نافذ بود که دلالت بر ذکا و هوشمندی او می‌کرد، برای خواندن عینك ضرورت نداشت. اما برای دور دیدن عینك استعمال می‌کرد. ریش باریك او همیشه باندازه یك قبضه می‌بود که بر زیبانی چهره اش می‌افزود. گوش‌ها و دهن بالب‌هاي باريك مناسب و خوش شکل می‌نمود. سر متوسط داشت و موهای ماش و برنج آن تا اخیر عمر انبوه و سالم ماند.

میرصاحب در ایام محبس ارگ از تکلیف سردردی و عوارض وجع مفاصل شکایت داشت. زیرا اطاق‌های مرطوب و بی‌آفتاب زندان بی‌اندازه ناسالم بود، اما بعد از رهایی کاملاً صحت خوب داشت و تاپایان عمر به کدام مریضی شدیدی که او را بستری سازد، مبتلا نشد. برای رفع ریزش که گاهگاهی عاید حالش می گردید پین پودر (Pain powder) استعمال می‌کرد که خودش آنرا ترکیب می‌نمود و یا بعوض

[1] نگارش تحت عنوان فوق بقلم یك شخصیت دانشمند و منوری است موسوم به عبدالله پوپلیار که به مثابه فرزند ارجمند میرصاحب بودند. لذا چون برادر محترم و بزرگوار حقوق بس بزرگ و شایانی بر من دارند، موصوف شب و روز با میرصاحب چه در ایام محبس ارگ و چه در زمان رهائی از آن زندان تا لحظات اخیری که پدرود حیات می‌گفت قرین بوده، مریدوار بخدمتش می‌رسید.
محترم پوپلیار در منطقه چوك ده‌بوری منزل داشت و در تمام دوره‌های پرتلاطم کمونستی و بقدرت رسیدن مجاهدین جنگجو در کابل بود. هرچند در ناحیه که او می‌زیست جنگ‌های وحشتناك بین دسته‌های متخاصم صورت گرفته، شب و روز فیرهای هرگونه سلاح ناریه جریان داشت، اما موصوف نمی‌خواست که وطن را ترك کرده به غربت و آوارگی بیفتد تا اینکه در اواخره ماه ۱۳۷۲ش (۱۹۹۳م) در منزلش راکت هولناکی اصابت کرده چندین اطاق را از بین برد، اما خوشبختانه موصوف بهمراه فامیل در اطاق‌های زیر زمینی قرار داشته جان بسلامت بردند. بعد از آن مجبور به ترك وطن شد و با مشکلات زیاد به پاکستان و بالآخره به شهر (End Hofen)هالیند رسید. اکنون که بیش از هشتاد سال عمر را پشت سر گذاشته است حسرت دیدار وطن در سینه داشته با فامیل کوچك خود در آن شهر بحیث مهاجر بسر می‌برد. از جنابشان کمال امتنان دارم که باوجود ضعف پیری و تکالیف صحی قبول زحمت فرمود راجع به سجایای میرصاحب و مختصر گزارشی از زندان ارگ را در قید تحریر آوردند.

آن نصوار بینی استعمال می‌نمود، و در قدم زدن احساس خستگی نمی‌کرد. بسا اوقات از قریه کمری به شهر و واپس بآنجا پیاده می‌رفت.

وقتیکه از طرف وزارت معارف یك خانه در کارته ٤ برایش داده شد، اکثر اوقات بین کارته ٤ و شهر پای‌پیاده می‌رفت و می‌آمد. در خوراک ساده پسند بود. از موجودیت طعام‌های متنوع بر سفره انتقاد می‌نمود و همیشه توصیه می‌کرد که یك قسم طعامی که خوب و لذیذ پخته شود کافی است. بصورت عمومی طرز زنده‌گی لوکس و پرتجمل را دوست نداشت، اما درباره لباس سفارش می‌کرد که لباس از حیث رنگ و ساخت باید سنگین و مردم پسند باشد. به معلمین و مأمورین پوشیدن لباس خوب و نظیف را همیشه توصیه می‌نمود، بستن عمامه را چندان خوش نداشت اکثراً کلاه قره‌قلی می‌پوشید.

میرصاحب اخلاق حمیده و عالی داشت، هرکس را بنظر احترام می‌دید. حتی نواسه خود را باضمیر تو خطاب نمی‌کرد، همیشه بصورت احترامیه شما می‌گفت. در محاوره مودبانه بود و در سخنانش کلمات رکیك یا الفاظ و محاورات عامیانه شنیده نمی‌شد. چون موصوف شخص باوقار و با ابهت بود، دیگران نیز در مجلس او از استعمال کلمات رکیك، خودداری می‌کردند. برخورد و پیش‌آمدش با مردم محبت آمیز و روفانه بود. هیچگاه و باهیچکس خصومت نمی‌ورزید و از کسی در دل هرگز کینه نداشت، چنانچه مرحوم مولوی عبدالرب رئیس تمیز که برای قتل میرصاحب شهادت ناحق داده بود، ابراز ندامت می‌کرد. یك روز عبدالله‌خان افغانی نویس به میرصاحب گفت که مولوی‌صاحب از آن حرکت خود بسیار نادم بوده از خجالت نمی‌تواند که با شما مواجه شود. میرصاحب فرمود که من نسبت باو هیچگونه کدورت ندارم ازین پیش‌آمدها در دنیا بسیار واقع می‌شود، اما برداشت هر شخص ازیك واقعه براساس سجیه خود او است و این امر نسبت به نفسیات هر انسان متفاوت می‌باشد. لذا هر شخص را معذور پنداشته رویه او را بنظر عفو می‌دید.

میرصاحب اظهار می‌داشت که دوستی با اشخاص محض براساس توافق فکری می‌باشد، ماورای آن توقعات دیگر نباید با آن همراه گردد.

حقیقتاً شخصیت‌های منوری که مراتب علمی شان بدرجات عالی می‌رسد در قید

تنگ‌نظری‌ها نبوده، تعصبات و تبعیضات نیز در نزدشان موجود نمی‌باشد.

میرصاحب می‌گفت لهجه پشتوی قندهار اصیل‌تر است نسبت به لهجه پشتوی سمت مشرقی، مثلاً برغ (صدا) با صوت طبیعی موافق است مانند صدای تیر و سنگ که بشدت بهوا پرتاب شود. چون آن سخن موافق به ذوق ادبای سمت ننگرهار نبود، ایشان متأثر می‌شدند.

امرار معاش میرصاحب در اکثر حصص زندگی منحصر بهمان تنخواه ماهوار بود و با آن قناعت داشته، حتی معاونت و امداد مالی بی‌شایبه دوستان را نیز نمی‌پذیرفت. در آنوقت‌ها عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد و رئیس بانک ملی برای جلب اشخاص معتبر و ذي نفوذ به انواع مختلف پول عرضه می‌کرد، به بعضی اشخاص قرض بانکی بدون ربح می‌داد و یا قرض طویل‌المدتی که مجدداً ازو مطالبه نمی‌شد، یعنی صورت عطیه را داشت و برای بعضی اشخاص امتیاز صدور چند هزار جلد پوست قره قلی را اعطا می‌کرد که شخص مذکور می‌توانست امتیاز متذکره را بر دیگر تاجران فروخته، پول هنگفتی بدست آرد.

در همین وقت (۱۳۲۰ش /۱۹٤۱م) میرصاحب برای خریدن خانه يك مقدار پول ضرورت داشت، لذا از بانك ملی بر طبق مقررات استقراض نمود. چون زابلی واقف شد، نزد میرصاحب آمده هر چه اصرار ورزید که پول متذکره را طور رایگان بپذیرد، قبول نکرد. میرصاحب مجبوراً يك پارچه زمین را به بیع جایزی فروخته، قرض بانك را پرداخت.

میرصاحب، جواد طبیعت و مهمان نواز بود. هرچند سفره نان رنگین نمی بود اما از دیدن انبوه مهمان در بساط مسرور می‌شد. انفاق به مساکین را همیشه توصیه می‌نمود و می‌گفت فقیری که به دروازه می‌آید او را هیچگاه بی نان مگذارید.

میرصاحب هر چیز را از نگاه علم امتیاز می‌داد، حتی يك نجار یا گلکار خواننده را بر بی‌سواد ترجیح داده می‌گفت اینها که خواننده هستند زاویه‌ها را خوبتر تشخیص می‌نمایند.

روزی ازو پرسیدند که از شعرای متقدمین کدام يك در نزد شما مرجح است. گفت فیضی دکنی. سوال کردند چرا؟ گفت از جهت اینکه فیضی علاوه بر اینکه در

اشعارش اغلاط ادبی چندان دیده نشده، مقام استادی هم دارد و عالم بزرگ است، مبین برازندگی علمی او تفسیر نقط بی می‌باشد به نام «صواطع الالهام» که موصوف آنرا در ظرف بیست سال نوشت، تفسیر مذکور باوجود نقط بی بودن که امر آسانی نیست مطالب را با کمال خوبی افاده نموده، هم سلیس و روان است و هم عاری از تعقیدات لفظی.

میر صاحب بیانات علمی را چون قضایای هندسی مرحله به مرحله بصورت فصیح و روان تفهیم می‌نمود. اما در مواقعی که جدی می‌شد صدایش پرهیبت بود. چون فصاحت بیان و منطق قوی داشت در محاضرات علمی همیشه فایق می‌بود. روزی مرحوم مولوی عبیدالله خان صافی قاضی ستره‌محکمه و مرحوم وفي‌الله (بعداً) وزیر عدلیه و مولوی حبیب‌الرحمن خان در جلال آباد نزد میر صاحب آمده بودند، در اثنای مباحثه به مسئله شستن و یا مسح کردن پای هنگام وضو تماس گرفته شد، گفتند که مسح کردن پای جایز نیست. میر صاحب اظهار داشت که بعضی اوقات جایز است. آنها چون به ناجایز بودن آن اصرار ورزیدند، میرصاحب باشدت و جدی گفت اگر جایز نمی‌بود خدا چرا آنچنان گپ دو پوسته می‌زد. در آن صحرای عربستان که آب کمیاب است طبعاً عرب‌ها امساك ورزیده پای خود را مسح می‌نمایند یا شخص پا برهنه که در حوض یا جوی وضو می‌کند هرگاه زمین کنار آن نجس باشد طبعاً بر پای خود باید مسح نماید و الا پای او در صورت شستن مرطوب شده با نجاست زمین آلوده می‌گردد.

علمای بزرگ و متقی صریح‌الهجه می‌باشند و حقایق را در هر موقع بی‌ترس و بی‌دریغ بیان می‌دارند.

وقتیکه میرصاحب بحیث معین وزارت معارف ایفای وظیفه، می‌کرد (۱۳۰۹ش/ ۱۹۳۰م) نادرشاه فقید برایش هدایت داد تا دربست وزارت معارف یك کورس تعلیمی در رشته استخبارات تأسیس نماید. میرصاحب در اصل موضوع اعتراض نداشت، اما افتتاح یك دستگاه جاسوسی را بدست خود در وزارت معارف مناسب نمی‌دانست. لذا به شاه موصوف اظهار نمود که حقیقتاً مسئله استخبارات امروز علماً در دنیا بسیار انکشاف کرده است و موجودیت آن در هر مملکت حتمی و ضروری است اما موضوع چون بوزارت داخله تعلق می‌گیرد بهتر است که کورس

مذکور در آن وزارت تحت اداره مدیریت امنیه تأسیس گردد و اگر بعضی از فارغان آن کورس بعداً به جرمنی یا فرانسه برای تحصیلات بیشتر اعزام گردند، خوبتر خواهد شد.

در سال‌های ۱۹٦۵م هنگامیکه قانون اساسی جدید تحت تسوید بود، مدتی درباره وراثت تخت سلطنتی مباحثه جریان داشت، در همین وقت عید قربان آمد جهت عید مبارکی بهمراه میرصاحب به منزل مارشال شاه‌ولی خان رفتیم. شخصیت‌های مثل میرزا محمدنوروزخان سابق وزیرداخله، عبدالغنی‌خان قلعه‌بیگی سابق والی قندهار و فرقه‌مشر عبدالغنی‌خان سرابی و غیره در آنجا بودند. مارشال موصوف پرسید که میرصاحب در اسلام راجع به وارث تاج و تخت چه فتوای شده است؟ میرصاحب باهمان صراحت لهجه طبیعی اظهار داشت که در صدر اسلام موضوع سلطنت و تاج و تخت وجود نداشت. حضرت محمد صلی‌الله علیه و سلم که وفات کرد، جمهور صحابه حضرت ابوبکر را بحیث خلیفه انتخاب کردند. بعد ازو حضرت عمر و پس از آن حضرت عثمان و سپس حضرت علی رضی‌الله تعلی عنهم نیز بهمان ترتیب از طرف مردم انتخاب شدند. چون حضرت معاویه به خلافت رسید قبل از آنکه وفات نماید پسر خود یزید را بحیث جانشین خود تعین نمود. چون این امر مغایر سنت گذشته بود، مورد انتقاد بسا از علما نیز قرار گرفته است. بعد از آن موضوع وارث و وراثت تخت و سلطنت در ممالک اسلامی رایج گردیده تا امروز بر جاماند.

آن بیان چون بر حسب توقع میزبان نبود، مجلس را سکوت فرا گرفت. اما میرزا محمدنوروزخان که از دربارداری‌های ماهر بود، برای رفع رکود فوراً قصهٔ خوشمزه‌ئی را آغاز نموده، توجه همه را بطرف خود جلب کرد.

سخن از سیرت و اخلاقیات جناب میرصاحب بود، باید اذعات نمایم که نگارش سیرت و اخلاقیات شخصیت بزرگواری چون او که از علمای متبحر بود و عمر زیادی را در خدمت معارف و تنویر جوانان سپری کرد و در عنفوان جوانی به مبارزات مترقی بر ضد استبداد و مطلقیت و رویکار آوردن رژیم مشروطیت در افغانستان مبادرت ورزیده در جهت پیشبرد آمال ملی شجیعانه پیش قدم بود، ایجاب قلم توانای یک نویسنده مبرز را می‌نماید تا از عهده تفصیل و بیان آن به

شایستگی برآمده بتواند. با این پوزش اما با ارادت بیکران راجع به شناخت و شخصیت‌شان در ایام محبس و بعد از رهائی بصورت ساده و بی‌پیرایه بعرض می‌رسانم که من مدت هفت سال را با جناب میرصاحب یکجا در زندان ارگ گذشتانده، شب و روز بخدمت‌شان می‌رسیدم. ایشان نیز چون پدر مهربان بر من شفقت داشتند و بعضی از علوم را برایم می‌آموختند. تبحر علمی جناب شان در آن عصر و زمان شهرت آفاقی داشت و نیز سجیه عالی و حسن سلوك میر صاحب بر همگان روشن بود. اما شهامت و علو اخلاق آن دانشمند بزرگوار در آن زندان شخصیت شکن با عظمتی فروغ می‌نمود که همه زندانیان در برابرش ارادتمندانه عرض تعظیم می‌کردند. اخلاق یا کرکتر انسان‌ها در مواقف مختلف از هم متفاوت می‌باشد، انسانی که از جاه و جلال فرو افتاد دیگر آن غرور و تکبری که در کرسی و مقام داشت و مردم را چون حشرات‌الارض می‌پنداشت بکلی زایل گردیده، پست و ناچیز می‌شود. چنانچه شیخ سعدی گفته است:

خواجگان در زمان معزولی — همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند — همه چون شمر و چون یزید شوند

همچنان ثروتمندی که از کثرت مال و منال نخوت فروشی‌ها کرده، فقیر و مسکین را ذلیل و حقیره می‌شمرد، چون سرمایه را از دست داد و در مسکنت افتاد، بیکبارگی قلب ماهیت کرده، شکل انسان خاضع و فروتن را می‌گیرد.

اخلاق و اطوار یك شخص در صعوبت‌های سفر آن نمی‌باشد که در حضر ازو دیده می‌شود. بهمین ترتیب کرکتر و نفسیات انسان در مواقف و حالات مختلف اشکال و اطوار مختلفی را اختیار می‌کند که حالتی با حالت دیگر همگون نمی‌باشد، در چنین اوضاع طاقت فرساترین حالت موقف محبوسی است که شب و روز را با زجر و مشقات زندان بسر می‌برد. در آن زندان قرون وسطی ارگ و در آن سلول‌های کوچك نمناك و تاریك که فروغ آفتاب در آن رخنه نداشت، سالیان متمادی را با یك عده رجال نامور که زمانی از صلابت دلاوری، جاه و جلال و بسا مظاهر قدرت گردن می‌افراشتند از نزدیك محشور بودم و دیدم که فشار و شداید زندان بقدری آنها را ذلیل و زبون گردانید که در بیرون از محبس هرگز در تخیل

نمی‌گنجید. گاهی که بندیوان فرعون صفت چون ناخدای کشتی اسیران و بردگان باطاق‌های محبوسین سرمی‌زد، باحیرت می‌دیدم که همان شخصیت‌های گردن افراز دیروز در پیشگاه آن خبیث بی‌مروت خاضعانه خم می‌شدند و کرنش می کردند.

در انبوه آن همه محبوسین فرد بزرگواری را که از عقرب ۱۳۱۲ش تا حوت ۱۳۱۹ش (۱۹۳۳ - ۱۹۴۰) یعنی در ظرف بیش از هفت سال همیشه با یك روحیه عالی و رویه بزرگ منشانه طبیعی یافتم، جناب میرصاحب بود که صعوبت‌های محبس و پیش‌آمدهای ناگوار آن هیچگونه اثر منفی بر حالات روحی و اخلاق آن بزرگوار وارد نمی‌کرد. موصوف در گوشۀ سلول زندان همانطور باوقار می‌نمود، مثلیکه قبلاً در مقام معینی وزارت معارف و یا بعد در کرسی وزارت عدلیه دیده شد.

ایام تقاعد و انزوا را نیز تا اخیر حیات موقرانه بسر می‌برد، انسانی که در نشیب و فراز زندگی از آزمون تمام حالات رنج آور و امتحان نعمت‌های اغواگر آن ثابت قدم برآید می‌تواند که چون میرصاحب سزاوار وثیقه عالی جنابی و بزرگواری گردد.

محبوسین اکثراً به تقریب عید یا مولود شریف و غیره روزهای مذهبی، حتی بوقت جشن نجات و استقلال بی‌صبرانه در صدد عریضه بحضور شاه یا صدراعظم می‌افتادند و در آن معروضه پس از یك سلسله حمد و ثنای طویل و عریض با الفاظ و کلمات بسیار خاضعانه عفو تقصیرات خواستنه با تضرع و الحاح خواهان استخلاص می‌شدند.

بیاد دارم که در یکی از سال‌های اول که زندانی شدم، همچو یك عریضه طویل طومار شکل به تقریب روز بیست و هفت ماه رمضان مملو از سپاس و مدحت و با فروتنی‌های اغراق آمیز نگارش یافته بود که هرگاه حضور پرنور عصیان بخش معظم شان از روی مراحم بیکران تقصیرات گذشته ما را بنظر اغماض دیده نسبت به رهائی این توبه گاران بذل اشفاق فرمایند، شب و روز را تا دوام حیات در کنج کلبه‌های حقیرانه خویش عزلت گزین شده چون تائبان اخلاص کیش به دعای سلامتی حضور معظم و مبارك بسر خواهیم برد.

مرحوم داوی عریضه را پس از تسوید و امضا به برادر و خواهرزاده خود که یکجا

محبوس بودند سپرد، تا آنرا بامضای خود و دیگر محبوسین برسانند. چون عریضه را نزد میرصاحب آوردند، میرصاحب از امضای آن امتناع ورزید. همچنان یک تعداد شاگردهای جوان با فرقه‌مشر فتح‌محمدخان هزاره، سید غلام‌حیدر پاچا، احمدجان رحمانی و چندنفر دیگر نیز از امضا خودداری نمودند. لذا کسانی که عریضۀ متذکره را امضا کرده بودند، بر میرصاحب برافروخته شده، اعتراض نمودند که عدم امضای شما در عریضه باعث شد که چند نفر دیگر را نیز جری ساخته از امضا خود داری کنند. میرصاحب گفت امضا کردن یا نکردن عریضه يك مسئله شخصی است، هرکس هرچه می‌کند اختیار دارد، اما عقیده من اینست که هر قدر ازین عرایض بنویسیم و هرچه تضرع و استغاثه نمائیم در نزد مقامات بالا اثر نمی‌بخشد. زیرا ما مجرمی نیستیم که طرف عفو قرار گیریم گناه ما اینست که اشخاص منور هستیم حق و عدالت می‌خواهیم و با هرگونه استبداد مخالف می‌باشیم. مقامات حاکمه نیز می‌دانند که آن مفکوره از ما زایل شدنی نیست و تا زنده باشیم با ما خواهد بود. پس ما چرا خود را با این چنین عرایض، حقیر و ذلیل سازیم.

از قضای الهی میرصاحب باوجود مناعت و آنگونه انانیت منشی تقریباً شش سال قبل از دیگران از حبس رها شد. در اعیاد اجازه بود که پایوازها یعنی اقارب محبوسین به زندان ارگ آمده، محبوسین خود را آزادانه ببینند، لذا آن دو روز عید برای ما چون جشن بزرگی بود که منسوبین و دوستان خود را ملاقات می‌کردیم از حال و احوال هم دیگر واقف می‌شدیم، گپ‌ها و خبرها از هرطرف شنیده می‌شد. در یکی از اعیاد در حویلی محوطه محبوسین در پای دیوار سمت شمالی با پای‌وازها نشسته بودیم. در هوای سرد خزانی تابش آفتاب خوش آیند بود، در ضمن صحبت‌ها شخصی گفت شنیده ام که جناب میرصاحب در همین روزهای نزديك رها می‌شود، برگد فیض‌محمدخان سکندر که شخص ظریف بود گفت خدا نکند که ما هنوز محبوس باشیم و میرصاحب رها شود. آن شخص پرسید چرا ؟ برگید اظهار داشت بسا روزها چنان ظلم و مصیبت بر سر ما می‌آید که به مرگ خود صد مرتبه راضی می‌شویم، در همین موقع بندیوان محبس که احمدعلی‌نام داشت و شخص ظالم و زشت بود، از روبروی ما می‌گذشت، فیض‌محمدخان ادامه داده گفت این نامسلمان را با آن قیافه منحوس می‌بینید که چون چرسش خلاص شود

یا از کدام ناحیه دیگر اوقاتش تلخ گردد می‌آید و باشلاق ما را می‌زند، به اتهام اینکه مودبانه مرا سلام ندادید یا روز قبل با جسارت حرف زدید و خنده‌های بی‌باك و مسخره آمیز نمودید، بالاخره بعد از لگدکوبی مفصل ما را چندین روز کوته قلفی می‌نماید، در همین حالت و ناامیدی باین اندیشه می‌افتیم که البته فریادرسی در عالم بالا وجود ندارد که ترحمی نموده ما را ازین بلیات نجات بخشد. خلاصه اینکه گپ ما نزدیك به کفر می‌کشد، اما همین میرصاحب است که درین محبس چون پدر مهربان بسر وقت ما رسیده با سخنان حکیمانه و توصیه‌های دانشمندانه پر رافت خویش ما را تسلی و دلجوئی داده تسکین می‌بخشد.

میرصاحب یك روز در محبس گفت که خوب روشن و واضح است که ما گناهی نکرده ایم که بموجب آن محبوس شده باشیم، اما شك نیست که بسا اعمال ناصواب از ما سر زده در نمازها مساهله شده و غلفت‌های زیاد نموده ایم که به جزای آن در حبس افتاده ایم. این را گفته بیت مولانا را خواند:

تو گناهی کرده ‌ی جای دگر		این سزای آن بود ای بیخبر

ارادتمند که علوم عربی را از جناب شان تا اندازه فرا گرفتم، شب وروز چه در محبس و چه بعد از رهائی تا هنگامی که چشم از جهان پوشیدند همیشه بخدمت‌شان می‌رسیدم. زیرا آن بزرگوار چون پدر معنوی در ساختمان فکری و روحی من تأثیر ژرف وارد کرده بودند.

سیمای نورانی آن دانشمند در هنگام شیخوخیت ابهت جداگانه داشت که با بیانات آرام و فیلسوفانه هر بیننده و شنونده را مجذوب می‌ساخت.

از رهائی میرصاحب ۱۳۱۹ش (۱۹۴۰م) دیری نگذشته بود که (زیده) یگانه صبیه جوان و دانشمندش که همه امور معیشت پدر و خانواده را با فرزانگی تنظیم می‌کرد پدرود حیات گفت. اما آن ضربه جانگاه نیز نتوانست که لطمه بر روحیه توانای میرصاحب وارد نماید. مردمان بزرگ از جوانی تا پیری در سیر تحولات زندگی چه نشیب چه فراز همیشه در مقام بزرگ منشی چون ستیغ جبال قایم و ثابت می‌باشند. صعوبت‌های جانگ‌زای زندان و حتی مشاهده ریسمان موحش دار که از مخوف‌ترین پیش‌آمدهای این جهان است نیز بر قامت راست و استوار شان ذلت

خمیدگی وارد نتوانست.

از قضای الهی یکروز صبح که برای ادای نماز ایستاده بود ناگهان بزمین افتاده استخوان پای در حصه ران بشدت شکست. داکترها در شفاخانه وزیراکبرخان پلاستر کردند، اما اظهار داشتند که درین سن و سال چون استخوانی بآن سختی بشکند التیام پذیر نیست. دو سه روزی در شفاخانه بستری بودند، اما هیچگونه آه و ناله از ایشان شنیده نمی‌شد. داکترها می‌گفتند که شکستگی بآن وخامت درد شدید دارد. عجب است که پیرمردی باین سن و کهولت آهی نکشد و بتواند که بامتانت تحمل این چنین درد را بخود هموار سازد. هنگامیکه از شفاخانه به خانه آورده شدند در بستر آرام افتیده ندرتاً نالش خفیفی از ایشان شنیده می‌شد، باوجود آن خود را برای نماز راست و استوار می‌کرد، پس از وضو و مسح پای در بستر که رو بروی قبله قرار داشت نماز را نشسته با تانی و ترتیل ادا می‌نمود. در چنین حالت هر انسان می‌خواهد و آرزو می‌کند که اولادهایش به گرد او نشسته باشند و تسکین بخش آلام او گردند. اما یگانه پسر جناب میرصاحب مسعود پوهنیار بود بحیث سفیر کبیر در ایطالیا به هزارها فرسخ فاصله داشت. لکن میرصاحب بزرگوار از حسرت دوری آن پسر در آن همه مدت درد و رنج حرفی هم بزبان نیاورد، ملك‌الموت که از سالیان مدیدی باینطرف در صدد جان آن بزرگوار افتاده بود، همینکه جسم پیر و زهیر او را در بستر بیماری در منتهای ضعف یافت مانند جباران پر قدرت که ناتوانی را بچنگ آورده با بیرحمی خفه می‌کنند، گلوی آن وجودی را که اکنون چون مشتی از پر شده بود بآسانی فشرد، و باین ترتیب عمر پرشرافت بزرگ مردی که علامه زمان خود بود، پس از نودسال بپایان رسید. روانش شاد باد.

ارادتمند شان پناه‌گزین در کشور هالند

عبدالله پو پلیار

در پایان گفتار دو شخصیت شهیر را دربارۀ آن مرحومی می‌افزایم:

روزی از استاد دانشمند صلاح‌الدین سلجوقی پرسیدند که شما وقتیکه بامیرصاحب مصادف می‌شوید دست او را بوسیده با احترام زیاد از او استقبال می‌نمائید. استاد گفت میرصاحب را از سالیان زیادی باینطرف می‌شناسم، موصوف با اخلاق عالی و تواضع لطیف یك شخص مبارك و عالم بزرگی است که انسان از صحبت‌های

بی‌ریا و عالمانه او طوری محظوظ و مستفید می‌شود که گوئی در محضر یکی از همان استاتیذ و علمای متقدم نشسته باشد. در موقع دیگر چون راجع به علمیت میرصاحب پرسیده شد، استاد گفت: میرصاحب نه‌تنها عالم متبحر است بلکه شخص بزرگوار و مبارکی است که باید در نزدش دست پیر گرفت.

مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت در چند جا درباره میرصاحب چنین گفته است:

موصوف در تاریخ روشنفکری و آموزگاری و نویسندگی افغانستان نام نیکی دارد که با وجود دستیابی بر مقامات بلند، منزلت آزادی خواهی، نقادی و استادی خود را از دست نداد و بسا شاگردان و جوانان را با روحیه وطن پرستی و آزادی فکر و انتقاد اجتماعی تربیه کرد و تا آخر عمر همان مقام رهنمائی را حفظ کرد. و باز می‌گوید این شخصیت دانشمند و نقاد که صراحت لهجه و صفات آزادمنشی و روشن فکری داشت، مردی بود صادق‌القول، کهنسال و بی‌ریا.

بعد از آنکه پای میرصاحب شکست، ایام معدودی آرام در بستر افتاده بود که بصورت ناگهانی به حمله قلبی مبتلا شده به عمر نود ساله گی برحمت حق پیوست.
سه شنبه ۲۲ حوت ۱۳۵۷ش ۱۹۷۸م. کارته ٤ کابل

فصل دوم

نهضت مشروطیت ثانی و استقلال

امیر حبیب‌الله‌خان طلیعهٔ ظهور مشروطیت را در(۱۹۰۹م) با اعدام و حبس دوام منورین مبارزان درهم شکستانده، آن نهضت مترقی را که جوانان دلیر و دانشمند براي سعادت ملت و مملکت براه انداختند بصورت فجیع خاموش ساخت. هرچند قافله رفت و از هم پاشید، اما اخگرهای اطفاناپذیر آن در ته خاکسترهای آتشدان آن کاروان بجاماند که سال دو بعد مسیحا نفسی چون علامه طرزی در افق مطبوعات وطن طلوع کرده با نشر جریده سراج‌الاخبار (۱۹۱۱م) حي علی‌الفلاح گفته، درای آزادی و نهضت‌های مترقی را باز بصدا در آورد و با نفس‌های آتشین خویش که شب و روز شعله‌ور بود نگذاشت که آن آتش پارچه‌های ظهور مشروطیت در انبوه خاکسترهای سیاه خاموش گردد. موصوف برعلاوه ارتباط عشیره‌ئی که با سلطنت داشت، دو پسر ارشد امیر حبیب‌الله‌خان هم داماد او شدند. طبعاً این وصلت‌ها سد مستحکمی برای حفاظت او در برابر سخت‌گیری و خشونت‌های امیر از گفتار آزاد و تحریك افکار مترقی و مخصوصاً انتقاد عنودانه که طرزی بر استعمار انگلیس می‌نمود، گردید.

محمود طرزی برعلاوه اینکه در فامیل با فضیلت و دانشمند تولد یافت در استانبول که سرزمین مترقی‌تر از سایر جهان اسلامی بود تحصیل کرد، نشو و نما یافت. با احساسات شدید وطن‌دوستی می‌دید که وطنش علاوه اینکه از کاروان ترقی و تمدن به فرسخ‌ها دور مانده، در تحت استعمار انگلیس هنوز از حیات آزاد محروم است. لذا ضدیت و نفرت از انگلیس در اعماق قلب او جای گرفت. مخصوصاً چند ماهی که از صحبت و مجالس کیمیا اثر قهرمان و علمبردار ضد استعمار انگلیس یعنی سید جمال‌الدین افغان برخوردار گردید احساسات او را در آن راه مشید گردانید. چنانچه خود طرزی درباره استفاضه که از مصاحبت

سیدجمال‌الدین افغان کرده بود چنین می‌گوید: علامه سید جمال‌الدین یك معدن عرفان بود، این هفت ماهه مصاحبت من با او بقدر هفتاد ساله سیاحت ارزش داشت. مباحث علمیه، حکمتیه، فلسفه، سیاست، اجتماعیه و غیره که هر روز در حضور آن علامه دهر جریان می‌یافت، هر جمله و عبارت آن کتاب‌ها و رساله‌ها تحریر بکار دارد. مبارزه سید جمال‌الدین افغان که بسطح جهانی آغاز شد و پیروان فکری او در ترکیه مصر، ایران هند و غیره نقاط آنرا تعقیب می‌کردند مبنی بر دو اصل بود

اول: مبارزه با استبداد داخلی شاهان و حکمرانان در ممالک اسلامی.

دوم: مبارزه عنیف با امپریالزم مخصوصاً با اعمال شهنشاهی انگلیس و تعدیات آن در ممالك شرقی.

محمود که از کودکی نفرت شدید از انگلیس را از پدر بارث برده بود، در صحبت هفت ماهه خود باسید افغانی برین نفرت و نکوهش استوارتر گردید. طرزی آن دو اصل را در نوشته‌ها و نشراتش در سراج‌الاخبار بصورت مستدام منعکس می‌نمود. موصوف علاوه‌بر نشر جریدهٔ متذکره آثار گران‌بهای از تألیف و ترجمه مقالات منثور و منظوم بجامعه عرضه کرده، در تزریق افکار مترقی در جوانان و آشناساختن آنها به طرز مطبوعات عصری خدمات شایانی نموده که پوهاند حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت از آن چنین تذکر می‌دهد:

محمود در عین خاموشی و خون‌سردی پر از شور و تلاش و تدبیر بود. وی کارمی‌کرد، پویا و جویا بود و با عقیده و ایمان کامل به معالی و مفاخر افغانیت برای وطن خود خدمات مهم و ارزنده انجام داد مثل:

۱- تحکیم بنای ژورنالیزم و فکر جدید در افغانستان که او را «پدر صحافت و تجدد افغانستان» می‌نامیم و این کار از شوال ۱۳۲۹ق، ۱٦ میزان ۱۲۹۰ش، ۱۹۱۱م که شماره اول سراج‌الاخبار افغانیه نشر گردید آغاز یافت و تا شماره ٦ سال هشتم مورخ ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷ و ۲۷ قوس ۱۲۹۷ش مطابق دسمبر ۱۹۱۸م دوام کرد.

۲- استوار ساختن سبك نثرنویسی دری و رواج تألیف و ترجمه و ترتیب مطبعه مطابق اصول و معایر جدید عصر ۱۳۲۹ق ۱۳۳۷ق. (۱۹۱۱ -

۱۹۱۹ میلادی)

۳- رهنمای موثر جوانان نهضت مشروطه‌خواه مرحله دوم و توسیع فکر آزادی و تجدد یعنی احیای مجدد تحریك سرکوب شده، ظهور مشروطیت و پرورش جوانان فداکار مانند شهزاده امان‌الله، عبدالرحمن‌خان لودین و عبدالهادی‌خان داوی و امثال آنها.

٤- بعد از اعلان استقلال (۱۹۱۹م) و انتصاب او بحیث اولین وزیر خارجه کابینه امیر امان‌الله‌خان، تشکیل وزارت امور خارجه را در قصر ستوری کابل صورت داد و ریاست مذاکرات تحصیل استقلال را در اپریل (۱۹۲۰م) در کوه میسوری هند (و در کابل ۱۹۲۱م) بعهده داشت و بعد از تأسیس سفارت‌های افغانستان در لندن، پاریس و مراکز دیگر جهان وظایف رهنمائی سیاست خارجه را به جانشینان و شاگردان خود در وزارت خارجه ایفا نمود.

٥- توجه وی به نهضت نسوان و گشایش مکاتب زنانه بوسیله دخترش ملکه ثریا و رفع نقاب و نشر جریده ارشادالنسوان کابل بوسیله زوجه محمود طرزی و روح افزا برادر زاده اش در اول حمل ۱۳۰۰ش (۱۹۲۱م).

بنابرآن محمود طرزی با نگارشات تنبیهی و ارشادات افکار مترقی از هر حیث مشوق جوانان شده روحیه تجدد فکری و تلاش شان برای مطالعه کتب و جراید خارج تقویه گردید، جوانان برای دسترسی به آن آثار پیهم در تلاش افتیدند، تقویه و گسترش افکار اصلاح طلبی و آزادی در بین جوانان از یکطرف با مطالعه آثار مذکور تقویه می‌شد و از جانب دیگر روش استبدادی شدیدی که در کشور حکمفرما بود، با اعمال ناشایسته خوشگذرانی‌های امیر حبیب‌الله‌خان جوانان منور را بآن واداشت تا سعی برهم زدن منشاء بیداد کنند. چنانچه در شب جشن تولدی امیر ۱۹۱۸م وقتیکه موترش به مسیر چراغان شهر از شوربازار می‌گذشت عبدالرحمن‌خان لودین جوان منور و جسور از فراز چته بر او فیر نمود، اما گلوله به هدف اصابت نکرده، درین نوبت امیر جان بسلامت برد.

بعد از آن در متن ارگ شاهی دسته مخالف در صدد قتل او شدند که محور اصلی آن خانم متکبر و خودخواه امیر علیا حضرت ملکه سرورسلطان دختر شاغاسی

شیردل و پسرش شهزاده امان‌الله بود. سپه‌سالار نادرخان را نیز با یك عده غلام‌بچه‌های دربار مانند محمدولی‌خان دروازی، شجاع‌الدوله‌خان غوربندی و غیره باخود در آن دسیسه هم پیمان ساختند.

همان بود که بالآخره هنگامیکه امیر حبیب‌الله‌خان برای شکار ماهی به کله گوش دره الینگار لغمان رفته و شب در خرگاه شاهی استراحت کرده بود بساعت ۳ بعد از نیم شب پنجشنبه ۱۸ جماد الاول ۱۳۳۷ق مطابق ۲۱ فروری ۱۹۱۹م شجاع الدوله‌خان فراشباشی حضور آهسته به خرگاه داخل شده، با کمال آرامی تفنگچه را در شقیقه طرف چپ او خالی کرده بسرعت از خیمه خارج شد. اما کرنیل نوکریوال شاه علی‌رضاخان که شخص قوی و تنومند بود او را محکم گرفت. لکن در همین اثنا سپه‌سالار محمدنادرخان که پوستین غزنیچی ابریشمین دوزی دراز سرتا قدم برشانه داشت رسیده، قفاق محکم بروی شاه علی‌رضا زده قاتل را رها کرد و گفت آرام باشید که اعلیحضرت خواب است. در حال که او را بخواب ابدی فرستاده بودند.

فردای آن شب نصرالله‌خان نایب‌السلطنه برادر امیر در جلال‌آباد و امان‌الله‌خان عین‌الدوله پسر امیر در کابل که نیابت پدرش را بعهده داشت، اعلان پادشاهی نمودند.[1]

اهل‌دربار بشمول پسران امیر مثل عنایت‌الله‌خان معین‌السلطنه و سردار حیات‌الله‌خان و مصاحبین و سپه‌سالار نادرخان و میرزا محمدحسین‌خان مستوفی و غیره که در جلال‌آباد بودند به نصرالله‌خان بیعت کردند. رساله شاهی و سپاهی که در آنجا بودند نیز بامر معین‌السلطنه مراسم تعظیم را به نصرالله‌خان بحیث پادشاه جدید افغانستان بجا آوردند.

اما جوان‌های که از قبل برای رویکار آوردن امان‌الله‌خان بحیث پادشاه آینده افغانستان کارروائی می‌کردند و چشم امید برای آینده درخشان داشتند، اکنون به دور او جمع شده به فعالیت پرداختند که در رأس آن شجاع‌الدوله‌خان فراشباشی

[1] برای معلومات مزید درین باره رجوع شود به تاریخ غبار و تاریخ فرهنگ «افغانستان در پنج قرن اخیر».

بود، چنانچه بتاریخ ۲۷ ماه فروری ۱۹۱۹م نامبرده بهمراه غلام‌محمدخان وردگ پنچات باشی از طرف امیر امان‌الله‌خان نزد نصرالله‌خان به جلال‌آباد فرستاده شد[1] که حامل دو کاغذ بود: یك نقل بیعت‌نامه مردم و مأمورین ملکی و نظامی کابل برای امان‌الله‌خان و یك نامه عنوان نصرالله‌خان قرار ذیل نگاشته شده بود: جناب نایب‌السلطنه صاحب و معین‌السلطنه صاحب و عضدالدوله صاحب، سردار صاحب صنایع، سردار صاحب مدافع سردار غلام‌علی جان صاحب و سردار سپه‌سالارصاحب و جمله عمله ملکی و نظامی پادشاه شهید بی‌موجب.

السلام علیکم

ان کانواعلی سبیل‌الهدی

بعد از آن در نامه از انصراف تحقیق در مورد کشته شدن امیر حبیب‌الله‌خان، و اغماض نایب‌السلطنه از حق سلطنت موروثی پسرانش و قبول بیعت برای خود حرف زده شده در آخر علاوه گردیده بود که ما همه دست بیعت به امیرالمومنین امیر امان‌الله‌خان داده ایم. شما هم از اندیشه امارت گذشته، در بیعت عمومی امضا نمائید و الا مسؤلیت و ذمه واری خون‌ریزی بگردن شما خواهد بود. علاوه برآن شجاع‌الدوله در حین تفصیل شفاهی اوضاع کابل بحضور نایب‌السلطنه از اعلان استقلال امان‌الله‌خان و جوش و خروش و هیجان مردم و غلیان سپاهیان کابل سخن‌ها گفت.

اما نایب‌السلطنه مایل به جنگ و خون ریزی نبود، گرچه طرفداران او نقشه جنگ را چنین طرح کردند که از جنوب ناظم دوست‌محمد با افسر و عسکر گردیز بر کابل حمله برد، از شمال معین‌السلطنه با مردم تگاب و مستوفی‌الممالك از راه کوهدامن کابل را مورد حمله قرار دهند. خود سردار با قشون جلال‌آباد از شرق بصفت قلب سپاه پایتخت را استهداف نماید. شیخ پاچای کنری هم متعهد شد

[1] بروز جمعه ۱۹۱۸ - ۲ حوت ۱۳۹۷ش وقتیکه نصرالله‌خان در جلال‌آباد پادشاه شد یك قطعه مکتوب خصوصی با یك قطعه فرمان رسمی بعنوان امان‌الله‌خان توسط شجاع‌الدوله بکابل فرستاد که در فرمان رسمی حادثه کشته شدن امیر حبیب‌الله‌خان و انتخاب خودش به پادشاهی و در نامه خصوصی تعیین یك هیئت مشاور را برای عین‌الدوله و فرستادن بیعت مردم کابل را در جلال‌آباد تذکر داده بود.

که از عقب با ده هزار فرد مسلح مهمندی بکابل بتازد و عین‌الدوله را گرفتار کند. سردار نصرالله‌خان نپذیرفت، اگر من برای گرفتن تاج و تخت اراده نمایم سرحدات شرق کشور در زیر پرچم من جمع خواهد شد، ولی ریختن خون در افغانستان به نفع اسلام نیست لذا من از پادشاهی که بالای خون بنا گردد گذشتم. آنگاه به منشی خود میرزا محمدعمر امر کرد که بیعت‌نامه او را به عنوان امیر امان‌الله‌خان بنویسد. در ۲۵ جمادی‌الاول بیعت‌نامه بامضای نایب‌السلطنه بعنوان امیر امان‌الله‌خان فرستاده شد.

هرگاه جنگ بین آن دو مدعیان تاج و تخت آغاز می‌شد، هرچند که اکثر افراد عمده خاندان شاهی و مصاحبین و مأمورین عالیرتبه بایك عده سپاه به دور نصرالله‌خان جمع بودند، شاید بعضی ایله جاری‌های اقوام قبایل نیز از او متابعت می‌کردند، اما با آنهم امان‌الله‌خان دست بالاتر داشت. زیرا او در مرکز و پایتخت بود و خزانه، سپاه و مهمات حربی را نیز در دست داشت و از طرف دیگر اعلان استقلال افغانستان و آزادی‌های مردم و خونخواهی پدر مقتولش که نایب‌السلطنه بآن ملزم و متهم شده بود با تزئید در تنخواه افردا نظامی موقعیت امان‌الله‌خان را بلندتر برده، جوان‌ها و ذهنیت عامه را نیز بخود جلب کرد. چنانچه تأثیر آن تبلیغ دربین لشکریان جلال‌آباد نیز نفوذ کرده بطرفداری امان‌الله‌خان قیام کردند و یکی از منصبداران کم رتبه بنام غلام‌رسول هراتی قیادت عسکری را بدست گرفته بروز جمعه امام مسجد جامع را امر کرد که خطبه را بنام امیر امان‌الله‌خان بخواند.

قوماندان مذکور سپه‌سالار نادرخان را با برادرانش و محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالك و یك تعداد از بزرگان دربار محبوساً با غل و زنجیر بکابل فرستاد. لذا نائب‌السلطنه با مشاهده این اوضاع از ادعای سلطنت استعفا نموده، متعاقباً باسایر سردارها بطرف کابل رهسپار شد و مستقیماً به ارگ نزد امان‌الله‌خان رفت و دست بیعت داد.

امان‌الله‌خان جوان فعال و باجرئت با نطق و خطابه‌های جذابش توانست که قلوب و افکار مردم را جلب نماید، مخصوصاً عساکر در هرجا از شاه جدید حمایت می‌کردند. مثلاً والی قطغن ناظر محمدصفرخان که از طرفداران نایب‌السلطنه بود برای اخیرالذکر که بیعت‌نامه ترتیب داده بود توسط عسکر محل معزول و

محبوس گردیده، تحت‌الحفظ بکابل فرستاده شد. همچنین در میمنه جنرال عبدالغفارخان که مخالفت کرده بود، بوسیله طرفداران امان‌الله‌خان گرفتار گردید. در هرات که نایب‌الحکومه سردار محمدسلیمان‌خان و قوماندان عسکری سردار محمدهاشم خان بودند، از فرمان امان‌الله‌خان اطاعت کردند. اعلامیه‌های مفصل چاپی که امان‌الله خان توسط آن مرام خود را بمردم توسط شرح داد، باینقرار بود:

«ای ملت معظم افغانستان من هنگام شهادت پدرم وکالت سلطنت را در کابل بعهده داشتم و اکنون باصالت آن بار سنگین امارت را متوکلاً و معتصماً بالله بعهده گرفتم. وقتیکه ملت بزرگ من تاج شاهی را بر سر من نهاد من عهد بستم که بایستی دولت افغانستان مانند سایر قدرت‌های مستقل جهان در داخل و خارج کشور آزاد و مستقل باشد، ملت افغانستان در داخل کشور آزادی کامل داشته و از هرگونه تجاوز و ظلم مصؤن و مردم فقط باید مطیع قانون باشند و بس. کار اجباری و بیگار در تمام رشته‌ها ممنوع و ملغی است. حکومت ما در افغانستان اصلاحاتی خواهد نمود که ملت و مملکت ما بتواند در بین ملل متمدن جهان جای مناسب مقام خود را حاصل نماید. من در اجرا آت امور کشور مشورت را بحکم و شاورهم فی‌الامر» رهبر قرار خواهم داد.

ای ملت عزیز و ای قوم باتمیز در حفظ دین و دولت و ملت خود بیدار و در نگهبانی وطن خویش هوشیار باشید. من از خداوند برای شما و اهل اسلام و کلیه بنی نوع انسان خیر و سعادت می‌خواهم...»

این اعلام همه طبقات مردم و خاصتاً روشنفکران را به حمایت دولت جدید برانگیخت. زیرا با خواسته‌های ملت مطابقت می‌کرد. امیر امان‌الله خان می‌دانست که در بین توده‌های مردم سپاه افغانستان بیشتر به پادشاه کشته شده کشور وفادار است، پس او در نطق‌ها و اعلامیه‌های خود گفت که امیر حبیب‌الله‌خان بناحق کشته شده و من فرزند خونخواه او هستم، معاش هر فرد عسکر که تا اکنون در ماه ۱۲ روپیه بود، بعد ازین ۲۰ روپیه است و دولت کمال توجه را در آرامش و رفع مایحتاج سپاه که حافظ استقلال کشور است مبذول خواهد داشت.

این بود که اردوی شصت هزاری افغانستان قراریکه تذکر رفت در سرتاسر کشور به پشتیبانی ازو برخاسته و امیر امان‌الله‌خان با همین قوت مدعیان دیگر سلطنت مثل نایب‌السلطنه و معین‌السلطنه را از صحنه خارج نمود.

وقتیکه امیر امان‌الله‌خان پای جهاد با انگلیس را در میان کشید، طبقات مختلف کشور متحد گردیدند. اما البته این اتحاد با حصول مرام مشترك ملی جنگ با انگلیس و استحصال (استقلال) دوام نمود و بعد از نیل بمقصد مشترك خط سیر طبقات نیز از هم جدا گردید. طبقه اشراف و فیودال و قشر روحانی بعد از سلب شدن امتیازات و مستمری‌های خود برضد دولت شدند، اما طبقه روشنفکر حقیقی ولو دست چپی تا آخر به حمایت ازین دولتی که نسبتاً مترقی می‌دانستند دوام دادند.

در هر حال همینکه امیر حبیب‌الله‌خان کشته شد خبر مرگ او در ۲۳ فروری ۱۹۱۹م توسط شجاع‌الدوله‌خان فراشباشی آنکه گفته می‌شد قاتل امیر است و هم عضو حزب سری دربار بود، بکابل رسید. مجلسی مرکب از افسران و رجال بزرگ دربار بریاست شهزاده امان‌الله‌خان عین الدوله منعقد شد و فرمان شاه جدید امیر نصرالله قرائت گردید. درین فرمان گفته شده بود که امیر حبیب‌الله بدست مرد ناشناسی کشته و سردار نصرالله‌خان نایب‌السلطنه به پادشاهی برداشته شد، بایستی عین‌الدوله بیعت‌نامه کابل را گرفته به جلال‌آباد بفرستند.

اکثریت مجلس از قبیل سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله، محمدنعیم‌خان نایب‌سالار بدخشانی، میرزا محمودخان امین نظام، شاغاسی محمدسرورخان مشهور به بابای کرام، سردار عبدالوهاب‌خان امین المکاتیب، سردار محمدعلی‌خان سرکرده تعمیرات و غیره با اکثریت آرا گفتند که آنچه در فرمان شاه جدید گفته شده عملی گردد و از خون ریزی اجتناب شود. محمود طرزی و بعضی افسران دیگر خاموش بودند، امان‌الله‌خان که می‌دانست اردوی افغانستان بامیر حبیب‌الله‌خان وفادار است ایستاد و گفت شهادت امیر به تحریك کسی است که خود طالب سلطنت است (مطلب نایب‌السطنه بود) لهذا من به دستان خون‌آلود بیعت نمی‌کنم و به تنهائی برای گرفتن انتقام حاضرم. کسی که بارأی من موافق است بدست راست من بایستد.

نخستین کسی که ایستاد و پیش شد صالح‌محمدخان نائب سالار قوماندان لوای اول سپاه کابل بود. او دست امان‌الله‌خان را به بیعت گرفت و وفاداری خود را اظهار کرد و در دست راست استاده شد.

درباریان موقع شناس نیز ازو تبعیت کردند، جنرال عبدالوکیل‌خان نورستانی بیرون رفت و سپاه کابل را بسرعت حاضر کرد و در برابر سلام خانه عام بحالت تیارسی قرار گرفت. امان‌الله‌خان سواره رفت و سلام عسکر را پذیرفت و در نطقی که نمود گفت سپاه حافظ کشور و استقلال مملکت است پس باید رفاه و آسایش آن مدنظر دولت باشد، در حالیکه سابق چنین نبود اما در آینده چنین خواهد بود.عسکر سلام شاهی نواخت و توپخانه بصدا در آمد.

فردا ٢٤ فروری ١٩١٩م مردم کابل وقشون پایتخت در میدان مرادخانی و چمن قلعه محمودخان که بعداً گمرك کابل در آن تعمیر شده بود، اجتماع بزرگ نمودند. امیر امان‌الله‌خان سواره و تنها در بین جمعیت داخل شد در حالی که شمشیر برهنه در کمر آویخته بود. او در همین جا نطق مشهور و تاریخی خود را نمود، او استقلال خارجی افغانستان و آزادی فردی را در داخل کشور اعلان کرد و از مساوات و برادری و برابری و آزادی ملت و تأمین عدالت و صداقت دولت جدید حرف زد.

غریو شادی و تهنیت از جمعیت برخاست. امیر برگشت و باین صورت دولت جدید بمیان آمد که در ظرف ده روز از طرف تمام ولایات کشور شناخته شد. بعد ازین، مساعی برای استرداد استقلال بعمل آمده که هرگاه آن مطلوب از راه دیپلوماسی بدست آید بهتر و الا اقدام به جهاد شود. درین باره تاریخ «افغانستان در پنج قرن اخیر ص٣٣٩» چنین می‌نویسد:

در مرحله اول امیر امان‌الله‌خان بتاریخ ٣ مارچ ١٩١٩م نامه به وایسرای هند نوشت. در آن از کشته شدن امیر حبیب‌الله‌خان و بر تخت نشستن خود و بیعت سردار نصرالله‌خان خبر داده، ضمناً افغانستان را بحیث یك دولت مستقل و آزاد معرفی نموده، آماده‌گی خود را برای انعقاد عهدنامه جدید ابراز داشت. اما وایسرا حاضر نشد تا در موضوع اصل مطلب که عبارت از شناختن افغانستان آزاد و مستقل و برسمیت شناختن امان‌الله‌خان بحیث شاه مستقل افغانستان بود،

جواب مثبت دهد. لذا به تجاهل و روزگذرانی پرداخته، طی نامه مورخ ۱۵ ماه پریل ۱۹۱۹م از سوگواری امیر شهید سخن رانده، دربارۀ عقد قرارداد جدید حرفی بمیان نیاورد.

از جواب مذکور دولت افغانستان مستشعر شد که انگلستان نمی‌خواهد باین زودی از افغانستان و امتیازاتی که داشت دست بردارد. لذا دولت جدید افغانستان باین فکر شد که تشبث باقدامات سیاسی کرده انگلستان را در برابر امر انجام شده قرار دهد. برای آن منظور محمدولی‌خان دروازی را که از منورین دربار بود، بعنوان سفیر افغانستان در بخارا تعین نمود و درنظر بود که سفیری بایران نیز فرستاده شود. قراریکه میرصاحب اظهار داشت درین وقت امیر امان‌الله‌خان در صالون بزرگ قصر ستوری مجلس بزرگی جهت مشوره و اظهار رای برای اقدام به جهاد منعقد نمود که در آن از اهل رای و خبره از هر طبقه دعوت شده بود. میرصاحب علاوه کرده گفت: چون نزديك به دروازه صالون مذکور رسیدم دیدم عبدالهادی‌خان داوی از مجلس خارج شده بیرون می‌رفت ازو پرسیدم که موضوع مجلس راجع به چیست؟ اظهار داشت که چون داخل شدید می‌فهمید.

در آن مجلس یکدسته از محافظه کاران سابق مخالف جنگ بوده، اظهار می‌نمودند که باید موضوع با انگلیس‌ها از راه مذاکره و مفاهمه حل و فصل گردد. دستۀ دیگر را که جوان‌ها و منورین تشکیل دادند، اصرار برای جهاد داشتند. میرصاحب گفت که در جمله اشخاص مسن محافظه کار شخصی که برای قیام به جهاد جداً اصرار می‌ورزید غلام‌قادرخان کرنیل طرق (پدر عبدالحلیم‌خان عاطفی نویسنده اهل مطبوعات) بود. چون نوبت سخن به میرصاحب رسید، اظهار داشت که در هر صورت اقدام به جنگ مفیدتر است، هرگاه غالب شدیم همان است که بقوت شمشیر شاهد مقصود را بدست آورده ایم و اگر مغلوب گردیدیم درینصورت بحالت سابق خواهیم ماند و کدام چیز بزرگی از دست نخواهیم داد، لکن جنگ ما به دشمن ثابت می‌نماید که افغان‌ها دشمن آشتی‌ناپذر بوده به هیچ صورت یوغ اسارت را به مرضی خاطر قبول ندارند. اگر این مرتبه شکست خوردند با عناد و خصومت شدیدتر برای جنگ دیگر مترصد فرصت می‌شوند. درین صورت هر معاهده را که بر ما تحمیل نماید، سخت‌تر از سابق نخواهد بود. این نظر طرف

قبول اکثریت قرار گرفت. میرصاحب نیز علاوه نمود که هرگاه اقدام بجنگ شود، قیادت قوای محاذ پکتیا اگر به جنرال محمدنادرخان سپرده شود بهتر خواهد بود، زیرا او در آنجا سابقه داشته با اقوام و قبایل آن سمت شناسائی خوبتر دارد. با این سخن سردار شاه‌ولی‌خان از جای خود برخاسته نزد میرصاحب آمد و بمحبت او را بوسید.

بالآخر نظریه جهاد فایق آمده اقدامات لازم اتخاذ گردید. سپه‌سالار صالح‌محمدخان به قوماندانی محاذ سمت مشرقی و جنرال محمدنادرخان به محاذ پکتیا و سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله به سمت قندهار گماشته شدند. درینوقت باثر اشتهارات افغانستان در سرتاسر سرحدات آزاد جوش و خروش برای جهاد پیدا شده اقوام و قبایل برای جنگ آمادگی می‌گرفتند. حتی در پشاور و پنجاب نیز ترتیبات برای قیام برعلیه انگلیس گرفته می‌شد که با شروع جنگ از طرف افغانستان قوای انگلیس را از هر طرف مورد حمله قرار دهند. اما قبل از آنکه آن جنبش‌ها رشد یافته مجاهدین قبایل برای اقدام عملی پیشقدم شوند و یا هم‌آهنگ گردند، صالح‌محمدخان بتاریخ ٤ ماه می۱۹۱۹م بی‌موقع و بی‌خبر از ترتیبات متذکره بسوقیات آغاز کرد و به مدخل درهٔ خیبر پیشرفت و تهانه انگلیس را در حصه باغ که بر طورخم حاکم بود تصرف نمود، انگلیس‌ها که هنوز با جنبش‌های پیشبینی شده فوق‌الذکر در گیر نشده بودند به تقویه قوای خود در خیبر پرداخته، جانب طورخم سوقیات نمودند و نیز محل فرماندهی قوای افغانی را در دکه توسط طیارات بمباردمان کردند که باثر آن انگشت پای سپه‌سالار صالح‌محمدخان جراحت خفیف برداشته، امر به عقب نشینی سپاه داد و خود به جلال‌آباد رفت که متعاقباً به بکابل خواسته شد.[1]

---

[1] سردار عبدالعزیزخان بحیث سفیر افغانستان در هند بود، پسرش سردار عبدالحسین عزیز نزد پدر خود به دهلی رفته بود. در مراجعت وقتیکه می‌خواست واپس به افغانستان بیاید جنگ استقلال بین افغان‌ها و انگلیس‌ها شروع شد. لذا انگلیس‌ها او را در پشاور متوقف ساختند.
نامبرده قصه کرد که چون قوای افغانستان علاقه‌های تل را از یك طرف و علاقه باغ را از دیگر طرف فتح کردند انگلیس‌ها در پشاور با سراسیمگی زیاد سرد دچار شدند، زیرا شور و غلغله در شهر از هر طرف برضدشان بلند شد در بازارها مردم برتل‌های شربت را با گیلاس‌ها بر میزها گذاشته هر لحظه منتظر ورود غازی‌های افغان بودند اما بدبختانه سپه‌سالار صالح‌محمدخان منهزم شد، قوای افغانی را از حصص مفتوحه فرا خوانده به حصه دکه عقب نشینی کرد. در همین وقت مرکز

از کابل یك قطعه قوای نظامی بقوماندانی جنرال محمدعمر ناصری مشهور به سورجرنیل و کندك‌مشری محمدوکیل‌خان بدخشانی برای استحکام جبهه جنگ مشرقی فرستاده شد.

انگلیس‌ها برای تسخیر جلال‌آباد بتاریخ ١٤ ما می١٩١٩ جانب با سول سوقیات نمودند، اما جرنیل ناصری با رشادت مقابله کرد حتی به جنگ تن به تن پرداختند که سپاه انگلیس بصورت فاحش منهزم شده به دکه عقب نشینی کرد و در همین‌وقت هزارها مرد مسلح از ایلجارهای ملکی و افراد قبایل حاضر شده بودند که دوشا دوش قوای دولتی بمقابله انگلیس مبارزه نمایند، اما متارکه اعلان شد. بنابرآن افغانستان و انگلیس بتاریخ ٣ ماه جون ١٩١٩ متارکه نامه را امضا کردند و جنگ خاتمه یافت.

در محاذ قندهار اعتمادالدوله با همراهی هزارها افراد داوطلب ملی و عساکر دولتی بطرف سپین بولدك پیشرفت و انگلیس‌ها را از حصص قلعه جدید منهزم نمودند. ترتیبات برای سوقیات و پیشرفت جانب چمن و کویته گرفته بود که در همین وقت متارکه دولتین امضا شد.

در محاذ پکتیا پیشرفت‌های چشم گیری نصیب جنرال محمدنادر خان شد، موصوف با قوای عسکری و ایلجاری داوطلبانه مردم و اقوام و قبایل آزاد مناطق مختلف از خوست به سوقیات پرداخته قلعه جنگی تل را با همه استحکامات و تجهیزات حربی آن از تصرف قوای انگلیس کشیده فتح شایانی نمود. حتی کوهات و پشاور را مورد تهدید قرار داد. اما حکومت کابل بدون مشوره با قوماندان‌های محاذ جنگ و بدون مشوره با مردم افغانستان خواهش متارکه دولت انگلیس را پذیرفته به قوماندان‌های خود در تمام محاذات جنگ امر تخلیه مناطق مفتوحه

فرماندهی ارکان حرب انگلیس در نوشهره به قوماندان قشون جنرال کلیمو که در منطقه علی مسجد و خیبر قرار داشت امر داد تا بطرف دکه پیش برود. اما قوماندان موصوف خودداری نموده اظهار داشت که پیشرفتن شان خالی از خطر نیست زیرا افغان‌ها را ما شکست نداده ایم، اینکه آنها منهزم شده اند شاید یك نوع حیله حربی باشد که ما را از هر طرف در محاصره بکشانند. اما مرکز فرماندهی قوای انگلیس چون از شکست سپاه افغانی خبر واثق داشت مجدداً امر به پیشرفت داد همان بود قوای انگلیس تا دکه پیش‌آمده برای حمله بطرف جلال‌آباد پیشقدم شدند.

و عقب نشینی از سرحدات را صادر کرد. لذا سپاه فاتح افغان خواهی نخواهی رجعت کردند و نقاط مهمی که با خون مردم و عسکر افغانی فتح شده بود، رایگان بدست دشمن مسترد شد، زیرا پشت جبهات افغانی یعنی دولت مرکزی معناً متزلزل بود.

دولت افغانستان بعد از اعلام متارکه در ۳ جون ۱۹۱۹م با یك سلسله مکاتبات دولت انگلیسی هند دچار شد. وایسرای هند به سلیقه سیاسی برتانوی بعد از آنکه با کسب متارکه موفق شد، قیافه غالبانه بخود گرفته بتدریج در خواهشات خود و تحمیلات بر افغانستان فاتح افزوده رفت. در دو جنگ گذشته (۱۹۳۹-۱۸٤۰م) افغان و انگلیس مردم افغانستان قوای مهاجم انگلیس را مغلوب کرده درهم شکستند. اما وقتیکه زمام سیاسی این ملت فاتح بدست سرداران قرار می‌گرفت در معامله با انگلیس مفاد ملی را در عقب گذاشته، برای دستیابی بمقاصد شخصی چون مغلوب پیش‌آمد کرده، شرایط متارکه را به نفع انگلیس و به ضرر ملت فاتح افغان انجام می‌دادند، درین نوبت نیز تقریباً بهمان ترتیب صورت گرفت.

به هر حال جنگ خاتمه یافت، استقلال افغانستان از طرف انگلیس و اتحاد شوروی و بسا ممالک شناخته شد و افغانستان بحیث یك مملکت مستقل در بین جامعه ممالك آزاد عرض وجود نمود و زمینه برای اصلاحات مساعد گردید.

منورین ترقی‌خواه و تحول طلبی که در احراز امان‌الله‌خان به تخت شاهی مساعدت کردند، منظور عمدهٔشان اول استقلال تامه مملکت و دوم روی‌کار آوردن مشروطیت و طرز اداره مترقی بصورت عصر جدید بود. امان‌الله‌خان نیز در بیانات خود مطالب مذکور را وعده داده بود. بنابرآن باثر معاهده ۱۹۲۱م با انگلیس که استقلال افغانستان را شناخت و سایر دول هم پذیرفتند، مرام اول برآوده شد. لذا شاه موصوف برای منظور دوم بلاوقفه متوجه اصلاحات شده و تقریباً بر تمام شئون سیاسی و اجتماعی مملکت دست بکار برد که قبل از آن در افغانستان سابقه نداشت. چنانچه در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» چنین می‌گوید که: دوره اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲٤م که با اعلان پادشاهی امیر آغاز گردید از پرثمرترین دوره اصلاحات او می‌باشد. شاه جوان که در حصول استقلال کامیابی درخشانی بدست آورده بود و به محبوبیت بین مردم اطمینان داشت به کمك جوانان تحول طلب

داخلی و کارشناسان ترك و سایر ملل برای تنظیم امور دولت مثل ماشین قانون وضع می کرد و با عشق و علاقه و پشت کار جوانی می کوشید تا بر خرابه نظام کهنه قبایلی و خان‌خانی شالودهٔ دولت و اداره عصری را پی ریزی کند. از جمله علایم بارز اینکار تشکیل کابینه با هیئت وزرا بود که در همان سال ۱۹۱۹م تحت صدارت سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله مورد اجرا قرار گرفت.

اما کار عمده و برجسته که درین دوره بسلسله وضع اصولنامه‌ها و نظامنامه صورت گرفت تصویب قانون اساسی دولت بود که بتاریخ ۲۰ حمل ۱۳۰۲ (۱۹) ماه اپریل (۱۹۲۳م) بعنوان «نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان» برای اولین بار بوجود آمده در لویه جرگه جلال‌آباد در ۷۳ ماده به تصویب رسید. بموجب آن بار اول در تاریخ افغانستان قدرت شاهی توسط قانون و موسسات سیاسی مثل هیئت وزرا، شوری دولت و محاکم محدود گردید و یك تعداد معین از حقوق سیاسی افراد مثل آزادی بیان و نشرات با مصؤنیت مسکن و محرمیت مکاتبات تأمین شد. درین دوره علاوه بر قانون اساسی در حدود پنجاه قانون‌نامه بعنوان نظامنامه وضع و نافذ گردید که هر یك تحولی را در زندگی عمومی وارد کرد یا یکی از شقوق مهم کار و فعالیت دولت را تنظیم نمود.

برای تهیه و تدارک این نظامنامه‌ها که توسط کارشناسان ترك صورت گرفت، منورین دانشمند افغانی نیز با ایشان هکاری می کردند.

درباره تحول و اقداماتی که در ظرف چار پنج سال اول دولت امانی برای عصری ساختن مملکت در تمام جهات بعمل آمد، مرحوم غبار در «افغانستان در مسیر تاریخ» ص (۷۸۹) یك یك آن را بشمار آورده، تبصره‌ها و ابراز نظرهای خاص در آن‌باره و علل بی‌سرانجامی بعدی آن می‌نماید که قابل توجه است. او می گوید حکومت امان‌الله‌خان بعد از تصفیه حساب با دولت انگلیس مشغول اصلاحات داخلی‌گردید. مردم افغانستان که طالب پیشرفت بودند جداً به معاضدت و همراهی دولت برخاسته از تمام ریفورم‌های جدید عملاً استقبال کردند، و چنانچه در جنگ با انگلیس با جان و مال بذل مساعی نمودند، برای نشر معارف جدید بنام اعانه معارف تزئید مالیه را قبولدار شدند. در تمدید سرک‌ها داوطلبانه حاضر خدمت گردیدند، از صنایع جدید و نظام دیموکراسی بشدت پشتیبانی نمودند،

حتی زنان کشور در مدراس و نشر جریده (ارشاد النسوان) و تأسیس انجمن (حمایت نسوان) و غیره داخل فعالیت شدند. رویهمرفته مردم در تمام این ریفورم‌های ناآشنا بدون اندك تعصب و کهنه پرستی از دولت جوان افغان حمایت کردند. این است که شاه توانست ریفورم‌های خود را در پنج سال اول سلطنت کامیابانه و دلیرانه علی‌الرغم دسایس خارجی و ضدیت قوه‌های ارتجاعی داخل در محل تطبیق گذارد.

اما مرحله دوم ریفورم که از ۱۹۲۷م تشدید یافت، باوجود منافع عمدهٔ که داشت در جنین معدوم گردید. زیرا هیچ فرد و یا حکومتی نمی‌تواند خدمت مترقی بکشور نماید مگر آنکه از پشتیبانی و حمایه تودهای وسیع مردم برخوردار باشد، در غیر آن حمایت و پشتیبانی ناکامی هر طرح جدید و فعالیت هر فرد مقتدر ولو نابغه زمان باشد،حتمی است.

اینکه ناکامی مرحله دوم ریفورم حکومت امانیه را بعضاً تنها نتیجهٔ مخالفت اقلیت فیودال و روحانی یا توطئه و مداخله یك دولت خارجی می‌دانند، تماماً منطبق با حقیقت نیست. همچنان قضاوت کسانی که ناکامی ریفورم را نشانه جمود و تعصب ملت افغانستان دانسته اند، ارتباطی با واقعیت ندارد. در واقع مردم افغانستان مثل هر جامعه بشری طبیعتاً خواهان پیشرفت زندگی است. تاریخ افغانستان نشان نمی‌دهد که مردم افغانستان در هیچ دوره ضد تمدن و فرهنگ قیام کرده باشد. مثلاً در عصر حاضر علیه فابریکه خط آهن، مدرسه، روزنامه، تخنیك وفن هیچگاه ضدیت نه نمودند. چنانچه در عهد محمود غزنوی این کار را نکرده بودند. البته قیام مردم کشور همیشه بر ضد ظلم و خیانت بوده است.

همین مردم در عهد امانی با فقری که داشتند سرك ساختند، مکتب آباد کردند و برای نشر معارف اعانه دادند، مردم پکتیا به شهادت جراید آن روز که خود نان جواری می‌خوردند مبلغ ۷۵ هزار افغانی با چهارصد متعلم برای تأسیس چهار مکتب در خوست، چمکنی، گردیز و زرمت دادند.

دکاندارهای قندهار بمصرف خود مکتب تأسیس کردند. در کابل روزی که ملکه ثریا در یك اجتماع از پیشرفت زنان و عقب ماندگی افغانستان سخن زد (جدی سال

۱۹۲۰م) زنان به درد بگریستند، پنجاه نفر فيالمجلس خود شانرا در خدمت معارف و تأسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند. ملکه چنان متأثر شد که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را برذمه گرفت.

پس علت اغتشاش افغانستان سوءاداره دولت و بیکفایتی مأمورین دولت بود که هر امر حیاتی و مقدسی را بارشوت خواری و خیانت ملوث میکردند، و هر ریفورمی را به شکل منفور و مستکره در نزد ملت تمثیل می‌نمودند. چون شاه و دولت از پشتیبانی خود و حمایت مردم خود محروم و تنها شد، آنوقت دشمن خارجی ازین عدم رضایت عمومی مردم سوءاستفاده کرده و اقلیت‌های ارتجاعی و مسلوب الحقوق که به دشمن دولت و ریفورم مبدل شده بودند، وارد صحنه شدند. در نتیجه دولت سرنگون گردید. ورنه همین قوت‌های مخالف خارجی و داخلی موجود و فعال بودند که دولت با پشتیبانی مردم هر دو را شکست داد و پیشرفت جراید خوشباور آنروز هم فصولی از قدرت سحرانگیز کلنل لارنس انگلیس زمزمه کردند. مگر دقت ننمودند که چرالارنس مانع حصول استقلال افغانستان شده نتوانست و یا چرا رژیم مصطفی کمال را از بین نبرد. پس این خود دولت افغانستان بود که با انحراف خود زمینه ویرانی ریفورم را آماده ساخت و فعالیت مخربانه قوه‌های ارتجاعی داخلی و جاسوسی خارجی را باز گذاشت. ورنه همین قوه‌های ارتجاعی و جاسوسی خارجی موجود بود که در مقابل ریفورم‌های صمیمی و صادقانه مرحله نخستین مصدر هیچگونه کار دشمنانه گردیده نتوانست.

مرحوم غبار درباره ریفورم‌های عصر امانی در همه ساحات مخصوصاً امور مالی و اقتصادی فرهنگی و اداری و غیره بسیار سخن گفته و راجع به وحدت ملی چنین می‌گوید که از جانب دولت درین‌باره توجه بسیار عالی بعمل آمده، بصورت عاقلانه این وحدت را بر محور برادری، حقوق مساوی مردم افغانستان بگردش انداخت. چنانچه در ماده هشت قانون اساسی چنین توضیح گردید.

همه افرادی که در مملکت افغانستان می‌باشند بلاتفریق دینی، مذهبی تبعه افغانستان گفته می‌شوند.

در ماده نه گفته شد که:

کافه تبعه افغانستان در امور دینی و مذهبی و نظامات سیاسی دولت پابند بوده آزادی حقوق شخصی خود را مالک هستند.

در ماده ده تصریح شد که:

حریت شخصیت از هرگونه تعرض و مداخله مصؤن است. هیچ کس بدون امر شرعی و نظامات مقننه توقیف و مجازات نمی‌شود در افغانستا اصول اسارت بالکل موقوف است.

در ماده ۱۶ گفته شد که:

کافه تبعه افغانستان به حضور شریعت و نظامات دولت در حقوق و وظایف مملکت حق مساوی دارند.

در ماده ۲۲ *مصادره و بیگار بکلی تحریم شد.*

ماده ١٤:

شکنجه و انواع زجر ممنوع گردید و مصؤنیت منزل و مکاتبات تأمین شد.

روح این مواد قانونی آن بود که در عمل مورد تطبیق قرار داشت و از لوث ریا و مردم فریبی و کذب و نفاق مبرا بود. چنانکه مراسم مذهبي و تکیه‌های پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد و بردگان هزاره میراث امیر عبدالرحمن‌خان از برده‌گی نجات یافت و از آنجمله هفت صد و چند نفر کنیز و غلام در شهر کابل از منزل اربابان خود برآمدند. در مجالس مشوره ولایات قندهار، غزنی و جلال‌آباد و انجمن معارف کابل یك یك نماینده انتخابی اهل هنود افغانستان شامل و در امور اداره سهیم گردیده، قید رنگ زرد از دستار و معجر هندوها با باقیات پول جزیه طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ش مطابق ۱۹۲۰م شاه امان‌الله مرفوع گردید و اولاد هندو در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه، امانی و حربیه) و افسری اردو قبول شد.

باین ترتیب تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت، معاش مستمری و نسبی عشیره محمدزائی و خان‌ها با امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت حقوقاً مساوی شد.

دربارهٔ سیاست داخلی عصر امیر امان‌الله‌خان به تفصیل سخن رانده که جزئی از آن نقل می‌شود: شاه امان‌الله‌خان از آغاز سلطنت خود با روشنفکران افغانی از در صمیمیت و همدردی داخل شده، تمام محبوسین سیاسی و مشروطه‌طلب را از زندان‌های پدر آزاد ساخت و سائر روشنفکران را در امور دولت شرکت بخشید. مثلاً تاج محمدخان پغمانی، غلام‌محمدخان رسام، انور بسمل، زمان‌الدین‌خان بدخشانی، نظام‌الدین‌خان ارغندیوال، پاچامیرخان لوگری، کاکا سیداحمدخان و پسرش عبدالرحمن خان لودین، عبدالهادی‌خان داوی و غیره.

پس از این فضای آزاد سیاسی سبب شد که حلقه‌های سیاسی مخفی (زمان امیر حبیب‌الله‌خان) بشکل علنی درآید و آزادانه به فعالیت‌های سیاسی دوامدار بپردازد. گرچه هنوز تشکیل احزاب قانونی نبود، ولی این حلقه‌ها شکل حزب‌های غیررسمی گرفتند که مشهور ترین آنها در کابل دو حلقه بود: یکی حلقه که خودش را «جوانان افغان» نام داده و مرام تندتر و جنبه دست چپی داشت، اعضای عمده این حلقه اشخاص ذیل بودند: عبدالرحمن‌خان لودین که بعدها در سال ۱۹۳۰م از طرف دولت وقت (محمد نادرشاه) اعدام شد، تاج‌محمدخان بلوچ پغمانی نیز در همان سال به توپ بسته شد، فیض‌محمدخان باروت‌ساز کابلی نیز مانند دو نفر فوق الذکر اعدام گردید، غلام‌محی‌الدین‌خان آرتی به پشاور تبعید و توسط ضارب مرموز و ناشناسی کشته شد. همچنین یك عده دیگر که بعد از سال ۱۹۲۹م از طرف دولت وقت در حبس سیاسی افتاد و سال‌های طولانی بماندند تا پیر و مضمحل شدند و از کار افتادند. چون سعدالدین بها، میرزا عبدالرحمن، محمدانور بسمل، میرزا نورمحمد و غیره. عدهٔ هم در زیر ثقلت و فشار اداره نظامی از سیاست به کنار رفتند. چون عبداللطیف و میرزا اسمعیل مأمور خارجه، محمدسعیدخان مشهور به (لالا)، میرزا غلام جیلانی‌خان قونسل در تاشکند و غیره. و نگارنده (غبار) نیز جز اعضای همین حلقه سیاسی (جوانان افغان) بود.

اعضای عمدهٔ حلقه سیاسی دوم که از طرف میر سیدقاسم‌خان رهبری می‌شد، این‌ها بودند: عبدالهادی‌خان داوی که در ۱۹۳۳م محبوس سیاسی شده ۱۳ سال در حبس ماند. فقیراحمدخان در سال ۱۹۳۳م زندانی شد و بعد از حبس اعدام گردید، سید غلام‌حیدر پاچای لغمانی در حبس سیاسی چشم از جهان پوشید،

غلام رضا ترجمان در زندان سیاسی سیزده سال بماند. همچنان غلام‌احمد رحمانی دوره طولانی زندان را طی کرد، فیض‌محمدخان ناصری بعد از حبس مختصری از فعالیت سیاسی باز داشته شد. میرسید قاسم‌خان رهبر این حلقه نیز یك بار باعدام محکوم و تا پای دار برده شد، اما حکم اعدام به حبس دوام تبدیل و سال‌های زیاد در زندان باقی ماند. سردار عبدالحسین‌خان عزیز که از مجازات نجات یافت بسفارت و وزارت رسید و همچنین یك عدهٔ دیگر.

روی همرفته آن حلقه‌ها در تنویر اذهان جوانان نورس بذل مساعی کرده و زمینه تشکیل یك حزب قوی را آماده ساخته رفتند و در قضایای عمده سیاسی مداخلت می‌ورزیدند، کتاب خانه ملی هم به همت همین‌ها تأسیس شد.

ضمناً غبار از موجودیت حزب نقابدار حرف می‌زند و می‌گوید در بین روشنفکران وطن‌پرست یکدسته عناصر مرموز بشکل یك حزب نقابدار و مصنوعی رخنه کرد این نقابداران شارلتان در مرکز و شرق کشور جهت فریفتن مردم شعارهای "دروغین انقلابی" می‌دادند و ظاهراً از جمهوریت دم می‌زدند.[1] اما این‌ها معناً دشمن

[1] منظور غبار آن بود که در همان سال ۱۳۰۷ش مطابق ۱۹۲۹م اغتشاش نامیمون شنوار رویکار آمد که از طرف قوای عسکری جلال‌آباد فرونشاندن اغتشاش مذکور مساهله می‌شد و الا اشرار شنوار بجز تبر و تلوار و چند عدد تفنگ شلخی (تیرائی) چیز دیگری نداشتند تا در مقابل توپ، طیاره، ماشیندار و قوای ناریه مجهز حکومت مقاومت می‌توانستند. در آنوقت در بین یکدسته افسران جلال‌آباد زمزمه‌های از جمهوریت مانند جمهوریت نظامی ترکیه مصطفی کمال آته ترك شنیده می‌شد اما در پشت پرده منظور از آمدن و رویکار شدن سپه‌سالار نادرخان بود. سپه‌سالار موصوف در زمانی که بحیث وزیر حربیه ایفای وظیفه می‌کرد چهار تن از منصبداران لایق اردو را بیشتر قدر نموده مورد توجه قرار داده بود. آنها نیز از ارشادات سپه‌سالار پیروی کرده و ارادت خاصی نسبت باو داشتند. یکی از آنها حبیب‌الله‌خان ابوی معین وزارت حربیه بود که متأسفانه در وقت حکومت سقاوی اعدام شد. منصبدار دیگر محمدافضل‌خان ناصری (برادر سورجرنیل) بود که ازو قبلاً تذکر یافته است .شخص سوم صاحبزاده محمدصدیق‌خان بود که بعداً سقاوی شده با محمدنادرخان قطع ارادت کرد، بلکه با مخالفت شدید برعلیه او جنگید. علت این بود که صاحبزاده موصوف و برادرانش و شیرجان‌خان وزیردربار و عطاالله‌خان وزیرخارجه و محمدکریم‌خان صاحبزاده می‌دانستند که حکومت سقاوی پایه‌دار نبوده بزودی سقوط می‌نماید، لذا آن چهار برادر که مردمان لایق و کاردان بودند می‌خواستند که تخت کابل را بعد از سقوزاده بدست آورده با فهم و درایتی که داشتند حکومت معقولی را بوسیله خود رویکار آرند. چهارمین جنرال لایق و مبرز محمدگل‌خان مهمند بود که او نیز مانند ناصری از اول تا اخیر نسبت به سپه‌سالار نادرخان وفادار ماند و برای احراز و بقدرت رسید او سعی بلیغ ورزید، چنانچه شد.

جدی دیموکراسی و جمهوریت و ترقی بوده، برای دگران خدمت می‌کردند و بعدها معلوم شد که ایشان شخصیت بجز مزدور و آله در دست ارتجاع و استبداد نبودند زیرا در زیر عنوان جمهوریت خواهی برای از پا درآوردن رژیم امانی کوشیدند. و فی‌الواقع راه را برای برقراری یک رژیم ارتجاعی باز کردند. در حالیکه دیموکرات‌های حقیقی برضد نظام کهنه فیودالی بوده، بهبود حال ملیون‌ها دهقان کشور را مدنظر داشتند و در مقابل ارتجاع از اصلاح و بقای دولت امانیه حمایت می‌نمودند.

بهرحال قراریکه گزارش یافت با اقدامات جسورانه شاه امان‌الله و پشتیبانی ملت مجاهد، انقلاب بزرگی در وضع افغانستان وارد شده، یوغ استعمار را مردانه‌وار در هم شکست و بحیث يك دولت مستقل در قطار ملل آزاد جهان قرار گرفت و از انزوای زندگی قرون وسطی جهیده، قدم جانب شاهراه تمدن جدید گذاشت و در مدت کوتاه پنج سال اول اعلیحضرت امان‌الله‌خان بسا از مظاهر تمدن جدید در مملکت عرض اندام نمود که هرگاه مرتجعین داخلی با همدستی دشمن‌های خارجی در صدد خرابی آن نمی‌افتادند آن بناهای را که مشروطه‌خواهان دانشمند و منور برای عمران وطن پی ریزی کردند چون عمارت زیبای دارالامان در سر تاسر کشور تبارز می‌کرد. اما خائنین داخلی و خارجي بقصد تباهی آن چنان کمر بستند که اثری از آن ترقیات بجا نماند. از همان هنگام تا حال در پی خرابی آن طوری افتادند که تمام عرض و بوم مملکت به شمول کابل زیبای آن بخاک یکسان ساختند و تا همین دقایق که این سطور نگارش می‌یابد خبر انفجار راکت‌ها و بخون غلطیدن‌ها صدها وطن دار از همه رسانه‌های خبر رسانی و رادیوهای جهان و انعکاسات تلویزیونی بچشم و گوش می‌رسد و هنوز هم دست بردار نیستند.[1]

[1] اول جنوری ۱۹۹٤م جنگ بین حکومت ربانی از یک طرف و گلبدین حکمتیار با رشید دوستم از جانب دیگر بشدت جریان داشته، برعلاوه تلفات جان تا حال بیش از هزارها نفر از کابل به پاکستان فرار نمودند. البته در وقت کمونست‌ها و هجوم روس‌ها بالغ برسه ملیون نفر به پاکستان و بیش از يك مليون به ایران پناهنده شدند.

شخصیت‌های نخبه مشروطیت ثانی و استقلال

محمود بیگ‌خان طرزی

موصوف پسر سردار غلام‌محمدخان طرزی است که در ماه سنبله ۱۲٤٤ش (۱۸٦٥م) در غزنی تولد شد، لذا نامش را محمود گذاشتند. هنگامیکه سردار غلام‌محمدخان طرزی در جنوری ۱۸۱۸م از طرف امیر عبدالرحمن‌خان به هندوستان تبعید شد، محمود طرزی ١٦ ساله بود. چهار سال در کراچی بودند، بعد به بغداد و سپس به شام رفتند. محمودخان طرزی زبان اردو را در هند فراگرفته بود، در بغداد و دمشق زبان عربی و ترکی را با اندکی فرانسوی آموخت، ادبیات حقوق سیاست اجتماعیات و مبادی علوم طبیعی را تحصیل نمود، شاعر و نویسنده زبردست شد. آثار زیادی هم نوشت و هم به زبان دری ترجمه کرد.

بعد از آنکه امیر عبدالرحمن خان مرد، امیر حبیب‌الله‌خان او را بوطن خواست. درین وقت پدرش فوت کرده بود، لذا طرزی بهمراه تمام فامیل در سال ۱۹۰۵م بکابل مراجعت کرد و کمر بخدمت وطن از طریق مطبوعات و تربیه جوانان و نشر افکار مترقی پرداخت.

در وقت سقوط رژیم امانی در ۱۳۰۷ش (۱۹۲۸م) محمود طرزی نیز مجبوراً وطن را ترك کرده از راه هرات بایران و بعد به ترکیه رفت. قرار مسموع ورود او در ایران شور و غلغله بزرگی را تولید کرد. زیرا موصوف در ایران بحیث یك سیاستمدار انقلابی و ناشر افکار مترقی و مخصوصاً نهضت نسوان و رفع حجاب در افغانستان شهرت یافته بود.[1]

چون جریده‌نگاران دور او را گرفته سوال پیچش کردند، به جواب شان این بیت

[1] آنگاه در ایران نهضت زنان و رفع حجاب بنظر اکراه دیده می‌شد، چنانچه در سال ۱۹۲۸م هنگام مسافرت رسمی اعلیحضرت امان‌الله‌خان به تهران بی‌نقاب دیدن ملکه ثریا را بنظر خوب ندیدند.

حافظ را خواند:

ما نه اینجا ز پی حشمت و جاه آمده ایم
از غم حادثه اینجا به پناه آمده ایم

باین ترتیب خبرنگاران را خاموش ساخت.

محمود بیگ بعد از هشت ماه اقامت در ایران باستانبول رفت و بتاریخ ۲۲ نومبر ۱۹۲۳م به سن ٦٨ ساله گی وفات کرد. موصوف برای وطن خود خدمات قیمتداری هم در عالم سیاست و هم در عالم ادب و عرفان نموده از نثر و نظم آثار گرانبهای برای ابنای وطن بجا گذاشت. از ابیات تنبیهی او است در حی الفلاح (سراج الاخبار)

صبح شد بر خیز ساز راستی آسا نواز
شام حرمان در عقب باشد چو وقت از دست شد

و نیز گزیده‌ئی از قصیده معروف تنبیهی اوست که به تعقیب قصیده قاآنی سروده در سراج‌الاخبار مور انتشار قرار یافت:

بیا ببین که در جهان چگونه گشته کارها
جهان جهان ریل شد زمان زمان تارها
چه بحرها که بر شده چه خشکه‌ها بحارها
چه کوه هاشگاف شد گذشت از آن قطارها
جهان جهان علم و فن زمان زمان کارها
بس است صید بودنه میان کشت زارها
مکن تو عمر خویش را عبث به لهو ولعب صرف
که وقت همچو شمس شد گذار عمر همچو برف
مذاب می‌کند ترا تو خوش بمدح خود به حرف
شمال ما و شرق ما ز دشمنان چو بحر ژرف
که موج آب چرك شان گذشته از کنار ظرف

همان به ریختن بود چو سیل کهسارها
درین زمانه هر طرف به فن سراغ داردا
ز بحر راغ ملك خود هوای باغ داردا
پی ترقی خودش بکف چراغ داردا
برای ضبط ملک‌ها چه در دماغ داردا
خورند روم و فرس را بما بلاغ داردا
تو وقت را عبث مکن به میله و شکارها
ندانما که همتت جوان بد از چه پیر شد
نبودی غافل از جهان جهان ترا اسیر شد
گمان برم قرین بدبه حیله دستگیر شد
که غافل از جهان شدی دلت ز ملك سیر شد
مشو تو غافل از خودت که دشمنان دلیر شد
مرو بقول[1] بدمنش که ذلت است بارها
چرا که وقت نقد شد ز وقت استفاده کن
چرا که نیست فرصتی بکار ملك چاره کن
چرا که دشمنان دین احاطه کرده پاره کن
چرا که مسلمین بتو امید کرده چاره کن
چرا که حاجت وطن بکار شد نظاره کن
که ملت عاجز آمده از رنج انتظارها
حیات را چه می‌کنم وطن حیات من توئی
برای هر سعادتم وطن برات من توئی
اگر تو رفتی از کفم وطن ممات من توئی
برای دین و هم شرف وطن همات من توئی
وطن تو کعبه منی وطن صلوات من توئی
محبتت بجان من چون پودها به تارها

---

[1] اشاره به مصاحبین امیر موصوف است.

سه دسته سیاسی

یکی از این دسته‌ها عبارت بود از دسته سیاسی شخصیت‌های داخل ارگ شاهی چون نصرالله‌خان نایب‌السلطنه، امان‌الله‌خان عین‌الدوله، مادر امان‌الله‌خان علیاحضرت ملکه سرور سلطان، جنرال محمدنادرخان، محمدولی‌خان دروازی سرجماعه غلام‌بچه‌های دربار، شجاع‌الدوله‌خان فراش‌باشی وغیره.

دسته دوم: عبارت از جوانان تندرو تقریباً دست چپی بودند که حتی اقدام به ترور هم می‌نمودند، مانند عبدالرحمن‌خان لودین، میر غلام‌محمدخان غبار، تاج‌محمدخان بلوچ پغمانی و غیره که بنام «جوانان افغان» یاد می‌شدند.

دسته سوم: دانشمندان منور بودند چون: میرصاحب سیدقاسم‌خان، عبدالهادی‌خان داوی و رفقای‌شان که در تحولات عصری مخالف اقدامات عجولانه بوده، سیر تحول را بصورت منظم و تدریجی می‌خواستند.

مرام هر سه دسته برای روی‌کار آوردن رژیم مشروطه، آزادی و استقلال کشور و وارد کردن مظاهر ترقی و تمدن جدید در همه شقوقی که در افغانستان امکان داشت، مشترك بود.

البته موجودیت و بر سر اقتدار بودن امیر حبیب‌الله‌خان برای پیشبرد آن مرام عایق بزرگ بود که باید جایش را بصورت حتمی شخصیت منور و ترقی‌خواه حلقه سلطنتی اشغال نماید. چون نصرالله‌خان غیر از استقلال افغانستان دیگر هیچ تحول عصری حتی مکتب و معارف را هم قبول نداشت، منورین او را از نظر انداختند و چشم به شهزاده جوان ترقی پسند یعنی امان‌الله‌خان دوختند. این نقشه قراریکه قبلاً بصورت مفصل نگارش یافته است جامه عمل پوشید. یعنی پلانی را که دسته ارگ شاهی برای از بین بردن امیر حبیب‌الله‌خان و به مسند نشاندن امان‌الله‌خان طرح و ترتیب داده بودند، کامیاب گردید.

منورین هم از اول تا آخر در پلان‌های مترقی که امان‌الله‌خان برای اعتلای افغانستان روی دست گرفت، با مساعی جمیله و اخلاص همکاری کردند.

آنگاه احزاب در مملکت نبود و تشکیلات حزبی بصورت منظم و قانونی وجود

نداشت، لذا جماعت منورین مذکور را در تحت یك تشکیل مشخص حزبی عنوان کردن مشکل است. اما رویهمرفته تندروها از خود دارای اجتماعاتی بودند و اعتدالیون جلسه‌ها و صحبت‌های علیحده داشتند که درباره هریك از آن دو دسته به تفصیل گذارش می‌یابد.

تندروها

این دسته اکثراً به دور عبدالرحمن‌خان لودین، یا تاج‌محمدخان بلوچ پغمانی یا میر غلام‌محمداغبار جمع می‌شدند.

عبدالرحمن‌خان لودین

شاعر و نویسنده مقتدر بود، اشعار زننده داشت، کبریت تخلص می‌کرد. موصوف پسر کاکا سیداحمدخان لودین قندهاری بود که در جمله رجال ظهور مشروطیت (ص۳٦) از آن مفصل بیان شده است. کبریت در حدود ۱۸۹۳م مطابق ۱۲۷۲ش در شهر کابل تولد یافت، خواندن و نوشتن و دروس ابتدائی را در نزد پدر فراگرفت، بعد به مکتب حبیبیه شامل شده تا دوره رشدیه را آنجا خواند. زبان ترکی اردو و اندکی انگلیسی را نیز آموخت. وی توانست که از آن زبان‌ها به زبان دری یا پشتو ترجمه نماید. کبریت بعد از تحصیلات متذکره در مکتب حبیبیه بسال ۱۲۹۰ش (۱۹۱۱م) در اداره سراج‌الاخبار به حیث محرر مقرر شد. درینجا از افکار ادبی وسیاسی محمود طرزی استفاده کرده در حقوق اجتماعیات و ادبیات در تحت نظر آن استاد بمطالعات خود ادامه داد و بسا چیزها آموخت. مقالات زیاد نوشت که در سراج‌الاخبار مورد نشر قرار می‌گرفت.

کبریت جوان آزاد طبیعت ظریف و نقاد و نهایت دلیر و صریح‌اللهجه بود، تمایلات دست چپی داشت و رفقا را نیز بهمین صوب رهبری می‌کرد. موصوف در شب ۱۹۱۸م ۱۲ ماه سرطان ۱۲۹۷ش بر امیر حبیب‌الله‌خان فیر نمود، اما گلوله بر هدف اصابت نکرد و باثر آن کبریت گرفتار گردیده با زنجیر و زولانه در محبس ارگ افتاد، اما با جلوس امیر امان‌الله‌خان رها شد.

کبریت جوان چهارشانه، دارای چشمان سیاه نافذ و موی مجعد و قدری متمایل

به فربهی بود. در زبان دری نویسنده و شاعر مبتکر و مستقلی بود. بمجرد جلوس امانی در اواخر حوت (۱۲۹۷ش (۱۹۱۷م) از زندان برآمد و با همان روحیه جدی و دلیر در راس جوانان متجدد و پیشرو ایستاد و مدتی در اداره جریده نوبنیاد امان افغان کار کرد و بعد از آن به مشاغل رسمی ذیل اشتغال داشت.

- عضویت مرکز قانون گذاری ۱۳۰۰ش (۱۹۲۱م)
- عضویت هیئت سیاسی فوق‌العاده افغانستان در بخارا ۱۳۰۲ش (۱۹۲۳م).
- رئیس اول مرکه پشتو ۱۳۰۲ش (۱۹۲۳م)
- رئیس ثانی مرکه پشتو ۱۳۰۲ش (۱۹۲۳م)
- کفالت سرمنشی شاه ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) و استعفا از آن (گزارش آن قبلاً نگارش یافت) و کناره گیری در قندهار
- رئیس بلدیه قندهار (۱۳۰۵ش (۱۹۲٦م)
- رئیس گمرك کابل ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۷ش (۱۹۲۷ - ۱۹۲۸)
- در دوره سقاوی محبوس گردید (۱۳۰۷- ۱۳۰۸ش (۱۹۲۸م)
- در شروع سلطنت نادرشاه بحیث رئیس بلدیه کابل مقرر گردید، اما دیری نگذشت که مورد غضب نادرشاه قرار گرفته در ۱۳۰۹ش (۱۹۳۰) در قصر دلکشا بعمر ۳۷ سالگی تیر باران شد.

کبریت که مرد نقاد و دارای صراحت لهجه بود، همواره در دست چپ‌کردارهای عمال ناپاک دولت امانی واقع می‌گردید، وی عملاً از میدان فساد به قندهار کناره گیری گزید و طوریکه خودش در همان سال به پوهاند حبیبی گفت سازمان دولت مانند لجن‌زاری بود که هر کس در داخل آن آلوده دامن می‌شد. بنابرآن از آن میدان فساد خود را به کنار کشید.

چون شاه امان‌الله در ۱۳۰۵ش (۱۹۲٦م) به قندهار آمد، بخواهش مکرر او ریاست بلدیه قندهار را تأسیس کرد ولی بعد از یك سال در کابل به ریاست گمرك کابل مقرر شد که اداره آن را با پاکدامنی و تقوی پیش می‌برد. وقتیکه از قندهار حرکت می‌کرد به یاران خود می‌گفت: ادارات دولتی مخصوصاً گمرکات مراکز فساد و پول‌ستانی است. خدایاری دهد که گمرک کابل را ازین آلودگی‌ها پاك سازم.

کبریت در لویه جرگه‌های پغمان (۱۹۲٤) و (۱۹۲۸م) برخی خواهش‌های مردم را نمایندگی کرد و در مجلس قصر ستوری ۱۵ میزان ۱۳۰۷ش مطابق ۱۹۲۸م هنگامیکه شاه امان‌الله بعضی ریفورم‌های افراطی خودرا اعلان داشت و خود را پادشاه انقلابی خواند. کبریت گفت که اعلیحضرت خود را شاه انقلابی معرفی نمودند، پس توقع می‌رود انقلاب را در دستگاه دولت بپذیرند. ده سال است که اعلیحضرت وظیفه صدارت عظمی را شخصاً بدوش گرفته اند، در حالی که انقلاب متقاضی آنست که شخص مسؤل دیگری بحیث صدراعظم تعیین گردد تا مردم او را مسؤل اعمالش قرار داده بتوانند.[۱]

در همین مجلس چون شاه رفع نقاب زنانه را اعلان داشت و ملکه ثریا با روی باز در آن شرکت کرد و دربارهٔ این حرکت رای خواسته شد، همه تائید کردند، باستثنا عبدالرحمن‌خان لودین رئیس گمرکات کابل و عبدالهادی‌خان داوی وزیر تجارت. این دو تن گفتند که ما از اولین کسانی هستیم که طرفدار رفع نقاب زنانیم، ولی نه درین موقع که دست دسیسه انگلیس در افغانستان دراز است و از همین حرکت مصلحانه هم یك فتنه می‌سازد (و چنین هم شد). این بود که فردای آن میر سیدقاسم‌خان سرمنشی از طرف شاه گماشته شد تا از آن هر دو نفر استعفا بگیرد[۲] و میر مذکور هم هر دو استعفانامه را بحضور شاه تقدیم داشت و آغاز زمستان ۱۳۰۷ش (۱۹۲۸م) بود که با این حرکت ناسنجیده اغتشاش نامیمون ارتجاعی نیز آغاز شده بود.

عبدالرحمن‌خان لودین از ایام جوانی رویه ضد انگلیس را در سیاست داشت و همواره درین راه قدم می‌زد و حکم قتلش هم غالباً از همین رو صادر شد. در اوایل شاهی نادرشاه مجدداً بحیث رئیس بلدیه شهر کابل مقرر گردید. روزی در دلکشا بر سفره شاهی نان خورد و شاه با او به نرمی سخن می‌گفت. چون از نان خوردن فارغ شدند به سپاهیان حاضرباش بدون مقدمه امر داد تا او را بگیرند و بیرون قصر

---

[۱] غبار مسیر تاریخ ص ۸۱۳

[۲] داکتر سیدقاسم رشتیا در حاشیه کتاب نوت کرده است که فردای آن روز عبدالهادی‌خان داوي بحیث رئیس شورای دولت (مجلس اعیان) و عبدالرحمن‌خان لودین بحیث رئیس بلدیه شهر کابل مقرر شد.

دلکشا بکشند. این امر در چندلحظه در زیر درختان باغ دلکشا بمعرض اجرا گذاشته شد و جوانی را که دارای سجایای عالی شجاعت و مقداری از دانش و بینش وطبع دراك و ترقی‌خواه راستین بود، بگلوله ستم و جفا کاری زده بکشتند و طومار زندگی پر افتخارش را در نور دیدند.[۱]

از عبدالرحمن‌خان لودین برخی منظومات سیاسی و اجتماعی تند و زننده با یك رساله بیوگرافی رجال عمده افغانی و قاموس بزرگ لغات پشتو بزبان دری باقی مانده بود که متأسفانه نسخ آن با کشتنش از بین رفت.

از یك مخمس انتقادی او قوه سخنوری و صراحت لهجه اش آشکار است که راجع بارباب اقتدار و مغروران عصر خود چنین گفت:

هریك نشسته است بزین آنچنان تلك　　　کس نیست غم ز ملت و پرواش از ملك
با صد غرور و کبر همی تازد اسپ دك　　　کس نیست تا بسینه شان کند شلیك
خوب ای خران چرید تا چاقتر شوید

باری کبریت لودین در حرکت جدید فکری که بعد از ختم جنگ استقلال و نهضت

---

[۱] داکتر سیدقاسم رشتیا در حاشیه کتاب جنبش مشروطیت چنین نوت کرده است:

چون واقعه شورش دوم سمت شمالی شد، عبدالرحمن‌خان رئیس بلدیه کابل برای مسلح ساختن مردم کابل خواهش یك تعداد اسلحه را کرد. نادرخان بر او مشتبه شد و در وقتیکه عبدالرحمن‌خان اوامر شاه را در کتابچه خود نوت می‌کرد، نادرشاه کتابچه را برای خواندن از دست او گرفته شب مطالعه کرد. تمام یادداشت‌ها و اشعار انقلابی او را خواند. فردا نامبرده را در مجلس وزرا بحضور خود خواست، و از روی یادداشت‌های خودش مخالفت او را با خود بر روی او کشیده، فی‌المجلس امر نمود که او را اعدام نمایند. محترم رشتیا رویداد واقعه را از زبان سرمنشی حضور میرزا محمدنوروزخان و حافظ نورمحمدخان کهگدای نقل کرده است. علت دیگر که اینجانب شنید این بود که چون شورش دوم شمالی بوقوع پیوست، عبدالرحمن‌خان رئیس بلدیه به جهرچی امر کرد تا به شهر جهر زند که مردم مراقب حفظ و امنیت خود باشند. زیرا اوضاع اغتشاش‌آلود است. از آن امر نادرخان برافروخته شد که عبدالرحمن بی‌جهت در شهر و مردم خوف و هراس تولید می‌کند، لذا او را خواسته اعدام نمود. در هر صورت علت اعدام مشتبه شدن نادرشاه بر عزایم او در آن روزهای بحرانی بوده است.

در افغانستان پدید آمده بود، شخصیت پیشرو ونقاد و ظریفی داشت و بین جوانان معاصر خود محبوب و گاهی پیشوا بود که کهنه پرستان محافظه کار او را دوست نداشتند.

میر غلام‌محمدخان غبار

میر غلام‌محمدخان غبار ولد میر محبوب‌خان کابلی اصلاً (فرملی) که در حدود ۱۲۷٦ش (۱۸۹۷م) در دروازه لاهوری شهر کابل بدنیا آمد و دروس ابتدائی را در خانواده خود که اهل سواد و دانش و کارمند دفاتر حکومتی بودند، فراگرفت و در اواخر عهد امیر حبیب‌الله‌خان با جوانان افغان نهضت مشروطیت و آزادی محشور گردید و مطالعات خود را در تاریخ و اجتماعیات دوام داد، تا نویسنده نیرومند صاحب ذوق زبان دری برآمد و به نوشتن مقالات ادبی و سیاسی پرداخت.

در سال ۱۹۱۷م حدود سال ۱۲۹٦ش در خان‌آباد مأموریت گمرك را داشت و در سال ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹م) کارمند کوتوالی کابل بود. بعداً بحیث رئیس امنیه وزارت داخله مقرر گردید. بتارخ ۹ قوس (۱۲۹۹ش (۱۹۳۰م) جریده ستاره افغان را از جبل‌السراج نشر می‌کرد. در سنه ۱۹۲۲م/ ۱۳۰۱ش بحیث عضو ریاست تنظیمیه شجاع‌الدوله‌خان به هرات رفت و بعد از آن در ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) در مسکو نماینده تجارتی بود.

چون در ۱۹۲٤م مطابق ۱۹ ماه سرطان ۱۳۰۳ش محمدنادرخان بحیث سفیر افغانی در پاریس مقرر شد، غبار با او سکرتر آن سفارت بود و پس از آن بکابل آمد و در لویه جرگه‌های پغمان ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) و در ۱۳۰۷ش (۱۹۲۸م) بحیث وکیل مردم کابل شامل شد و افکار جوانان افغان را مانند یك عضو دست چپی نمایندگی می‌کرد و مبلغ دیموکراسی و حکومت قانونی بود، تا که در ۱۹۳۰م/ ۱۳۰۹ش با سرکتابت سفارت افغانی در برلین مقرر شد.

در ۱۹۳۱م /سنه ۱۳۱۰ش چون انجمن ادبی در کابل تأسیس شد، غبار یك عضو فعال این انجمن بود، و سلسله مقالات (افغانستان و نگاهی به تاریخ آن) را می‌نوشت تا که در ۱۹۳٤م مطابق ۱۳۱۳ش در محبس سرای موتی کابل زندانی

سیاسی گردید.[1] مدت این حبس رنج افزا تا سال ۱۳۱۵ (۱۹۳۶م) دوام کرد و از آنجا بیکی از قری دوردست ولایت فراه تبعید گردید که تا ۱۹۳۸م مطابق ۱۳۱۷ش در آنجاب ماند در سنه ۱۳۱۸ش (۱۹۳۹م) به قندهار آورده شد. درینجا کتاب احمدشاه بابا را تألیف کرد و در سال ۱۳۲۰ش (۱۹٤۱م) واپس بسکونت در کابل اجازه یافت و در ریاست مستقل مطبوعات بحیث مشاور مقرر شد و هم مدتی جریده انیس را نشر می‌کرد.

در انتخابات دوره هفتم شورا ۱۳۲۸ش (۱۹٤۹م) به حیث وکیل مردم شهر کابل منتخب گردید و در مبارزه‌های قانونی دسته کوچك وکلای روشنفکر و مبارز شرکت کرد و به تأسیس حزب وطن و نشر جریده هفتگی وطن پرداخت. هنگامه حق طلبی و دیموکراسی و قانونیت و حکومت مشروطه را گرم داشت و در انتخابات دوره هشتم ۱۳۳۱ش (۱۹۵۲م) باز داوطلب وکالت مردم کابل در شورا گردید. ولی در ضمن مظاهره عامه مردم کابل[2] که بطرف‌داری او می‌کردند با جمعی از همراهانش گرفتار شد و بزندان افتاد که این دوره حبس او در زندان ولایت کابل پنج سال دوام کرد و در ۱۳۳٦ش (۱۹۵۷م) از محبس رهائی یافت و کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» را نوشت.

غبار در آخر عمر به مرض سرطان معده گرفتار و در سنه ۱۳۵٦ش (۱۹۷۷م) دریك شفاخانه برلین بستری بود تا که بعد از عملیات بطنی بتاریخ ۱۹ دلو همین سال چشم از جهان پوشید. روز ۲۲ دلو همان سال در مقبره خانوادگی در شهدای صالحین مدفون گردید، در حالی که مدت نیم قرن در حرکات اجتماعی و سیاسی و ادبی مملکت سهم بارز گرفته بود.

غبار که در ایام سالخوردگی بسن بیش از هشتادسال از جهان رفت، مرد خوش

---

[1] داکتر سیدقاسم رشتیار در حاشیه کتاب (جنبش مشروطیت) نوت کرده است که بعد از واقعه سفارت انگلیس در کابل از طرف محمدعظیم معلم مکتب نجات پسر منشی نذیر، مرحوم غبار بهمراه برادرانش و حافظجی محمداکبر فارغ مأمور انجمن ادبی و سرور جویا عضو انجمن ادبی گرفتار و محبوس گردیدند.

[2] داکتر سیدقاسم رشتیا نوت کرده اند که مظاهره برای انتخابات نبود بلکه باثر مصادره جریده وطن (غبار) و جریده ندای خلق مربوط داکتر محمودی بود. غبار و دیگر رفقایشان چند روز بعد از مظاهره مذکور محبوس شدند. ۱۳۳۰ (۱۹۵۱)

قیافه، بلند بالا و ظریف ،گویا و جویای زیرك بود، که با نفوذ کلام و استدلال قوی می‌توانست جوانان را بدور خود فراهم آورد و چون قلم روان و نیرومندی داشت می‌توانست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث لچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار وافکار و تحلیل و نظرش بوقایع در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» آشکار است که آن کتاب را باوجود برخی لغزش‌های تاریخی و بعضاً، ارادی باقوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است.

وی در تاریخ نویسی سبك خاص داشت که وقایع تاریخ را همواره به تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال می‌کرد. بنابرین در تاریخ نگاری خود ناظر بیطرف بنظر نمی‌آید. ولو به استعدادهای مختلف مردم افغانستان که در طول تاریخ نشان داده اند، ایمان داشت و این ملت را می‌پرستید و همواره می‌خواست بدین مقصد گام بردارد و حتی گاهی تظاهر هم نماید.

رویهمرفته غبار در رجال سیاسی و ادبی دوره معاصر چهره نقاد، شخصیت رادیکال، دیموکراسی طلب، دانا و زیرك بود که در مراحل ترقی‌خواهی و تجدد و حرکات ادبی سیاسی سهم کافی داشته و درین راه بحیث فرد ترقی‌خواه و پیشرو رنج‌های فراوان و محرومیت‌های بسیار دیده و دو مرتبه در حدود زیاده از ١٤ سال حبس‌های طاقت فرسا را تحمل کرده است. وی گاهی این ابیات را زمزمه می‌کرد.

شمع‌ها برده ام از صدق بخاك شهدا تا دل و دیده خونابه فشانم دادند

و نیز می‌گفت:

همت عالی من میل به پستی نکند گرد گردیدم و طرف ثریا رفتم

(از طبع خودش)

روانش شاد باد

آثار غبار:

١. افغانستان و نگاهی بتاریخ آن. مقالات مسلسل در جلد اول و دوم مجله کابل انجمن ادبی ١٣١٠ - ١٣١١ش (١٩٣١-١٩٣٢م)

۲. احمدشاه بابای افغان طبع کابل (۱۳۲۲ش (۱۹٤۳م)
۳. «افغانستان در مسیر تاریخ» مشتمل بر رویداد تاریخ سیاسی افغانستان از گذشته‌های دور تا سنه ۱۳۰۷ش طبع ۱۳٤٦ش ۱۹٦۷م
٤. خراسان (رساله) طبع کابل ۱۳۲٦ش (۱۹٤۷م)
٥. تاریخ ادبیات دری افغانستان در قرون اخیر (کتاب درسی وزارت معارف) طبع کابل ۱۳۳۱ش (۱۹٥۲م)
٦. افغانستان بیك نظر طبع کابل ۱۳۲٦ش (۱۹٤۷م)
۷. تاریخ افغانستان، جلد سوم از ظهور اسلام تا سقوط طاهریان. طبع کابل ۱۳۲٦ش (۱۹٤۷م)

در سنه ۱۳۲٥ش (۱۹٤٦م) مرحوم غبار مقاله تحت عنوان (اقتصاد ما) نوشت که انتقاد شدید بر عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد سیستم اقتصادی رهبری شده که روز بروز بر ثروت یکدسته سرمایه داران بزرگ افزوده شده، بضرر تاجرهای خورد و زمین‌دارها و دیگر مردم کشور که جمعیت بزرگتر را تشکیل می‌دهند تمام می‌شود. آن مقاله چند روز در ریاست مطبوعات به تعویق افتیده مورد نشر قرار نمی‌گرفت. استاد صلاح‌الدین‌خان سلجوقی رئیس مطبوعات هرچند شخصیت منور بود، اما جنبه احتیاط را بیشتر مراعات می‌کرد. در مجلس مطبوعات که دائر می‌شد راجع به نشر آن مقاله آرای موافق و مخالف ارائه می‌گردید. بالآخره گفته شد که به خود زابلی دعوت داده شود که به مجلس حاضر گردیده اظهار نظر نماید.

نامبرده به مجلس مطبوعات آمد، اما در تحت تأثیر چهره‌های انتقادآمیز مخصوصاً نگاه‌های تند و نافذ غبار قرار گرفته، چند سخنی از توسعه تجارت در افغانستان و انکشافات صنعتی و زراعتی قطغن گفته، در اخیر افزود که مرام او محض خدمت بوطن است کدام خودخواهی و یا مکافاتی را درنظر ندارد .غبار جواباً با بیانات زننده اظهار داشت که هیچکس در دنیا نیست که کاری بکند و خودخواهی نداشته باشد و یا پاداشی را منتظر نباشد الا یك فرد، و آن سپاهی است که در جنگ می‌رود و بدون کدام شهرت طلبی و خودغرضی سرش را فدا کرده جان می‌سپارد، نه نامی ازو بر جا می‌ماند و نه نشانی.

بالآخره مجلس با سردی خاتمه یافت و در پایان زابلی همین قدر گفت خوب اختیار بشما است که مقاله را نشر می‌نمائید یا خیر. خداحافظی کرده از مجلس خارج شد.

چون او رفت داکتر سیدقاسم رشتیا معاون ریاست مطبوعات که اوراق مقاله متذکره را در دست داشت گفت که موضوع این مقاله در شهر انعکاس یافته مردم می‌گویند که عبدالمجیدخان زابلی ریاست مطبوعات را خریده است، لذا هیچ نوشته برعلیه او نشر نمی‌شود. برای ازاله این اتهام لازم است که این مقاله مورد نشر قرار بگیرد. نظر موصوف با اکثریت آرا تصویب شد و فردای آن روز مقاله (اقتصاد ما) در روزنامه اصلاح انتشار یافت. اما عبدالمجیدخان زابلی به سردار شاه‌محمودخان صدراعظم شکایت نمود و مقاله را تحریك سردار محمدعتیق رفیق رقیب خود وانمود کرد. مقاله با حضور طرفین در مجلس وزرا قرائت شد و صدراعظم در اخیر خواهش مصالحه را بین آن دو نفر نموده موضوع خاتمه یافت.

میرزا محمدمهدی‌خان چنداولی

میرزا محمدمهدی‌خان چنداولی ولد میرزا علی‌جان از جوانان روشن فکر بود که علاوه بر زبان دری و عربی ترکی را هم آموخته بود. در عصر امیر حبیب‌الله‌خان در دفتر سنجش کار می‌کرد و بعد از آن برتبه غندمشری مدیر لوازم وزارت حربیه و سپس در وزارت دربار ایفای وظیفه می‌کرد. با جمعیت منورین افغان ارتباط داشت. در وقت بچه سقاو محبوس شد. چون از هواخواهان امانی بود در عنصر نادرشاه به اتهام واقعه سفارت انگلستان در کابل که از طرف محمدعظیم بعمل آمد، محمدمهدی‌خان موصوف با محمدولی‌خان و چهار تن دیگر بتاریخ ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) اعدام گردید.

شجاع‌الدوله

راجع به موصوف در فصل اول بصورت مشرح گزارش یافت.

تاج‌محمدخان بلوچ پغمانی

درباره مذکور در فصل اول مفصل نگاشته شد.

فیض‌محمدخان باروت ساز

از مردم کابل بود که باروت سازی را از متخصصین ترکی که برای آن کار استخدام شده بودند تحصیل کرده بود. موصوف در واقعه فیر تفنگچه که از طرف عبدالرحمن‌خان لودین (۱۲۹۷ش (۱۹۱۸م) بر امیر حبیب‌الله‌خان در شوربازار بعمل آمد محبوس شد و با جلوس امیر امان‌الله‌خان رها گردید و رئیس فابریکه باروت سازی مقرر شد. در جشن استقلال ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) در پغمان نمایش آتشبازی فوق‌العاده ترتیب داده بود، اما تصادفاً در مخزن باروت حریق بعمل آمده چند نفر کشته و مجروح شدند. فیض‌محمدخان مذکور نیز در آن حادثه زخمی گردیده با ثر آن یك پای او را قطع کردند. چون موصوف از منورین بسیار تندرو بود در ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) مانند تاج‌محمدخان بلوچ پغمانی بامر محمدنادرشاه اعدام گردید.

غلام محی‌الدین‌خان آرتی

آرتی پسر شیرمحمد آرتی از جوانان منور و تندرو کابل، شخص سخنور و نقاد با جوانان افغان محشور می‌بود. در لویه جرگه پغمان (۱۹۲۸م) بحیت نماینده انتخابی کابل مبلغ سه لك افغاني طور اعانه برای خریداری مهمات جنگی پذیرفته بود. موصوف در آن جرگه برخاسته اعتراض کرد که اعلیحضرتا مادامیکه این وزرای مشهور بالفساد شما تا پای محکمه و دار برده نشده اند، هیچ اصلاحی در مملکت ممکن نیست. آن جوان دانا و توانا علناً با وزیران و کارمندان فاسد دولت می‌آویخت و عنصر مخالف رشوه خواران و انگلیس مشربان بود. بعد از سقوط رژیم امانی در عصر سلطنت نادرشاه در مجلس محاکمه محمدولی‌خان دروازی وکیل امیر امان‌الله‌خان برخاسته با شهامت آن محاکمه را مورد انتقاد و اعتراض قرار داد باثر آن اورا به پشاور تبعید کردند و دیری نگذشت که موصوف در آنجا توسط شخص نامعلومی بقتل رسید. (۱۹۳۰م)

محمد کریم‌خان نزیهی (جلوه)

پسر قاضی بابه مراد میمنگی از مردمان صاحب نفوذ ازبك و دارای نام و مقام در

اندخوی بودند. پدرش در کابل وظیفه قضا را داشت. کریم نزیهی در حدود ۱۲۸۵ش (۱۹۰٦م) به دنیا آمد، بعد بمکتب درجه رشدیه درس خواند و علوم و ادب عربی را در خاندان علمی خود تحصیل کرد. بزبان عربی، ترکی و دری و اندکی انگلیسی آشنا بود.

نزیهی در جوانی با امثال میرصاحب و داوی و عبدالرحمن‌خان لودین محشور بود و در راه تجدد و مشروطه‌خواهی و نویسنده گی قدم می‌زد و در تاریخ و اجتماعیات و شناسانی رجال خراسانی و اسلامی مطالعاتی داشت. عضو انجمن ادبی کابل بود. از آثار او مقالات مسلسلی است که در انجمن ادبی در مجله کابل انتشار می‌یافت. وی بزبان دری اشعار نابی می‌سرائید که تخلص او «جلوه» بود.

نزیهی در ۱۳۱۰ش (۱۹۳۱م) به عضویت انجمن ادبي در آمد و بعد از آن خود را برکنار کرده بامور تجارتي پرداخت و در شوراي دوره هفتم ۱۳۲۸ (۱۹٤۹م) و دوره هشتم (۱۳۳۲ش (۱۹۵۳م) وکیل مردم اندخوی بود، که در فراکسیون ترقی پسند روشنفکران موقف دست چپی داشت. وی بعد از آن مدتی کارمند صدارت عظمی و وکیل‌التجار افغانی در مشهد بود. بعد از آن متقاعد گردید. نزیهی با فضایل علمی و ادبی، شخصیت محترم، روشنفکر و پیرمرد پخته کار جامعه شناس است اوقات زندگی خود را با نیك نامی سپری نموده، در طبقه ترقی پسند افغانستان و حرکات ادبی نفوذ و سهمی داشته است. موصوف در سال ۱۳٦۲ش زمستان (۱۹۸۳م) در دهلی وفات کرد. نمونه از افکار و اشعار تند او که در ایام جوانی سروده بود قرار ذیل است:

تا کی از جور و ستم شکوه و فریاد کنید   سعی برهم زدن منشا بیداد کنید
ننگ دارد بشریت از چنین کهنه رژیم   طرح ویرانی این بنگله بیداد کنید
آشیان همه مرغان ز ستم آتش زد   قصد آتش زدن خانه صیاد کنید
خانمان کرد تبه تا شود آباد خودش   خانه ظلم و ستم یکسره برباد کنید
تا شود بر همگان این عدالت قایم   عالم نو ز مساوات و حق ایجاد کنید
چشم امید به تو نسل جوان دوخته ام   در خور شان و شرف مملکت آباد کنید
روزی آید که شود خلق حاکم ما   رفته باشیم ازین ورطه ز ما یاد کنید
می‌برم در دل زار حسرت آزادی را   کاش خاکم به برسایه شمش کنید

خواجه هدایت‌الله خان

از قریه شیوکی حومه کابل بود و در کوچه نزدیك به زیارت عاشقان و عارفان منزل داشت که بعد از کشته شدنش مصادره گردیده، مکتب ابتدائیه در آن جا دائر شد.

موصوف در دوره امانی در وزارت خارجه کار می‌کرد. در وقت انقلاب سقاوی همراه سردار محمدامین‌خان سراج به هزاره جات رفته بود. وقتیکه محمدنادرشاه به سلطنت نشست موصوف به کابل نزد سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم آمد. در وقت امان‌الله‌خان که سردار محمدهاشم‌خان بحیث سفیر در ماسکو بود، نامبرده در آن سفارت وظیفه سکرتري را بعهده داشت، لذا در عهد نادرشاه او را بحیث جنرال قونسل افغانی در دهلی جدید مقرر کردند. بعد بکابل خواسته شده رئیس تنظیمیه هزاره جات تعین گردید. با وجود آن موصوف همراه گروپ امانی همکاری داشت. او می‌خواست سردار امین‌جان را که هنوز در پشاور بود، همراه میرزا عبدالحکیم‌خان وکیل‌التجار پشاور که از مخالفین سر سخت نادرشاه بود، به علاقه مهمند داخل سازد. انگلیس‌ها این نقشه را کشف کرده سردار امین‌جان و میرزا عبدالحکیم‌خان را به رنگون فرستادند. خواجه هدایت‌الله‌خان از جنرال قونسلگری دهلی برطرف شده به عنوان رئیس تنظیمیه هزاره جات مقرر گردید، اما حرکات او تحت مراقبت حکومت قرار داشت تا اینکه او را در ارگ محبوس کردند و بعد از واقعه سفارت انگلیس در کابل همراه محمدولی‌خان و غلام جیلانی‌خان چرخی و غیره در سنه ۱۳۲۰ش (۱۹۳۳م) از محبس ارگ کشیده شده در عقب محبس دهمزنگ بدار آویخته شد.[۱]

میرزا فقیراحمدخان

میرزای موصوف از مردمان کابل بود، در وزارت خارجه مأموریت داشت. در وقت

---

[۱] نوت از جانب محترم داکتر سیدقاسم رشتیا:
خواجه هدایت‌الله بروز اعدام بیت ذیل را زیر عکس خود نوشته از محبوس هم اطاق خود خواهش کرده بود که آنرا بعداً به فامیلش برساند:
ما برفتیم و عکس ما باقی است　　　گردش روزگار بر عکس است.

امان‌الله‌خان آنگاه که سردار محمدهاشم‌خان در ماسکو بحیث سفیر بود، فقیراحمدخان بحیث سکرتر مقرر شده بود. در آنجا میان او و سفیر مخالفت بعمل آمده، گفتگوی شدید صورت گرفت. چون سردار محمدهاشم‌خان شخص بسیار کینه دل بود، خاطره آن مشاجره را تازمان اقتدارش بحیث صدراعظم با خود داشت.

میرزا فقیراحمدخان بعد از آمدن از ماسکو در عهد امیر امان‌الله‌خان بحیث رئیس جنگلات مقرر شد. در سلطنت محمدنادرشاه محبوس گردیده، بالآخره در سنه ۱۲۱۲ش (۱۹۳۳م) با محمدولی‌خان و غلام جیلانی‌خان چرخی و چند نفر دیگر غرغره شد.

میرزا فقیرمحمد (مُخبَط‌الحال)

میرزای موصوف از مردمان قلعچه بود که بطرف جنوب شرق شهر کابل واقع است، نامبرده میرزا و نویسنده خوب بود، خط خوش و زیباداشت. در عهد امان‌الله‌خان آنوقتی که رحیم‌الله‌خان (وزیر فوائد عامه) بحیث سکرتر اول سفارت افغانی در ماسکو ایفای وظیفه می‌کرد، میرزا فقیرمحمد بحیث سکرتر دوم یا سوم بود. نامبرده نیز در وقت نادرشاه محبوس شد. با خط بسیار زیبا و مشقی در دیوار اطاق محبس خود این بیت را نوشته بود:

شبپر و زاغ و زغن از بهر قید و صید نیست
این کرامت‌ها نصیب باز و شاهین کرده اند

بیچاره در آن زندان طاقت فرسا باختلال حواس مبتلا شد که باثر آن بالآخره از حبس رها گردید.، اما خبط دماغی او برجا ماند. چون براستی فقیر و تنگدست بود، دوستان با او معاونت می‌کردند. چنانچه رحیم‌الله‌خان وقتیکه وزیر فوائد عامه شد به پاس آشنائی سابق او را ترحماً بحیث کاتب در مدیریت عمومی بند و انهار مقرر کرده بود، اما نامبرده در قید حاضری نبود، هر وقت که دلش می‌خواست به دفتر می‌آمد و هرگاهی که نمی‌خواست نمی‌آمد. موصوف در وقتیکه بحال می‌بود سخنانش بسیار خوب و دلچسپ می‌بود، اما در عین اختلاط و قصه‌های شیرین

دفعتاً بی سرشده به چتیات و بی‌ربط گفتن شروع می‌کرد.

مادرش فوت کرده بود، لذا چند روزی از دفتر غایب بود. وقتیکه آمد مدیر شعبه اعتذاراً گفت فقیر جان ببخشی که بنابر مریضی جهت دعا و تسلیت نزدت آمده نتوانستم. او (فقیرجان) اظهار داشت عجب کار خوبی شد که آن مادر پیرم فوت کرد، هم او از رنج زندگی نجات یافت و هم من از غم تکالیف او فارغ شدم و علاوه کرده گفت که یکی از موجبات دیوانگی ام همان مادرپیر و بیچاره بود که بخدمتش بصورت شایسته رسیدگی نمی‌توانستم.

غلام‌جیلانی‌خان

موصوف از شهریان کابل بود در عصر امانی در وزارت خارجه کار می‌کرد در اواخر آن دوره جنرال قونسل افغانی در تاشکند شد، در موقع اغتشاش سقاوی بهمراه غلام‌نبی‌خان چرخی در مزارشریف همکاری می‌کرد، نامبرده در شروع سلطنت نادرشاه بحیث مستشار سفارت افغانی در مسکو مقرر شد. چون رفقایش در کابل از جهت اینکه افکار مترقی داشتند و نیز از هواخواهان امان‌الله خان بودند، از طرف حکومت نادرشاهی یا محبوس یا تبعید یا اعدام گردیدند، نامبرده به بیروت رفت و سالیان زیادی در آنجا اقامت گزید و در همانجا تأهل اختیار کرد. بالآخره با یك پسرش در سال ۱۹۶۶م بکابل مراجعت نمود و تا سال‌های ۱۹۷۱م می‌زیست.

پسرش داکتر جمال پس از تحصیلات در کابل بحیث داکتر در سره میاشت ایفای وظیفه می‌کرد. چون برای تحصیلات عالی واخذ تخصص به چکوسلواکیه رفت در همانجا مقیم شده دوباره به افغانستان نیامد.

احمدجان رحمانی

پسر سردار عبدالرحمن‌خان مستشار وزارت خارجه بود که ذکرش در ظهور مشروطیت گذشت. رحمانی از جوانان تندرو عصر امانی بود که برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شد. در آنجا زبان روسی رایاد گرفت، خانم روسی داشت. او را در کابل (احمد روسی) می‌گفتند. دخترش ما گه رحمانی از پیش‌قدمان نسوان

و نویسنده و متجدد بود. کتابی بنام پرده نشینان سخنگوی تألیف کرد. (طبع کابل ۱۳۳۱ش ۱۹۵۲م). [۱]

احمدجان در ۱۹۳۳م مطابق ۱۳۱۲ش باتهام مخالفت با سیاست انگلیس و تمایل شدید به رژیم ساقط شده امانی، مدتی طولانی در محبس ارگ زندانی ماند تا اینکه در ۱۳۲۵ (۱۹٤٦م) هنگام آغاز صدارت سردار شاه‌محمودخان باساس عفو عمومي محبوسین سیاسی از حبس رهاشد.

قرار شیندگي رحماني رژیم نادرشاهي را ارتجاعي دانسته، شدیداً با آن مخالفت می‌کرد.

وقتیکه غلام‌نبي‌خان چرخي بکابل آمد، رحمانی با او شب و روز محشور بود و در توطئه که گفتند براي سقوط نادرشاه درنظر داشتند همراز و همنوا شده بود. چون غلام‌نبي‌خان و همراهانش گرفتار گردیدند و غلام‌نبي‌خان اعدام شد رحمانی را نادرشاه خواسته مورد توبیخ قرار داد که تو از عزیززاده‌هایم بودي براي تو لازم نبود که در چنین دسایس بر ضد من اقدام نمائي حالا به جزایت خواهي رسید. گویند رحمانی این بیت را خواند که:

من بد کنم و تو بد مکانات دهي　　پس فرق میان من و تو چیست بگو

نادرشاه از کشتنش صرف نظر کرده، امر به حبس دوام او داد.

رحماني بعد از رهائی از محبس چند سال در مربوطات ریاست مستقل مطبوعات کار می‌کرد تا اینکه مریض شده از کار ماند و بزودي وفات کرد.

سعدالدین بها

نویسنده منور و تندرو بود. موصوف اول در اداره امان افغان داخل کار شد، بعد به جریده انیس پیوست، مقالات انتقادآمیزي مي‌نوشت. قراریکه که قبلاً تذکر یافت، بنابر مقاله انتقادآمیز چند روز در ۱۳۰۵ش (۱۹۲٦م) محبوس هم شد.

---

[۱] *[کتاب «پرده نشینان سخن‌گو» از جانب انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال همگانی و لینک دسترسی به آن در اخیر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال]*

آن جوان منور در عصر نادرشاه بعد از آن سالیان زیادی در حبس گذشتاند. یك براديري كه ازو كوچكتر بود موسوم به سراج‌الدین در مکتب امانی درس مي‌خواند. متعلم بسیار ذكي بود، اما او نیز چندین سال در محبس کوتوالی کابل در سال‌هاي ۱۳۱۳ش و ۱۳۱۹ش (۱۹۳۳ و ۱۹۳۰) گذشتاند. بعد از رهائي در بانك ملي مشغول کار شد.

سعدالدین جثه کوچك داشت که رفقایش او را سعدالدین قرچه می‌گفتند. چون در محبس سراي‌موتي زجر زیاد کشیده بود، پس از رهائي بمرض سل (T.B) دچار شده پدرود حیات گفت. (۱۳۲۷ش ۱۹٤۸م)

شیرمحمدخان منصبدار عسکري

موصوف بافغان بیگ شهرت داشت. چون قد کوتاه و چاق بود دوستانش او راشیر کلوله مي‌گفتند. نامبره از پوپلزاني‌هاي کارنده کوهدامن بود. در وقت امیر حبیب‌الله‌خان سراج بحیث ضابط در سلك عسکری شامل گردید. چون شخص منور بود و افکار مترقي داشت بعد از واقعه فیر تفنگچه بر امیر حبیب‌الله‌خان در شوربازار با دو نفر رفقای دیگر خود محمدرسول‌خان اجیدن و عبدالحمیدخان کریمي محبوس‌گردید. در عهد اعلیحضرت امان‌الله‌خان از حبس رها شده، مجدداً به مسلك عسکري پیوست. در سنه ۱۳۰۵ش بتاریخ ۲۵ ما ثور (۱۹۲٦م) بهمراه یك تعداد صاحب منصبان نظامي جهت تحصیل مزید به ترکیه رفت و در شق توپچی تحصیل کرد. در انقلاب سقاوي به قندهار نزد امیر امان‌الله خان رفت.

در وقت سلطنت محمدظاهرشاه چند زمان بحیث یاور پادشاه ایفای وظیفه می‌کرد. اما بعد بنابر علتی که تا حال معلوم نشد به زندان دهمزنگ افتاد و در همانجا جان سپرد.

در باب مرگ وي افواهاتی متفاوت موجود است، بعضي مرگ او را عمدي و برخي قضائي مي‌دانند.

محمد رسول‌خان اجیدن نظامی

نامبرده از عشیره محمدزائي بود، در زمان امیر حبیب‌الله‌خان بحیث منصبدار

نظامي ايفاي وظيفه می کرد. چون در واقعه فير تفنگچه هنگام عبور امير از شوربازار گرفتار شد، در ارگ کابل زندانی گرديد و تا اخير عهد امير حبيب‌الله‌خان در محبس ماند. در وقت امير امان‌الله‌خان دوباره داخل اردو شد، و بعداً باقتضاي وظيفه طرف قطغن رفت، درخان آباد مسکن گزين گرديد. بعد از تقاعد سال‌هاي زيادي در آنجا مانده، بامور زراعت و مالداري مصروفيت داشت. زمين‌هاي زراعي زيادي را بدست آورده آباد کرد و سرمايه دار خوب شد، و بالآخره در همانجا وفات يافت. محمدرسول‌خان اجيدن پدر حيدرخان رسولي وزيردفاع سردار محمدداودخان بود.

عبدالحميدخان کريمی منصبدار نظامی

نامبرده پسر عبدالکريم‌خان محمدزائی بود که در کابل تولد شده، تحصيلات خود را در مکتب حربيه بسر رسانيد. جوان منور وبسيار بيدار بود. او نيز در واقعه فير تفنگچه بر امير حبيب‌الله‌خان گرفتار گرديده، مانند ديگر رفقای همفکرش در ارگ محبوس شد. پس از رهائي در عصر امان‌الله‌خان مجدداً به مسلك عسکري پيوست. مدت کوتاهي براي تحصيل به ترکيه و آلمان نيز رفته بود. او بحيث قوماندان يك قطعه نو تشکيل بنام قطعه نمونه يا جان فدا ايفاي وظيفه مي‌کرد. قطعه مذکور در تحت پرورش و تمرينات متمادي عسکري خوب رسيده و ورزيده شده بود.

در ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) هنگام اغتشاش ملاي لنگ (ملا عبدالکريم) در پکتيا عبدالحميد کريمي برتبه رئيس ارکانحرب و قوماندان قواي قطعه متذکره تقرر يافته جهت سر کوبي اشرار بطرف پکتيا رهسپار شد. اردوگاه اخير او در ميدان هموارى در لوگر بنام بيدك قرار داشت که از دامنه‌های سلسله کوه التمور و کوتل تيره بفاصله سه کيلو متر واقع بود. عبدالحميدخان قوماندان که يك منصبدار بسيار جسور و مغرور بود باتکاي قواي مجهز و ورزيده و شجاعت بي‌باکانه خودش دشمن را حقير شمرده، طوريکه بايد استحکامات لازمه اتخاذ نکرد. همان بود که احمدزائي‌هاي التمور در تاريکی‌های بعد از نيم شب، شب‌خون شديدي بر اردوي مذکور زده آنها را غافل گير کردند و تقريباً حصه عمده قواي متذکره جانفدا جان خود را بشمول قوماندان رشيد خود عبدالحميدخان در جنگ تن به تن از دست

دادند و چندنفر معدودی پا بفرار گذاشته جان بسلامت بکابل رسیدند. عبدالحمیدخان موصوف بآن ترتیب بعمر ۳۸ ساله گي در آن معرکه بشهادت رسید.

محمداسلم‌خان سیغانی

محمد اسلم‌خان سیغانی از قوم محمدزائی و میرشکار حضور و شطرنج باز در جمله اعتدالیون است که در لست شاملین ظهور مشروطیت ازو تذکر یافت. پسرش محمدیوسف در عصر امانیه در جمله روشنفکران بود. در زمان ظاهر شاه چند مرتبه بوکالت شوري انتخاب شده و با سلطنت نزدیکي داشت.

اعتدالیون:

رهبری این دسته از منورین را میرصاحب به عهده داشت که آنها همیشه به صحبت‌هاي او مي‌رسیدند. هنگامیکه میرصاحب بحیث سردبیر امان افغان ایفای وظیفه می‌کرد، آن اداره تقریباً حیثیت کلوپ جوانان منور را بخود گرفته بود و نیز خانه بزرگی را در نوآباد ده افغانان بگرو گرفته بودیم که دروازه آن بر روي رفقا همه وقت باز بود، و مخصوصاً شب‌هاي جمعه و روزهاي جمعه تجمع شان در آنجا زیادتر شد. زیرا میرصاحب بعد از فوت مادرم تا اینکه من و همشیره ام کمی بزرگتر شدیم تاهل اختیار نکرد.

مرحوم غلام محي‌الدین انیس که از مصر بوطن مراجعت کرد، مدت زیادي در منزل ما اقامت داشت تا اینکه اقدام بسرشته خانه و کار نمود.

سردار عبدالحسین‌خان عزیز و غلام فاروق عثمان و همچنان عبدالجبارخان جبارخیل بنابر اختلاف نظر از مأموریت وزارت خارجه کناره گرفتند، لذا نظر به تجویز میرصاحب بسال ۱۳۰٤ش (۱۹۲۵م) دست به تشکیل شرکت موتررانی افغان زدند. براي اداره و ماشین‌هاي ترمیم موترها و گراج و غیره آن سراي بزرگ عبدالرحمن‌خان کوهدامني را به کرایه گرفتند. اداره آن شرکت هنگام عصر مرکز اجتماع جوانان منور شده بود.

شرکای آن شرکت بشمول میرصاحب شش نفر بودند، عهده ریاست آن به سردار

عبدالحسین عزیز سپرده شد. عبدالجبارخان جبارخیل در پشاور بحیث مأمور بارچالانی و غیره امور آن مقرر گردید. مأمور مراقبت سرك بین کابل و طورخم غلام فاروق‌خان عثمان بود. فیض‌محمدخان ناصري و سید غلام‌حیدر پاچا نیز در جمله شرکا بودند.

شرکت در سراي فوق‌الذکر در کنار سرك بطرف چپ دریاي کابل بفاصله سیصد متر جانب شرق پل باغ عمومي قرار داشت. شرکت به سرمایه یك لك افغاني که بصورت تقاوي از حکومت گرفته شده بود، شروع بکار کرد و تعهد کرده بود که پول مذکور را در ظرف پنج سال واپس بخزانه دولت تادیه نماید. در مرحله اول شش عراده موتر داج (اغلباً دست دوم بود) که هریك ظرفیت نیم تن محمول را داشت، خریداري نمود. ماشین‌هاي ترمیم و رنگ مالی و غیره موتر با استخدام یکنفر ترمیم کار بسیار ماهر افریدی که در ماه مبلغ هزار افغاني معاش مي‌گرفت، در سراي مذکور بفعالیت آغاز کرد. شرکت رسانیدن پوسته سرکاری را بین کابل و پشاور با ترمیم سرک بین کابل و طورخم بعهده داشت. باثر ترمیم و مراقبتی که همیشه از طرف شرکت بعمل مي‌آمد، وضع شرك خوبتر شده، براي رفت و آمد موترهاي نسبتاً ثقیل‌تر آماده گردید. لذا مدت زیادی نگذشته بود که شرکت موترراني لاري‌هاي بدفورد یك تن را وارد کرده در وضع حمل ونقل اموال تجارتي بین کابل و پشاور رونق بسزایي رونما گردید.

در سال ۱۳۰۷ش ماه عقرب (۱۹۲۸م) وقتیکه میرصاحب از طرف اعلیحضرت امان‌الله‌خان مؤظف گردید[۱] تا به شنوار رفته باسران قوم مذکور جهت مصالحه و آرامش اغتشاش مذاکره نماید، شبی که میرصاحب به جلال‌آباد رسید دعوتي مرکب از مأمورین ملکي و نظامي ترتیب یافته بود. سید حسن پاچا غندمشر قواي عسکري سمت مشرقي نیز آنجا بود. میرصاحب ازو پرسید که علت اصلی شورش مردم شنوار چیست؟ سید حسن پاچا که یك شخص شوخ و ظریف بود بصورت شوخي گفت یك علت اغتشاش مردم شنوار رویکار آمدن شرکت موترراني است. زیرا قبل ازین همه محمولات تجارتي بین کابل و پشاور توسط قافله‌هاي قاطري

[۱] در فصل اول بتفصیل از آن گذارش یافت.

شنواری‌ها صورت می‌گرفت حالا کار و وسیله درآمد که از صدها سال بآن اشتغال داشتند با تأسیس شرکت موتراني افغان بروي شان بسته شد.

اما دیری نگذشت که با شعله‌ور شدن اغتشاش خانمان سوز نه شاهد ماند و ني آن شاهدآزار و همه برباد فنا رفت.

اعتدالیون و شخصیت‌های بارز آن

این دسته از منورین براي عصري شدن و پدید آوردن ترقیات جدید افغانستان مانند دسته تندروها آمال مشترك داشتند، اما با این تفاوت که اعتدالیون مردمان فکوری بودند که اقدامات شان بیشتر منسجم و قرین با حزم و احتیاط بود و به حرکات تخریشي که موجب اندیشه حکومت گردد، مبادرت نميورزیدند. حتي سعي داشتند که اعلیحضرت امان‌الله‌خان از تندرويهایش در سیاست خارجي و هم در اقدامات داخلي که براي عصري ساختن مملکت بشدت پیش گرفته بود، نرم‌تر گردیده با تأمل و تدبر قدم بردارد.

سر حلقه این دسته میرصاحب سیدقاسم‌خان بود که ازو به تفصیل گزارش یافته است. شخصیت عمدۀ دیگري که جوانان منور با او محشور بوده از صحبت‌هایش مستفید ميشدند، عبدالهاديخان داوي بود که اینك دربارۀ او و دیگر ذوات این دسته عرض ميشود.

عبدالهادی‌خان داوی «پریشان»

فرزند عبدالاحد آخندزاده طبیب یوناني از قوم داوی (کاکړ) قندهار بود، بتاریخ ١٤ جمادي الاول ١٣١٣ق مطابق ١٢٧٤ش (١٨٩٥م) در باغ علیمردان کابل تولد یافت. نوشت و خوان را در نزد پدر آموخته، بعد به مکتب حبیبیه رفت و تا درجه رشدیه تحصیل کرد. بزبان دری و پشتو شعر مي گفت، زبان اردو و ترکي رایاد گرفت، عربي و انگلیسي را نیز تا اندازۀ که ترجمه می‌توانست فراگرفت.

در ١٢٩٠ش به همراه عبدالرحمن‌خان لودین در اداره سراج‌الاخبار به شاگردي و زیردستي محمود طرزي کسب افتخار کرد، تا حدی‌که آن شخصیت برجسته مملکت این دو نوجوان فاضل را «دوشهبال» خود می‌گفت. داوي گاهي به امضاي

واضح و گاهي به تخلص پريشان مضامين انتباهي و سياسي در سراج‌الاخبار نشر می‌کرد، وعضو فعال و فکور نهضت مشروطیت دوم و سر برآورده جوانان متجدد وطندوست بود.

پريشان در نهضت ادبي و فكري جديد بعد از استاد خود محمود طرزي، در صف اول قرار می‌گیرد و از ایام جوانی به آثار و اشعار شاعر و فیلسوف هند علامه اقبال اشتیاق داشت و در جنگ اول جهاني هنگامیکه جوانان افغان مقارن با مشروطه‌خواهی به غرض استفاده از فرصت مساعد، صداي استقلال طلبي افغانستان را هم بلند ساختند و وفد آلمان فد ال و ترکیه بکابل رسید، محمود طرزي مقاله سياسي حي علي الفلاح را در شماره اول ربیع الاول ١٣٣٤ق (١٩١٥م) نوشت (اما سانسور شد).

عبدالهادي‌خان داوي بامضاي پريشان، منظومه مسدس برانگیزندۀ بلبل گرفتار را در شماره ١٢ سال ٦ سراج‌الاخبار (٥ دلو ١٢٩٥ش/ ٢٥ جنوری ١٩١٧م) به نشر سپرد، چون ترجمه پشتوی آن از طرف مولوي صالح‌محمدخان قندهاري در شماره ٢٠ سال ٦ مورخ ٢ جوزا ١٢٩٦ش ٢٣ مي١٩١٧م هم نشر شد، موجب نگراني نماینده سیاسی بریتانیه در کابل گردید و خودش بدیدن پریشان و مولوي صالح‌محمدخان به مدرسه شاهي و مجمع این جوانان سرکشی کرد که سرگذشت این قضیه در آرشیف ملي دهلي موجود است.

پوهاند حبیبی می‌نویسد هنگامی‌که همین شماره سراج‌الاخبار بقندهار رسید آنرا در محافل جوانان و پیران و حتي در مجامع نسوان نیز با مراق و دلچسپي فراوان می‌خواندند و گاهي با خواندن آن اشك هم می‌ریختند.

پريشان با وجودیکه جوان منور و شاعر و دانشمند و مشروطه‌خواه بود، در گپ و سخن مانند محمود طرزي آهسته و سنجیده و متین مي‌نمود، با شور و حرارت سخن نمي‌گفت، ولي مي‌توانست با خونسردي و تحمل شنونده را زیر تأثیر عمیق بگیرد و ازینرو در طبقه جوانان آن وقت نفوذ ژرف و استادانه داشت.

سال‌هاي طولاني در حکمرانی کابینه سردار محمدهاشم‌خان در حبس نگهداشته شد. وقتي سیداحمدخان قندهاري مشاور صدارت به محمدهاشم‌خان یادآوري

کرد که اگر یك فرقه منظم باتوپ و تفنگ بدست این ادم بی آزار (مراد داوي است) بدهند، وي از استعمال آن عاجز است. پس چرا او را در زندان نگهداشته اند؟ محمدهاشم‌خان در جواب گفته بود شما او را نمی‌شناسید باین قیافه آرام و صالح، یك گپ او از یك گلوله توپ زیادتر تأثیر دارد.[1]

داوي با سجاياي خوب ره‌آموزي و رهبري با محمود طرزي در اداره سراج‌الاخبار باقي ماند و با تمام جوانان مشروطه‌خواه و شخص امان‌الله‌خان آشنا و محشور بود.

چون شب ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ش (۱۹۱۸م) در جشن تولدي امیر حبیب‌الله‌خان حینیکه مرکب او به سواري موتر به شوربازار کابل رسید، یکی از همکاران پرشور و جوان داوي عبدالرحمن‌خان لودین بضرب گلوله تفنگچه بر امیر حمله کرد که باماج نخورد، باثر آن لودین شدیداً باغل و زنجیر به محبس ارگ افتاد، فردای آن پریشان راهم با او به زندان انداختند. این دوره حبس بسیار پرآزار را مدت هفت ماه درغل و زنجیر گذرانید. یکی از یاران محبوس او میر یاربیك‌خان بدخشي در آنجا مي‌سرود:

بنـديِئي را بس بود زولانـه‌ئي
ایـن هـمـه زنـجـیر در زنـجـیر

پریشان می‌گفت که یکی از یاران بیرون محبس چنین نوشته بود:

به شـب نشـینی زندانیان برم حســـــرت
که نقل محبس شان دانه‌های زنجیر است

در باریان امیر این دو جوان را محکوم به اعدام مي دانستند، ولي خود امیر حکم کشتن نداد و چون در اواخر خزان (۱۳۹۷ش (۱۹۱۸م) به جلال‌آباد رفت، این امر را به بازگشت خود به بهار آینده موکول نمود. اما خودش به شب ۱۹ دلو ۱۲۹۷ش

[1] پوهاند حبیبی آنرا از زبان خود سید احمدخان محمدزایی قندهاری مشاور صدارت‌عظمی شنیده بود>

۲۰ فروری ۱۹۱۹م در کله گوش لغمان بقتل رسیده شکار اجل شد.

بعد از جلوس امان‌الله‌خان (۹ حوت ۱۲۹۷ش/ ۱۹۱۸م) تمام زندانیان جوان رها شدند و چون در نهضت مشروطیت با شخص پادشاه جدید آشنا و همکار بودند در ساختن افغانستان نوین و تحصیل استقلال نیز بار همنوا و همدست گردیدند. عبدالهادي‌خان داوی بحیث اولین سردبیر جریده نوبنیاد امان افغان منصوب شد که شماره اول آنرا در ۲۲ حمل ۱۲۹۸ش اپریل ۱۹۱۹م نشر نمود و مدتي بدین وظیفه باقي ماند.[۱]

داوي قصه کرد هنگامی که در ماه سرطان (۱۲۹۷ش (۱۹۱۸م) سپاهیان آمده او را به زندان می‌بردند بي‌اندازه می‌ترسید. چنانچه از شدت ترس دهانش خشکي مي‌نمود. وقتیکه نزدیك گنبد کوتوالي رسید می‌خواست که از جوی آب کنار سرك (نزدیك بانك شاهي) کمي آب بنوشد، اما درین وقت وجدانش او را ملامت کرد که هرگاه باین اندازه ترسو و بزدل بودي پس چرا آن اشعار زننده را مي‌سرودي، و به تحریر آن نوشته‌هاي انتقادآمیز چرا مي‌پرداختي.

موصوف علاوه کرده گفت با خود می‌اندیشیدم که شاید مورد طعنه سپاهیانی که او را به محبس مي‌برند قرار گیرم که چرا اینقدر بي جرئت هستم، لذا از نوشیدن آب خود داری کردم.[۲]

در سنه ۱۳۱۰ش (۱۹۳۱م) انگلیس‌ها مبلغ یکصد و هفتاد هزار پوند به افغانستان

---

[۱] *[اولین شماره جریده امان افغان به شکل دیجیتال توسط انتشارات راه پرچم همگانی و لینک دسترسی به آن در آخر این کتاب اورده شده است. مدون دیجیتال کتاب]*

[۲] بقلم محترم داکتر رشتیا: یادداشت‌های مرحوم داوی که از طرف رژیم کمونستی در کابل نشر شده یك چهره مسخ شده آن مرد بزرگ را نشان می‌دهد. مثلاً او در اثر قبول کمك مالی انگلیس از سفارت استعفی داد. اما درباره مقامات اخیر سرمنشی حضور، ریاست مجلس سنا، حتی بطور ضمنی رفتن شورای را تحمیلی و از روی اجبار یعنی ترس جان وانمود کرده است. در حالی که همه ما می‌دانیم که در آن دوره‌ها فشار و اجباری در میان نبوده، بلکه حسن نیت و اعتماد و احترام شخصیت و اعمال گذشته او موجب سپردن این مقامات بلند و حساس بوده است. همچنان اشتراک در کمسیون مشورتی قانون اساسی ۱۹٦٤م را من خود وسیله دعوت ایشان گردیده محض احترام بجای اینکه تعین شان بذریعه رادیو بگوش شان برسد شخصاً بحضورشان رفته خواهش شمولیت شانرا نمودم. اما در یادداشت خود رفتن را یك قسم فشار و تحمیل از طرف دولت معرفی کرده اند. (رساله مذکور ملاحظه شود.)

اعانه دادند، زیرا افغانستان باثر اغتشاش سقاوي به مضیقه شدید مالی گرفتار بود. آن مسئله در جراید آلمان انتشار یافت. عکس‌العمل آن در سفارت افغانی در برلین که داوي بحیث وزیر مختار بود، نامطلوب تلقي شد. لذا داوي بصورت احتجاج از وظیفه استعفا نمود.[1]

محمد نادرشاه اکثراً اشخاص منور را که داراي افکار مترقي مي‌بودند تا زمانیکه چون عبدالرحمن‌خان لودین و خواجه هدایت‌الله بصورت فعال بر ضد او باقدامات عنودانه نمي‌پرداختند، دست به کشتار شان نمي‌زد. اما محمدولي‌خان وکیل هر چند شخص آرام بود، چون در گذشته با او رقابت‌ها و مخاصمت‌ها کرده بود، کینه او را از همان وقت در سینه داشته وی را اعدام نمود.، لکن داوي را که شخص آرام و بي ضرر بود و در قطار آنچنان مردم قرار نداشت، مزاحمت نورزید. بلکه عضویت افتخاري انجمن ادبی را حاصل کرد.

مضامین و مقالات مجله (ماهوار) ادبی کابل را گاه گاه به منزل او آورده بملاحظه او می‌رسانیدند. بعضي اوقات احمدعلي‌خان دراني مدیر آن انجمن نیز نزدش رفته استشاره‌هاي ادبي ازو می‌کرد. محمدنادرشاه سال یك یا دو مرتبه مبلغ دو هزار افغاني هم برایش مي‌فرستاد.

دوستانی که بملاقات داوي آمدند مباحثات همیشه پیرامون مضامین ادبي یا علمي مي‌بود. موصوف از اظهار سخنان سیاسي بکلي خودداري مي‌کرد. لباس کرباسی پیراهن دراز می‌پوشید و نمازهای ظهر را اکثراً به مسجد پل‌خشتي ادا می‌نمود. داوي فقیر مشرب بود، بعضي اوقات با همراهي کاکه تیغون و بابه داود مجذوب نیز دیده مي‌شد.

داوي فصیح‌البیان و نطاق ماهر بود. بیاد دارم که در سنه ۱۳۰۵ش (۱۹۲٦م) در ایام جشن استقلال در پغمان یك روز عصر در صحن صفه در باغ عمومي با لباس

[1] محترم داکتر رشتیا چنین نوت کرده اند که ایشان در آن وقت در مدیریت مطبوعات وزارت خارجه کار می‌کردند، شعبه ترجمانی هم جز همین اداره بود. تلگرام داروی را که به حروف لاتین بود باداره آوردند. محمدابراهیم صفا ترجمان لسان انگلیسی بود تلگرام را که اصلاً بزبان دری و واضح بود نه شفر چنین قرائت کرد «مرا مستعفی بدانید» عبدالهادی داوی

بسیار شیك نخودي رنگ بر منبر خطابه بالاشد. افتتاح نطقش را با فصاحت و طلاقت باين شعر حافظ آغاز کرد:[1]

بیا تا گل برافشـــانیم و می‌در ســـاغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
اگر غم لشـکر انگیزد که خون عاشـقان ریزد
من و سـاقي بهم سـازیم و بنیادش براندازیم[2]

از طرف حضار با کف زدن‌های پر حرارت استقبال شد و بعد در هر مرحله نطق غراي او که بدون کاغذ ایراد می‌کرد، کف زدن‌ها مکرر مي‌شد.

مأموریت‌هاي او

١- سر دبیري امان افغان در شروع جلوس امیر امان‌الله‌خان
٢- عضو هیئت سیاسی افغانستان در کوه میسوري هند تحت ریاست محمود طرزي ١٦ ماه اپریل تا ١٨ جولائي ١٩٢٠م
٣- سفیر افغانستان در بخارا ماه دلو ١٢٩٩ش/ ١٩٢٠م.
٤- عضو هیئت مذاکرات افغان با دابس نماینده هند بریتانوي در کابل ٥ جنوری تا ٢٢ نومبر ١٩٢٢م مطابق ١٥ جدي ١٢٩٩ش تا عقرب ١٣٠٠
٥- مدیر شعبه هند و اروپا در وزارت خارجه ١٣٠٠ش ١٩٢١م.
٦- مستشار وزارت خارجه ١٣٠١ش ١٩٢٢م.
٧- رئیس هیئت سفارت فوق‌العاده به بخارا در ماه جوزاي ١٣٠٢(١٩٢٣م).
٨- نخسین وزیرمختار افغانستان در لندن و افتتاح سفارت در ماه قوس ١٣٠٢ / ١٩٢٣ میلادی
٩- بعد از وزارت مختاری افغانی در لندن وزیر تجارت در کابل ١٣٠٥ش تا زمستان ١٣٠٧ش.
١٠- وزیر مختار افغانستان در برلین ١٣٠٨ تا ١٣١٠ش (١٩٢٩- ١٩٣١م)

---

[1] محترم داکتر رشتیا نوت کرد که نطق‌های اجتماع آنروز در باغ عمومی پغمان بمناسبت افتتاح مینار تولد امان‌الله‌خان که از اعانه اهل معارف ساخته شده بود صورت گرفت.
[2] در خواندن مصرع اخیر (من و ساقی بهم سازیم) بادست بطرف خود و اعلیحضرت امان‌الله‌خان اشاره می‌نمود (داکتر رشتیا).

۱۱- استعفا از وزارت‌مختاری افغانی از برلین و بازگشت بوطن ۱۳۱۰ش/ ۱۹۳۱م
۱۲- عضو افتخاري انجمن ادبي کابل ۱۳۱۱ ش.۱۹۳۲م.
۱۳- دوره حبس ۱۳ ساله در ارگ کابل ۱۳۱۲ش تا ۲۵ قوس ۱۳۲۵ش (۱۹۳۳ - ۱۹٤٦م).
۱٤- سرمنشي دربارشاهي ۱۳۲۷ش ۱۹٤۸م
۱۵- وکیل ده‌سبز کابل و رئیس گماشته شوراي هفتم ۱۳۲۸-۱۳۳۲ش (۱۹٤۹ - ۱۹۵۲م)
۱٦- سفیر افغانستان در مصر (۱۳۲۳ش (۱۹۵۳م)
۱۷- سفیر افغانستان در اندونیزیا ۱۳۳۶ - ۱۳۳۸ش (۱۹۵۵ - ۱۹۵۸م)
۱۸- رئیس گماشته مشرانو جرگه (مجلس اعیان) بعد از ۱۳٤۵ش/۱۹٦٦م.
۱۹- موصوف در کمیسیون مشورتي قانون اساسي ۱۹٦٤م اشتراك داشت.

داوي در مسایل اداري بسیار جدي و سخت گیر بود. اوامرش نیز صریح و قاطیعت داشت. مکتوبی از کدام وزارت بوزارت تجارت واصل گردیده نگاشته شده بود که موضوع را اصولاً اجرا نمائید. داوي بحیث وزیر تجارت به مأمور تحریرات خود گفت بجواب بنویس که شما در مکتوب خود تصریح نکرده بودید که مطابق به کدام اصولنامه موضوع مذکور را اجرا نمائیم. لطفاً اصولنامه متذکره را براي ما توضیح دارید تا مطابق بآن اجرا آت شود و اگر اصولنامه در آن‌باره موجود نباشد، طبعاً ما آنرا مطابق صوابدید خویش مورد اجرا قرار خواهیم‌داد.

در وزارت تجارت مسایل حاضري مأمورین نیز جداً تعقیب مي‌شد. چنانچه مأموری که بعد از تفریح ساعت یک بعد از ظهر ناوقت‌تر به وظیفه آمده بود غیرحاضر محسوب گردید، هر چند او التماس مي‌کرد که بنابر اداي نماز پیشین بوقت معین حاضر شده نتوانسته است مورد قبول واقع نگردید. داوي بجوابش گفت نماز وظیفه شخصي خود شما است، باید آنرا در اوقات شخصي ادا نمائید نه در وقت رسمي.

داوي خودش در دین داری بسیار متعصب و شخص متعبد بود، دیگران را نیز به دین داری همیشه تلقین و توصیه می‌کرد. در سنه ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) وقتیکه

بحیث وزیرمختار افغانستان در جرمني مقرر شده بود، تعداد زیادي از متعلمین افغاني در جرمني تحصیل مي‌کردند، در اعیاد یا حفله سالگره استقلال افغانستان و یا دیگر مواقعی که متعلمین مذکور در وزارت مختاري جمع مي‌شدند، داوي بسلسله نصایحي که براي آنها مي‌کرد، توصیه و تأکید زیاد در پابندي به دین و شعایر اسلامي مي‌نمود.

بعضي از متعلمین شوخ جسارت کرده مي‌گفتند وزیر مختار صاحب درین محیطی که پابندي‌هاي دیني و اخلاقي چندان وجود ندارد و آزادی‌ها و خوش‌گذرانی‌ها از هر حیث زیاد و رایج است مشکل خواهد بود که انسان آلوده نشود و این بیت را می‌خواندند:

در میـان قعر دریـا تختـه بنـدم کرده‌ئي
باز می‌گوئی که دامن تر مکن هوشیار باش

داوي مي‌گفت هر چه باشد براي يك مسلمان و مخصوصاً افغان لازم نیست که آنچنان بي‌لجام شود و این بیت را به جواب ایشان می‌خواند:

بآتش گر فتد زر زر برآید　　　خس آنکو که خاکستر برآید

تالیفات داوي:

١. زما رسول پاك: ترجمه پشتوي کتاب اردو پیغمبر اسلام تألیف عبدالمجید فرشي طبع لاهور ١٣٣٨ قمری از طرف جریده افغانستان.
٢. تجارت ما با س. س. ر: رساله بزبان دری درباره تجارت دو مملکت که در اوقات تصدی وزارت تجارت نوشته شده و در ١٩٢٧م در مطبعه انیس چاپ شد.
٣. غیاصه: نظم پشتو در ١٣٦٥ق
٤. لالي ریخته: ترجمه منظوم اشعار اردوي داکتر اقبال بزبان دري که جلد اول و دوم آن در کابل ١٣٥٥ش (١٩٧٦م) طبع شده است
٥. نغمات: مجموعه اشعار خود او.
٦. گلخانه: مجموعه اشعار پریشان با منتخبات اشعار شعراي دیگر.

۷. رجال وطن: شرح احوال و آثار برخي از مشاهير افغانستان.
۸. زیست‌نامه: مشتمل بر شرح احوال خودش

عبدالهادي‌خان داوي بعد از خدمات طولاني در مسايل سياسی و ادبي و نويسندگي در وطن و ديدن فرازها و نشيب‌هاي زياد بعمر ۸۸ ساله‌گي بتاريخ ۲۷ ماه اسد ۱۳۶۱ش ۱۹۸۲م در منزل شخصي خود در کابل داعي اجل را لبيك گفت. روانش شادباد.

نمونه از شعر انتقادي او که در سراج‌الاخبار نشر شده بود:

در وطن گر معرفت بسـیار می‌شـد بد نبود
چـارۀ این ملـت بیمـار می‌شـــد بـد نبود
این شب غفلت که تار و مار می‌شد بد نبود
چشـم پرخوابت اگر بیدار می‌شـد بد نبود
کله مســتت اگر هشــیار مي‌شــد بد نبود

سردار عبدالحسین‌خان عزیز

پسر سردار عبدالعزیزخان و نبیره سردار سلطان‌احمدخان سرکار حکمران هرات، است. سردار عبدالعزیزخان از اعیان دربار و در شروع عصر امانی نخستین سفیر افغانستان بدبار تهران بود. سردار عبدالحسین‌خان عزیز در هنگامیکه پدرش در ایران مفرور بود (سنه ۱۲٦٦ش /۱۸۸۷م) در تهران تولد شد، در آنجا درس خواند. چون در وقت امیرحبیب‌الله‌خان سراج به کابل آمدند موصوف به مکتب حبیبیه داخل شد. شخص فکور و منور بود. درسنه ۱۹۲۰م وقتیکه پدرش به تهران بحیث سفیر مقرر گرید، نامبرده بحیث سکرتر سفارت گماشته شد.[1]

[1] سردار عبدالحسین‌خان عزیز قصه کرد، آنگاه که در وزارت مختاری افغانی در تهران بحیث سکرتر اول ایفای وظیفه می‌کردم برای کاری بریاست تشریفات امور خارجه آنجا رفتم. در همین اثنا سفیر تاجکستان که نمایندگی‌شان جدیداً در تهران افتتاح شده بود، نیز بریاست تشریفات آمد. اما هرچه به فارسی تاجیکی حرف میزد رئیس تشریفات نمی‌دانست. بالاخره من عبدالحسین (عزیز) مبادرت ورزیده در بین‌شان ترجمانی نمودم که موجب مسرت رئیس تشریفات واقع شد. از آن گزارش مدتی گذشته بود که يك روز رئیس تشریفات به وزارت مختاری ما تیلفون کرده بهمراه پدرم حرف زده

در بازگشت از ایران در ۱۹۲٤ در وزارت خارجه بحیث سرکاتب شعبه معاهدات و قونسلگری‌ها مقرر گردید. چون از آنجا برطرف شد به تجویز میرصاحب شرکت حمل و نقل بین پشاور و کابل را بنام شرکت موترراني افغان تأسیس کردند که شرح آن قبلاً نگاشته شد.

سردار عبدالحسین‌خان عزیز اگر چه پسر ماماي سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم بود، اما طرفدار افکار و اسلوب سیاسي امان‌الله‌خان بود. چنانچه در موقعي که بحیث سفیر روم ایفای وظیفه می‌کرد، در نشریه دفاعیه امان‌الله‌خان که در استانبول ترتیب شده بود، شرکت داشت. این نشریه به جواب تعرضات نادرشاه بر امان‌الله‌خان بود که در جریده اصلاح در کابل نشر شده بود. جوابیه متذکره امان‌الله‌خان توسط ماشین گستتنر تکثیر و به تعداد زیاد از طریق هندوستان بکابل ارسال و توزیع گردیده بود.[1] جریده اصلاح بجواب آن مقاله تحت عنوان رد شایعات باطله امان‌الله شاه مخلوع نشر کرد.

علاوه برآن عبدالحسین‌خان عزیز طوریکه حکومت کابل آرزو داشت را پورت‌هاي امان‌الله‌خان را بمرکز نمي‌فرستاد، لذا از روم تبدیل شد. اما بعد بحیث نماینده افغاني در کنفراس خلع سلاح در جینوا مقرر گردید ۱۹۳۳م. ۱۹۳٤

سفیر کبیر افغاني در مسکو ۱۹۳٤ - ۱۹۳۷م چون در نزد روس‌ها بحیث یك شخص نامطلوب محسوب گردید، از آنجا تبدیل شد.

گفت سفیر بخارا نزد او آمده است هرچه می‌گوید سخنان او را نمی‌فهم، هرگاه آغازاده را یکبار لطف فرموده بریاست تشریفات بفرستید که باز بین ما وسفیر موصرف ترجمانی نماید ممنون می‌شوم.
بریاست تشریفات رفته بین آنها ترجمانی نمودم. در همان آوان هاشم شایق افندی بحیث سفیر بخارا به کابل آمده، بعد از سقوط دولت بخارا بدست شوروی (۱۹۲۱م) در همین جا مقیم شد و تابعیت افغانی را قبول کرد و با دختر سردار عزیزالله‌خان قتیل ازدواج نمود.
عبدالحسین‌خان عزیز در ۱۹۲٤ وقتیکه از تهران بکابل آمده بوزارت خارجه پیوست. در مدیریت آرشیف امور اوراق‌داری را با کشودن کتاب وارده – صادره، رسیدات، اندیکاتور و غیره که در وزارت خارجه و آرشیف دیگر دوایر حکومتي سابقه نداشت بصورت عصري در آورد.

[1] *[جوابیه امان الله خان با عنوان «کشف‌الحال نادر به قلم اعلیحضرت امان الله خان» از جانب زنده یاد محمدابراهیم صفا از منابع هندی ترجمه و توسط انتشارات راه پرچم همگانی و لینک دانلود آن در اخر این کتاب آورده شده است. مدون دیجیتال کتاب]*

- وزیر فوایدعامه در کابینه محمدهاشم‌خان ۱۹۳۸م
- وزیر مخابرات ۱۹٤۰م
- سفیرکبیر افغاني در واشنگتن ۱۹٤۱م
- وزیرمعارف ۱۹٤٦م
- نماینده افغانستان در ملل متحد ۱۹٤۹م
- سفیرکبیر افغانستان در دهلي جدید ۱۹٥٤م

بنابر علالت مزاج جهت تداوي از دهلی به آلمان رفت، اما در آنجاوفات کرد. میت او را بکابل انتقال دادند. شخص منور وطن‌پرست، خدمتگار صادق و پاك نفس بود. خدایش بیامرزد.

فیض‌محمدخان ناصری

پسر غلام‌نبي‌خان نایب‌سالار از احفاد سیدال‌خان ناصري سپه‌سالار شاه محمود هوتکي فاتح اصفهان بود. برادرانش همه بصورت میراثی در مسلك عسکري وظیفه داشتند؛ چون جنرال محمدعمرخان معروف به سور جرنیل، محمدافضل‌خان فرقه‌مشر و معین وزارت‌حربیه، فرقه‌مشر محمداسحاق‌خان، فرقه‌مشر مرادعلي‌خان و لوامشر حاجي احمدعلي. اما فیض‌محمدخان در مکتب حبیبیه تحصیل کرد در شروع سلطنت امان‌الله‌خان نامبرده در کورس میخانیك طیاره که نو تأسیس شده بود شامل گردید. چون هنوز طیاره بافغانستان وارد نگردیده بود بعوض آن براي شاگردان موتررانې وتخنیك آنرا درس مي‌دادند.

ناصري تحصیلات خود را بپایان رسانیده بود؛ در ماه حمل ۱۳۰۲ش (۱۹ ماه اپریل ۱۹۲۳م) در لویه جرگه معروف جلال‌آباد باشتراك هشت صد نفر از ارکان دولت و سران قبایل براي تصویب اولین قانون اساسي افغانستان بنام نظامنامه اساسي دولت علیه افغانستان دایر گردیده، ناصري موصوف در آن جرگه از طرف کوهدامن نمایندگی کرده اشتراك ورزید. در اواخر همین سال ۱۳۰۲ش (۱۹۲۳م) وقتیکه عبدالهادي‌خان داوي بحیث اولین وزیرمختار افغانستان به لندن مقرر گردید ،فیض‌محمدخان ناصری به توصیه میرصاحب بحیث درایور وزارت‌مختاري مذکور مقرر شد. هر چند نامبرده یك اندازه احتجاج کرد، اما میرصاحب او را

قناعت بخشید که مردم با مصارف زیاد خود را باروپا مي‌رسانند، چون تو جوان تحصیل‌یافته و ذکي و سخنور هستي چندي که به لندن رفته جهان آزاد و مترقي را مشاهد کني بر معلوماتت مي‌افزاید و زبان انگلیسی را هم بیشتر فرا مي‌گیري.

هر چند ناصری بنام درایور با داوي به لندن رفت، اما در آنجا وظیفه سکرتر دوم وزارت مختاری را ایفا می‌کرد.

فیض‌محمدخان ناصری چون از لندن بکابل مراجعت کرد بحیث عضو ریاست تفتیش مقرر شد. در سنه ۱۳۰۵ش یا ۱۳.٦ش (۱۹۲٦ - ۱۹۲۷م) براي تفتیش قوماندانی امنیه هرات اعزام گردید. محفوظ‌خان قوماندان آنجا که شخص بسیار ظالم بود و مردم آنجا از ظلم او به ستوه آمده بودند، باثر تفتیش ناصري محکوم به حبس گردیده با زنجیر و زولانه بکابل فرستاده شد. ناصری چون شخص کاردان و پاك نفس بود، تفتیش عاملانه او مورد تمجید قرار گرفت. چنانچه به جایزه آن امیر امان‌الله‌خان باغ بزرگي را در آنجا باو بخشیدکه فیض‌محمدخان آنرا در همانوقت به مبلغ شصت هزار افغاني فروخته، جایداد هنگفتي در شکردره خریداري نمود.

در وقت سقاوي چون محفوظ‌خان مذکور از حبس رها گردیده، بحیث معین وزارت حربیه مقرر شد، فیض‌محمدخان ناصري بهمراه داوي و عبدالحسین‌خان عزیز و یك دسته از منورین دیگر به هند فرار کرد. در وقت محمدنادرشاه وقتیکه موصوف بکابل آمد ۱۳۰۹ش (۱۹۳۰م) بحیث رئیس شرکت نو تأسیس بنام شرکت سهامي افغان مقرر شد که معاملات اسعاری را اجرا کرده، دست صراف‌ها را در آن زمینه کوتاه‌تر ساخت و تقریباً تهداب بانك ملي را آماده نمود. زماني که عبدالمجیدخان زابلي وارد صحنه شد و بانك ملي را رویکار آورد، فیض‌محمدخان ناصري از همکاري با او ابا ورزیده، در شکردره مصروف زراعت و جنگل داری شد. چون شخص منور و منتقد بود، حکومت هم او را بنظر خوب نمیدید. لذا از کارهاي رسمي بکلي بکنار ماند.

در وقت نادرشاه (۱۳۰۸ش) وقتیکه امر به گرفتاري فیض‌محمد باروت‌ساز داده شده بود، اشتباهاً فیض‌محمدخان ناصري را شب هنگام به محبس بردند. اما

فردای آن موضوع روشن گردیده او را رها کردند و باروت‌ساز مذکور را که نیز از یك پاي معیوب بود و او را هم فیضوي لنگ می‌گفتند، برده اعدام نمودند.

ناصري موصوف یك شخص بسیار ظریف و حاضر جواب بود. در ۱۹۳۲م وقتیکه غلام‌نبي‌خان چرخي از طرف نادرشاه اعدام گردید، فردای آن که ناصري بنابر ضرورتي نزد نادرشاه رفته بود، اخیرالذکر ازو پرسید که نظر شما براجع باینکه غلام‌نبي را اعدام کردم چیست؟ ناصري گفت خداوند اول بچه‌سقو را بیامرزد که مثل والي علي‌احمدخان، سردار محمدعثمان‌خان، سردار حیات‌الله‌خان عضدالدوله و یك تعداد داوطلبان سلطنت را اعدام کرد و باز خداوند شما را هم بیامرزد که یك دو پادشاه را شما هم از بین بردید. در یك مملکت باید یك پادشاه باشد، دو سلطان باقلیمي نگنجد. نادرشاه از حاضر جوابی او خوشش آمد.

ناصری به عمر شصت سالگي (۱۹۵۸م) وفات کرده، او را در مقبره آبائي شان در سیاه سنگ شکردره، آنجائی که سیدال‌خان ناصري معروف مدفون است، دفن کردند. فیض‌محمدخان چون شخص مردم‌دار و عزیز هر دل بود، جم غفیری بر جنازه او گرد آمده بودند.

سید غلام‌حیدر پاچا

از خاندان سادات کنر ساکن چهارباغ لغمان ولد سیدسرور پاچا است در سال ۱۲٦٦ش (۱۸۸۷م) تولد یافت جوان روشنفکر، دلیر و پویا بود. با میرصاحب و حلقه جوانان منور نهضت مشروطیت دوم چون عبدالهادي‌خان داوي و امثال او محشور بود. در عصر اماني از جوانان آزادی‌خواه بشمار مي‌رفت. در سنه ۱۳۰۰ش (۱۹۲۱م) به ترکیه فرستاده شد. بعد از آن در اداره زراعت و معادن مأمور بود بسال ۱۳۰۷ش (۱۹۲۸م) بوزارت خارجه پیوست.

در ایام اغتشاش ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) در قریه بابري‌هاي جلال‌آباد بهمراه کاکایش فرقه‌مشر سیدحسن‌خان شیون و محمدگل‌خان مومند جمعیتي بنام جمهوریت ساخت و جریده ئي بنام «دکور غم» نشر نمود و در جراید هندوستان مانند زمیندار و افغانستان لاهور تبلیغاتي برضد رژیم حبیب‌الله بچه سقاو می‌کرد. در اواخر سال ۱۳۰۸ (۱۹۲۸م) به کابل آمده به طرفداري امان‌الله‌خان بفعالیت پرداخت هنگامي

که غلام‌نبي‌خان چرخی از خارج به کابل آمد همیشه به منزل او در اندرابي قلعه حیدرخان رفت‌وآمد داشت. چون چرخي از طرف نادرشاه اعدام گردید، غلام‌حیدر پاچا نیز گرفتار شده به محبس ارگ انداخته شد و تقریباً ۱٤ سال محبوس بود تا در همانجا به عمر ۵۵ ساله گي در سال ۱۳۲۱ش (۱۹٤۲م) از جهان در گذشت.

سید حسن‌خان فرقه‌مشر (شیون)

موصوف پسر سیدحسین پاچا بود که در حدود ۱۲۷۵ش (۱۸۹٦م) در چهارباغ لغمان در خانوادۀ سادات کنر به دنیا آمد. وی پسر کاکای سیدحیدر پاچای فوق‌الذکر بود. سید حسن‌خان در عصر امیر حبیب‌الله‌خان در مکتب حربیه تحصیل کرد. بعد از فراغ از آن مکتب در قطعه پروانه حضوري در ارگ مقرر گشت و در مراتب نظامی به رتبه فرقه‌مشري رسید. از صاحب‌منصب‌هاي بانام و نشان دوره اماني و نادرخانی بود. شخص منور و روشن فکر بود. همیشه با جوانان منور محشور مي‌بود. ادیب و شاعر نیز بود، بزبان دری و اکثراً بزبان پشتو شعر خوب مي‌سرود. تخلصش شیون بود چون شخص بسیار ظریف بود اغلباً اشعار ظرافت آمیز و مخصوصاً هجویه‌های ظریفانه مي‌سرود، اشعار ملي و وطن‌خواهی نیز داشت.

قراریکه پوهاند حبیبي در کتاب مشروطیت می‌گوید:

سید حسن‌خان پاچا در سیاست مملکت عقاید خاص داشت که از آن بوئي بطرفداري يك حاكمیت نظامي استشمام مي‌شد. او مي‌گفت در افغانستان باید يك رژیم نظامي نظیر رژیم مصطفي کمال بوجود آید تا مردم را با استعمال قوه بطرف مدنیت جدید سوق دهد. ولي این دیکتاتوري باید براي اغراض شخصي و منافع مادي و خانداني نباشد و هم برخلاف طبقه منور استعمال نگردد، بلکه این گروه را در کار و فعالیت مددگار باشد. پادشاهان سابقه افغانستان همه براي مقاصد شخصي و خانداني بر مردم حکمراني مطلق‌العنانی داشته، دیکتاتور بودند، از آن رو نتوانستند به مملکت و مردم خدمت نمایند. دیکتاتور اگر خدمتگار مخلص باشد هرچه می‌خواهد براي مردم می‌خواهد، در این صورت تواند يك جامعه پس‌مانده را براه اندازد و مردم را در نتیجه به دیموکراسي و خود ارادیت رهنماني نماید، به

اذهان تاريك روشني بخشد، ولي بايد بجاي شكستن يك بت، بت ديگر را براي پرستش نسازد.

سید حسن‌خان در اوقات اغتشاش ۱۹۲۹م در جلال‌آباد فعالیت داشت و در نشر جريده «د كور غم» و بنیان گذاري يك جمهوريت بسيار ابتدائي با سيد غلام‌حيدر پاچا سهم گرفت. در دوره ظاهر شاهي فرقه‌مشر مركزي وزارت حربيه بود. اما در سنه ۱۳۱۹ش به بهانه فعاليت‌هاي سياسي مخالف استبداد و اختناق در زندان دهمزنگ محبوس گرديده در همانجا پدرود حيات گفت و يا كشته شد. الغيب عندالله.

غلام‌احمد خان اعتمادي

نامبرده پسر صدراعظم عبدالقدوس‌خان (اعتمادالدوله) و پدر صدراعظم نوراحمدخان اعتمادی بود. در مدرسه حبيبيه تا درجه رشديه تحصيل كرده، جوان منورو فهميده بود. در وزارت خارجه مأموريت داشت. چندي در سفارت افغاني در انقره بحيث سكرتر اول بود، بعد در ۱۹۲۷م قونسل افغاني در بمبئي مقرر گرديد.

بزبان پشتو، دري، اردو ويك اندازه انگليسي مي‌فهميد. موصوف مجموعه اشعار تنبيهي و اجتماعي فضل‌احمد غر، شاعر پشتو زبان مردان پشاور را بنام «د غره گل» در بمبي طبع و برآن مقدمه همدردانه بزبان دري نوشت ۱۹۳۰م. اعتمادي نثر خوب مي‌نوشت و با ادبيات دري آشنائي خوب داشت. در سنه ۱۹۳۱م بحيث جنرال قونسل افغاني در مشهد ايفاي وظيفه مي‌كرد، بعد بحيث جنرال قونسل افغانی در دهلي جديد مقرر گرديد.

شخص منور بود و در هنگاميكه بكابل می‌بود هميشه با روشنفكران نشست و برخواست داشت. در دهلی نيز با فراريان منور افغاني روابط حسنه داشت. موصوف بنابر عارضه سل كه از مدت زيادي عايد حالش بود، در دهلي جديد وفات كرد.

جمعه‌خان اعتمادي

پسر ارشد سردار عبدالقدوس‌خان اعتمادالدوله در مدرسه شاهی تحصیل کرده شخص منور بود. چنانچه قبلاً تذکر یافت، موصوف جریده حبل‌المتین را بصورت خصوصي براي مطالعه میرصاحب مي‌آورد. با روشنفکران همیشه محشور می‌بود و از رجال کاردان دوره اماني بود. در اواخر میزان (۱۳۰۱ش (۱۹۲۲م) بسفارت افغانی به دربار بخارا فرستاده شد. و بعد از آن حاکم اعلای میمنه بود، نامبرده بتاریخ ۱۰ ماه ثور ۱۳۰۲ش وفات یافت (۱۹۲۳م)

محمد ابراهیم‌خان جمشیدي

ازخان‌زاده‌هاي ایماق جمشیدي هرات و غلام‌بچه‌دربار و شخص صالح و مردم‌داری بود که در نهضت مشروطیت دوم سهم داشت. بعد از جلوس امان‌الله‌خان بحیث مدیر گمرك در قندهار مقرر گردید.۱۳۰٤ش (۱۹۲۵م).

آدم‌خان:

از مردمان پشتو زبان لوگر و از جمله خاندان مقتدر آنجا بود. وي در زمره غلام‌بچه‌هاي دربار ایفای وظیفه می‌کرد. در جمله مشروطه‌خواهان نهضت دوم قرار داشت. در عصر اماني در حدود سال ۱۳۰۳ش (۱۹۲٤م) حکمران گرشك و پشت رود مقرر گشت. در دوره نادري بعد از ۱۳۰۹ش (۱۹۳۰م) بحیث معین داخله حاکم اعلاي غزني و مشاور صدارت عظمي مقرر شده بود.

میریار بیگ‌خان دروازي

برادر مهتر میر زمان‌الدین‌خان والي کابل و هرات و پسر کاکاي مرحوم محمدولي‌خان وکیل بود. شخص ادیب، شاعر و منور بود که در جمعیت نهضت دوم مشروطیت شامل بود. با عبدالرحمن‌خان لودین و عبدالهادي خان داوي زنداني شد و با جلوس امانی رها گردید. در هیئت سفارت فوق‌العاده سیار تحت ریاست محمدولي‌خان عضویت داشت. اما روزیکه هیئت مذکور از کابل حرکت می‌کرد با سکته قلبی از اسب افتاد و از جهان رفت.

وي هم شعر مي گفت و هم شاعر شناس بود، تذکره ئي بنام «آتش فشان» نوشته بود که متأسفانه بعد از مرگش از بین رفت. عبدالهاديخان داوی که از یاران هم زندان او بود، بعد از مرگش درباره سیرت و صورتش مقالتي در امان افغان نوشت و ذوق ادبي او را ستود. در ایام محبس هنگامیکه سختی‌های طاقت فرسای زندان را با نرمي‌هاي مزاج شاعرانه و لطیف احباب مي‌سنجید می گفت:

ما تنگ ظرفان حریف اینقدر سختي نه ایم
دانه اشکیم و ما را گردش چشم آسیاست

سیدقاسم خان

پسر سیداحمدشاه از سادات کنر و از اولاده سید محمود آغای کنری مشهور است. نامبرده تحصیلات خود را در مکتب حبیبیه بپایان رسانید. از اعضاي مهم نهضت مشروطیت دوم بود. در ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹م) بوزارت خارجه پیوسته، در زیر دست محمود طرزي کار می‌کرد، داماد طرزي شد. در محفل روشنفکران همیشه شرکت می‌داشت. در عصر اماني مدتي بحیث مستشار سفارت افغاني در مسکو و بعد از آن جنرال قونسل افغاني در دهلی بود. وقتیکه امیر امان‌اللهخان به سفر اروپا می‌رفت، سیدقاسم‌خان از دهلي تا بمبي شاه موصوف را مشایعت کرد.

در سال ۱۳۰۷ش بحیث وزیر مختار افغانستان در روم مقرر شد. بعد از اغتشاش ۱۳۰۸ش (۱۹۲۹م) در اروپا ماند. چون در جریان قتل امیر حبیب‌اللهخان و جلوس امان‌اللهخان و وقایع سیاسي سال‌هاي نخستین عصر اماني شرکت داشت کتابی در آن باره نوشته بود که جزئیات وقایع سیاسی و مذاکرات رجال افغاني راهم شرح داده بود. کتاب مذکور چاپ نشده و متأسفانه بدسترس عامه نرسید. داکتر رشتیا در حاشیه کتاب (جنبش مشروطیت) نوشته بود که کتاب متذکره حاوي واقعات و جریانات سیاسي عصر امانیه سال ۱۳۰۶ش (۱۹۲۷م) بود مطالعه کرده پس از مطالعه آنرا بصاحبش واپس مسترد کرد. کتاب در نزد سید وحید عبدالله برادرزاده سیدقاسم‌خان موصوف بود.

سید عبدالله خان

برادر سیدقاسم‌خان مذکور و از مأمورین زیردست محمود طرزي. در وزارت خارجه کار می کرد، در عهد اماني به حیث سکرتر سفارت افغانی در مسکور وظیفه داشت. بعد از سقوط دولت اماني بحیث مدیر عمومي سیاسي در وزارت خارجه مؤظف شد، شخص منور و کارفهم بود. موصوف برای اجرای بعضی مسایل سرحدي بین افغانستان اتحاد شوروي مؤظف شد که بطرف روسیه برود اما در دریاي آمو غرق شده پدرود حیات گفت. جمعه ۱۹ قوس ۱۳۱۵ش ۱۵ دسمبر ۱۹۳۶م در افواه بود که او را عمداً غرق کردند.

بشیراحمدخان ابوی

پسر ابواحمدخان است که در عصر امیر عبدالرحمن‌خان بحیث نماینده افغانستان در هند بود. موصوف بحیث شاگرد و هم‌کار محمود بیگ‌خان طرزي در زیر دست او در وزارت خارجه کار می‌کرد. در عهد اماني بحیث قونسل افغانستان در کراچی ایفای وظیفه می‌نمود. چون شخصی منور بود، با اشخاصی چون میرصاحب و داوی همیشه هم صحبت می‌شد. چون با روشنفکران مجالسی در قلعه چاردهی خود که مشهور به قلعه ناظر است و نزدیك مهتاب قلعه می‌باشد، ترتیب می‌داد مورد بدگمانی حکومت قرار گرفته در ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) محبوس شد. چندی بعد باثر وساطت برادرش جنرال محمدعمرخان ابوي (بعداً وزیردفاع) از حبس رها شده مقید به خانه نشیني گردید، اما بنابر مریضي که در ایام محبس عاید حال او شده بود، در ۱۳۱۸ش (۱۹۳۹م) وفات کرد.

فتح محمدخان جبارخیل ارسلا

از خاندان معروف ارسلاخان غلجائي وزیرخارجه کابینه امیر شیرعلي‌خان بود. پدرش عصمت‌الله‌خان برادر ارسلاخان وزیرداخله امیر شیرعلي‌خان بود که به میر افغان شهرت داشت. شخص مغرور و جاه طلب بود و می‌گفت که بین او و امیر عبدالرحمن‌خان فقط یك الف تفاوت است، باین ترتیب که او امیر افغان است و من میرافغان. شك نیست که امیر عبدالرحمن‌خان آنچنان شخصیت‌های پر ادعا

را تحمل کرده نمي‌توانست. لذا وقتیکه او بکابل آمد برای چند روز اول احتیاطاً او را توقیف نمود که هرگاه اقوام غلجائي بطرفدار او قیام نمایند او را رها سازد. چون حرکتی از طرف غلجائي‌هاي مذکور بعمل نیامد، امیر او را بقتل رسانید.

عصمت‌الله‌خان در جنگ دوم افغان و انگلیس در لغمان و لوگر بین اقوام جبارخیل و احمدزايي فعالیت‌هاي زیاد کرد. شخص مبارز و مجاهد بود. فتح محمدخان و برادر مهترش حاجي امین‌الله‌خان و برادر کهترش عبدالجبارخان جبارخیل در هند درس خواندند و مردمان منور و کارفهم بار آمدند. در عهد امیر حبیب‌الله‌خان اجازه حاصل کردند که واپس بوطن بیایند. لذا به کابل آمده بهمان سراي سابق ارسلاخان واقع غرب خرابات و جنوب کوچه مرده شوی‌ها مسکن گزیدند. در گسترش معارف و روشنفکری و تجدد با دیگر رفقای همفکر خودچون میرصاحب، داوي و عبدالحسین‌خان عزیز و غیره سهیم شدند.

حاجي امین‌الله‌خان در عصر اماني معین وزارت عدلیه و فتح محمدخان جبارخیل سال‌هاي مدیدي به حیث مدیر مکتب حبیبیه ایفاي وظیفه می‌کرد. این دو برادر در حدود سال ۱۳۰۹ش (۱۹۳۰م) وفات نمودند.

عبدالجبارخان جبارخیل

برادر کوچك فتح محمدخان موصوف است، تحصیلات خود را در هند انجام داده، هنگامیکه فامیل‌شان واپس به کابل آمد، او نیز بوطن مراجعت کرد. در معارف به حیث معلم ایفاي وظیفه مي‌نمود. طوریکه قبلاً تذکر یافت موصوف در ۱۹۲۵م در شرکت موتررانی افغان شریك شده بحیث نماینده آن شرکت در پشاور وظیفه‌دار شد. نامبرده چون یك شخص منور همیشه با روشنفکران محشور می‌بود. در اول سلطنت محمدظاهرشاه (۱۳۱۲ش) معین وزارت معارف مقرر گردید و تاسال ۱۹٤۵م به همین عهده باقي ماند. بعد عضو مجلس عالي اعیان شد و در حدود سال ۱۹۵۲م در کابل وفات کرد.

سید محمدهاشم

جوان عالم و منوري که در نهضت مشروطیت دوم و جنبش‌هاي آزادي و استقلال

وطن سهیم بود برعلاوه اینکه شب و روز از افکار مترقی و صحبت‌هاي دانشمندانه برادر بزرگ خود مستفید می‌شد، با روشفکرانی چون عبدالهادي‌خان داوي عبدالحسین‌خان عزیز و احمدجان اعتمادي و غیره همیشه محشور می‌بود.

بعد از فراغ تحصیلات به خدمات علمي، عرفاني و سیاسي پرداخت. شك نبود که با فراگرفتن علوم قدیم عربي و جدید و چندین زبان زنده دنیا و تجاربي که حاصل کرده بود، مصدر خدمات بزرگتري براي وطن خود می‌شد. اما روس‌ها به سال ۱۹۳۱م او را وحشیانه به شهادت رسانیدند که درباره او اینك به تفصیل عرض می‌شود.



موصوف شش سال از میرصاحب کوچکتر بود. او در همان قلعه سیدهاي چارباغ لغمان در فقیرخانه که با غنای فضل و دانش مشحون بود بدنیا آمد. درس را از الف تا تحصیلات عالی که شامل علوم عربی و نیز هندسه و ریاضیات و غیره بود از پدر فرا گرفت، بعد به مکتب حبیبیه پیوست و از شاگردان ممتاز آن مدرسه بود. چنانچه پس از امتحان هر مضمون تحسین‌نامه و امتیازنامه می‌گرفت. در پایان دوره تحصیل امتیازنامه‌هاي مذکور بشکل یك کتابچه ضخیم در الماري کتاب‌هاي ما موجود بود. زبان انگلیسی و ترکی و اردو را در مکتب آموخت پس از فراغ تحصیل چندی بیکار بود چون وضع اقتصادي شان خوب نبود موصوف بوسیله یکی از شاگردان پدرش که در سپاه اردل وظیفه ملا امامي داشت به حیث مؤذن مقرر گردید بعد در مکتب خانزاده‌ها معلم شد.

چون او زبان ترکی را می‌دانست و به علوم عربي و فقهي نیز علمیت داشت بعد از جلوس شاه امان‌الله در اداره تقنین شوري بهمراه بدري بیك متخصص ترکي در ترتیب قوانین و تطبیق آن با شریعت اسلامی داخل کار شد. بعد از آن عضو دارالتألیف وزارت معار وسپس به حیث معلم در دارالمعلمین مقرر گردید. در همین‌وقت خلاصه تاریخ افغانستان را در یك جلد کوچك از آغاز اسلام تا ختم

جنگ دوم افغان و انگلیس برای تدریس صنف پنجم ابتدائي تألیف نمود. در حدود سال ۱۳۲۳ هنگامي که اولین دسته طلاب افغانی به جرمني فرستاده مي‌شدند موصوف به حیث سرپرست آنها گماشته شده، به برلین رفت.

تقریباً يك سال بعد از آن مکتب امانی در سرای سردار فتح‌محمدخان امین‌العسعس واقع باغ علیمردان در کنار دریاي کابل افتتاح شد، از طرف وزارت معارف سید محمدهاشم‌خان مؤظف شده بود که معلمین آنرا در آلمان انتخاب و استخدام نماید. چنانچه موصوف داکتر ایون (EWEN) را براي مدیري آن مکتب با چند نفر معلم دیگر استخدام کرده، بکابل فرستاد. پس از آن نامبرده به سرپرستي طلاب افغانی در فرانسه منتقل شده، به پاریس رفت.

در حدود سال ۱۹۲۵م بکابل آمده در مکتب دارالمعلمین بحیث معلم ایفای وظیفه می‌کرد. او همیشه می‌گفت که یگانه راه پیشرفت افغانستان توسط معارف است و پیشرفت معارف تنها بوسیله معلمین خوب امکان پذیر است از آن رو به مکتب دارالمعلمین اهمیت بیشتر می‌داد. هر وقتیکه در کابل می‌بود، جز وظیفه معلمي آن مکتب هیچ کار دیگري را نمي‌پذیرفت، هرچند وزارت خارجه اصرار می‌ورزید که در آن وزارت داخل وظیفه شود قبول نمی‌کرد.

در اواخر ۱۹۲۶ که غلام‌نبي‌خان چرخی بحیث سفیر افغانستان در فرانسه مقرر شد، چون او بمسایل سیاسی چندان وارد نبود برادرش غلام‌صدیق‌خان چرخی وزیر خارجه توسط میرصاحب خواهش نمود که سیدهاشم باید بحیث مستشار بهمراه برادر او بپاریس برود. سیدهاشم‌خان مجبوراً با غلام‌نبی‌خان بفرانسه رفت.[۱]

نامبرده تا اخیر دوره امانی بآن وظیفه در پاریس باقی ماند. در وقت اغتشاش سقاوی يك مرتبه به قندهار آمد، بعد به هرات رفت و با شجاع‌الدوله خان همراه شد. اما در مقابل نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان که از طرف بچه‌سقو جهت اشغال هرات به

[۱] در پاریس برای فراگرفتن زبان فرانسه کورس آن زبان را جدیانه تعقیب کرد چنانچه در امتحان اخیر وقتیکه شهادتنامه کامیابی را موفقانه بدست آورد امتیاز درجه (Tableau D: Honneur) را نیز حاصل کرد. از تحصیلات او در زبان و علوم عربی و علوم عصری و زبان‌های زنده دنبیا تذکر یافت. مع‌الاسف که جهت خدمت و کار برد آن همه دانش در وطن توفیق نیافته راه شهادت پیمود

وظیفه نایب‌الحکومه‌گی آنجا گماشته شده بود، کاری از پیش برده نتوانستند و مجبور به هزیمت طرف خارج شدند (۱۹۲۹م)

هنگامیکه محمدنادرشاه به سلطنت رسید، سیدهاشم را بحیث جنرال قونسل افغانی در تاشکند مقرر نمود. او که به کار کردن در خارج مایل نبود و از اقامت در خارج از وطن به ستوه آمده بود، به برادرش الحاج می‌نمود که او را بوطن بخواهند. اما میرصاحب باندیشه اینکه نادرشاه تعدادی از جوانان منور را یا تبعید یا محبوس یا اعدام کرده بود، احتیاطاً باو اجازه آمدن بکابل را نمی‌داد که مبادا درینجا کشته شود. اما تیغ اجل که برای کشته شدن آن جوان دانشمند ومنور مقدر شده بود او را در همان جا (تاشکند) بشهادت رسانید. موصوف علم و دانش را بسویه عالی تحصیل کرده بود، جوان منور بود افکار مترقی، داشت و نیز شخص دین دار بود، با وجود گذشتاندن سالیان زیاد در خارج به نماز روزه و تمام سنن اسلامی همیشه پابندی داشت.

در وقتیکه بکابل بود به شاگردان و رفقای جوانی که به ملاقات و مصاحبت او می‌آمدند اخلاق اسلامی را پیوسته بایشان توصیه کرده گفت شخص با اخلاق و با دیانت در مقابله با اشخاص ملوث فایق و جسور می‌باشد و در هرگونه مجادله زندگی بدون هراس پیش می‌رود. جوانان را براي اشغال کار در دوائر دولتی بسیار ترغیب کرده می‌گفت که شما باید سعی ورزید که چوکی‌ها را بدست آرید تا مردمان رشوت خوار و نالایق فرصت برای احراز آن نیابند.

سید هاشم در ماه عقرب ۱۹۳۱ اراده کرد که از تاشکند به مشهد به دیدن احمدجان اعتمادي رفیق همکار و همصنفي مکتب حبیبیه او که بحیث جنرال قونسل افغانی در مشهد ایفای وظیفه می‌کرد برود. ضمناً خریطه پوسته سیاسی را آماده کرده بود که به مشهدبرده به وی سپارد تا بکابل ارسال نماید و نیز ارتباطات بعضی افغان‌ها را که با روس‌ها در تاشکند داشتند کشف کرده بود، می‌خواست شفاهاً آنرا به احمدجان اعتمادي بگوید تا بکابل اطلاع دهد.

روس‌ها در صدد آن شدند که او را از بین ببرند. وقتیکه او بمشهد رفت، احمدجان اعتمادي بکابل رفته بود، برادرش محمداختر جان اعتمادي بحیث سکرتر در آنجا

ایفاي وظیفه می‌کرد لذا پوسته سیاسی را به قونسلگری تسلیم داده، واپس بطرف تاشکند رهسپار شد. چون در دشت عشق آباد رسید درایور به بهانه خرابي موتر توقف کرد در همان اثنا سیدهاشم‌خان را که در سیت موتر خسته و خواب آلود نشسته بود با ضرب چکش بشهادت رسانید. چون استاد خلیل‌الله خلیلی در همان هنگام سیدهاشم‌خان را در تاشکند ملاقات کرده بود، در رساله کوچکي تحت عنوان نخستین ترور سیاسی گذارش دلچسپي درباره او نگاشته است که در ذیل از آن اقتباس مي‌شود.

خواجه عطامحمدخان از اشخاص با نفوذ ریزه‌کوهستان در وقت سقاوي بحیث نایب‌الحکومه مزارشریف مقرر شد، چون او چندان سواد نداشت، استاد خلیل‌الله را بحیث معاون او گماشتند در وقت سقوط دولت سقاوي استاد با یك عده همراهان از دریاي آمو گذشته مي‌خواست از راه ترکمنستان اتحاد شوروي به هرات نزد مامای خود نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان برود. او نیز در دوره سقاوي بحیث نایب‌الحکومه هرات مقرر شده بود و بعد از آن در سلطنت نادرشاه هم به همان مقام باقي ماند. اما روس‌ها استاد خلیلی را با همراهانش در تاشکند توقیف نمودند. استاد عریضه به جنرال قونسلگری افغانی نوشت تا درباره استخلاص آنها اقدامي بعمل آرند اما قونسلگری به مراجعه او ترتیب اثر نداده بود استاد از رویه سرد قونسلگری افغانی مایوس شد و دیگر تماسی با آن نگرفت، اما دیری نگذشت که جنرال قونسل افغاني تبدیل گردیده، بعوضش سیدهاشم مقرر شد. ازین ببعد بهتر است که گزارش را از زبان استاد بشنوید:

او گفت:

من و یاران من پس از سقوط امیر حبیب‌الله کلکاني مزارشریف را ترك گفته برآن بودیم که از راه صحرای ترکمنستان خود را به هرات برسانیم، اما در راه به اسارت سربازان شوروي افتادیم. براي نجات خود به جنرال قونسلگری مراجعه کردیم به جای سود به زیان ما تمام شد. درین هنگاه آوازه در افتاد که جنرال قونسل نو تعیین شده بتاشکند آمده است. آزمایش کارمندان پیشین دیگر ما را از رفتن به قونسلخانه نا امید ساخته بود.

دو هفته برنیامده بود که نامهئي آشنا آشنا رسید. گاهی کلمات و حروف حتي ضمیر کاغذ از احساس پاك نویسنده آن گواهی می‌دهد. در آن ایام دلگیر سرماي استخوان سوز که دو اطاق داشتیم و بیست نفر در آن روی هم می‌خسپیدیم رنگ سبز پاکت مرا بیاد برگ‌های سر سبز پنچه چناري برد که در کنار رودخانه کابل در باغ پدرم با آنها بازی می‌کردیم و سرود برگ‌ها را می‌خواندیم.

قو قو قو برگ چنار
بچه‌ها ششته قطار
میخوره دانه انار
مي‌چینه سنگ و سفال

نامه را به ولع و شوق خواندم. به خطي نوشته شده بود، بسیار نمکین و خوانا و ریز و به عبارتی در کمال سادگی و منسجم و دل‌انگیز. چنانکه دوستی به دوستی نویسد که او را از روزگاری گم کرده باشد، نه به شیوه نماینده يك دولت نوبنیاد و فاتح بیکی از کارمندان طغیانگر و مغلوب سابق.

در پایان نامه این عبارت بیشتر موجب شگفتی من شد. (سیدهاشم فردا در اطاق شخصي خود منتظر شما است.)

از یاران مشورت جستم، آنرا بشارت غیبي دانسته با بشاشت پذیرفتند. (یاران از رزمندگان جوان کوهدامني و پرواني بودند.)

نخستین دولت دیدار

صبح امروز برعکس روزهاي دیگر آسمان شسته و آفتاب روشنتر بود، شهر سرسبز و زیبای «تاشکند» را برف فراگرفته مناره‌هاي مساجد برنگ مردگانی که با کفن‌هاي سفید از طناب‌های نور آویخته شده باشند در انوار خورشید و تلالو برف خاموش و بي جان بنظر مي آیند.

نهر «اورده» را یخ بسته، سربازان روس با بالاپوش پشمي و کلاه پوست در حالی که دود سگریت با بوي شراب از دهان‌شان در هوا حلقه مي‌بندد و تفنگ‌هاي پنج تیر در دست دارند مردم برهنه و بینوا را فرمان می‌دهند تا بابیل و تبر طبقات ضخیم

یخ را بشکنند. مادران جاجا آتش افروخته اند که جوانان‌شان سرما نخورند. اما آتش نیز براي سرباز بود.

پس از ساعتی راه پیمایي بدفتر نمایندگی رسیدم، بدون مانع به اطاق جنرال قونسل رهنمائی شدم. مردي با سیماي فرشتگان، میانه قامت، اندك لاغر ،لب‌ها متبسم، پوست گندمی، ریش دم بودنه، نگاهی مظهر محبت و حیا مرا تنگ در بغل گرفت. سه بار برسم افغانی خود ما معانقه کرد. لباس خاکی رنگ نهایت ممتاز با موزه‌هاي براق سیاه ظریفش نمایانگر حسن سلیقه اش بود.

از همه آنچه برای مأمور بزرگ آن زمان آنهم کسیکه تازه از پاریس از شهر زیبایي و مود در «تاشکند» شهر الحاد آمده باشد، موجب شگفتي دستار کوچك ماشي رنگ ظریفش بود، شکل محرابی دستار به شکوه و جمال جنرال قونسل سي و پنج ساله مي‌افزود. بستر مختصرش نیز در همین اطاق بود. بر روي میز موازي با بستر قرآن کریم گذاشته شده بود با مشتی کاغذ و یك دو قلم معلوم می‌شد در اوقات فراغ از وظایف رسمي به آن مشغول است.

پرسیدم دیگر کتابی برای مطالعه ندارد، اندك آوازش را بلندتر نموده، گفت من باین روس‌ها دعوت داده ام که با من به مباحثه بنشینند و من بایشان علماً ثابت خواهم کرد که با دلایل کمونیزم هرگز نمي‌توانند دلایل اسلام را مغلوب کنند. اما حاضر نمی‌شوند. آنگاه به قرآن اشاره نمود. اسلام را تنها ازین کتاب می‌توان شناخت چنان شیفته انفاس قدسی او شدم که گویا سال‌ها در برابرش زانو زده شاگردوار استفاده کرده ام. گستاخانه گفتم من نیز به مثنوي معنوي از کودکي دلداده ام، بخواهش وي چند بیتی از داستان شبان را خواندم. سیاستمدار فرنگ دیده فرهنگ نوآموخته بیاد جوانی و مثنوي خواني‌هایش اشك ریخت. پرسید مگر این جا هنوز مثنوي پیدا می‌شود؟

گفتم همسایه ما قاري اکه یك جلد مثنوي مخطوط مذهب در بهاي نیم ربل بمن پیدا کرد. موقع را غنیمت یافته قصه خونین اوراق مقدس مصاحف و مَزبِله‌هاي عمومی (شهر تاشکند) را در میان گذاشتم، بی اختیار بقدم زدن افتاد. چشمش چون آتش می‌درخشید. گفت اینست نمونه آخرین فرومایگی و وحشت.

چند بار دیگر از آن صحبت فیاض در «تاشکند» بهره یاب گردیدم. گاهي اگر در اثنای صحبت وقت نماز فرا می‌رسید، لنگي نخي ماشي رنگ منسوج لغمانیش را بمن می‌گذاشت، و خود بر مصلاي نمدین هراتیش امامت می‌کرد. چنان با نیاز و خشوع ارکان نماز را بپا داشت که مهارت وي را در تجوید و ترتیل و آن صوت ملکوتیش را حالت نیاز و نیایش تحت الشعاع قرار می‌داد.

زمستان «تاشکند» سپری شد، بهار فرا رسید. گاهگاه در اطراف نزدیك دفتر نمایندگي به نظاره موسم ربیع مشغول می‌شدیم. بهار با همه قشنگي و شگوفاني در شهر ماتمزده‌گان مفهوم اصلی اش را از دست داده بود. پس از چند روز در اثر تهدید نایب‌سالار به قونسل شوروي در هرات کار ویزاي من تمام شده با سید آزادگان وداع کردم و راهی هرات شدم این وداع واپسین بود.

نامه و پیام

در آنوقت بازارگانی میان ما و روسیه شوروي گرم بود، تاجران صفحات شمال از راه عبور از آمو دریا و تاجران هرات از راه کشکي و شیخ جنید به تجارت می‌پرداختند.

در تخارستان و بلخ آن سوي آمو را و ساکنان آنطرف آمو این طرف را «پارو دریا» می‌نامیدند. کلمه فاراب و فاریاب نیز عربي شده همان پاراب است. رفت و آمد جمهوریت‌هاي اسلامي روسیه شوروي براي هراتي‌ها آسانتر بود. هراتي‌هاي که از تاشکند بازمی گشتند ذکر جمیل جنرال قونسل را ارمغان می‌آوردند. من نیز از موقع استفاده کرده گاهی توسط قاصدان سیاسی مثل خواجه ابدال و حاجي هاشم امیدوار و گاهي بوسیله دوستان دیگر نامه‌های خود را عرضه می‌داشتم. از سوي جنرال قونسل نیز نامه برنامه، پیك بر پیك بود، در هر نامه آنچه نخست توصیه می‌کرد امتناع ویزه بجوانان بود. می‌گفت بیم مي آن مي‌رود که این ظواهر براق و فریبا در آنها تأثیر نماید.

و آنچه خواست مطبوعات جدید هرات بود و عکس و مناظر تاریخي اسلامي و گاه گاه اشعار عرفانی به آواز استاد قاسم دریغا هزار دریغا که آن نامه‌های آموزنده و شیرین با آن سبك خاص و ساده و مؤثر در میان سائر اوراق کتابخانه من در کابل

بدست غارتگران بی خدا از میان رفت. با همه سادگي در نوشته‌هاي او ابتکارات خاص ملاحظه مي‌شد، جملات را مقطوع و مانند نثر سعدي جدا از هم مي‌نوشت باوصف که بر زبان انگلیسي و فرانسوي تسلط داشت، هرگز به تقلید نویسندگان آن عصر آوردن کلمات اجنبي را مایه فصاحت نمي‌شمرد. گاهي نکات لطیف خوشمزه نیز نامه‌هایش را لذیدتر و جذاب‌تر مي‌گردانید. نامه‌هایش را در محفل یاران خاص و سخن شناس در هرات می‌خواندم. می‌گفتند این جوان مظهر آداب است. هر کتاب و رساله که در مطبعه فخریه سلجوقي در هرات طبع می‌شد، به وی می‌فرستادم. هنرش درین بود که نقد و اعتراضش رنگ تشویق و تقدیر می‌داشت.

پس از چندي گفتند وي براي خریدن کتاب و دیدن برخی از دانشمندان به مشهد رضوي آمده، نامه آخرینش را از مشهد گرفته، زیارت استان مطهر رضوي و آثار مخطوط و مهبت انگیز روضه مقدسه دلش را از دست برده و ساعت‌ها در کتابخانه عظیم استانه بسر برده بود.

خلعت گلگون شهادت

شامی ناگهان در مراکز خبر رسانی جهانی خبري سخت دردناك انتشار یافت. معلوم شد، صاحبدل افغان نوباوه دودمان نبوت عارف دل‌آگاه در گروند عشق آباد با آله فولادی که پسرش خورده چشم از جهان پوشیده.

در سایه درختان گاج و صنوبر در روشنائی چاشت‌گاهان در راه عام بی‌خدای ملحد حق ناشناس بی‌تربیتی که از وي نعمت‌ها دیده، نوازش‌ها یافته و مورد اعتماد او بود، سر افراشته ولی نعمت بیگناه خود را به هدایت کله داران کرملین با آله فولادی که چرخ موتر را بوسیله آن از زمین بلند کنند کوبیده و زمین را بخون پاکش گلگون نموده بود. زیرا در پشت دیوار آهنین قوانین بشري وجود ندارد آنجا پیمان‌های دیپلوماسي حرف‌هاي پوچ و دروغ است، کرامت انسان و احترام بصلح و امن گیتی در قاموس آنها جاي نگارش ندارد.

قاتل پیکر غرقه بخون آن شهید راه حق را در سایه کتاب آسمانی که همه جا با وي بود و در میان کتاب‌هایش به تاشکند رسانید و در زیر رایت سه رنگ وطنش بر

روی بستر درویشانه اش خوابانید.

گفتند در صفحه آواز استاد قاسم این بیت شنیده می‌شد:

عاشقي چیست؟ داغ محرومي
گل خود روي باغ محرومي

قیام شیرمردان

از کابل به هرات تلگرام رسید که جنازه سید شهید از تاشکند بهرات انتقال داده می‌شود. در گازرگاه در آرامگاه خواجه الهی گویان و پیش آهنگ مناجاتیان عبدالله انصاري بآغوش مادر خاك سپرده می‌شود. آنجا که جلوه‌گاه عاشقان است، آنجا که بقول جامی بوسه گاه ملک و تکیه شاهنشاهیست.

این خبر بسان بادهای دیوانه و طغیانگر از کعبه ثاني خراسان مسجد جامع تا دارالعلم پای حصار از می‌فروش تا جبرئیل انتشار یافت. انجمن‌هاي جهادي بپا گردید، نعره تکبیر برخاست. در رستاخیز انتقام مردم بندها را می‌گسلند، رسمیات را می‌شکنند، حاکمیت، محکومیت از میان بر می‌خیزد. مردم می‌مانند و عقایدشان و احساس شان.

هراتیان شجاع سلحشور تصمیم گرفتند بمجرد وصول جنازه خون آلود سید آزادگان دورادور باغ شاهي را که قرار گاه قونسلگری روسیه شورویست در حصار کشند و قونسل و اتباعش را بخاك و خون افگنند. شوراي علما و روحانیون و سران هرات همدست علی‌الرسم همیشه در مسجد جامع انجمن کردند. هراتیان از شهر تا روستا در انتظار پیکر خون آلوده سید شهید خود بودند اما دولت بهراس افتاد امر دادند جنازه را آرام بکابل انتقال دهند.

نویسنده شهیر و مومن جسور مرحوم برهان‌الدین کشکي شماره فوق‌العاده روزنامه اصلاح را وقف این فاجعه نمود. اما قبل از نشر در مطبعه سانسور گردید. این بیت از شعر مثنوي خود مدیر بیادم مانده:

هنوز از پیکر گلگون هاشم تراود قطره قطره خون هاشم

جنازه در يك گوشه پشته مرنجان (متصل مزار حاجي قلندر) بخان سپرده شد و در هر بهار دو سه ارغوان کهنه برآن گل افشانی می‌کند. در هرات، در کندهار و جلال‌آباد، در لغمان و در اکثر مساجد تعزیه برپا گردید.

حکومت اقامه دعوي نمود. مجرم در حضور محکمه دروغي شوروي اعتراف نمود که چون سیدهاشم مسلمان و دشمن کمونیزم بود او را کشتم. به محکمه او را محکوم به حبس نمود .گوریگیوف قاتل از يك دروازه محکمه بحیث مجرم وارد و از دروازه دیگر آزاد و خندان خارج شد.

استاد خلیلی علاوه نموده می‌نویسد: مرحوم سیدهاشم از تعلقات دنیوي وارسته بود، ازدواج نکرده بود.[1] پدر وي علامه بزرگوار مرحوم سید غلام‌محمدمشهور به (میرصاحب چارباغ) از علماي مشهور وطن بود و برادرش علامه شهیر میر سیدقاسم‌خان وزیر عدلیه بود. مرحوم سیدهاشم مولفاتي نیز دارد که از آنجمله از تاریخ وطن نام برده مي‌توانیم.



سیاستمدار عالم و منور. نخستین جوان شهید افغان. دست وحشیانه روس (۱۹۳۱م)

[1] درهمان وقتیکه سیدهاشم در کابل می‌بود در صدد پیدا کردن همسری براي او مي‌شدند. اما موصوف مجدداً بخارج اعزاء مي‌شد لذا فرصت براي او مساعدت نکرد که متاهل شود.
نامبرده ازدواج با دختران خارجی را به نظر اکراه می‌دید. چنانچه در جرمنی و فرانسه برای محصلین و دیگر افغان‌ها همیشه توصیه می‌کرد که نباید با همسر گرفتن از دختران خارجی خون افغانی را ملوث سازند. در دوسیه یادداشت‌هاي او کاپی مکتوبی بمشاهده رسید که از پاریس ۱۹۲٤م بجواب رفیقش غلام‌غوث‌خان سکرتر اول وزارت مختاري افغانی در لندن نگاشته بود، که جوان منور افغان نباید با دختر خارجی که بالاخص انگلیس باشد ازدواج نماید.

وصف ذکاوت دانشمندان لغمان به همین یك نکته اکتفاء می‌کنم که در یك خانواده در حدود صد و اند سال از فق‌های لغمان در اواخر عهد خلفای عباسیه اقضی القضاته بغداد بودند (رجوع شود به الفقهاء اللغمانیون) تألیف استاد خلیلی

پایان جلد اول

قربانیان استبداد در افغانستان

جلد دوم

نویسنده: سیدمسعود «پوهنیار»



میرصاحب (سیدقاسم‌خان)

دربارهء میرصاحب مرحوم در فصل اول این کتاب به تفصیل نگاشته شد که یك مرتبه در واقعه ظهور مشروطیت (به‌سال۱۹۰۹) در محبس مخوف شیرپور زندانی شد، بار دیگر در سلطنت امیر حبیب‌الله کلکانی مشهور به بچه‌سقو در ارگ زندانی گردید (۱۹۲۹). مرتبه سوم در حادثه قتل محمد نادرشاه (۱۹۳۳) در زندان ارگ بیش از هفت سال محبوس شد. رجوع شود به فصل اول این کتاب

عرض مرام و چند سخن پراگنده

در حالی که ممالک اروپا، امریکا و جاپان آزادانه بطرز دیموکراسی بسر می‌بردند، ملت‌های آسیا و شرق در تحت سلطۀ حکمرانان مستبد از آزادی قلم و بیان و بسا حقوق مشروعه محروم بودند، حکومات مطلقه و غیرملی برای دوام حکمرانی‌های شخصی خویش هرگونه صدای حق‌طلبی را در گلوی مردم خفه کردند. این اختناق‌ها با شکنجه، کشتار، تبعید و زندانی نمودن منورین آزادی‌خواه همراه بود و در نتیجه آن تعداد زیادی از جوان‌ها و شخصیت‌های منور با زجرهای طاقت فرسا و حبس محکوم شدند. چنانچه در فصل ظهور مشروطیت از آنها تذکر رفت و باید نام آنها در صفحات تاریخ ثبت گردد. این وظیفۀ ملی بیشتر بر دوش کسانی است که آن دوره‌های اختناق را بچشم سر دیده اند. اینجانب متأسفانه ناوقت‌تر به ادای این وجیبه ملتفت شدم و اکنون که به تحریر این سطور می‌پردازم باثر کهولت بسا گزارش و خاطرات از حافظه ام زدوده شده است و از جانب دیگر ضعف جسمی و مالی نیز همراه بود که نتوانستم به جاهای دوردستی که جمعیت وطن‌داران در آنجاها بیشتر میسر است، تگ و دو کرده معلومات مزید بدست می‌آوردم. حالا ناچار بهمان معلومات و شناختی که مستقیماً یا بالواسطه با عده از آن منورین قربان شده داشتم به تحریر این اثر پرداختم و برای وثیقت و سره کردن بیشتر آن معلومات به چندتن از دوستان محترمی که به امریکا و اروپا پناهنده شده اند، مراجعه نمودم. اکثر آن ذوات محترم درخواستم را اجابت فرموده با کمال لطف مساعدت نمودند که اسمای شان با عرض یک‌جهان سپاس در اخیر این اثر درج یافته است.

شمار منورین مبارزی که در آن عصر استبداد قربان گردیدند متجاوز بر صدها نفر می‌شوند که محض معدودی از آنها را توانستم در قید نگارش‌آرم، اما عدۀ کثیری پوشیده مانده است. توقع می‌رود وطنداران خبیر بنابر فریضه ملی آن قربانیان

استبداد را با اسم و هویت مفصل‌تری در رشته تحریر آورده حقوق سزاوار آن وطن پرستان را به شایستگی بجا آرند.

تعدادی زیاد از ملیون در دوره‌های آن اختناق به زجرهای گوناگون محکوم گردیدند. اما پس از سقوط جمهوریت مرحوم سردار داؤدخان رژیم کمونستی که رویکار آمد و افتخار مترقی بودن را بخود نسبت می‌داد با شعارهای کاذبی که حزب مردم است و ملت را با تهیه خانه کالا و نان مرفه می‌سازند طوری بجان مردم افتادند که نه‌تنها خانه کالا و نان دست داشته شانرا از دست آنها ربودند بلکه هزارها وطن دار را از تیغ کشیده سرتاسر مملکت را با تهاجمات زمینی و آسمانی مبدل به خاکدان ساختند و کسانی که جان بسلامت بردند بشمار ملیون‌ها نفوس در کشورهای اجانب متواری شدند. صدمه بزرگتری که آن رژیم غیرمردمی بر جامعه وارد کرد منحط نمودن اخلاق و تحریك نمودن شقاق و تفرقه قومی بود.

وارد شدن کمونستی در مملکتی که پنج فیصد خواننده و یک فیصد تعلیم یافته نداشت جز همان انقلاب خون مفهوم دیگری از آن مدرک نشده، دیوانه‌وار به شمشیر خون ریز سرخ دست بردند. اما آن خدا(ج) ناشناسان را هم خون ناحق چندان امان نداد که شب را سحر کنند.

یهودیان و سرمایه داران اروپا و امریکا پس از سرنگون شدن نظام کمونستی توجه خود را به اسلام که دشمن اساسی و دیرینه خود می‌پنداشتند، معطوف نموده گاهی ممالک اسلامی را بهم می‌اندازند و گاهی آتش تفرقه و جنگ را در بین گروه‌های مختلف مملکت مسلمان دامن می‌زنند. طوری که از کشتارهای مسلمین در آذربایجان، چیچین، یوگوسلاویا، الجزایر و غیره استنباط می‌شود برای اضمحلال اسلام و مسلمین بصورت اساسی روحیه جنگ‌های صلیبی را با طرح جدید احیا کرده اند.

در فوق از سقوط سویه اخلاقی در افغانستان با رویکار آمدن رژیم کمونستی، تذکر رفت، چون علم و دانش در کشور تعمیم نیافته بود، مردم ما با زندگانی ساده بسر می‌بردند، یگانه عاملی که آنها را از ارتکاب جرم و جنایات بیش و بر ملا باز می‌داشت تأثیر عمیق تعلیمات اسلامی بود. رژیم کمونستی با طرق مختلف سعی ورزید که پایه‌های آن تعالیم را به نحوی ضعیف سازد. در حالی که تعلیم دیگری که مردم را

به وجیبه اخلاقی و انسانی وادارد هم جانشین آن نشده، یك لجام گسیختگی وحشیانه در کشور عام گردید و با رشد یافتن بچه‌ها و نیمچه جوان‌ها بآن بی‌بندوباری صفات عالی اخلاقی از بین رفت. دانشمندی گفته است که یک ملت با کم بضاعتی علمی محو نمی‌شود، اما با سقوط اخلاقی روبه زوال می‌نهد.

بعد از رژیم کمونستی وقتی که گروه ملامشرب‌ها بنام اسلام آمده، مملکت را اشغال کردند، چون در دوران همان بی‌بند وباری پرورده شده بودند، از قتل و غارت و دست برد بر زنان و بچه‌های نوجوان و هیچگونه جنایت خود داری نکردند. روش این ملامشرب‌ها مقایسه شود با اخلاقیات دوره یك دزد قطاع‌الطریق بنام حبیب‌الله کلکانی معروف به بچه سقاء[1] چون بر تخت سلطنت نشست، چندشب بعد راپورت یك عده منورین توسط مدیر دفتر استخبارات باو پیش شد که بر ضد حکومت فعالیت می‌نمایند. بچه‌سقو از آن چشم پوشید. چند شب بعد آن راپورت را مکرراً باو تقدیم کرد. اما بچه‌سقو هر مرتبه اغماض می‌نمود و بالاخره گفت بگذار این لاتی‌ها را که آزاد بگردند، ببینم که چه از دست شان می‌آید. حالا اگر من آنها را بندی کنم خواهند گفت که ماهم مردی هستیم که حبیب‌الله ما را بندی کرد، این تخت را خدا برایم داده و غیر از خدا دیگر کسی آنرا از من گرفته نمی‌تواند.

یك روز پیش‌خدمت حرمسرای در دفتر کار بچه‌سقو وارد شده گفت: امیرصاحب امر بدهید از خزانه یك دانه طلا برایم بدهند. پرسید طلا را چه می‌کنی؟ گفت موهای بی‌بی‌گل دختر نوزاد یکی از منسوبین حبیب‌الله را بر روی آن قیچی می‌کنند. بچه‌سقو با عصبانیت اظهار داشت که وا[2] موی‌های سر مومه اش را بر سر چی بریده بودند؟ برو کدام روپیه یا قرآن در خانه خواهد بود که بر سر آن موی بری نمائید.

بچه‌سقو که ارگ و شهر کابل را متصرف شد، نه به خزانه و اموال دولتی دست

---

[1] نوت قرار شنیدگی حبیب‌الله کلکانی از قوم صافی و مسکن پدری او در علاقه کوه صافی بود که بطرف شرق بگرام در کنار دریای پنجشیر واقع است. حبیب‌الله در کودکی یتیم شد، لذا مادرش با اسدالله سقاو که از کلکان بود، ازدواج کرد و حبیب‌الله در خانه همین پدراندر بزرگ گردیده معروف به بچه‌سقو شد.

[2] تکیه کلامی است که مردم کوهستان و کوهدا من استعمال می‌نمایند. معنی اش (پس) را افاده می‌کند.

بردی بعمل آمد و نه قتل و غارتی در شهر صورت گرفت. رسوخ عقیدت آن قطاع‌الطریق بحضرت خالق و احساس امانت‌داری وی بمال ملت و ابراز شهامت او نسبت بمردم از ورای گزارشات متذکره با مقایسه غارت‌ها و جنایاتی که پیروان کمونستی و بعداً سران اسلام شعار ملا مشرب‌ها در ظرف چندین سال ارتکاب ورزیدند بخوبی مشاهده می‌شود.

بروز سوم یا چهارم اشغال کابل توسط حبیب‌الله، چند نفر از سپاهیان او هنگامی‌که از چوک کابل عبور می‌کردند یکی از آنها دستمال گل سيبي[1] را از دکان يك بنجاره ربود که موجب غالمغال دکاندار گردید. تصادفاً در همین وقت سیدحسین (نایب‌السلطنه سقاوی) به گردش بازارهای شهر برآمده به مردم اطمینان می‌داد که به آرامی و خاطر جمعی به کار و بار تان مشغول باشید، هیچکس به شما و یا مال و ددارائی تان تعرض کرده نمی‌تواند و چون صدا و فریاد دکاندار را شنید پرسید برادر چه گپ است؟ دکاندار گفت شما می‌گوئید که آرام به آرامی است او نه سپاهی تان همین حالا دستمال مرا چور زده برد.

سید حسین دو نفر حاضرباش را مؤظف نمود که بسرعت سپاهی متذکره را دستگیر کرده حاضر نمایند. دیری نگذشت که سپاهی را با دستمالی که چور کرده بود آورده در همان چوک تیرباران نمودند. از آن به بعد تا سقوط دوره سقاوی کدام چور و چپاولی نسبت به مال مردم بعمل نیامد.

یکنفر دزد از دسته نزديك به حبیب‌الله کلکانی موسوم به حیدر که بنابر کوژپشت بودن او را حیدر کُپ می‌گفتند، بحیث کرنیل خودمختار آمر ماشین خانه (مشتمل بر ضرابخانه، اسلحه سازی و مطابع بود) اما هیچگاه شنیده نشد که آن کرنیل خودمختار و کُل‌اختیار يك روپیه یا طلا را از ضرابخانه گرفته باشد. اما بعد از سقوط استبداد سرخ پرورده روس و چون اژدهای هفت سر تنظیم‌های اخوانی و ملامشرب‌های که خود را تیکه‌دار اسلام می‌گفتند، وارد اریکه قدرت شدند چنان شمشیر تعدی بر خلق خدا بلند کردند که ما را بی‌محابا بیاد حافظ شیرازی انداخت

---

[1] دستمال گل سیب گل‌های سرخ داشت. زمین آن سفید بوده که جوانان کارگر و امثال شان بصورت فیشن دور کمر خود می‌پیچانیدند.
بنجاره: پرچون فروشی تار سوزن دستمال و امثال آن

که در آستان رستاخیز عالم سوز تیمور لنگ گفته بود:

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد
وای گــر از پــس امــروز بــود فــردائی

امیران وزیران قوماندانان و مجاهدان تفنگ بدست چون مور و ملخ بر دارائی‌های عامه ریختند و آنچه را که حتی کمونست‌ها بدان دست نبرده بودند، بعنوان غنیمت بردند .از جمله پانزده تن پشتوانه طلای بانك مرکزی، موزیم غنی و بی‌نظیر کابل، آرشیف ملی با گنجینه سیزده هزار کتاب و رساله‌هاي قلمی و ده‌ها هزار سند تحریری، تصاویر، میناتورها و نمونه‌های دستنویس استادان و خطاطان معروف فرهنگ اسلامی، گدام‌های اسلحه و هزاران موتر بارکش، جیپ، تیزرفتار دولتی و گدام‌های ارتزاقی و غیره را «والله خیرالرازقین» گفته بغارت بردند.

مسئولیت انحلال اردوی افغانستان، از میان رفتن سیستم‌های اداره دولتی و فروپاشی مالی و بانکی افغانستان و تبارز گرائی‌های تجزیه طلبانه و سکتاریستی، لسانی، نژادی، قومی و مذهبی افغانستان به دولت اسلامی افغانستان عاید است.

تنظیم‌های هفتگانه بدون هیچگونه شك و تردید عامل اساسی عقیم گذاشتن طرح سازمان ملل متحد در مورد انتقال مسالمت آمیز قدرت از رژیم داکتر نجیب‌الله بیك دولت بیطرف می‌باشد، زمینهٔ که در دوران زمامداران تنظیم‌ها برای مداخلات گوناگون و مختلف‌الجوانب خارجی در افغانستان فراهم گردید، هیچگاهی در گذشته افغانستان سابقه ندارد.

اگر دکتاتوران خلقی و پرچمی، روسیه و کمونیزم بین‌المللی را بکشور راه دادند، تنظیم‌های فوق‌الذکر نیز روس‌ها و امریکائی‌ها و تمام سازمان‌های جاسوسی غرب را بعلاوه همسایگان و عرب‌ها، سودانی‌ها، مالیزیائی‌ها، جزایری‌ها، ترک‌ها و غیره و غیره را فرا خواندند. امیران تنظیم‌ها بحیث چاکران و غلامان حلقه بگوش به پاکستان، روس ایران و اعراب خدمت بجا می‌آوردند، اما بچه سقا و امیر خالص افغان و مستقلی بود که محض اتکا به خدا(ج) و شمشیر خود داشت و از شائبه وابستگی به کدام دولت خارجی بکلی مبرا بود. حتی در نطقی که بمناسبت جشن استقلال افغانستان (۱۹۲۹-۱۳۰۸) در دهمزنگ در کنار دریای کابل ایراد کرد،

اشاره تهدیدآمیزی به انگلیس وروس که نمایندگانشان در جمله ء مدعوین جشن حاضر بودند نیز نمود که خیال تجاوز یا سلب استقلال افغانستان را نباید در مخیله خود بپرورانند.[1]

در دورهٔ امیران تنظیم‌ها که شعارشان نجات وطن، اعتلای اسلام بود، در عمل به مسلمان کشی یا وطندار کشی همت گماشته کابل را با راکت‌های فرمایشی دشمن ویران و ساکنین مظلوم آنرا به خاك وخون کشانیدند. قراریکه شنیده شد پاکستان برای آن امیر فروخته شده در برابر هر راکتی که بر شهر پرتاب می‌کرد، یك هزار کلدار جایزه می‌داد.

محمدعثمان‌خان تگاوی در حالی که نشسته و دلاك سر و ریش او را اصلاح می‌کرد، مامایش آمده در پهلویش نشست و اظهار داشت که انگلیس‌ها در جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۷۹ - ۱۸۸۰) گفته اند هرگاه عثمانخان در جنگ بر ضد ما قیام نکند یکصد هزار کلدار برای او می‌دهیم. محمدعثمان‌خان بی‌محابا یك قفاق جانانه بر روی مامای خود نواخته گفت: می‌خواهی که غیرت ملی و افغانی و ایمان اسلامی خود را به کلدار انگلیس بفروشم و ننگ ابدی را برای خود و اولاد خود و قوم خود بخرم. عثمان‌خان از همانجا برخاسته کمر به جهاد بست و بر ضد انگلیس‌ها جنگید تا اینکه در کوه آسمائی بشهادت رسید.

یکنفر کوهستانی از کابل واپس به کوهستان مراجعت کرده بود، از او پرسیدند که در کابل چه خبر بود؟ گفت: بچه‌سقو پادشاه شد. (۱۳۰۷-۱۹۲۸) دهقانی که مشغول قلبه کردن بود اظهار داشت که حبیب‌الله عیش کرد حالا چقدر سفال[2] خواهد خورد.

مزدورکارهای مرکب‌دار یا بی‌مرکب علاقه اوزبین (دره ایست بطرف شمال بند نغلو

---

[1] نوت در تکت ادخال منطقه جشن استقلال نوشته شده بود: «هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد»

[2] نوت: مردم کوهستان تخم مرغ را سفال می‌گویند. فقر و مسکینیت مردمان بیچارهٔ ما حتی به سویه دهقانی که چند جریب زمین هم می‌داشت، از آن سخن مشهور می‌گردد که خوردن تخم مرغ در نزد آنها طعام بسیار لوکس و قیمت‌دار است که جز پادشاه دیگر کسان توان خریدن و خوردن آنرا ندارند. اما تغلب کمونست‌ها و مسلمانان‌نماهای بعد از آنها همان زندگی ساده و آرام را برآن مسلمان زاده‌های بهشتی و بی‌آلایش منقلب نموده وطن را برای شان چون جهنم ساختند.

مربوط علاقه تگاب) هنگام زمستان برای کار بولایت ننگرهار می‌آیند. یك نفرشان بصورت اجاره در باغچه ما در جلال‌آباد خاک و ریگ می‌آورد. یك روز صبح خواهش کرد که یك پارچه نان باو بدهم زیرا شب گذشته هم نان نیافته سخت گرسنه است. یك قرص نان باسی که در خانه موجود بود برای او آوردم و عذر خواستم که تا هنوز نان تازه و گرم پخته نشده است. خرکار مذکور قرص نان را بچشم مالیده بوسید و گفت این نان گندمی چون میوه ایست که محض در ایام عید یا کدام روزی در ظرف سال برای ما میسر می‌شود گرم و سرد آن برای ما تفاوت ندارد.

همچنان در پکتیا آرد جواری را چند روزی مواجه با دود نگه می‌دارند که آنرا دود زده مزه آن تلخ گون گردد تا از لذت تناول بیشتر آن بکاهد. در سابق مردم شینوار بدون دستار محض یك کلاه که با ابریشم چکن دوزی می‌شد، می‌پوشیدند. اما پیشتر از پوشیدن آنرا بهمراه تیل نباتی خوب چرب کرده چند روزی در آسیا می‌گذاشتند که گرد آرد باندازه کافی بر آن می‌نشست. بعد از یك هفته پوشیدن مجدداً آنرا چرب کرده جهت گرد آرد به آسیا می‌بردند و این عمل را سه یا چهار مرتبه به تفاریق تکرار می‌کردند تا کلاه مذکور خوب ضخیم می‌شد این کلاه مدت بیست و پنج تا سی سال داشت می‌داد. ریش سفید کهن سال شنواری را که می‌پرسیدند، کاکا عمرت چند سال است، می‌گفت: بیشتر نمی‌دانم اما چهار کلاه را کهنه کرده ام.

هودخیل از اقوام پشتو زبان لغمان هستند که در منطقه بین شهر چارباغ در شرق و سرک پل سرخکان و لغمان در غرب و دریای لغمان و کابل در شمال و جنوب مسکن دارند و یك قریه بطرف شرق شهر کابل تقریباً بفاصله ده کیلومتر نزدیك به پلچرخی نیز بهمان نام از همان قوم می‌باشد. در سابق آنها به هر رقم دست‌برد مبادرت می‌ورزیدند، اما بیشتر اسپ و مواشی را که آسانتر بود می‌ربودند. اکثراً هنگام زمستان به علاقه پشاور رفته، اسپ‌ها و قاطرها را از کمند سرکاری ربوده بکابل می‌آوردند. ازین بابت برای انگلیس‌ها دردسر خلق کرده بودند. چون به دستگیر کردن آنها چندان توفیق نیافتند، بالآخره انگلیسی‌ها ورود قوم هودخیل را در صوبه سرحد ممنوع قرار دادند.

هودخیلی که مبادرت به سرقت می‌کرد، در وارد شدن بخانه‌های مردم یکنوع مردم‌داری داشته از تجاوز بر زنان و قتل اشخاص جداً خود داری می‌نمود. آنها این عقیده را از قرآن گرفته بودند که قتل عمد يك مسلمان گناه نابخشودنی بوده در جهنم جزای ابد دارد. لذا در سرقت‌های که جنایت قتل بعمل می‌آمد هودخیل در آن اشتراك نمی‌داشت. هودخیل‌ها می‌گفتند که ما دشمن مال مردم هستیم نه از جان آنها، دزد نباید که صاحب خانه را بقتل رساند. حتی اگر گرفتار هم شود. دزدی که اقدام بقتل کند جبون می‌باشد. سارق اگر گرفتار شد او را برده محبوس می‌نمایند و برای اینکه اقرار کند قمچین می‌زنند یا قین و فانه می‌کنند لذا شخصی که مبادرت به دزدی می‌نماید، باید آنقدر حوصله و طاقت داشته باشد تا در برابر آن شکنجه‌ها مقاومت کرده تن باعتراف ندهد. همینکه تحمل ورزیده طاقت کرد و اقرار ننمود يك هفته بعد او را مجدداً رها می‌نمایند. کسیکه اعتراف می‌کرد سائر محبوسین زندان او را بنظر نفرت دیده، بی‌غیرت می‌گفتند. اما آنکه با وجود قین و فانه معترف نمی‌شد، محبوسین او را با محبت تیمارداری کرده از او بحیث يك شخص غیرت مند حرمت می‌نمودند

در سال (۱۳۰۷م /۱۹۲۸ش) بعد از آنکه شاه امان‌الله از سلطنت مستعفی شده بطرف قندهار رفت، والی علی‌احمدخان که رئیس تنظیمه سمت مشرقی بود، با يك عده سپاه و ایلجاری برای تسخیر کابل اقدام ورزید. چون به نزدیك جگدلك رسید، مردم خوگیانی با یک تعداد ناصری‌ها و هودخیل‌ها بر او حمله کرده، اسلحه و دارائی او را بغارت بردند و خودش نیز اسیر دست مردمان هودخیل شده می‌خواستند که او را دست بسته به بچه‌سقو تسلیم نمایند و جایزه بگیرند. اما چند نفر هوشمند شان مانع گردیده، گفتند ما هودخیل‌ها در بین تمام اقوام بنابر دست‌بردهای خود بدنام هستیم اما به دیوثی نام نکشیده ایم. حالا همینقدر کفایت می‌کند که مال و دارائی والی را چور کردیم، اما بردن و تسلیم نمودن او به بچه‌سقو دور از رسم افغانی و پشتونولی بوده يك عمل دیوثی است که این عنوان همیشه بنام ما ثبت خواهد شد، لذا نباید آن بدنامی ابدی را برای خود بپذیریم. این سخن مورد قبول همه واقع شده به آن آمنا گفتند و والی علی‌احمدخان را بصورت سالم تا سرحد تورخم رسانیدند.

خواننده محترم خواهد گفت آن سخنان پراگنده چون پینه‌های صدرنگ کند فقیر با متن کتاب چه ارتباطی دارد، اما آن گفتارها و گزارش‌ها از حالات، آداب و کلتور یك دوره از مردمان ما حکایت و نمایندگی می‌نماید که باید پوشیده نمانده در کاغذ ثبت گردد و نسل‌های مابعد از آن اطلاع حاصل نمایند. چون حالا هم یك تعداد شخصیت‌ها از آن زمان زنده بسر می‌برند که باوضاع و حالات آنوقت اطلاع دارند، اگر از آن قبیل گزارش‌ها و مقولات را در قید تحریر آرند، خدمت ارزنده برجا می‌گزارند.

در گذشته بنابر اختناق شدید آزادی قلم و بیان ذوق نویسندگی در بین مردم کمتر پرورش یافته بود. محض همان‌های که صاحب قریحه شعری بودند به نثر و نظم ادیبانه می‌پرداختند که هیچگونه مزاحمتی به قاطرهای سرکاری نمی‌رساند. در آن سال‌های اختناق مطبوعاتی برای اولین مرتبه در سال (۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م) مقاله تحت عنوان اقتصاد ما به قلم مرحوم میر غلام‌محمدغبار نوشته شده. آن مقاله بعد از جر و بحث‌های زیاد در روزنامه اصلاح مورد انتشار قرار گرفت که همهمهٔ بزرگی در بین مردم و محافل رسمی افگند (رجوع شود به صفحه ۹۹) هرگاه آن مقاله را حالا وطنداران جوان درین دنیای آزاد ملاحظه نمایند، تعجب خواهند کرد که وجوه اشتعال انگیزی در آن مقاله چه بوده است که حتی خواندن آن مقاله برای متعلمین «که در اخبار رسمی اصلاح انتشار یافته بود» از طرف وزارت معارف ممنوع قرار داده شد.

تقریض مختصر

دربارۀ مقدمه (یا عرض مرام و چند سخن پراگنده متذکره فوق) بقلم دانشمند محترم داکتر سیدقاسم رشتیا

برادر دانشمند و گرامی پوهنیار!

مقدمه یا عرض مرام پر معنای شما را خواندم بسیار خوب است. بر ارزش و دلچسپی کتاب می‌افزاید.

دوستدار سیدقاسم رشتیا
ژنیو -۸- جون ۱۹۹۵

تقریظ

بقلم دانشمند محترم داکتر سید خلیل‌الله هاشمیان مدیر مسؤول، مجله وزین آئینه افغانستان

کتاب ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان

مؤلف سید مسعود پوهنیار

جلد اول «ظهور مشروطیت ۳۰٤ - صفحه - جلد دوم «قربانیان استبداد در افغانستان« ۳۱٤ صفحه - جمعا ٦۱۸ صفحه متن با ٤۸ صفحه نقدها، مقدمات و تعلیقات - هر دو جلد در یك کتاب با قطع و صحافت بسیار خوب.

جلد اول این کتاب خواندنی و مستند که «ظهور مشروطیت در افغانستان» می‌باشد، قبلاً چاپ شده بود و مجله آئینه افغانستان در شماره ٦۳ نقدی برآن نوشته بود که از مطالعه خوانندگان این مجله گذشته و مؤلف محترم لطف و قدردانی نموده همان نقد را عیناً در چاپ دوم در اول کتاب جا داده اند.

جلد اول کتاب در حالیکه چگونگی آغاز جنبش اول مشروطیت و بانیان آنرا از دوره سلطنت امیر حبیب‌الله‌خان در سنه ۱۹۰٦م تا جنبش دوم مشروطیت در زمان امیر امان‌الله‌خان و رویدادها و واقعات مربوطه را از چشمدید و بیان شاملین آن، منجمله مرحوم استاد میر سیدقاسم‌خان لغمانی دربر دارد. جلد دوم کتاب بر استبداد دوره نادری و قربانیان این دوره از ۱۹۲۹م تا ۱۹٦٤م به تفصیل سخن میراند.

مؤلف دانشمند و کنجکاو برای اینکه کتابش در تاریخ مبارزات آزادی‌خواهی ملت افغان مقام برازنده احراز نماید، کاوش و تتبع زیاد نموده بسیار ناگفتنی‌ها را از پرده برون آورده، بروی کاغذ ریخته است. دانشمند پوهنیار در هشت صفحه مقدمه، جلد دوم (از صفحه الف تا ل) مثال‌هائی از آداب و رسوم فرهنگ‌های محلی افغانی

گزارش داده می‌گوید:

وقتي يك دزد قطاع‌الطريق بنام حبيب‌الله كلكانی معروف به بچه‌سقاء بر تخت سلطنت نشست، چند بار و مکرر به او راپور دادند که یکعده منورین کابل بر ضد او فعالیت می‌کنند اما بچه‌سقو هر مرتبه اغماض می‌نمود و بالاخره: گفت بگذار این لاتی‌ها را که آزاد بگردند. ببینم که چه از دست شان می‌آید، حالا اگر من آنها را بندی کنم خواهند گفت که ما هم مرد هستیم که حبیب‌الله ما را بندی کرد. این تخت را خدابرایم داده و غیر از خدادیگر کسی آنرا از من گرفته نمی‌تواند...

در روزهای اول اشغال کابل یکنفر سپاهی سقوی یك دستمال گل سیب را از يك دکان بنجاره ربود و سید حسین در همانجا او را اعدام کرد... در جنگ دوم افغان انگیس (۱۸۸۰م) به محمدعثمان‌خان تگاوی مامایش خبر داد که انگلیس‌ها مبلغ یکصد هزار کلدار برای او می‌دهند بشرطیکه در جنگ بضد انگلیس قیام نکند. محمدعثمان‌خان مامای خود را قفاق کاری نموده گفت می‌خواهی که غیرت ملی و افغانی و ایمان اسلامی خود را به کلدار انگلیس بفروشم...

در پکتیا آرد جواری را در معرض دود قرار می‌دادند تا دود زده و تلخ مزه شود و از لذت تناول بیشتر آن یکاهد... مردم شینوار عوض دستار کلاه چکن دوزی می‌پوشیدند و برای آنکه دوامدار شود کلاه را چند بار همرای تیل چرب و چند روزی در آسیا می‌گذاشتند تا گرد آرد بالای آن بنشیند و این نوع کلا از ۲۰ تا ۲۵ سال کار می‌داد... مردم هودخیل به دزدی معروف و هم ماهر بودند، اما از تجاوز بر زنان و قتل صاحب مال جداً خودداری می‌نمودند. آنها می‌گفتند: ما دشمن مال مردم هستیم نه از جان آنها و دزدی که قتل کند مسلمان نیست. در سال ۱۹۲۸م وقتی والی علی‌احمدخان با مال و دارائی و اسلحه و لشکر خود به جگدلك رسید اقوام آن ناحیه بشمول هودخیل‌ها بالای او حمله کرده، اسلحه و دارائی او را بغارت بردند، اما قتل یا تسلیم دادن او را به بچه‌سقو دیوثی دانسته، والی علی‌احمدخان را صحیح و سالم تا سرحد تورخم رساندند...

پوهنیار این مثال‌ها را بر سبیل مقایسه از اخلاقیات و اعتقادات آن دوره گزارش داده می‌نویسد: «بعد از رژیم کمونستی وقتیکه یك گروه ملا مشرب‌ها بنام اسلام

آمده مملکت را اشغال کردند... از قتل و غارت و دستبرد بر زنان و بچه‌های نوجوان و هیچگونه جنایت خود داری نکردند... امیران و قوماندانان آنها چون مور و ملخ بر دارائی‌های عامه ریختند و آنچه را که حتی کمونست‌ها بدان دست نبرده بودند بعنوان غنیمت بردند. از جمله ۱۵ تن پشتوانه طلای بانك مرکزی موزیم غنی و بینظیر کابل، آرشیف ملی با گنجینه ۱۳ هزار کتاب و رساله‌های قلمی و ده‌ها هزار اسناد خطی، تصاویر، میناتورها و نمونه‌های دستنویس استادان و خطاطان معروف فرهنگ اسلام،ی گدام‌های اسلحه و هزاران موتر بارکش جیپ و تیزرفتار دولتی و گدام‌های ارتزاقی وغیره...

تنظیم‌های هفتگانه بدون هیچگونه شك و تردید عامل اساسی عقیم گذاشتن طرح سازمان ملل متحد در مورد انتقال مسالمت آمیز قدرت از رژیم داکتر نجیب به یك دولت بیطرف می‌باشند. زمینه ایکه در دوران زمامداران تنظیم‌ها برای مداخلات گوناگون و مختلف‌الجوانب خارجی در افغانستان فراهم گردید، هیچگاهی در گذشته افغانستان سابقه ندارد اگر دکتاتوران خلقی و پرچمی، روسیه و کمونیزم بین‌المللی را به کشور راه دادند، تنظیم‌ها نیز روس‌ها و امریکائی‌ها و تمام سازمان‌های جاسوسی غرب را بعلاوه همسایگان، عرب‌ها، سوداني‌ها، مالیزیائی‌ها، جزایری‌ها، ترک‌ها و غیره را فراخواندند.

امیران تنظیم‌ها بحیث چاکران و غلامان حلقه بگوش به پاکستان، روس ایران و اعراب خدمت بجا می‌آوردند. اما بچه‌سقو امیر خالص و مستقل افغان بود که محض اتکاء بخدا و شمشیر خود داشت و از شائبه وابستگی بکدام دولت خارجی بکلی مبرا بود... »

از مثال‌هائی که پوهنیار آورده، استنباط می‌شود ملت فقیری که از شدت فقر و مسکنت آرد جواری را برای آنکه کمتر خورده شود دودپر و تلخ و کلاه خودرا بخاطر دوام بیشتر چرب و ضخیم می‌ساخت، تنظیم‌ها و ملا مشرب‌ها، مال ناموس ثروت ملی جو و جواری و علوفه حیوانات حتی استخوان‌های قبور این ملت را «والله خیرالرازقین» گفته بغارت بردند.

آنچه جلد دوم را خواندنی و دلچسپ بلکه یك متن مستند برای تحقیق و تتبع

نسل آینده ساخته معرفی نام‌ها و اسباب موجبه حبس و قتل حدود ۲۳۰ نفر افغان است که بانواع و اسباب مختلف قربانی استبداد در یك دوره منحط و تاریك شده اند که از صدارت محمدهاشم‌خان شروع و تا دوره دیموکراسی نیم بند شاهی و بعد از آن در دوره جمهوری قلابی لیونی سردار دوام کرده است. مؤلف محترم در ظرف چند سال جستجو و پرسش از مردم تتبعات شخصی سوانح و موجبات، قتل حبس و محرومیت‌های سیاسی و اجماعی اشخاص ذیل را گرد آورده در جلد دوم نشر کرده است.

دگر جنرال پین بیگ خان، میرزا محمدایوب‌خان، سردار محمدرحیم ضیائی شیون، محمدقدیرخان تره‌کی، محمدسرورخان جویا، محمدرضاءخان ترجمان، سید ظهورالدین‌خان، غلام محی‌الدین خان انیس، غلام‌نبی‌خان سرخرودی، حسن خان سلیمی، محمدابراهیم‌خانصفا، محمدبشیر منشی‌زاده، محمدحیدر نیسان، محمدعمر خان پیلونت، عطاءالحق صاحبزاده، میر فتح‌محمد هزاره، فیض‌محمدخان سکندر، نایب‌سالار سیداحمدخان بچه شاه‌خرم محمدیوسف‌خان صافی، اعظم خواجه، عبدالحکیم‌خان نوری، غلام‌نبی‌خان چرخی، فرقه‌مشر غلام‌جیلانی‌خان چرخی، فرقه‌مشر شیرمحمدخان چرخی، غلام‌صدیق‌خان چرخی، عبدالعزیزخان چرخی، نایب‌سالار جانبازخان چرخی، غلام‌مصطفیخان چرخی، غلام‌ربانی چرخی، عبداللطیف چرخی، حاجی غلام‌نقشبندخان نقشبندی، میر محمدیوسف‌خان، محمود خان یاور، عبدالله‌خان افغان نویس، عبدالوهاب‌خان کوهستانی، محمداکبرخان پروانی، علی‌اکبرخان، حافظ محمداکبر فارغ، حکیم اسلم‌خان سنجری، استاد محمدابراهیم خلیلی، عبدالشکورخان داوی، سرمأمور حبیب‌الله‌خان، عبدالله‌خان، پوپلیار، محمدسمیع‌خان، عبدالعزیز توخی، محمداسحق شاغاسی خیل، محمدسعیدخان دوازیمیر محمدعزیرخان، امیرمحمد تیکه‌دار، میرمسجدی‌خان، محمدزمان سرخرودی، رحمت‌الله‌خان لیوال، محمدحسین‌خان، عبدالحکیم روستاقی، سلطان علیخان هزاره، داکتر عبدالملك هراتی، میرزا محمدنسیم‌خان محمدعمرخان تاتا، محمدامین‌خان تاتا، میر عبدالرشید خان بیغم، محمدعمرخان بلبل افغان، غلام‌حیدرخان قندهاری، میر محمدشاه‌خان صدیقیان،

محمدشریف‌خان ضیائی، مولوی عبدالحی پنجشیری، سید محمدعثمان، غلام‌صفدر اعتمادی، میر حبیب‌الله تلگرافی، غلام فاروق تلگرافی، عبدالفتاح تلگرافی، عبدالصبور غفوری، مسجدی‌خان پیاده دفتر، عبدالمجید کریمی، محمدعزیزخان، غلام محی‌الدین‌خان، محمدخالد انیس، محمداسلم‌خان بسمل، محمدطاهرخان بسمل، محمدنعیم‌خان بسمل، میرزا نظرمحمدخان، عبدالله خان منصوری، عبدالنبی منصوری، محمدیاسین‌خان، محمدعثمان مغازه‌دار عبدالصبور پغمانی، عبدالله منشی‌زاده ، محمدحسن‌خان ملك اصغر، محمدعظیم منشی‌زاده ، محمدکریم منشی‌زاده ، محمدکبیر منشی‌زاده ، محمدمنیر منشی‌زاده محمداسمعیل‌خان، محمداکبرخان بسمل، عبدالرشید بسمل، ولی‌محمدخان پنجشیری، محمدجعفر ایوبی، محمدناصر غرغشت، مدیر محمدحسین‌خان، مستوفی عبدالقیوم‌خان، عبدالستار خان، متعلم میر غلام‌حامدخان بهار، یاقوت‌شاه ضمیر، محمدکریم طاهری، محمدکاظم صاحبزاده، محمدزبیر شاغاسی، غلام دستگیرخان قلعه بیگی، امیر محمد ترجمان، صوفی شیریخ فروش، عبدالغنی تلگرافی، یعقوب خان توپچی، محمدهاشم خان زمانی، قربان‌علی‌خان بقچه‌بردار، سیدمحمدسرورخان کنری، سیدامیرخان قوماندان، محمدصابر نوازنده، استاد خلیل‌الله خلیلی، محمدکریم‌خان حاکم اعلی، عبدالرحیم‌خان نایب‌سالار کوهستانی، برات‌علی‌خان، تاج علی‌احمدخان نعیمی، صفرعلی امینی، عبدالحی عزیز، داکتر محمدابوبکر، داکتر عبدالقیوم رسول، داکتر فاروق اعتمادی، محمدعلی خروش، نورالحق‌خان عبدالقدیر قره‌باغی، داکتر نصرالله یوسفی، سلطان احمدخان لویناب، عبدالحلیم عاطفی، داکترعبدالرحمن محمودی، داکتر عبدالرحیم محمودی، محمدعظیم محمودی، محمدامان محمودی، ۱۲ نفر شامل کودتای نوروزی خواجه محمدنعیم زوری: (سیداسماعیل بلخی، سیدعلی گوهر، عبدالغیاث کوهستانی، مدیر محمداسلم شریفی، محمدابراهیم مشهور به بچه گاوسوار، سیدمحمداسمعیل دلیری، قربان‌نظر ترکمن، چهار فرزند میر مسجدی خان غزنیچی، میر عباس) محمدرسول خان پشتون، مولوی بهرام‌خان اچکزی، عبدالهادی خان هادی، حاجی خدایدوست‌خان، حاجی محمدانورخان اچکزی، محمدعلم‌خان بخرکی، غلام‌جیلانی‌خان الکوزی، محمدابراهیم خواخوژی، فیض‌محمد انگار، عبدالرزاق فراهی، قاضی عبدالصمد،

محمدیوسفمجددی، غلام‌حسن صافی، غلام‌حیدر پنجشیری، عبدالملك‌خان عبدالرحیمزی، عبدالغفارخان سرحددار، میر علی‌اصغر شعاع، جنرال عبدالاحمد زوری، جنت‌خان غروال، حاجی عبدالخالق‌خان، فدامحمد فدایی، محمدحسن ولسمل، داکتر میر غلام‌حیدر ماهر، عبدالواحد کوهستانی، عبدالعزیز علی، محمدموسی شفیق، جنرال عبدالحکیم کتوازی، جنرال سید عبدالغنی وردك، عزیزالرحمن الفت و کسانیکه در قضیهء اتهام کودتای میوندوال اعدام شدند: محمدهاشم میوندوال، جنرال‌خان محمدخان (مرستیال)، سیف الرحمن‌خان وکیل شینوار در ولسی جرگه، محمدعارف‌خان تاجر شینواری، زرغونشاه خان شینواری، جنرال سیدامیرخان لغمانی. کسانیکه محبوس شدند: جنرال عبدالرزاق‌خان قوماندان هوائی، حاجی فقیر محمدخان وکیل ولسی جرگه، دگروال کوهات‌خان شینواری، جگړن اکرم‌خان شینواری، پیلوت دگروال امان‌الله خوگیانی، دگروال سیدهاشم پاچا، یاغستان از مشران قوم شینوار، جنرال نیك محمدسهاك، حاجی هزارگل هودخیل، حنان‌خان جاجی تاجر، دگروال سردارخان جاجی، سعدالله کمالی وکیل مهمند دره در ولسی جرگه، بازمحمد زرمتی، حاجی‌الله نظر خان تاجر، جنت‌خان غروال، گلشاه علیخان مومند، دگروال سید باطن‌شاه‌خان، دگروال نوراحمدخان، دگروال مهرعلی‌خان ذلال، جگړن سیف‌الرحمن‌خان صافیږ تورن انجنیر نقیب‌الله‌خانُ دگروال شیرافضل‌خان، جگړن محمداکبر خان کابلی، دگروال شاه‌ولی پیلوت، حاجی اقبال‌خان جاجی وکیل ولسی جرگه، داکتر محمدنذیر امین، حاجی‌الله گل تاجر، حاجی مولاگل هودخیل تاجر، جنرال محمدرحیم‌خان ناصری، جنرال عبدالجبار ملکیار، جنرال عبدالسلام ملکیار، مولوی غلام‌حیدرخان شینواری و غیره...

دانشمند پوهنیار تنها به ذکر نام‌ها اکتفا نکرده بلکه در مورد هر نام تفصیلاتی هم درج نموده، مطالب و رویدادهای بسیار بکر و ناگفته شده را از بان راویان صادق و معتبر ثبت نموده که این اثر را بسیار آموزنده و خواندنی ساخته است. بطور مثال در صفحه ٦٤ جلد دوم به ارتباط قضیه، تحریر و توزیع یك شبنامه در سال ۱۳۱۲ شمسی و تحقیقات و استنطاق از متهمین آن قضیه چنین گزارش یافته است:

«میر محمدعزیز جوان منور و ترقیخواه بوده با جوانان منور چون سرور جویا، غلام محی‌الدین انیس، عبدالرشید لطیفی و غیره همیشه محشور می‌بود. از مشاهده ظلم و استبداد در مملکت خاصتاً اختناق آزادی قلم و گفتار رنج می‌برد. لذا برای اطفای آن عقده‌های سوزنده توسط ماشین پروف گیری جریده انیس با رفقا و همکاران خود چون میر مسجدی، محمدزمانخان سرخرودی و امیرمحمد تیکه دار به اشاعه شبنامه مبادرت ورزید، تا اینکه در ماه عقرب ۱۳۱۲هـ.ش بعد از قتل نادرشاه هر سه نفر مذکور گرفتار و در زندان ارگ محبوس شدند. هنگامیکه مجلس استنطاق شبانه برای متهمین حادثهٔ قتل نادرشاه در اطاق بزرگ سر دروازه ارگ جریان یافت، میر محمدعزیز نیز به جرم اشاعه شبنامه استنطاق می‌شد. اما موصوف از اظهار اعتراف خودداری می‌کرد. لذا به تعذیب او شروع کردند. اول او را به قمچین و لگد زدند، اعتراف ننمود. بعد شدیداً او را طوری قین و فانه نمودند که فغان او به آسمان می‌رسید، اما معترف نگردید. سپس به تیل داغ کردنش پرداخته جاروی دراز خمچه‌یی را در دیگ جوشان تیل فرو می‌بردند و به پشت و بدن برهنه او می‌نواختند. هر چند چیغ‌های دلخراش او فضای اطاق را می‌پیچاند اما قطعاً اعتراف ننمود. بالاخره به تعذیب بیشرمانه و دور از شرافت انسانی که وجدان و بشریت حتی از شنیدن آن ننگ دارد اقدام نمودند. در محضر والا حضرت سپه‌سالار غازی سردار شاه‌محمودخان وزیر حربیه و یك تعداد از وزراء کابینه وعده ای از اهل دربار، امر شد که شلوار میر محمدعزیز موصوف را کشیده میخ‌های چوبی را در مقعد او آشنا سازند. اما درینوقت موصوف باین اهانت تن در نداد و حاضر به اعتراف شده گفت: کشتارهای بیشمار جوان‌های منور وطنخواه و زندانی نمودن مردمان بیگناه به جرم مخالفت به استبداد و شعله ور ساختن آتش ظلم و بی‌عدالتی در سرتاسر مملکت به آسمان رسید و زمامداران دولت مردم این کشور را چون حشرات‌الارض پنداشته، زیرپا نمودن شان را مباح می‌شمارند و هیچگونه حق تظلم هم وجود ندارد، استغاثه و اظهار بیان با قلم یا زبان طوری مختنق گردیده که جرئت نفس کشیدن از مردم به کلی سلب شده است، بنابران جوانان وطنپرست بادرد و احساس با قبول هرگونه قربانی مجبور به اشاعه شبنامه شدند. چون شما بزرگان با شان و شوکت حکومت از شکنجه‌های شرم‌آور و ننگین عار ندارید، بلکه از منظره عبور و بی‌ستر یك انسان و اعمال میخ طویله چوبی در

مقعدش به صورت بیشرمانه حظ می‌برید من از آن شرم دارم و رفتن به پای دار را در راه خدمت به آزادی مطبوعات و مبارزه با استبداد برای خود افتخار می‌دانم.

بنابران او را به همراه سه نفر از رفیق‌های متذکره‌اش اعدام نمودند.

گزارش فوق از زبان محترم پوپلیار است که در جمله متهمین حاضر و ناظر آن صحنه‌های پر فجاعت بود». صفحه (٦٤-٦٥جلد دوم)

پوهنیار در چند جای این اثر به ناتوانی فزیکی و مادی خود برای جمع‌آوری تعداد بیشتر قربانیان استبداد اشاره کرده و از هموطنان خواسته است برای همکاری در تکمیل این فهرست با او به آدرس فوق تماس بگیرند.

مدیر مسئول مجله آئینه افغانستان که این کتاب را خوانده و این تقریظ را نوشته وظیفه خود می‌داند به هر افغان علاقمند به جنبش مشروطیت و آرزومند به شناختن قربانیان استبداد و چگونگی تطبیق استبداد در افغانستان مسئولانه سفارش نماید این اثر وزین و آموزنده را دستیاب و مطالعه کنند. زیرا مؤلف در ضمن معرفی قربانیان استبداد بسا رویدادهای مهم سیاسی و اجتماعی دیگر را که خود شاهد بوده یا از زبان اشخاص دست اول شنیده یادداشت کرده است، از قبیل اینکه:

١. لیونی سردار محمدداودخان به جاسوسی علاقه مفرط داشت و قونسل افغانستان را در کشور همسایه باین کار تشویق می کرد
٢. در موضوعیکه به زعم و طبیعت خودش برابر نمی‌بود، را پور غلط مخبرین را باور می‌کرد، اما راپور رسمی مأمور رسمی و عالیرتبه دولت را ولو واقعیت می‌داشت باور نمی‌کرد. (نگاه: موضوع تسلیمی سردار نوروزخان بلوچ به حکومت پاکستان و مسائل دیگر جلد دوم صفحات ٣٩ - ٤٠)

کتاب به حروف کلان چاپ شده خواندن آن برای کلان سالان اشکالی ندارد.

مدیر مسئول مجله آئینه افغانستان به جناب دانشمند سید مسعود پوهنیار تدوین و طبع این اثر مستند و آموزنده را تبریک می‌گوید و با مسئلت و آرزوی

صحت خوب و عمر دراز بازهم تتبع و اشتغال شان را برای تدوین آثار دیگر توقع می‌برد.

و من‌الله توفیق

تقریظ جریده وزین فریاد

کتابی که نسب نامهٔ ارزشی و اخلاقی روشنفکر متعهد افغانستان است، جا دارد که این اثر مونس همیشگی و کتاب روی میزی هر روشنفکر مبارز و میهن‌پرست ما باشد.

نام کتاب ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد
مؤلف: سید مسعود پوهنیار
تاریخ چاپ: ۱۳۷۶ هـ.ش
ناشر: مرکز نشراتی میوند سبا کتابخانه دهکی نعلبندی قصه خوانی -بازار- پشاور - پاکستان

کتاب ظهور «مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان» در حقیقت نسبنامه ارزشی و اخلاقی آن روشنفکران متعهد افغانستان است که در پهلوی اشتیاق پایان ناپذیر برای رسیدن به مواهب آزادی، عدالت، تجدد و ترقی ارزش‌های پوینده فرهنگ ملی را نیز گرامی می‌داشته اند. مؤلف با هر صفحه این اثر کم‌نظیر ارزش‌های فراقومی و فرامذهبی این لایه اجتماعی را به نمایش می‌گذارد.

جلد دوم این کتاب که بیشتر بیان‌گر زندگی مبارزاتی و پایداری و استقامت قربانیان استبداد است، با یك اسلوب انضمامی و بسیار منحصر به فرد نگارش یافته است؛ در حالیکه معلومات اولیه بیشتر از روی گزارشات دست اول افراد نجات یافته از شکنجه گاه‌ها و سیاه چال‌های منحوس زندان‌های استبداد تهیه دیده شده است. آشنایی نویسنده با شیوه‌های شکنجه و استنطاق و روانشناسی شکنجه شدگان هیئت کامل فاجعه را در ژرفای عواطف انسانی مجس مجسم می‌گرداند.

مؤلف دردآشنا که با اثرات زهرآگین و شکنندهٔ تعجیز انزوا و یأس بیگانه نیست در حالیکه رادمردان نستوهی را که از آزمون‌های جانکاه این دوزخ زمینی با مرگ و یا زندگی شان سرفراز برآمده اند، با زبان حماسه‌وار می‌ستاید. بر آنانیکه در نتیجه

توانفرسا بودن شکنجه در آخرین لحظات روحیه مقاومت شان شکسته است از ابراز ارفاق خودداری نمی‌کند و جنبه‌های مثبت و شکوهمند زندگی گذشته شان را فراموش نمی‌نماید. این اندرز بزرگی است که نسل موجود روشنفکر باید در پیمایش و قضاوت ظرفیت‌های پایداری همرزمان زندانی شده شان در زندان‌های "کام"، "خاد" و "اگسا" از آن بیاموزند. از پرده برون آوردن تصاویر چندین بعدی استبداد، حاکم جلوه‌هایی از شخصیت‌های دربند کشیده شده چاشنی‌هایی از اطوار کردار و گفتار مبارزان و معرفی سطح دانش و فرهنگ محکومان به این اثر عظیم و شش صد صفحه ای حیثیت يك دایرة المعارف تاریخی روشنفکر معاصر افغانستان را می‌بخشد.

هرگاه زنده یاد استاد غبار در اثر پرگهر «افغانستان در مسیر تاریخ»، با شرح فرازهایی از زندگی مبارزاتی پیش‌آهنگان صدر مشروطیت اوراد تسلیم ناپذیری را که سینه سینه از يك نسل روشنفکری به نسل دیگری انتقال می‌یافت، در صحایف تاریخ ثبت نمود و بدین ترتیب پایه‌های سیاسی، ارزشی و اخلاق جنبش انتقادی عظیم روشنفکری دهه شصت را تحکیم بخشید، و مؤلف ارجمند پوهاند عبدالحی حبیبی با تألیف کتاب با ارزش جنبش مشروطیت زمینه تأمل بیشتر بر این مقطع مبارزاتی را فراهم نمود؛ جناب پوهنیار با این اثر یگانه خود در عصری که شاخص اصلی آن ستایش از ابتذال و استبداد و روگرداندن از تعهد و التزام است روشنفکر کشور را به بازیابی شخصیت تاریخی و خودآگاهی ملی وی فراخوانده و پلی میان اسلاف تاریخی و نسل موجود روشنفکری به میان می‌آورد.

در پرتو اخلاص، امانتداری و وارستگی ای که از هر سطر این کتاب باز میتابد، نام مؤلف ارجمند را در ذهن تاریخ پرتلاطم این مرز و بوم جاودانی می‌گرداند. روان پاك جانباختگان معرکۀ تاریخی و خونین ضد استبداد هنگامی شاد می‌گردد که آرمانهای آزادی، عدالت تجدد و ترقی در میهن پیاده شده و شکل نهادی به خود، گیرند و این بر ذمه نسل موجود روشنفکر است که چگونه به وظایف وجدانی خود عمل می‌کند

در کوره راه پیکار بی‌امان برای نجات افغانستان از این ورطه تباهی جا دارد که این اثر مونس همیشگی و کتاب رومیزی هر روشنفکر مبارز و میهن‌پرست ما باشد.

دگرجنرال پین بیگ‌خان

موصوف در آغاز اعلان جهاد که از طرف اعلیحضرت امان‌الله‌خان بر ضد انگلیس بعمل آمد در غند متفرقه رتبه غندمشری داشت. این غند به قطعات متعدد منقسم بود و هر قطعه وظیفۀ محافظت جبه خانه را در کلوله پشته، بالاحصار، ماشین‌خانه و غیره بعهده داشت. نامبرده در چنین وقت حساس به انجام وظایف غند متفرقه قانع نشده، داوطلبانه عریضه‌یی بحضور اعلیحضرت امان‌الله‌خان تقدیم کرد و خواهش نمود که در یکی از محاذات جنگ برای او وظیفه تعیین گردد.

استدعای او مورد قبول قرار گرفته، وی را در محاذ جنوبی تحت قیادت جنرال نادرخان اعزام نمود. مرحوم پین بیگ با قوای معیتی از طرف قوماندانی اعلی محاذ جنوبی (پکتیا) به جبهه تل که مرکز ثقل محاربه بود مؤظف گردید. وقتیکه جنگ بین گروه‌های متخاصم شروع شد، برگد پین بیگ‌خان مأمور گردید که با قوای معیتی خود بالای دشمن که در مواضع مستحکم حالت تدافعی را گرفته بودند حمله تعرض نماید.

قوای انگلیس درین محاذ دارای قوی ترین قوای زمینی و هوائی و مجهز ترین اسلحه ناریه بود که با داشتن استحکامات طبیعی تعرض برآن کار بسیار دشوار بود، اما آن تفوق اسلحه در قبال روحیه فداکاری و جان نثاری قوم شجاع افغان چندان کاری از پیش برده نتوانست. چنانچه بعد از چند شبانه روز جنگ شدید قوای انگلیس از طرف افغان‌های دلیر کوبیده شده، بیکبارگی قدرت مقاومت را از دست داده پا به فرار گذاشتند و غنایم حربی زیادی از ایشان برجا ماند.

قوای شجاع و فاتح برگد پین بیگ عساکر مضمحل و پراگنده انگلیس را در حدود بیست کیلو متر تعقیب نموده و مصمم بود که به پیشروی خود تا کراچی ادامه بدهد اما از طرف حکومت افغانستان اعلان متارکه بعمل آمده از پیشروی منصرف شدند

در ختم جهاد بافتخار اردوی فاتح پکتیا محفلی در قصر دلکشا ترتیب یافت که در آن سپه‌سالار نادرخان از خدمات دلیرانه پین بیگ‌خان بحضور اعلیحضرت امان‌الله‌خان یادآوری و تمجید نمود. بنابرآن شاه موصوف به پین بیگ‌خان لقب

غازی و ترفیع به رتبه دگرجنرالی و نشان و فرمان اعطا نمود. علاوتاً او را با رتبه دگرجنرالی بحیث حاکم ملکی و نظامی ولایت قطغن و بدخشان مقرر کرد.

قبل از آن در بدخشان هیچ مکتب نبود و مردم آنجا از شمول در خدمات عسکری و ملکی نیز محروم بودند. پین بیگ‌خان مکتب‌ها را در آنجا تأسیس کرده، مردم را برای وظایف در امور ملکی و نظامی تشویق نمود و درین راه توفیق زیاد حاصل کرد. در همین وقت سپه‌سالار نادرخان بریاست تنظیمیه ولایت قطغن و بدخشان مقرر گردید. چون پین بیگ‌خان از فیض‌آباد به نزد سپه‌سالار به‌خان آباد آمد، در مباحثه راجع به تشویق و دادن امتیازات به مردم بدخشان بین او و سپه‌سالار مخالفت نظر واقع شد. بنابرآن اخیرالذکر پین بیگ‌خان را به کابل فرستاد.

در کابل او بحیث قوماندان گارد شاهی و عضو شورای دولت مقرر گردید. در وقت اغتشاش شنوار (۱۹۲۸) پین بیگ‌خان به سمت مشرقی برای امور نظامی فرستاده شد اما دیری نگذشت که حکومت امانی سقوط کرد و حبیب‌الله کلکانی (بچه سقو) به کابل مسلط شد.

وقتیکه پین بیگ‌خان به کابل آمد، از طرف حکومت سقوی محبوس گردید. اما شیرجان‌خان وزیردربار و برادرش محمدصدیق‌خان فرقه‌مشر و برادر دیگرشان عطاءالحق‌خان غند مشتر که در عهد سقاوی وزیر خارجه شد، بنابر دوستی و رفاقت سابقه پین بیگ‌خان را از محبس نجات دادند و او را توصیه کردند که در مسلك عسکری داخل خدمت شود. همان بود که موصوف بحیث نایب سالار و قوماندان پکتیا مقرر گردیده در مقابل محمدنادرخان به مبارزه پرداخت.

نادرخان در چرخ لوگر بود که پین بیگ‌خان از پادخواب شانه لوگر توسط توپ‌های دورانداز ساخت ایتالیا که جدیداً بکابل وارد شده بود مواضع قوای نادرخان را گلوله باران کرده به پیشرفت آغاز نمود و چرخ لوگر را اشغال کرد. نادرشاه یک ساعت قبل از آنجا فرار کرده بود، لذا توانست که جان بسلامت برد، اما جای نماز و سلیپرها و غیره سامان او بدست عساکر افتاده نزد نایب‌سالار پین بیگ‌خان آوردند.

وقتیکه حکومت سقاوی سقوط نمود و نادرشاه به تخت نشست نایب‌سالار پین

بیگ را علی‌الفور اعدام و جایدادش را با منزل نشیمن او مصادره نمود و اولاد او را از مکاتب اخراج و از تحصیل محروم گردانید (۱۹۲۹).

میرزا محمدایوب‌خان

موصوف پسر میرزا محمدابراهیم‌خان است از گذر علی‌رضاخان شهر کابل که در عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج که میرزا عبدالرشیدخان بحیث سرمنشی ایفای وظیفه می‌نمود، میرزا محمدایوب‌خان به حیث منشی کار می‌کرد. بعد از فوت میرزا عبدالرشیدخان مشارالیه سرمنشی شد، پس از آن به معاونت دفتر مالیه و سپس کفیل وزارت تجارت بود.

در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان رئیس عین‌المال مقرر شد و به گرفتن نشان سرداراعلی فایز گردید. در عصر نادرشاه وزیر مالیه مقرر شد. اما در (۱۹۳۳) طرف غضب نادرشاه واقع شده معزول گردید. اینجانب شنیدم که چون نادرشاه میرزا محمدمهدی‌خان را اعدام نمود و میرزا محمدایوب‌خان به مجلس فاتحه او که خسربره‌اش می‌شد، اشتراك ورزیده بود، فردای آن وقتیکه موصوف به مجلس وزراء رفت صدراعظم سردار محمدهاشم‌خان یك قفاق محکم بر روی او زده موصوف را از مجلس اخراج نمود و خانه نشین شد.

سردار محمدرحیم ضیائی «شیون»

پسر سردار محمدعمرخان سردار صنایع بود. در اشعار «شیون» تخلص می‌کرد. موصوف در کابل در سال(۱۹۰۲م) تولد شد. تحصیلات خود را در مکتب حبیبیه تا صنوف رشدیه بپایان رسانید، بعد شامل مکتب حکام شد. زبان انگلیسی اردو و ترکی را با یك اندازه عربی فرا گرفت. در ادبیات و علوم متداوله وارد بود پس از فراغ از مکتب حکام در سال (۱۹۲۳م) بحیث حاکم در ولسوالی حضرت امام ولایت قطغن مقرر گردید و تا سال (۱۹۲۷م) در آنجا حاکم بود.

در وقتی که بچه سقاو (حبیب‌الله کلکانی) سلطنت را گرفت، سردار از دریای آمو گذشته به تاشکند رفت. آنجا با غلام‌نبی‌خان چرخی یکجا شد. چون اخیرالذکر برای نجات وطن ترتیبات گرفته با یك کندك قوای مردمان لقی و غیره که به

معاونت روس‌ها برای او داده شده بود، بطرف قطغن و مزار آمد. درینجا سایر افراد وطن نیز با او همدست شده، قوای سقاوی را شکست فاحش داد. چنانچه بطرف پل‌خمری متواری شدند.

در تاشکند سردار محمدرحیم از طرف غلام‌نبی‌خان مؤظف گردید تا افغان‌های مهاجر را که در آن وقت به تعداد زیاد در پار دریا فراری شده بودند، جمع‌آوری نموده برای اشتراک در عملیات نجات وطن آماده سازد. اما دفعتاً روس‌ها قوای امدادی خود را از مزارشریف واپس خواستند. در نتیجه غلام‌نبی‌خان بدون تأمل دست از مبارزه کشیده، از افغانستان خارج شد و الا می‌توانست که با قوای داخلی مخصوصاً هزاره‌های دره صوف که به همراه او آماده حرکت بودند و نیز با سایر هزاره‌های که جسورانه بمقابل سقاوی‌ها می‌جنگیدند وطن را نجات دهد. بهر حال سردار محمدرحیم در شروع سلطنت نادرشاه بهمراه خانم روسی خود بکابل آمد دخترش هما در کابل تولد شد.

چون سردار موصوف شخص منور و ترقی‌خواه بود و نیز صراحت لهجه داشته، تند و بی‌پروا گپ می‌زد و انتقاد می‌کرد، نادرخان او را به نظر خوب نمی‌دید و در صدد گرفتاری او شد. خانم سردار بهمراه طفلش توسط طیاره روسی بطرف تاشکند رفت. دیری نگذشت که امر گرفتاری سردار صادر شد اما ازین امر توسط دوستش سید عبدالله (مشهور به شاه جی) که شخص مقرب نادرشاه بود واقف شده در چنداول خود را پنهان ساخت. اما بی‌درنگ از آنجا با لباس تغییر از طریق کوهستانات به زحمت و مشقت‌های زیاد خود را به قله خاواك رسانید. پس از عبور از کوتل خاواك چون به سرحد رسید بلاوقفه از دریای آمو بطرف ماوراء النهر گذشت (۱۹۳۱) م). تقریباً شش سال در تاشکند در مؤسسات علمی و تولیدی آسیای میانه کار می‌کرد. چون جنگ عمومی نزدیک می‌شد ستالین امر کرد که افغان‌ها را از مناطق سرحدی دور سازند. آنها را به ماسکو و سپس به سایبریا تبعید کردند (۱۹۳۷).م).

سردار محمدرحیم به تنهایی تا اواخر جنگ عمومی در کمپ‌های کار اجباری سایبریا کار می‌کرد. در سال ۱۹۵۲ م چون جنگ پایان یافته بود و از طرف دیگر مریضی نیز عاید حال سردار گردیده بود او را اجازه دادند تا به مسکو برود. بعد از چندی

درینجا در انستیتیوت مشرق شناسی داخل کار شد. بنابرآن سردار موصوف تا اخیر عمر بحیث يك پناه‌گزین بی‌وطن در آن شهر تحت مراقبت دایمی قرار داشت.

موصوف چندین مرتبه به چندین حکومت کابل درخواست نامه‌های بازگشت به وطن نوشت، اما از طرف حکومت‌های مختلف بی جواب ماند.

سردار ادیب فاضل وشاعر شیوا و نازک خیال بود. شخص خوش طبع مجلس آرا، مردم دار، جواد و نان ده بوده، افغان‌ها را همیشه با خوشروئی می‌پذیرفت. نان پخته هر وقت در آشپزخانه آماده می‌داشت و هر مهمانی که می‌آمد او را بیدریغ صلا می‌کرد.

سردار که صاحب بسا صفات عالی جنابی بود، افغان‌ها او را دوست داشته بنظر عزت و احترام می‌دیدند. موصوف به موسیقی نیز علاقه داشت. آلات موسیقی مختلف در گوشه اطاق او دیده می‌شد. یک رباب کوچك صدف کاری زیلچه به دیوار صالون او آویزان بود. سردار گفت که آن رباب دست امیر عبدالرحمن‌خان است.[۱]

اشعار سردار محمدرحیم شیون مخصوصاً غزل‌هایش بسیار رنگین جذاب و کاکه است شعرهای تند، انقلابی و هجویات نیز دارد. آنگاهی که سردار محمدنعیم وزیر خارجه به ماسکو رفته بود، در يك مجلس که سردار رحیم جان نیز بود، وزیر خارجه به اخیرالذکر گفت شنیده ام که شما اشعار بسیار خوب می‌سرائید لطفاً يك پارچه را بشنوانید. سردار رحیم این غزل را برایش خواند.

[۱] امیر عبدالرحمن‌خان در نواختن رباب مهارت قابل وصف داشت. شبی دسته از سازنده و نوازنده خرابات برای ساز و سرود به حضورش آمده بودند، همینکه آنها شروع بساز کردند امیر بر ربابی که خلیفه قربان‌علی معروف (پدر) استاد غلام‌دستگیر شیدا) بود صدا کرد که ربابت بی سر است. خلیفه چند تار آنرا دست زد. چون مجدداً به رباب زدن آغاز کرد، امیر گفت فلان تار رباب را کمی کش کن دفعه دیگر گفت فلان تار رباب به سر برابر نیست آنرا کمی سرکن. خلاصه اینکه چند مرتبه اعتراض و توصیه امیر تکرار شد تا اینکه رباب خوب سر گرفت. امیر به حاضرباش که آنجا ایستاده بود امر کرد که خلیفه قربان‌علی را صد قمچین بزنند. بعد از قمچین زدن، امیر با غضب و برافروختگی به قربان‌علی گفت باید ربابت را اول خوب سر کرده بعد اینجا بیائی نه اینکه من آنرا برایت سر کنم و علاوه نمود که بعد از این ربابت بی‌سر نخواهد شد.

عهد کردم ز کم و بیش جهان غم نکنم در عروسی و عزا شادی و ماتم نکنم
نشه بر عقل بلاپیشه بسازم حاکم جام خود نوشم و فکر حشم و جم نکنم
فخر دارم که رفیقان بسرم پا بنهند لیك در پیش شهان زانوی خود خم نکنم
افگنم کند به می‌خانه و زاهد نشوم آنچه خواهم بکنم آنچه نخواهم نکنم
همچو ملا ز غرض بر سر قرآن کریم از سوی خویشتن آیات غلط ضم نکنم
طبع آزاد به تاراج اسارت ندهم عسل خویشتن آمیخته با سم نکنم
دوستان را نکنم فدیه خودخواهی خویش بهر کس دوسیهٔ جعل فراهم نکنم
بهر کرسی‌یی بزرگی به تملق هرگز ریش نگذارم و تسبیح بگردش نارم
پیش هر دله و دیوث خم و چم نکنم خلق نفریبم و بر چهره شان دم نکنم

بنویسم ز وفاداری سگ صد دیوان
مصرعی حیف به مداحی آدم نکنم

اما لطفش درین جا بود که چون در پایان غزل به بیت اخیر رسید، در وقت خواندن مصرع دوم انگشت شهادت خود را بطرف سردار محمدنعیم‌خان متوجه ساخته در حال که سر خود را نیز کمی پس و پیش حرکت می‌داد، با لهجه شدیدتر گفت (اما) مصرعی حیف به مداحی آدم نکنم.

این بیت نیز از او است:

ساقی گل چهره ام فرق من و شیخ کن بنگ ببر سوی او من که شرابیستم

آن سردار فاضل و منور و وطن دوست در حالت غربت به حسرت دیدار وطن در پانزدهم ماه فروری ۱۹۸۷م) در ماسکو بعمر تقریباً هشتاد و پنج سالگی چشم از جهان پوشید.[۱]

[۱] [خاطرات سردار محمد رحیم (شیون کابلی) با عنوان «برگ های از تاریخ معاصر ما» از جانب انتشارات راه پرچم به شکل دیجیتال تدوین و پخش گردیده لینک دانلود آن در اخیر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

محمدقدیرخان تره‌کی

موصوف پسر ملا عبدالعزیزخان از قوم تره‌کی بود، اما در بیگ‌توت پغمان اقامت داشتند. مادرش از قوم عرب مسکونه آنجا بود. ملا عبدالعزیزخان شش پسر داشت همه شان مردمان منور و با فضیلت بودند. ملا عبدالعزیزخان بعد از تحصیل در مکتب مساحت به کار مساحی مربوط مستوفیت کابل و بعد بوزارت مالیه ایفای وظیفه می‌کرد. پسرانش در مکاتب شهر کابل درس می‌خواندند. پسر بزرگ او محمدزمان‌خان تره‌کی و پسر دومش محمدقدیرخان تره‌کی پس از یك اندازه تحصیل در مکتب، باداره امان افغان در جمله محررین آن اداره پیوستند.

وقتیکه وزارت اقتصاد تأسیس شد، عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد بود، محمدزمان‌خان بوزارت اقتصاد رفته، مجله اقتصاد را شایع می‌کرد.در زمان صدارت شاه‌محمودخان بحیث رئیس زراعت مقرر گردید.

محمد قدیر تره‌کی در عصر نادرشاه در جریده اصلاح بحیث محرر ایفای وظیفه می‌کرد. در سال (۱۹۳۲) در عصر نادرشاه وقتیکه کتاب الفاروق از طرف جریده اصلاح مورد طبع قرار می‌گرفت، قدیر تره‌کی همینقدر گفته بود که مملکت به فقر علمی دچار بوده احتیاج مبرم بآثار مفید علمی دارد که باید اولتر مورد طبع قرار گیرد نه باینچنین کتاب‌های که طرف استفاده جوانان واقع نشود. ملاهای جمعیت‌العلماء از شنیدن آن سخن بر افروخته شده تره‌کی را تکفیر کردند. نزدیك بود که مورد اعدام قرار گیرد. اما بالآخره وساطت‌های بمیان آمده، به یك سال حبس محکوم شد.

بعد از رهائی چندی بیکار بود تا اینکه در سال (۱۹۳٤) بحیث مدیر صحافت پشتوټولنه مقرر گردید. بسال (۱۹٤۲) بحیث مدیر روزنامه اصلاح مقرر شد.

در سنه (۱۹۳۹) وقتیکه فاکولته حقوق و علوم سیاسی به سرپرستی یکنفر حقوق‌دان ترك تأسیس شد، بعضی از مأمورین دولت در آن شامل شده از صبح تا چاشت در آن درس می‌خواندند و بعد از ظهر بوظیفه مأموریت می‌پرداختند. از جمله مأمورین ریاست مستقل مطبوعات محمدقدیر تره‌کی و احمدالله کریمی و عبدالباقی لطیفی بآن فاکولته شامل گردیدند. بعد از چهار سال بدرجه لیسانس

فارغ‌التحصیل شدند.

تره‌کی زبان ترکی را نیز فراگرفت. در حقوق و اجتماعیات مطالعات زیاد داشت. اکثر عمرش در مطبوعات به نویسندگی سپری شده مقالات و آثار زیادی ازو به طبع رسیده و بر جا مانده است.

در سال (۱۹٤٦) وقتیکه کمیته عمرانی برای تعاون به مأمورین کم بضاعت که خانه رهایش برای خودمی ساختند رویکار آمد در هیئت انجمن آن یك نفر مأمور به سویه مدیر از هر وزارت گماشته شد. ریاست هیئت مذکور را تره‌کی به عهده داشت.

نامبرده در سال (۱۹٤۷) بحیث رئیس مستقل مطبوعات مقرر گردیده چند سالی این وظیفه را ایفا می‌کرد. بعد او را بحیث سفیر کبیر افغانستان به دربار ایران پیشنهاد نمودند، اما اگریمان او از طرف آن دولت پذیرفته نشد. پس از آن سال‌های مدیدی در خانه نشست تا اینکه در سال (۱۹۹۷) به حیث رئیس محاکم قضائی تقرر یافت و تا زمان تأسیس ستره‌محکمه در سال (۱۹۹۹) این وظیفه را بدوش داشت.

چون تره‌کی از سالیان زیادی به عارضه سل مبتلا بود در ماه حوت سنه ۱۳۵۹ش (۱۹٦۰) تقریباً بعمر هفتاد و هفت سالگی داعی اجل را لبیك گفت.

محمدسرورخان جویا

موصوف پسر حاجی میرزا غلام‌حسین‌خان از مردمان چنداول بود که در حدود سال (۱۸۹۸ میلادی مطابق ۱۲۷۷ شمسی در کابل تولد شد. جویا چون در فامیل منور و باسواد بدنیا آمده بود تحصیلات خود را بصورت خصوصی فرا گرفت. برای آموختن فن طباعت باتحادشوروی و ایران رفته بود. نامبرده شخص روشنفکر، ادیب، شاعر و نویسنده بود.

در عصر امیر امان‌الله‌خان در سال ۱۲۹۸ش (۱۹۱۹) در دربار بحیث کاتب ایفای وظیفه می‌کرد. بعد از چندسال به هرات رفته، مطبعه دانش را در آنجا تأسیس نمود و تا ۱۳۰۷ش بحیث مدیر در آن مطبعه کار می‌کرد. از آن پس در آنجا مدیر

جریدهء اتفاق اسلام شد، سه سال بعد به کابل آمده، بهمراه غلام محی‌الدین انیس در جمله محررین جریده انیس شامل گردید و برای مدت کوتاهی مدیریت آن جریده را نیز بعهده داشت. از آن پس عضو انجمن ادبی کابل شد.

موصوف که شخص بسیار وطن پرست و منور بود، از روش استبدادی حکومت نادرشاهی با صراحت لهجه و جسورانه انتقاد می‌کرد. در حدود سنه (۱۹۳۳) در محبس معروف و جانکاه سرای موتی محبوس گردیده، مدت سیزده سال را در زندان گذشتاند تا اینکه سپه‌سالار شاه‌محمودخان صدراعظم شده در (۱۹٤٦) در جمله سائر محبوسین سیاسی از حبس رها گردید و بحیث مدیر عمومی دیپوی تعاونی مقرر شد. دو سال بعد بحیث معاون در ریاست بلدیه شهر کابل انتخاب شد. چون او نیز در جمله مبارزین جسور حزب وطن بود، در (۱۹۵۲) محبوس گردیده با یك عالم آرزوهای وطن خواهانه پس از نه سال مشقات زندان دهمزنگ در سلول آن محبس برحمت حق پیوست (۱۹٦۱) سنه ۱۳٤۰ش و بحیث یك وطن پرست صدیق و راستین اسمش برجا ماند.

محمدرضاخان ترجمان

موصوف به ترجمان رضا شهرت داشت، زیرا زبان روسی را در اتحادشوروی تحصیل کرده در وزارت خارجه بوظیفه ترجمانی مقرر گردید.(۱۳۰۶ش) (۱۹۲۷م).

محمدرضا شخص بسیار منور و خوش اختلاط بود، با داوی و دیگر روشن‌فکران رفاقت داشت. در اوائل سلطنت محمدنادرشاه محبوس گردیده سالیان زیادی را در زندان گذشتاند تا اینکه در ۱۳۲۵ش (۱۹٤٦) از حبس رها شد. برای امرار معاش به تشبثات شخصی می‌پرداخت. چون در ایام محبس معلول گردیده بود، مدت زیادی زنده نمانده در سنه (۱۹٤۹) ۱۳۲۸ش از جهان رفت.

سید ظهورالدین‌خان

از اولادهء سید زیورالدین معروف به پاچاه صاحب پای منار (حومه کابل) بود در مکتب دارالمعلمین تحصیل کرده در عصر امانی و اوائل نادرشاه در مکتب امانی

بحیث معلم ایفای وظیف می‌کرد. چون شخص منور بود با حلقه‌های روشنفکران همیشه ارتباط داشت از آن جهت گرفتار شد و سالیان زیادی را در حبس گذشتاند. پس از رهایی بمرض یرقان مبتلا گردیده در حدود سنه ۱۳۲۷ش پدرود حیات گفت.

غلام محی‌الدین انیس

پدرش در مصر تحصیل می‌کرد، او بهمراه پدر به قاهره رفت و در سال (۱۹۲۵) از مصر بوطن مراجعت کرده در اداره امان افغان بحیث نویسنده داخل کار شد. چون تنها بود مدتی بهمراه میرصاحب در منزل ما رهایش می‌کرد تا اینکه در سال (۱۹۲۷م) جریده انیس را رویکار آورده، سرشته خانه و تأهل نمود.

دربارۀ سوابق او معلومات زیاد در دست نیست، اما شخص تحصیل‌یافته و منور و دارای افکار مترقی بود با منورین همیشه محشور بود، جوانان منور را در اداره انیس در پهلوی خود جای داده بود. مانند میر عزیز و میر مسجدی که باتهام پخش شب نامه با عبدالخالق قاتل نادرشاه اعدام گردیدند. سعدالدین بها، عبدالباقی لطیفی و عبدالرشید لطیفی نیز با او در اداره انیس همکار بودند. زبان عربی را از او فرا گرفتند و از نویسنده‌های خوب بار آمدند.

غلام محی‌الدین انیس نویسنده بسیار خوب بود. دری را سلیس و روان می‌نوشت. با وجود اینکه بزبان عربی مستولی بود، از بکار بردن کلمات عربی تا جائیکه میسر می‌شد خودداری می‌نمود. حتی بعضی اوقات الفاظ عامیانه کابل را استعمال می‌کرد، مانند تق منکر شد، یا چون مست می‌خواره لکات می‌رفت.

در عصر امانی (۱۹۲۸) وقتیکه رفع حجاب اعلان گردید اشعار فکاهی و طنز نسبت به چادری وقتاً فوقتاً در جریدۀ انیس نشر می‌شد. دو بیت از مستزادی بیادم مانده که چنین بود:

این چادریت چادری مادر آل است — از بسکه کشال است
در راه زیارت نخوری تکر و ملاق — باین چادری و دلاق

وقتکه بچه سقاء سلطنت را گرفت بعضی از ملاهای متعصب در صدد گرفتاری

انیس شدند، اما او توانست از کابل فرار کرده به پکتیا نزد سپه‌سالار نادرخان برود.

انیس در وقت نادرشاهی جریان واقعات سقوط امان‌الله‌خان را تا اخیر دوره سقوی و رویکار آمدن نادرشاه از عقرب (۱۲۰۷) تا میزان (۱۳۰۸) در کتابی بعنوان «بحران و نجات» نوشت. از طرف حکومت اصرار زیاد شد که عنوان آن را باید انقلاب بگذارد، اما موصوف قبول نکرده گفت در مملکت مدت نه ماه بحرانی بوجود آمد که بالآخره نجات یافت لذا اطلاق انقلاب برآن شده نمی‌تواند.

انیس به مرض سل مبتلا بود، لذا داخل شفاخانه سناتوریم علی‌آباد شد. در آنوقت داکترها اکثراً متخصصین ترك بودند. یك روز داکتر مؤظف ترك به انیس گفت که دیگر داکترها چون رفقی بیگ، فواد بیگ، ربیع حکمت بیگ و غیره در نزد حکومت افغانستان معتبر و مقرب شده اند اما او که تحصیلاتش در طب کمتر از آنها نیست چندان مورد اعتنا قرار نگرفته است. انیس برایش گفت که آنها راز معتبری را پیدا کرده اند از آن سبب معتبر شده اند. داکتر مذکور پرسید که آن راز چیست؟ انیس گفت: مخبری.

دیری نگذشت که داکتر موصوف یك روز دید که انیس سالم و با نشاط در صحن باغ سناتوریم قدم می‌زند. داکتر هم ازینکه مریضش خوشحال و با صحت شده است، مسرور گردیده پرسید که انشاءالله صحت شما کاملاً خوب شده است. انیس به جواب گفت که او اصلاً چندان مریض نبود و اما میکروبی که او را مریض ساخته بود، دیروز کشته شد، بنابرآن امروز او خود را سالم حس می‌نماید. مقصدش از کشته شدن نادرشاه بود. چون داکتر آن سخن را شنید، فرادی آن انیس را از شفاخانه برده با قساوت و زجر شدید محبوس نمودند. پس از مدت زیادی که مریضی او شدت یافت و زمین‌گیر شده بود، او را رها کردند و در خانه تا هنگام مرگ عزلت نشین شد، اما مغضوب حکومت بود. زیرا در کتاب بحران و نجات مسئولیت اغتشاش داخلی (۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م) افغانستان را بانگلیس‌ها راجع ساخته بود و سفیر انگلیس موسوم به Sir Robert Mechoxniechie به شخص نادرشاه از آن نوشته شکایت کرده بود.[۱]

---

[۱] داکتر سیدقاسم رشتیا نوت کرده بودند که گزارش مذکور در اوراق آرشیف دهلی ذکر شده است.

غلام‌نبی سرخرودی

از مردم سرخرود جلال‌آباد از قریه باغبانی بود. در نزد استادان وطنی تحصیل کرد، چون جوان ذکی و ساعی بود، نویسنده لایق بار آمد، لذا در جمله محررین اداره امان افغان شامل و با نویسندگان منور همیشه نشست و برخاست داشت.

وقتیکه میرصاحب (۱۹۲٦م) از اداره امان افغان به دارالتحریر شاهی به حیث کفیل سرمنشی مؤظف گردید، غلام‌نبی را بحیث معاون اداره امان افغان مقرر نمود.

موصوف آن وظیفه را بسویه خوب پیش می‌برد. در وقت اغتشاش بچه‌سقو نامبرده بوطن مالوف خود (سرخرود) رفت. در آنجا بهمراه سید غلام‌حیدر پاچا و سید حسن پاچا در اشاعه جریدهء «دکور غم» همکاری می‌کرد. در آنوقت اشخاصی چون والی علی‌احمدخان و غیره برای بدست آوردن تخت کابل فعالیت می‌کردند و برای آن منظور با انگلیس‌ها در تماس شده می‌خواستند که معاونت انگلیس را جلب نمایند. غلام‌نبی مقاله سیاسی مفصلی نوشته بود که طرف خطاب او انگلیس‌ها قرار داشتند. باین مضمون که هیچ قوهء خارجی نمی‌تواند شخصی را بحیث زمامدار برای افغانستان انتخاب و آنرا بر مردم افغان تحمیل نماید. سرنوشت افغان‌ها بدست خود افغان‌ها است. هر شخصی را که لایق و سزاوار زعامت خود بدانند آنرا بحیث رئیس خود انتخاب خواهند کرد.

در اوائل تابستان (۱۹۲۹م) (۱۳۰۸ ش) سردار محمدهاشم‌خان به سمت مشرقی در علاقه جات خوگیانی رفته به فعالیت پرداخت. اما غلام‌نبی و رفقای همکارش می‌دانستند که محمدهاشم‌خان شخص تاریك و مرتجع است، لذا بر ضد او به اقدامات مخالفانه پرداختند. چنانچه محمدهاشم‌خان از آنجا ناکام برگشت. اما غلام‌نبی آن جوان منور مورد هدف دسایس سیاسی قرار گرفته، هنگامیکه برای ادای نماز پگاهی برخاسته در کنار جوی دست بآب برده وضو می‌ساخت، با ضرب گلوله بعمر ۳۲ سالگی بشهادت رسید.

حسن سلیمی

پسر آغابابا از بزرگان چنداول بود. سلیمی چون در خانوادۀ با فضل و دانش تولد

شده بود، تعلیمات را در خانه فرا گرفت. در ادبیات ذوق فراوان داشت، نویسنده خوب بود و افکار مترقی داشت. همیشه با جوانان منور چون غبار، سرور جویا و غیره صحبت می‌ورزید. در جریده امان افغان و انیس مقالات می‌نوشت و معاونت‌های قلمی می‌کرد.

در سال (۱۹۲۹م) وقتیکه محمدنادرشاه به سلطنت رسید، هنوز بارگ شاهی نرفته بود و در منزل سردار شیراحمدخان (پسر فتح‌محمدخان امین‌العسس) در باغ علیمردان اقامت اختیار کرده بود. چون میرصاحب به نزدش رفت، نادرشاه برایش گفت اگر جریده اصلاح را مورد اشاعه قرار دهد. میرصاحب اظهار داشت که حالا توان جوانی نمانده، قوت نویسندگی ضعیف شده است. نادرشاه گفت پس از شاگردان خود کدام يك را بآن کار سفارش نمائید. موصوف فردای آن حسن سلیمی را نزد او برد. بنابرآن سلیمی اولین مدیر جریده اصلاح بود که در کابل نشر شد.

مدت زیادی نگذشت که عبدالحمید عزیز مأمور وزارت خارجه مقاله ادبی نگاشته در جریده اصلاح مورد نشر قرار گرفت. چون در آن مقاله جمله «ای طبیعت ظالم» نوشته شده بود، ملاها توجیه به کفر کردند که نسبت ظلم را بخدا کرده است. در آن مورد جمعیت علما غالمغال زیاد نمود. نویسنده مقاله و مدیر اصلاح را تکفیر کردند.

سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم اعمال نفوذ نموده، برای رفع آن شر، عبدالحمید عزیز را سکرتر سفارت افغانی در پاریس فرستاد و حسن سلیمی را به ایران تبعید کرد. آن وطن‌دوست ارمان معاودت به وطن را شدیداً در دل می‌پرورانید، اما بعد از چندسال به حسرت آن آرزو چشم از جهان پوشیده به رحمت حق پیوست.

محمدابراهیم صفا

موصوف پسر ناظر محمدصفرخان از خانوادۀ معروف شهر کابل است، آنها اصلاً از چترال بودند. اکثر ذوات آن فامیل مردمان دانشمند و فاضل و منور بودند. برادر بزرگ او استاد محمدانور بسمل می‌باشد که در جرگه مشروطه‌خواهان ازو تذکر بعمل آمد. ابراهیم صفا ادیب و شاعر دانشمند بود که علوم عربی و زبان انگلیسی

را نیز فرا گرفته بود و در دوران محبس قرآن مجید را هم حفظ کرد.

صفا در دورهٔ امانیه در جمله یك دسته طلاب برای فرا گرفتن فن تلگراف به هند اعزام گردید، اما باین رشته علاقه نداشت. در سال ۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م وقتیکه بسمل محبوس گردید، محمدابراهیم صفا نیز بهمراه محمداسلم و محمدطاهر و محمدنعیم پسران بسمل و دیگر برادرزاده‌های آن دو برادر به زندان ارگ زندانی گردیدند. اما بدون از بسمل دیگر اعضاء خانواده شانرا به محبس دهمزنگ انتقال دادند تا اینکه در سال ۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م رها گردیدند.

صفا قبل از حبس در شقوق فرهنگی اشتغال داشت. بعد از رهائی در ریاست مطبوعات ایفای وظیفه می‌کرد. در سال ۱۳۲۸ش / ۱۹٤۹م چندی بحیث آتشه مطبوعاتی در سفارت افغانستان در کراچی مقرر شده بود و زمانی معاون ریاست مستقل مطبوعات نیز بود. شعر خوب می‌گفت، اشعارش پخته با مزه و عمیق است. از جمله آثار او یکی بنام نوای کهساران و دیگر مختصر منطق بچاپ رسیده است. اینك نمونه از یك مخمس او:

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم	در دشـــت مکان دارم هم‌فطرت آهویم
آبم نم باران اسـت فارغ ز لب جویم	تنگ است محیط آنجا در باغ نمی‌رویم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

محمد بشیر منشی‌زاده

نامبرده پسر منشی نذیر است که اصلاً از مهاجرین هندی بود. جد او در عصر بارکزائی‌ها از لاهور بکابل آمده، در دوایر دولتی به کار تحریر و منشی‌گری می‌پرداخت. محمدبشیر در کابل تولد یافته در مکتب حبیبیه تحصیل کرد. شخص ذکی و منور بود، بعد از فراغ تحصیل بوزارت معارف پیوسته در مکاتب شهری وظیفه معلمی را ایفا می‌کرد.

منشی‌زاده در اوائل با سپه‌سالار نادرخان نزدیك بود، با او در هیئت تنظیمیه به ولایت قطغن و بدخشان رفت. جریدهٔ اتحاد خان‌آباد را اساس گذاشت و بعد با سپه‌سالار به جلال‌آباد رفته جریدهٔ اتحادمشرق را نشر نمود. در آغاز سلطنت

محمدنادرشاه مدتی مدیر انجمن ادبی کابل بود، اما بزودی مغضوب شد تا اینکه در ۱۳۱۲ش / ۱۹۳۳م با دیگر منورین محبوس گردید.

برادر دومش محمدعظیم منشی‌زاده در دستهٔ اولین طلابی که در عصر امانی بخارج فرستاده شدند به آلمان رفت. بعد از فراغ تحصیل در زمان نادرشاه به کابل آمده در مکتب نجات معلم شد. نامبرده برعلاوه اینکه ذاتاً از فامیل منور بود، تعلیمات نیشنل سوسیالزم دوره نازی در آلمان بیشتر او را تحت تأثیر قرار داده، اوضاع ارتجاعی حکومت نادرشاه و مخصوصاً گرایش آن را بطرف انگلیس محمدعظیم را برافروخته ساخت. لذا در سال ۱۹۳۳ به سفارت انگلیس به قصد کشتن سفیر انگلیس داخل شد. اما سفیر و اعضاي سفارت از ملاقات با او خودداری کردند، بنابرآن در مدخل سفارت یکنفر انجنیر انگلیسی و یکنفر مستخدم هندی و یکنفر مستخدم افغانی سفارت را که با او تصادف کردند به ضرب تفنگچه به قتل رسانید. البته قاتل از طرف حکومت اعدام گردید. اما برادرهای دیگر او مثال محمدبشیر، محمدکبیر و محمدکریم نیز گرفتار گردیده، محبوس شدند.

محمدعظیم در محکمه (البته زیر فشار) اقرار کرد که او می‌خواست سفیر انگلیس را بقتل رسانده روابط افغانستان و انگلیس را برهم زنند. اما در حقیقت مشاهده اوضاع حکومت اورا وادار ساخته بود تا با این حرکت احتجاجیه جوانان را علیه هر دو دولت تحریك و در صفحه تاریخ به ثبت رساند.

محمد بشیر منشی‌زاده در محبس ارگ سالیان زیاد محبوس ماند و در همانجا جان سپرد.

محمدحیدر نیسان

محمدحیدر از عشیره محمدزایی ولد سردار امیرمحمدخان است. از آن رو نام خانوادگی او (امیر) است و تخلص شعری او نیسان می‌باشد. موصوف در سال ۱۳۹۳ش/۱۹۱۴م در وقتیکه پدرش در ا عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج بحیث نایب حکمران غرنی ایفای وظیفه می‌کرد در غرنه تولد شد.

تحصیلات و مأموریت‌ها :از صنف اول تا پنجم ابتدائی در مکتب ترقی واقع گذر بابای خودی و از آنجا بمدرسه استقلال تبدیل گردید. تا صنف اعدادیه اول را

خواند، بعد از غایله دوران سقاوی وقتیکه مکاتب در عصر نادر شاهی مجدداً افتتاح شد، نیسان بنابر علالت مزاج به تحصیلات ادامه داده نتوانست.

در (۱۹۳۰م) بحیث کاتب در شعبه شرق وزارت خارجه داخل کار شد و بزودی به کرسی سرکتابت ترفیع کرد. در سال (۱۹۳۳م) بجرم اینکه با شب‌نامه نویسان اشتراک مساعی دارد، محبوس گردید. اما پس از تحقیق برائت حاصل کرده چندی خانه نشین بود و در اواخر سال (۱۹۳۳م) بحیث ترجمان زبان فرانسه در دارالتحریر شاهي عز تقرر یافت. در سال (۱۹۳۹م) که «د افغانستان بانک» تازه افتتاح شده بود، نامبرده در آن بانك مشغول کار گردید. اول بحیث مأمور تحریرات و قلم مخصوص ایفای وظیفه می‌کرد. در ظرف پنج سال مراتب بلند را پیموده حتی به مدیریت عمومی رسید. در (۱۹٤٤م) بصفت عضو هیئت طبع بانك نوت‌های افغانی بانگلستان رفت. پس از دوسال اجرای وظیفه بوطن عودت کرد. مدتی بحیث مدیر عمومی تفتیش بود، يك دوره‌ء در شعبه‌ء خزانه و ارتباط خارجه نیز کار کرد. در سال ۱۹٦۰م بحیث آمر تریدنگ کمپنی افغانی لندن که اداره فروش پوست و قالین و محصولات کشور عزیز از وظایف عمده این موسسه بود مقرر و در ختم آن کار در سال ۱۹٦٦م بوطن عودت کرد. چون مدت ده سال بيك رتبه باقی مانده بود قرار قانون به تقاعد سوق داده شد.

تصادفاً درین وقت در اثر تقاضای یکی از مؤسسات تجارتی نو تأسیس بنام (شیرپور) بحیث نماینده آن مؤسسه بلندن رفت. چندی بآن وظیفه اشتغال داشت، اما مؤسسه تجارتی مذکور سقوط کرد. نیسان مدتی در آنجا بیکار ماند. اما بعداً بحیث نماینده موسسه رخت دوزی از صنعت نفیس خانم‌های افغانی که از طرف داکتر ولی محمد (زکریا) در کابل تأسیس یافته بود ایفای وظیفه کرد. بعد از چندی مؤسسه مذکور نیز ورشکست شد و نیسان بدون کدام وظیفه در لندن ماند. اما در همین وقت رژیم کمونستی بر افغانستان استیلا یافت و مرحوم نیسان بحیث پناه گزین از معاونت‌های اداره پناه گزینان لندن امرار معاش می‌نمود.

نیسان ادیب، فاضل و شاعر بسیار خوب بود. اشعارش اکثراً ساده و عامیانه است. یعنی اصطلاحات عامیانه را در اشعار خود زیاد و بصورت بکر و تازه استعمال می‌نماید که برازندگی او را در این خصوص مشهود می‌سازد. هر چند نیسان از مثنوی

و قصیده تا غزل و رباعی منظومه‌های مختلفی سروده است اما درامه (شهادت) یا «مکن همشیره گریان» او که در جشن استقلال سال (۱۹۳۶) سرود، از مشهورترین اشعار او است که او را دفعتاً شهرت بسزائی بخشید. موصوف آثار نثر از قبیل درامه و تصانیف برای رادیو کابل و نیز مقالات اجتماعي وسیاسي حتی فکاهیات تنقیدی و اصلاحی نیز به نشر سپرده است.

مرحوم نیسان شخص منور و ترقی‌خواه بوده از اشعار و افکار او مخالفت با استبداد به خوبی مشهود می‌گردد. به اثر همان روشن فکری موصوف را باتهام دست داشتن با کسانیکه در سال (۱۹۳۳م) شبنامه نشر می‌کردند محکوم به حبس نمودند. هر چند انکار او در وقت استنطاق جنبه احتیاط و جان خلاصی داشت اما شک نبود در اینکه او جوان منور بود و با روشنفکران آن زمان همیشه محشور می‌بود. لذا حبس او کاملاً جنبه سیاسی داشت.

موصوف بتاریخ ٤ جون (١٩٩٤) باثر سکته قلبی در لندن پدرود حیات گفت.

گزیدۀ از اشعار او:

نوبهار آمد و در کشـــور ما نیســـت بهار
گر بهار اســـت قرار همگی تحت فشـــار
آب همان تاب همان نقره مهتاب همان
لیـك بیتـاب دل از همـه لیـل و نهـار
موج سیلاب همان چرخش گرداب همان
خـاك بربـاد ولی ز آتش دســـت اشرار
آتش افروختـه در میهن مـا تـابش مهر
جوی خون ساخته در کشـور ما ابر بهار

یا الهی تو درین ســـال ببر درد و ملال
وحدت و حریت آور تو بهر گوش و کنار
یـا رب از ابر کرم بـارش رحمـت می‌ریز
کوه و صحرا بشود سیر از نیسان و ایار

این هم از اوست:

روزکی چند بیك آب و هوای دگری
زیر سقف دگری تحت قضای دگری
سبزه شهر دگر زمزمه نهر دگر
چشم انداز دگر و روی نمای دگری
دیدن دوست بهر لمحه دهد دست نکوست
بهر تسکین دل ماست دوایی دگری
لطف‌آمیز دگر بر سر میز دگر
جام لبریز دگر کیف ز چای دگری
روی خوبان دگر و سرو خرامان دگر
در خیابان دگر تق تق پای دگری
گردش دور جهیل است فرح‌بخش بمن
لیك پرواز خیال است بجای دگری
ارغوان زار به کهسار وطن کو و کجاست
من ندیدم همه جا خواجه صفای دگری
نسترن زار دران دره سبز پغمان
شده از ظلم و ستم دستخوش پای دگری
برق سیاره و چشمک زدنش در دل شب
من ندیدم بقضا و به سمای دگری
این دعائی است ز نیسان بتو ای یار خدا
نبری کشور ما زیر لوای دگری

نمونۀ از مثنوی معروف به «همشیره گریان»:

شبی چون زلف خوبان سیه رنگ و درخشان
زمین و کوه و برزن ز نور ماه روشن
به بالا قرص مهتاب مثال حوض سیماب
درین آرامی شب بزیر ماه و کوکب

بدشـــت پر ز اشـــجار یـکی قـریـه نـمـودار
در آنجا خانهء هســـت یکی ویرانهء هســـت
مــیــان کــلــبــهء آن همی گردد نـمـایـان
جـوان نـیـك مـنـظـر لباسـش فورم عسـکر
به پشتش بسته بار است دلش در بند یار است
وطـن یـار عـزیـزش وطن عشـق لذیذش
رســیده امشـــب احکام که باید گشــت اعزام
عسـاکر سـوی دشـمن بـه عزمی همچو آهن
کـنون بـا خـواهـر خـود یـگـانـه دلـبر خـود
هـمی گـویـد بـا فـغـان مکن همشــیره گریان
مکن همشـــیره گریـان مگـردانم پـریشـــان

محمدعمرخان پیلوت (هواباز)

موصوف پسر محمدیوسف‌خان خوانین سوار است که در حدود سال (۱۹۰٤) در بالاده چلتن حومه کابل تولد شده. نامبرده از قوم همان عرب‌هائی است که در پغمان و اطراف چلتن زندگی می‌نمایند. زبان‌شان دری و مذهب شان حنفی است. اینکه پیلوت موصوف را در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» از اهل قزلباش گفته اند، اشتباه است. نامبرده مکتب ابتدائیه را خوانده در جمله اولین دسته محصلین افغانی باتحاد شوروی فرستاده شد (۱۹۱۹م) که در شق طیاره رانی تحصیل کرده بحیث پیلوت (هواباز) بوطن بازگشت و در قوای هوائی ایفای وظیفه می‌کرد.

در سلطنت بچه سقا (۱۹۲۹) وقتیکه شاه مخلوع امان‌الله‌خان به عزم تسخیر کابل مجدداً از قندهار به سوقیات آغاز نمود، قوای هوائی حکومت بچه سقا مؤظف گردیدند بر لشکر امانی بمباردمان نمایند. در آنجمله عمرخان پیلوت هم بود. در همین وقت مرحوم میرهاشم‌خان وزیر مالیه عصر امانی پیلوت را بمنزل خود خواسته مبلغ صد طلای امانیه به او بخشیده توصیه کرد که طیاره را بدون بمباری مستقیماً بقندهار بخدمت امان‌الله‌خان برساند. عمرخان از گرفتن طلاهای

مذکور ابا ورزیده گفت که او تعلیم یافته و پروردهٔ دست شاه موصوف می‌باشد، لذا وظیفه ایمانی و وجدانی او است که صادقانه خود را به خدمت آن شاه ملت پرور برساند. اما از جمله آن طلاها یك سکه آنرا گرفته تبرکاً بوسید و در جیب خود گذاشت و طوریکه گفته بود طیاره را مستقیماً به قندهار رسانید.

وقتیکه شاه موصوف از وطن خارج شد، او نیز جمعیت شاه امان‌الله به هند و بعد به ایطالیا رفت. یك سال بعد زمانیکه محمدنادرشاه بر تخت سلطنت نشست، عمرخان پیلوت بکابل آمد، اما او را از میدان طیاره شش نفر محافظ و دو صاحب منصب عسکری راساً به محبس ارگ بردند. در ارگ مدت شش ماه تحت شکنجه و تحقیق بسر می‌برد. تحقیقات اکثراً بحضور نادرشاه صورت می‌گرفت. زیرا موصوف می‌خواست بداند که امان‌الله‌خان برای بدست آوردن مجدد سلطنت چه نقشه درنظر دارد. بالآخره محمدعمرخان پیلوت بعد از سپری نمودن دوسال در محبس ارگ باثر شفاعت و ضمانت نایب‌سالار زلمی‌خان و فرقه‌مشر اصیل خان منگل و فرقه‌مشر جیلانی‌خان جاجی و فرقه‌مشر سرکی‌خان و عبدالله‌خان وردك مایار معروف به لالا کرنیل از حبس رها گردید و بحیث قوماندان دسته دوم قوای مدافع هوایی مقرر شد. اما چندی بعد احسان‌خان قوماندان عمومی قوای هوایی به نادر شاه شکایت نمود که محمدعمر پیلوت هنوز هم هواخواه اعلیحضرت امیر امان‌الله‌خان می‌باشد. باثر آن پیلوت موصوف از قوای هوایی منفک گردیده به قطغن فرار شده در آنجا بحیث معاون ریاست زراعت و معاون قندسازی مقرر گردید. بیش از سه سال در آن وظایف سپری نکرده بود که یکنفر جاسوس به حکومت اطلاع داد که محمدعمر پیلوت تحریکات نموده بر ضد دولت فعالیت می‌نماید. لذا او را از ولایت قطغن به کابل خواسته طور نظر بند در خانه محصور بود. چون مریضی عاید حال او گردید پس از یک سال مورد عفو قرار گرفته، اجازه گشت و گذار و تشبث به کارهای شخصی برایش داده شد. (در سال ۱۹۵۰)

در هنگام انتخابات وکلای شاروالی نامبرده خود را از ناحیه پانزده کاندید کرد و در رای گیری برنده شد و بحیث وکیل آن ناحیه شناخته شد. متعاقباً در رای گیری مجلس وکلای شهری موصوف کرسی معاونیت اول شاروالی را احراز نمود.

در همان سال میله نوروز و تجلیل سال نو از طرف ریاست شاروالی در دامنه

علی‌آباد برگزار می‌شد. خواجه محمدنعیم سابق سابق قوماندان امنیه کابل و خطیب شهیر سید اسمعیل بلخی و میر علی‌گوهر و عدهٔ دیگر می‌خواستند که در همان روز کودتا کرده صدراعظم شاه‌محمودخان را بقتل رسانند و رژیم شاهی را سقوط دهند. اما باثر راپورت یکنفر مخبر پلان متذکره عقیم گردید و ذوات موصوف گرفتار و محبوس شدند. حکومت بر محمدعمر پیلوت نیز مشتبه گردیده عکس او در انیس چاپ شد و در زیر آن نوشته بودند که محمدعمر پیلوت بنابر کارشکنی از وظیفه معاونیت اول شاروالی برطرف گردید.

در سال ۱۹۵۱ میلادی مظاهرهٔ که از طرف دکانداران و اصناف تجارتی کابل صورت گرفت باثر آن یك عده اشخاص گرفتار و توقیف شدند. مثل عبدالرحمن محمودی، فیض‌محمد انگار، غلام‌جیلانی علومی که محمدعمر پیلوت نیز در آن جمله بود. در جراید ندای خلق و جریده انگار و جریده وطن نوشته بود که محمدعمر پیلوت در آن واقعه دخیل نبوده باید رها گردد. اما باوجود آن مدت نه ماه در توقیف ولایت کابل محبوس ماند.

در دورهٔ دوازده انتخابات ولسی جرگه محمدعمر پیلوت خودرا از ناحیه چهار شهر کابل کاندید کرد، اما به مقابل او ببرك کارمل ایستاد. طبعاً اخیر الذکر برنده شد.

در وقت روی‌کار آمدن رژیم کمونستی دارایی محمدعمر پیلوت در کابل و قطغن مصادره گردید، اما خودش توانست که بهمراه فامیل جان بسلامت کشیده در خارج بحیث مهاجر پناه‌گزین گردد. بالآخره موصوف در سال ۱۹۸۵م در شهر هامبورگ بعمر (۸۱) سالگی به رحمت حق پیوست. موصوف شخص منور و بسیار وطن پرست بود. روانش شاد باد.

عطاءالحق صاحب زاده

موصوف پسر خواجه جان صاحب‌زاده است. از ده قاضی علاقه چاریکار می‌باشد خانواده آنها از معاریف آن منطقه بوده مردمان منور، صاحب علم و فضل و شهرت تاریخی نیکی بودند. در جنگ‌های ملی هنگام تهاجم انگلیس‌ها به افغانستان در سال (۱۸۳۹-۱۸۸۰م) اشتراك داشتند. عطاءالحق‌خان تعلیمات ابتدائی را در فامیل دانشمند خود فرا گرفت، بعد به دربار شامل شده در(۱۹۰۷م) در سفری

که امیر حبیب‌الله‌خان سراج به هند نمود، او نیز در جمله همراهان امیر بود.

در ۱۹۱٤م به رتبه کرنیلی نایل گردیده، بعد به آمریت عسکری قلات غلزائی مقرر شد. چون وظایف خود را در مقابل قبایل آنجا بخوبی اجرا کرده نتوانست از آنجا به کابل خواسته شد. اما در ماه اپریل ۱۹۲۳م بحیث برگید در قوای پیاده قندهار گماشته شد. از آن پس برای دو سال بحیث سرپرست طلاب عسکری به ماسکو مقرر گردید. در بازگشت در قول اردوی مرکزی وظیفه دارشد و در ماه جنوری (۱۹۲۹م) وقتیکه‌الله کلکانی سلطنت را اشغال کرد او بحیث وزیر خارجه و برادر دوم او شیر جان‌خان بحیث وزیردربار و برادر دیگرش فرقه‌مشر محمدصدیق‌خان در وزارت حربیه گماشته شد که متعاقباً بطرف سمت پکتیا به سوقیات پرداخت و با جنرال محمدنادر شدیداً مقابله کرد. اما وقتیکه جنرال محمدنادر در ماه نومبر ۱۹۲۹م تخت کابل را فتح کرد، عطاءالحق محبوس گردید و دو برادر فوق الذکر او اعدام شدند.

عطاءالحق‌خان بسال ۱۹۳۸م از حبس رها شده بحیث مدیر در بانك ملی مقرر گردید. بعد از مدتی تقاعد نمود و در سال ۱۹۷۲م در ده‌حبیب قاضی وفات کرد.

عبدالحق واله شاعر، نویسنده و نگارنده جریده معروف کاروان در کابل پسر او بود.

میر فتح‌محمد هزاره

پسر میر غلام‌حسن بیگ هزاره است که در علاقه منگسك بهسود هزاره‌جات بسال (۱۹۰۱ میلادی) تولد شد. فامیل شان از شخصیت‌های منور و با نفوذ علاقه بهسود بودند. خواندن نوشتن و بعضی تعلیمات را بصورت خانگی فرا گرفت. در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان به رتبه فرقه مشری اعزازی نائل گردید و از همان جهت به فرقه‌مشر فتح‌جان شهرت یافت. در مقابل حکومت دورهٔ حبیب‌الله کلکانی جنگید. چنانچه با همراهی دو نفر از سرکرده‌های هزاره سپاه سقاوی را در ۱۹۲۹م در کوتل اونی مواجه به شکست ساخت و تا اخیر عهد سقاوی مقاومت کردند. فتح‌جان در شروع سلطنت نادرشاه کورس عالی عسکری را تعقیب کرد و در جمله منصبداران عسکری بود.

وقتیکه نادرشاه کشته شد (۱۹۳۳م) میلادی موصوف در ارگ محبوس گردید. در

۱۹٤۰م به قندهار تبعید شد. هنگام اعلان عفو عمومی محبوسین و فراریان سیاسی در زمان صدارت شاه‌محمودخان، فرقه‌مشر فتح‌جان هزاره به کابل آمد.

چون نامبرده يك شخص منور، وطن‌دوست و آزادی‌خواه بود از مبارزه بر ضد استبداد هیچگاه آرام نمی‌نشست. در سال (۱۹٥۱-٥۲) وقتیکه حزب وطن به قیادت میر غلام‌محمدغبار و میر محمدصدیق فرهنگ روی‌کار آمد، او نیز از اعضای بسیار فعال آن حزب بود. در وقت منحل شدن حزب مذکور و گرفتاری اعضای آن فتح‌جان هزاره نیز در دهمزنگ زندانی گردیده، حبس او تا سال ۱۹٦۳م دوام نمود.

در رژیم کمونستی در جبهه پدر وطن داخل گردید، اما شامل حزب نبود. در سال ۱۹۸۰م آن وطن پرست منور توسط شخص نامعلومی هدف گلوله قرار گرفته از جهان در گذشت.

نایب سالار سیداحمدخان هزاره

موصوف مشهور به بچه شاه‌نور بود که در سرچشمه علاقه بهسود هزاره تولد شد. از کلان‌های قوم خود بودند. مدتی دست باغتشاش زد، اما بالآخره نادم گردیده، از طرف اعلیحضرت امان‌الله‌خان مورد عفو قرار گرفت. در مقابل قوای بچه سقاو بشدت جنگید و کوتل اونی را بر روی عساکر دولت سقاوی مسدود ساخته اجازه عبور نداد. با نادرشاه نیز در تسخیر کابل در ۱۹۳۹ میلادی مساعدت زیاد کرد. از همان جهت بحیث والی مزار شریف مقرر شد و در مقابل قوای لقی که بسرکردگی ابراهیم بیگ می‌جنگیدند دلاورانه جنگید و مهاجمین را منهزم ساخت. چون سیداحمدخان موصوف از هواخواهان امان‌الله‌خان بود و استبداد نادرشاه را به کراهت می‌دید او را محبوس کردند و مدت سیزده سال در زندان ارگ بسر برد در (۱۹٤٦م) چون رها گردید به ولایت قطغن تبعید شد. با مقدار زمین که در آنجا برایش داده شده بود، امرار معاش می‌کرد. بالآخره در همان ولایت چشم از جهان پوشیده وفات نمود.

فیض‌محمدخان سکندر

موصوف پسر سکندرخان و نواسه شاغاسي شیردل (لوی‌ناب) عهد امیر شیرعلیخان است. فیض‌محمد در عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج مکتب حربیه را خوانده در مسلک عسکری داخل شد و به رتبه غندمشري رسید. برعلاوه اینکه موصوف شخص منور بود قرابت نزديك با اعلیحضرت امان‌الله‌خان نیز داشته از هواخواهان او بشمار می‌رفت. بنابرآن بعد از حادثه کشته شدن غلام‌نبی‌خان چرخی در عهد نادرشاه، فیض‌محمدخان نیز گرفتار و محبوس گردید و تا سال (۱۹٤٦ م) در زندان ارگ بسر برد.

موصوف شخص ظریف و خوش اختلاط و مجلس آراء بود. برادر بزرگ او فرقه‌مشر نیك‌محمدخان و برادران کهترش صالح‌محمدخان ناظم و داکتر نظر محمدخان سکندر هستند

محمدیوسف‌خان صافی

موصوف کاکای استاد خلیل‌الله خلیلی است که از مردمان صافی سیدخیل کوهستان می‌باشند. محمدیوسف‌خان چون میرزا بود در دفاتر دولتی در امور تحریر و حسابی ایفای وظیفه می‌کرد. در (۱۹۲۹م) که نادرشاه به سلطنت نشست، میرزا محمدیوسف‌خان بحیث حاکم کوهدامن مقرر گردید. چون مردم کوهدامن بسر کردگی رفقای حبیب‌الله (بچه سقاء) مثل محمدابراهیم چیله باغی و عمراخان پسر زین العابدین قره باغی قوم کاکر بار دیگر بر ضد حکومت نادرشاه بغاوت کردند، میرزا محمدیوسف‌خان مظنون واقع شده، در ارگ زندانی و سالیان زیادی را در محبس گذشتاند و بالآخره در همانجا وفات یافت.

اعظم خواجه

نامبرده از ازبک‌های صفحات شمال افغانستان بود، بصورت خصوصی تحصیل کرده، شخص دانشمند، منور و کار فهم بود. در عصر نادرشاه بحیث معین وزارت فوائد عامه مقرر گردید.

در روز شانزدهم عقرب ۱۹۳۳ که نادرشاه در چمن دلکشا بقتل رسید، محصلین

و معلمین معارف را که در آنجا حضور داشتند بامر نایب‌سالار جاجی موسوم به سریلندخان در همان چمن متوقف ساخته در یك حلقه نشستند و سپاهیان با تفنگ برچه دار که جاغورهای آنرا با کارطوس انباشتند دورا دور آنها را گرفتند اعظم خواجه نیز در همین حلقه گیر افتاده بود. اما موصوف برخاسته گفت که او معین است و باید برود. اما یك سپاهی با قنداق تفنگ به پشت گردن او زده، گفت تو که معین شان هستی باید اولتر کشته شوی. لذا نامبرده را واپس مجبور به نشستن کردند. اما اعظم خواجه متعاقباً به جرم دست داشتن با شبنامه نویس‌ها گرفتار و در ارگ زندانی گردید.

درباره او گفته شده بود که با سفارت روسیه ارتباط داشته برای تایپ کردن شبنامه ماشین تایپ را از آن سفارت بدست آورده بدسترس شبنامه نویس‌ها گذاشته است. اما باثر شهادت امیرمحمد تیکه دار بروز ۲۹ ماه قوس (۱۹۳۳م) در مجلس محاکمه عمومی در گلستان سرای بحضور قاضی‌ها، اعظم خواجه موصوف بری‌الذمه شناخته شد، اما در حبس باقی ماند. بعد از چند سال در زندان چشم از جهان پوشید.

عبدالحکیم‌خان نوری

مرحوم نوری فرزند مرحوم میرزا سلطان احمدخان نوری است که بتاریخ ۱۷ ماه مارچ (۱۹۱۰م) در ده افغانان شهر کابل تولد گردیده، موصوف به قوم کاکر است از احفاد همان کاکرهائی که در سلطنت تیمورشاه به کابل آمده، در منطقه ده افغانان مسکن گزین شدند.

نوری در سال (۱۹۲۸م) از لیسه امانیه فارغ و برای دوسال در همان لیسه (استقلال)، وظیفۀ معلمی را بعهده داشته لسان فرانسوی را برای شاگردان صنوف سوم و چهارم تدریس می‌نمود.

در سال ۱۹۳۰م بوزارت خارجه شامل شد و مدت دوسال وظیفه کاتبی را در مدیریت عمومی مطبوعات آن وزارت ایفا می‌کرد. در همین مدت اخبار و موضوعات بین‌المللی را از جراید فرانسوی ترجمه کرده با روزنامه‌های مرکز و جراید ولایات همکاری قلمی می‌نمود.

از سال (۱۹۳۱م) تا (۱۹۳٤م) بحیث سکرتر مطبوعاتی و مسئول وظیفه شفر وزارت مختاری افغانی در برلین ایفای وظیفه می‌کرد، و در عین حال در رشته ژورنالیزم و نیز اقتصاد به تحصیل پرداخته در هر دو رشته تصادیقی معادل داکتری حاصل کرد. چون در سال (۱۹۳۳م) سردار محمدعزیزخان وزیر مختار افغانی (پدر سردار داؤدخان) توسط یکنفر محصل افغانی بنام سیدکمال بقتل رسید و اعضای وزارت مختاری مذکور مانند محمداسمعیل‌خان سکرتر اول وغیره طرف خشم حکومت قرار گرفتند، عبدالحکیم‌خان نوری از آمدن بکابل خود داری کرد و اگر بکابل می‌آمد بدون تردید، روانه زندان می‌شد. لذا بحیث آواره در جرمنی می‌گذرانید. اما بزودی با سوماس چندرا بوس سیاستمدار معروف رهبر آزادی‌خواهان هند همکارشده در سرویس دری رادیوی آزاد هند بحیث نطاق و ژورنالست کار می‌کرد. مقالات و مضامین او در رونامه‌های آلمان از قبیل Berlin Mittage Telegraf نشر می‌شد.

مرحوم نوری بعد از چارده سال تبعید بسال (۱۹٤۸م) واپس به وطن مراجعت کرد و در بانک ملی انجام وظیفه می‌نمود. بعد در سال (۱۹٤۹م) بریاست مستقل مطبوعات پیوست و در (۱۹۵۰م) بحیث مدیر مسئول مجله ژوندون مقرر گردید. در مدت تصدی درین مجله اصلاحات زیادی بعمل آورده، مقالات ارزشمندی راجع به حقوق و وجایب زن در جامعه در آن مجله مورد انتشار قرار داد و برای اولین مرتبه در تاریخ مطبوعات کشور عکس‌های زنان در مجله ژوندون به چاپ رسید و صفحاتی را در آن مجله برای مضامین خیاطی، آشپزی، مود و فیشن روز که در پیشرفت نهضت زنان موثر بود اختصاص داده بود.

در سال (۱۹۵۳م) بحیث معاون اول و بعد بحیث کفیل ریاست عمومی برشنا مؤسسه مقرر شد و در اعمار پروژه برق سروبی خدماتی زیادی انجام داد.

آخرین وظیفه مرحوم نوری ریاست فابریکات سمنت جبل‌السراج بود که باثر صداقت و زحمات وی پروژه بجای سه سال در یکنیم سال و بعوض ۱۳۵ ملیون افغانی با ۱۱۳ ملیون افغانی تکمیل و به تولید آغاز کرد.

مرحومی بعد از روی‌کار آمدن رژیم کمونستی در کابل به فرانسه مهاجرت کرد و بعد از مریضی طولانی بروز ۱۵ اپریل ۱۹۸٤م وفات نمود.

خاندان چرخی

سپه‌سالار غلام حیدرخان چرخی از شخصیت‌ها و منصب‌داران عمدهٔ عصر امیر عبدالرحمن‌خان و از مجاهدین معروف جنگ دوم افغان و انگلیسی بود. درهٔ نورستان کنر و لغمان را فتح کرده، مردمان آنجا را که بت‌پرست بودند به دین اسلام مشرف ساخت و اسم آن دو علاقه را نورستان گذاشت. موصوف بغاوت‌های مردم شینوار را که چندمرتبه قیام کرده بودند فرو نشاند و کله منارها از کشته شدگان آنها ساخت که سالیان زیادی پابرجا بود و در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان تخریب گردیدند.

سپه‌سالار موصوف چهار پسر داشت که عبارت بودند از: غلام‌نبی‌خان، غلام‌صدیق‌خان، غلام جیلانی‌خان و عبدالعزیزخان

۱. غلام‌نبی‌خان چرخی

در عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج در جمله منصبداران و یاورهای حضور ایفای وظیفه می‌کرد. در همان وقت یك شب بخانه برگید عبدالاحدخان ملکیار (پدر ملکیارها) که بطرف شرق ده افغانان و غرب نوآباد آنجا و در شمال آن باغ و عمارت ولایت کابل سابقه (باغ مهمان خانه) قرار داشت، حمله برده برگید مذکور را بقتل رسانید. باثر آن غلام‌نبی‌خان محکوم به اعدام شد. اما امیر حبیب‌الله‌خان او را نظر به خدمات پدرش از اعدام معاف ساخت و در حبس باقی ماند.

غلام‌نبی‌خان و برادرانش در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان قرب و منزلت زیاد داشتند. غلام‌نبی‌خان در جنگ استقلال (برتبه فرقه‌مشری) سهم داشت و بعد بحیث وزیر مختار به مسکو تعیین گردید. از آن پس معین وزارت خارجه شد. در (۱۳۰۳ش/۱۹۲٤م) در اغتشاش ملای لنگ در سمت پکتیا فعالیت‌های زیاد بطرفداری حکومت کرد. در سال (۱۹۲٦م) وقتیکه سپه‌سالار نادرخان از وزارت مختاری افغانستان در پاریس مستعفی گردید به عوض او غلام‌نبی‌خان مقرر شد.

در (۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م) که حبیب‌الله کلکانی (بچه سقو) تخت کابل را اشغال کرد، غلام‌نبی‌خان به روسیه رفته از تاشکند با یك عده جوان‌های تحصیل‌یافته افغانی که در مسلك عسکری در ترکیه تحصیل کرده بودند و نیز سه صد نفر ملیشهٔ لقی

بطرف افغانستان آمده، شهر مزار را فتح کرد و سیدحسین نایب‌السلطنه سقاوی را منهزم ساخت و تمام ساحات مزار و قطغن را بدست آورد.

اعلیحضرت امان‌الله‌خان ازین جریان واقف نشده، قندهار را ترك و بطرف خارج رهسپار گردید. بنابرآن روس‌ها به غلام‌نبی‌خان اطلاع دادند که قوای امدادی متذکره را واپس بروسیه بفرستد و چون اعلیحضرت امان‌الله‌خان وطن را ترك گفته است او نیز باید از مزارشریف خارج گردد. درینجا غلام‌نبی‌خان خبط بزرگ نمود که بدون تأمل میدان برده را از دست داد و بطرف تاشکند رفت. باید متوجه می‌شد که جنگ مذکور محض برای استرداد سلطنت امان‌الله‌خان نبود، بلکه بیشتر برای استخلاص وطن از رژیم سقوی بود. درین وقت که او قوای سقاوی را شکست داد، دیگر ضرورتی برای سیصد نفر ملیشه های لقی و کمك روس‌ها نداشت. زیرا تمام مردمان ساحات مفتوحه گرد او جمع شدند. مخصوصاً ازبك‌ها و ترکمن‌ها باثر هدایت پیر قزل ایاق که از روحانیون پرنفوذ آنجا بود، با غلام‌نبی‌خان اظهار وفاداری و معاونت نمودند. همچنان هزاره‌های درۀصوف به کمك او شتافتند. دیگر سران هزاره چون نایب‌سالار سیداحمدخان (بچه شانور) فرقه‌مشر فتح جان، فرقه‌مشر غلام‌نبی بیگ، محمدابراهیم بچه گاوسوار و غیره که بشدت با سقاوی‌ها می‌جنگیدند نیز به معاونت غلام‌نبی‌خان ایستاده می‌شدند. سمت مشرقی هنوز تمایلی بطرف سقاو نداشت. مردم تگاو هم قیام کرده، قوای سقاوی را که به سرکردگی جرنیل کبل چاریکاری بود، منهزم ساختند. چنانچه حبیب‌الله بچه‌سقو برافروخته شده گفت کبل را چگونه به مقابل گاو فرستادید باید کرنیل کریم قصاب فرزه‌ای را روان می‌کردید تا آنها را قصابی می‌کرد. (کریم قصاب از دزدان نزدیك حبیب‌الله بود.)

بهر حال از شکست متذکرهء سید حسین، روحیه سقاوی‌ها بسیار کمزور و پریشان شده بود و غلام‌نبی‌خان بسهولت می‌توانست بر کابل تسلط یابد، اما کم فکری نموده، چانس طلائی را از دست داد.

در سلطنت نادرشاه، برادران چرخی در اروپا بودند. سردار شاه‌ولی‌خان در پاریس بحیث سفیر افغانستان ایفای وظیفه می‌کرد. او توانست که غلام‌نبی‌خان را تشویق به آمدن کابل نماید. چنانچه در سال (۱۹۳۲م/۱۳۱۱ش) او را بهمراه خود

بافغانستان آورد و تقریباً یك ماه بعد از آن نادرشاه سریاور خود سید شریف‌خان را مؤظف ساخت که غلام‌نبی‌خان را از خانه او بقصر دلکشا بیاورد.

نادرشاه از زینه‌های چرخی قصر پایان شد، چون غلام‌نبی‌خان نزدیك رسید، نادرشاه به دشنام و سرزنش او آغاز کرد. سپس امر نمود که او را با ضرب قنداق تفنگ هلاك نمایند. غلام جیلانی‌خان چرخی فرقه‌مشر، برادر غلام‌نبی‌خان و نایب‌سالار جانبازخان چرخی و فرقه‌مشر شیرمحمدخان چرخی پسران کاکای غلام‌نبی‌خان را با پسران آنها در ارگ محبوس نمود.[1]

۲ - فرقه‌مشر غلام جیلانی‌خان چرخی

پسر غلام‌حیدرخان چرخی سپه‌سالار است که در امارت امیر حبیب‌الله‌خان سراج صاحب منصب عسکری بوده، در کوتوالی کابل ایفای وظیفه می‌کرد. چون او نیز در قتل برگید عبدالاحمدخان بهمراه برادرش غلام‌نبی‌خان همدست بود، محبوس گردید.

در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان بریاست قشون هرات مقرر شد. بعد بحیث وزیر مختار در سفارت افغانی در انقره منصوب گردید. در ماه فبروری (۱۹۲۹م) بیانیه ای در شکایت از موقف انگلیس در قبال افغانستان در مطبوعات ترکیه انتشار داد. در همان سال توسط شاه امان‌الله به قندهار فرا خوانده شد، بعد با او یکجا به هند رفت. در (۱۹۳۰م) به کابل برگشت و در (۱۹۳۲م) با پسر کاکایش فرقه‌مشر شیرمحمدخان چرخی و محمدولی‌خان وکیل امان‌الله‌خان و چهار نفر دیگر توسط نادرشاه اعدام گردید.

۳ - فرقه‌مشر شیرمحمدخان چرخی

فرقه‌مشر موصوف پسر کاکای غلام‌نبی‌خان چرخی است که بعد از اعدام اخیرالذکر در (۱۹۳۲م) توسط نادرشاه در ارگ محبوس شد و یك سال بعد بهمراه محمدولی‌خان دروازی و سه نفر دیگر اعدام گردید.

---

[1] *[برای پی بردن به سرنوشت دردناک خانواده چرخی، لینک دانلود کتاب «از خاطراتم» نوشته صدیق چرخی در اخیر این کتاب گذاشته شده است. مدون طرح دیجیتال کتاب]*

٤ - غلام‌صدیق‌خان چرخی

پسر سپه‌سالار غلام‌حیدرخان چرخی است که در عهد امیر حبیب‌الله‌خان سراج در جمله غلام‌بچه‌ها شامل شد. در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان در جمله مأمورین وزارت خارجه ایفای وظیفه می‌کرد. در وقتی که محمدولی‌خان دروازی بحیث رئیس هیئت افغانی جهت معرفی افغانستان آزاد به ممالک اروپائی گماشته شد (۱۹۲۰م) غلام‌صدیق‌خان عضویت آن هیئت را داشت.

پس از مراجعت از اروپا بحیث وزیر مختار در برلین مقرر گردید. چون از آنجا بکابل آمد سرمنشی حضور اعلیحضرت شد.

در (۱۹۲۶م) که محمودبیگ‌خان برای معالجه به اروپا رفت، غلام‌صدیق‌خان به کفالت وزارت خارجه تعیین گردید. اعلیحضرت امان‌الله‌خان که در (۱۹۲۸م) بمسافرت رسمی باروپا رفت، او نیز در جمله هیئت بود. بعد از سقوط سلطنت اعلیحضرت موصوف، غلام‌صدیق‌خان به برلین رفت.

در سال (۱۹۳۱) در عهد نادرشاه به کابل بازگشت و در سال (۱۹۳۲) بحیث وزیر مختار افغانی در برلین مقرر شد. بعد از آنکه محمدنادرشاه در همان سال غلام‌نبی‌خان را در کابل اعدام نمود، غلام‌صدیق‌خان از کار برکنار گردیده، مقیم آلمان شد و در روم رفته خاشنه شاه امان‌الله‌خان را ازدواج نمود. بالاخره در همان برلین پدرود حیات گفت و میت او را به کابل آوردند. (۱۹۵۵م)

٥ - عبدالعزیزخان چرخی

پسر چهارم سپه‌سالار غلام‌حیدرخان چرخی است. در عهد امیر حبیب‌الله‌خان سراج در جمله منصبداران نظامی بود. در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان ترفیع یافته، بالآخره بحیث معین وزارت داخله مقرر شد و در (۱۹۲۸م) نایب‌الحکومه مزارشریف شد. در آنجا سقاوی‌ها او را محبوس نموده بکابل فرستادند، اما موفق به فرار شده به کویته رفت و در ماه جون (۱۹۲۹م) عازم مشهد گردید و از نجا نزد برادرش غلام‌نبی‌خان به انقره رفت در سال (۱۹۳۱م) بهمراه امان‌الله‌خان به زیارت بیت‌الله شریف مشرف گردید.

در هنگام جنگ عمومی بحیث نطاق زبان دری نطق‌ها و تبصره‌های سیاسی جنگ را در رادیوی روم ایراد می‌نمود. بعد به برلین رفت و در سال (۱۹٦۱م) در همانجا پدرود حیات گفت.

٦ - نایب‌سالار جانبازخان چرخی

نایب‌سالار جانبازخان چرخی پسر کاکای غلام‌نبی‌خان چرخی بود. موصوف در هنگامیکه سپه‌سالار نادرخان در جاجی بمقابل امیرالله کلکانی می‌جنگید، معاونت و خدمات شایانی کرد. بهمان اساس نادرشاه او را به رتبه نایب‌سالاری ترفیع داد. اما در وقتیکه غلام‌نبی‌خان را اعدام نمود، جانبازخان نیز در آنجا حاضر بود، لیکن نادرشاه او را بهمراه سه پسرش در زندان ارگ محبوس ساخت. جایداد او و همه خاندان چرخی را مصادره نمود.

جانبازخان پس از گذشتاندن سالیان زیادی در همان محبس وفات یافت. ناگفته نماند که یک برادر و دو برادرزاده‌های او نیز در ارگ محبوس شدند و در سال (۱۹٤٦م) باثر عفو عمومی محبوسین سیاسی از حبس رها گردیدند. اسمای برادر زاده‌های او بخاطرم نمانده است، اما پسران او قرار ذیل بودند.

۷- فدامحمدخان چرخی

۸- محمدعلم‌خان چرخی

۹ - عبدالغفارخان چرخی

۱۰- غلام مصطفی‌خان چرخی

پسر غلام‌جیلانی‌خان چرخی متعلم مکتب نجات (امانی) بود در سال (۱۹۳۳م) بهمراه عبدالخالق قاتل نادرشاه در عقب محبس دهمزنگ به دار آویخته شد.

۱۱- غلام ربانی چرخی

پسر غلام جیلانی‌خان چرخی متعلم مکتب نجات در همان سال (۱۹۳۳م) مانند برادرش اعدام گردید

۱۲- عبدالطیف چرخی

پسر عبدالعزیزخان چرخی متعلم مکتب نجات مانند پسران کاکای خود در همان سال (۱۹۳۳م) غرغره شد.

قرار فوق از جمله پانزده نفر خاندان چرخی، شش نفر اعدام، هفت نفر به حبس دوام محکوم گردیدند و دو نفر آنها در تبعید بسر بردند.

حاجی غلام‌حیدرخان نقشبندی

موصوف از تاجران مشهور کابل است که پدرکلان یا جد امجدش در اوائل حکمرانی سدوزائی‌ها از کشمیر بکابل آمد. یکی از پسران او موسوم به عبدالوهاب‌خان حیدر است که در سال (۱۹۵٦م) معین وزارت تجارت و در سال (۱۹۶۷م) معین وزارت پلان بود. بعد از آن در (۷۳ - ۱۹۷۰م) در بانک آسیائی در مانیلا مؤظف گردید.

در سال (۱۹۲۸م) هنگامی که حبیب‌الله کلکانی تخت کابل را بتصرف درآورده بود، جنرال نادرخان از فرانسه به هند آمده در صدد مجادله با حکومت سقاوی شد. وقتکه نادرخان به پشاور آمد از وکیل تجار افغان (عبد الحکیم‌خان) خواست که پول‌های ذخیره وکالت تجاری مذکور را باو بسپارد. عبدالحکیم‌خان اظهار داشت که پول‌ها مال بیت‌المال دولت افغانستان است و آنرا در صورتی داده می‌تواند که چند نفر تجار معتبر و شخصت‌های عمده افغانی که در پشاور هستند دربارهء تادیه آن موافقت نمایند. چون آن سوال از حاجی غلام‌حیدرخان بعمل آمد، اخیرالذکر گفت یك پول آنرا نباید بدهد. علت مخالفت او جنبه هواخواهی از امان‌الله‌خان را نیز دربر داشت.

وقتیکه نادرشاه کابل را فتح کرد، چند روز اول در سرای فتح‌محمدخان امین‌العسس جد شیرزاد اقامت اختیار نمود. مردم برای بیعت در آنجا نزد او می‌رفتند. چون حاجی غلام‌حیدرخان برای بیعت پیش می‌شد، سردار محمدهاشم‌خان برایش متذکر شد که حاجی‌صاحب آن مخالفت شما در پشاور بیادتان است؟ حاجی گفت آن دیگر وقت و دیگر جای بود. حالا اعلیحضرت کابل را فتح کرده و پادشاه ما می‌باشد و من برای بیعت آمده ام. چون سردار محمدهاشم‌خان شخص بسیار کینه دل بود، آن مخالفت را در دل داشت و بعد از قتل نادرشاه حاجی

غلام‌حیدرخان را محبوس کرده، تقریباً مدت سه سال را در زندان کوتوالی شهر کابل گذشتاند. حاجی موصوف در مدت عمر دراز خود بیش از سی مرتبه به خانه کعبه مشرف شده ادای حج نمود.

میر محمدیوسف خان

بسال (۱۹۰۵م) در شهر کابل تولد شد. تحصیلات ابتدائی را در مکتب حبیبیه خواند و بسال (۱۹۲۰م) در جمله یك تعداد متعلمین به فرانسه اعزام گردید تا تحصیلات عالی را آنجا به پایان برساند. چنانچه در مؤسسه زراعت فرانسه شامل شده، درجه انجنیری زراعت را حاصل نمود. بعد به فاکولته ساینس پاریس شامل شده از آنجا نیز شهادتنامه گرفت. چون برادرش میر محمدعزیز در (۱۹۳۳م) بعد از قتل نادرشاه به جرم دست داشتن در پخش شبنامه بهمراه عبدالخالق قاتل نادرشاه محکوم باعدام گردید، میر محمدیوسف‌خان از آمدن به کابل خودداری کرد. زیرا خوف آن داشت که بمجرد رسیدن بکابل زندانی خواهد شد. لذا درین فرصت در مؤسسه تحقیقات مناطق استعماری فرانسه به مطالعه و تتبع پرداخت.

چون موصوف با محمدظاهرشاه و مرحوم سردار محمدداؤد در زمانیکه آنها بحیث محصل در فرانسه بودند، شناسائی داشتند، پس از چندی برای موصوف اجازه و اطمینان داده شد که با خاطر جمعی بکابل آمده می‌تواند.

موصوف وقتیکه بکابل آمد، در مکتب زراعت بحیث مدیر مقرر گردید. بعد در سال (۱۹۳۷-٤٤م) رئیس زراعت شد. در وقت صدارت سردار محمدداؤدخان در سال (۱۹٥٤م) حیث وزیر زراعت تقرر یافت.

بسال (۱۹٦۱م) بحیث سفیر کبیر به پولیند و بسال (۱۹۷۳م) بحیث سفیر کبیر به چین مقرر گردید. در چندین کانفرانس مؤسسه غذا و زراعت جهانی در روم نیز بحیث رئیس هیئت افغانی نمایندگی نمود. وقتیکه رژیم کمونستی در افغانستان روی‌کار آمد موصوف به امریکا پناهنده شد.

محمودخان یاور

نامبرده پسر ایشك آقاسی محمدشاه‌خان بارکزائی است. محمودخان مذکور پسر خاله اعلیحضرت امان‌الله‌خان نیز می‌شد. در عصر حبیب‌الله‌خان سراج بحیث ایشك آقاسی شهزاده امان‌الله‌خان بود.

در وقت سلطنت امان‌الله‌خان ترفیع کرده بحیث یاور حضور ایفای وظیفه‌می‌کرد. چندی وظیفه رئیس امنیه را نیز عهده دار بود. در وقتیکه کار ساختمانی شهر و عمارات دارالامان آغاز گردید محمودخان یاور بحیث سرپرست آن مقرر شد و از آن راه صاحب ثرورت هنگفتی گردید.

در عصر نادرشاه (۱۹۳۹م) بنابر خویشاوندی با امان‌الله‌خان در دو مرتبه یك یك سال حبس را گذشتاند. در (۱۹۳۲) رها و در خانه نظر بند بود. در (۱۹۷۱) وفات کرد.

عبدالله‌خان افغانی نویس

نامبرده پسر ملا محمدخان عرض بیگی است. پدرش از مأمورین معروف عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج بود. او از قوم صافی لغمان از قریه احمدزائی دره علیشنگ آنجا می‌باشد. چون در فامیل دانشمند پرورده شده بود، تحصیلات خود را در خانه فراگرفت. در عصر اعلی حضرت امان‌الله‌خان در جمله منشی‌های دارالتحریر شاهی مقرر گردید. خط خوش می‌نوشت، اکثر فرامین و اعلامیه‌ها را بزبان پشتو تحریر می‌نمود.

در لغمان، قلعه چار برجه داشتند، بسیار زیبا و برج‌های مدور آن شبیه به کاسه برج ارگ بود. روبروی دروازه قلعه، صفهٔ بسیار بزرگی بود دارای پنجه چنارهای بلند و قشنگ، جوی آب روان از بین قلعه گذشته در حوض بزرگ صفه می‌ریخت. آب همین جوی ماه یك مرتبه حق آبه زیارت مهترلام صاحب بوده به حوض سربستهٔ آن سرازیر می‌شود.

در دوره سقاوی که در تمام سمت مشرقی افغانستان ناآرامی و خانه جنگی بین قبایل مختلف در اشتعال بود، مردمان الیشنگ با مخالفت بر ضد اقوام احمدزائی و

عمرزائی برخاسته قلاع و خانه‌های این مردم را سوختاندند و ویران کردند. چنانچه برج‌های متذکره قلعه افغانی نویس نیز در آن جنگ‌ها ویران و پنجه چنارها قلع و قمع گردید.

افغانی نویس در عصر نادرشاه بحیث مدیر در شعبه دوم صدارت عظمی کار می‌کرد. شخصی منور بود، اما بنابر اظهار سخنان ضد استبداد و هواخواهی از امان‌الله‌خان از طرف سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم در (۱۹۳۱م) مورد لت و کوب شدید قرار گرفته زندانی شد. بعد از دو سال حبس باثر وساطت و شفاعت‌خواهی میرزا محمدشاه‌خان رئیس ضبطاحوالات عفو گردید و در جمله اعضای تحریر در یکی از شعبات صدارت مقرر شد. موصوف نویسنده و متتبع خوب بود. یك قاموس زبان دری به پشتو نوشت که جایزه خوشحال‌خان را از طرف ریاست مستقل مطبوعات حایز گردید و یك قاموس ضخیم زبان دری عامیانه را تألیف نموده، مستحق جایزه آریانا شد. نامبرده بنابر مریضی طولانی که عاید حالش گردید در سال (۱۹۶۵م) بعمر (٦٧) سالگی وفات کرد.

عبدالوهاب‌خان کوهستانی

نامبرده از قوم صافی و خان مقتدر ریزه‌کوهستان بود. پدرش موسوم به عبدالکریم‌خان در جمله مجاهدین جنگ اول افغان و انگلیس به جهاد پرداخت. وی‌خان تمام کوهستان (از بایان تا گلبهار و ریزه کوهستان) بود.

در سال (۱۹۲۹م) که نادرشاه کابل را توسط قبایل سمت پکتیا و اقوام وزیری ماورای سرحد فتح کرد، سوقیات بطرف کوهدامن با چور و چپاول ادامه یافت. چون به گلبهار رسیدند، مردم ریزه‌کوهستان به سرکردگی عبدالوهاب‌خان در پل و کنار دریای نیلاب گلبهار جهت مبارزه سنگر گرفتند و اخطار دادند که هرگاه قبایل مذکور از پل مذکور بطرف ریزه‌کوهستان تجاوز نمایند مورد حمله قرار خواهند گرفت. قبایلی‌های مذکور مجبور به رجعت به طرف کابل شدند.

چندی بعد که اوضاع آرام شد عبدالوهاب‌خان موصوف را بکابل خواستند و بجزای آن جسارت محکوم به حبس نمودند.

محمد اکبر پروانی

در سال (۱۹۱۱م) در قندهار تولد شد. دروس مکتب حبیبیه را تا صنوف رشدیه خواند. در سال (۱۹۲۵م) برای کار کتابت به دوائر دولتی پیوسته در سال (۱۹۲۷م) مأمور وزارت خارجه شد و در همان ساله بحیث سکرتر به سفارت افغانستان در انقره مقرر گردید. سه سال بعد بکابل آمده بحیث کاتب در شعبه شفر مؤظف شد. در سال (۱۹۳۲م) چند نفر از منورین مخصوصاً از مدیریت مطبوعات وزارت خارجه گرفتار و محبوس گردیدند. چون اکبر پروانی هم بی‌باک حرف می‌زد و در حلقه همان رفقای منور سخن‌ها از اختناق آزادی و روش‌های استبدادی بمیان می‌آمد او نیز همنوا می‌شد. لذا وی را نیز در زندان سرای موتی بندی کردند. اما موصوف در عین حال شخص دست و پایی بوده ارتباطات زیاد با هر جا داشت. بعد از چند ماه حبس رها گردید و حتی مجدداً بوزارت خارجه پیوست و در سال (۱۹۳۵م) در شعبه شرق آن وزارت بعنوان کاتب مؤظف شد.

در سال (۱۹۳۶م) بمدیریت خارجه ولایت قندهار مقرر گردید و دوسال بعد از آن به عین وظیفه به ولایت هرات تبدیل شد. در سال (۱۹۳۹م) بکابل آمده بحیث معاون شعبه سوم سیاسی وظیفه دار گردید. بسال (۱۹٤۰م) بحیث قونسل افغانستان به کراچی رفت و دو سال بعد از آن بحیث وکیل تجار در پشاور مقرر شد و در سال (۱۹٤۷م) حکمران پلخمری گردید. دو سال پس از آن بحیث معاون ریاست انحصارات دولتی شد. سپس رئیس ترانسپورت و بعد رئیس هوتل‌ها مقرر گردید.

پروانی در هیئت حد بخشی و تصفیه تنازعات سرحدی بین افغانستان و ایران نیز اجرای وظیفه نمود. وقتیکه سردار داؤدخان صدراعظم شد (۱۹۵۲م) موضوع پشتونستان را به بسیار شدت پیش گرفت. در همین وقت پروانی را در کویته و حسن صافی را بحیث قونسل در پشاور مقرر کرد. پنج سال بعد (۱۹۵۷م) بنابر علتی که چندان واضح نشد پروانی از کویته برطرف گردیده، از نظر افتاد. موصوف از آن ببعد برای امرار معاش به تشبثات شخصی می‌پرداخت.

در (۱۹۵۲م) نورمحمد تره‌کی بحیث آتشه مطبوعاتی سفارت افغانستان در واشنگتن مقرر شده بود، اما دیری نگذشت که سفیر کبیر سردار محمدنعیم‌خان او

را بنابر بی‌کفایتی بر طرف کرد. قرار شنیدگی، تره‌کي ترك تابعیت کرد و می‌خواست که در امریکا پناهنده شود، لکن درخواست او از طرف امریکا رد گردید. لذا تره‌کی از امریکا به لندن و سپس به کویته آمده، نزد پروانی رفت. اخیرالذکر چون درین وقت نزد صدراعظم سردار محمدداؤدخان منزلت داشت از اقدام متذکره‌یی تره‌کی عذرخواهی نمود که مورد قبول واقع شد. بهمان مناسبت وقتیکه تره‌کی در (۱۹۸۷م) بر رأس رژیم کمونستی قرار گرفت، پروانی را بحیث سفیرکبیر در عربستان سعودی مقرر نمود. اما پس از سقوط تره‌کی نامبرده از آن عهده استعفی کرده بحیث پناهنده در ریاض اقامت گزین شد و در سال (۱۹۸۶م) در همانجا وفات کرد.

در سال (۱۹۵۷م) اینجانب بعد از پروانی بحیث قونسل افغانی در کویته مقرر شدم. قبل از عزیمت بصوب مأموریت، نزد پروانی رفتم. اطاق معاملات او که نمایندگی واردات و صادرات را گرفته بود، در جاده شاهی بود. می‌خواستم یك اندازه معلومات درباره کویته و خصوصیات وظایف قونسلگری و شخصیت‌های سیاسی آنجا حاصل نمایم. موصوف معلومات مفید برایم داد و علاوتاً توصیه نمود که راپورت‌ها را باید بسیار مفصل نوشته، ضخیم و قطور بسازم. اما گفت دو صفحه اول آن راپورت باید با عبارات خوب و دلچسپ نگارش یابد، مابقی هر چرند و پرندی که باشد بنویس و بر ضخامت راپورت هر چه بتوانی بیفزای. زیرا سردارصاحب (داؤد خان) از مشاهده راپورت ضخیم خوشش می‌آید، اما حوصله خواندن آنرا نداشته همان دو صفحه اول را که خواند را پورت را قات کرده بشعبه شفر و قلم مخصوص وزارت خارجه می‌سپارد.

در سال (۱۹۵۷م) در مجلس مقرری مأمورین وزارت خارجه در خارج، اینجانب بحیث مستشار سفارت افغانی در تهران مقرر شدم. باین وظیفه بسیار خوش بودم زیرا اولاد هایم می‌توانستند که تحصیلات شانرا بدون وقفه در تهران ادامه دهند. اما فردای آن روز شنیدم که در مقرری من تجدید نظر شده بحیث قونسل افغانی در کویته انتخاب گردیده ام.

من درین وقت مدیر شعبه قونسلگری و تابعیت بودم که مربوط به مدیریت عمومی اداری بود. از شنیدن آن خبر متأثر شدم و نزد محترم پژواک که مدیر عمومی

سیاسی بود رفتم و خواهش کردم که آنرا چاره کند. اما او بی‌محابا گفت چون در مجلس ثانی شخص مناسبی را برای قونسلگری کویته نیافتند، من پیشنهاد کردم که موزون‌تر از پوهنیار شخص دیگری برای آن مأموریت در وزارت خارجه نیست، لذا مجلس تصویب کرد. گفتم خوب نکردی حالا باید چاره آنرا بنمائی. گفت تصویب مجلس را بجز شخص وزیر خارجه (سردار محمدنعیم خان) دیگر کس تغییر داده نمی‌تواند. گفتم تو خوب واقف هستی که راجع به پشتونستان در قونسلگری‌های افغانی در کویته و پشاور رنگارنگ فعالیت جریان داشته پول‌های هنگفتی در آن راه مورد خورد و برد قرار می گیرد و را پورت‌هائی که درباره پشتونستان از آن قونسلگری‌ها بکابل می‌رسد، صدها دروغ و راست در آن بافته می‌باشند، و من یکی از آن کارها را کرده نمی‌توانم. پژواک گفت که سردار محمدنعیم‌خان از شنیدن آن دروغ‌ها به ستوه آمده، حالا باین صرافت رسیده است که باید چندی سخن‌های راست بشنود. برایش گفتم می‌خواهی که با راست گفتن‌ها مرا به غرغره دهی. پدرم همان کرامت را داشت که از زیر غرغره زنده برآید اما من آن کرامت و بزرگی را ندارم و حتماً کشته می‌شوم. خنده کرد و گفت هرچه شود تقدیر الهی است اما حالا جز اینکه راساً نزد وزیر خارجه بروی و عرض حال کنی دیگر چاره نیست

گفتم مرا به چاه می‌اندازی و باز می گوئی که خود را خلاص کن. خلاصه اینکه چند دوسیه از کارهای دفتر را گرفته نزد سردار محمدنعیم خان رفتم. بعد از انجام کار رسمی، جریان تصویب مجلس اول و دوم متذکره را برایش عرض نموده، خواهش کردم که هرگاه مرا به همان وظیفه مستشاری تهران بفرستند، ممنون می‌شوم و علاوه نمودم که من همیشه در پشت میز کار کرده ام و وظیفه فعلی قونسلگری افغانی در کویته ایجاب دویدن‌های زیادی را می‌نماید که مقدور من نخواهد بود.

سردار با تبسم اظهار داشت که من تنها مأمور پشت میز را کار ندارم می‌خواهم که مأمور وزارت خارجه من هرکاره باشد. به کویته برو و را پورت‌هایت را مسلسل و مستقیماً برای صدراعظم صاحب (سردار محمدداؤدخان) بفرست. برای من یا وزارت خارجه و هیچکس دیگر ارسال نکنی.

چنانچه مرحوم اعتمادی که بعد از پژواك بحیث مدیر عمومی سیاسی مقرر شد از

من گله کرد که چرا را پورت‌های خود را برای او نمی‌فرستم. همچنان مرحوم میوندوال که بحیث سفیرکبیر افغانستان در کراچی ایفای وظیفه می‌کرد خواهش نمود که راپورت‌های کویته را برای او بفرستم. در جواب گفتم که از سردار محمدنعیم‌خان اجازه حاصل نمایند. اما آنها مجدداً تذکری در آن باره بمن ندادند. مثلیکه مجاب شده بودند.

صدراعظم سردار محمدداؤدخان به شنیدن خبرها و راپورت ها دربارۀ پشتونستان هرچند که از واقعیت یك اندازه دور هم می‌بود، شدیداً علاقه داشت.

در سال (۱۹۵۹) قوم مِنگل (بکسر میم) بلوچ بسرکردگی سردار نوروزخان برضد حکومت پاکستان قیام نموده به جنگ‌های خونین مبادرت ورزیدند. یکنفر نماینده از طرف بلوچها نزد من در کویته آمده گفت افغانستان کمک‌های زیادی با پشتون‌ها می‌نماید که برای ما هیچگاه نکرده است، اما درین وقت اضطراری اگر یك اندازه اسلحه برای ما امداد نمائید ممنون می‌شویم.[۱]

به کابل آمدم موضوع را به سردار محمدنعیم‌خان عرض کردم. او گفت حالا صدراعظم صاحب برای تداوی به ایتالیا رفته است همینکه واپس آمد اقدامی در آن‌باره خواهد شد.

تداوی سردار محمدداؤدخان چار ماه طول کشید، حکومت پاکستان بعد از جنگ‌های زیاد از شدت کار گرفته بلوچ‌های مذکور را که در کوه‌های منطقه جالوان متحصن شده بودند از هر طرف محاصره کرد که هیچگونه امدادی برای آنها نمی‌رسید. اکثر منگل‌ها با همان تفنگ‌های قدیمی دهن‌پر مجهز بودند و سلاح جدید کمتر داشتند. اما با وجود آن مقاومت ورزیدند و حتی یك طیاره پاکستان را نیز سقوط دادند.

قرار شنیدگی بلوچ‌های مذکور برای خوراک خود آهو را شکار کرده رفع جوع می‌نمودند. بالآخره گپ به مصالحه کشید و بر روی قرآن تعهد شد که به سردار نوروزخان و دیگر ریش سفیدهای‌شان مزاحمت نمی‌ورزند. بلوچها درینوقت بکلی

---

[۱] نوت در وقتیکه بصوب مأموریت به کویته می‌آمدم برایم گفته شده بود که با بلوچها نباید در تماس باشم اما علاوه شد که هرگاه خود بلوچها مراجعه کردند از ملاقات بایشان استنکاف نورزم.

از پا در افتاده بودند، تعهد حلف قرآنی را برای خود آبرومندانه دانسته تسلیم شدند.

چون من به قندهار آمدم و آن خبر را آوردم، محمدصدیق‌خان وزیری والی قندهار گفت این سخن غلط است، سردار نوروزخان تسلیم نشده شخص دیگری از آن قوم بنام سردار فیروزخان از جنگ دست کشیده بطرف حکومت پاکستان رفت. در همین هفته سردار داؤدخان از ایتالیا مراجعت کرده بود. لذا بکابل آمده نزد او رفتم. چون از موضوع جنگ بلوچ‌ها پرسید، بی‌پیرایه گفتم ختم شد و سردار نوروزخان تسلیم گردید. با برافروختگی گفت تو خبر نداری سردار نوروزخان هنوز می‌جنگد، شخصی دیگری بنام سردار فیروزخان تسلیم شده است. اظهار داشتم که حقیقت بزودی معلوم خواهد شد.

والی قندهار، ننگرهار، کنر پکتیا و زابل با مدیرهای قبایل آنجاها و قبایلیان معاش خوار و نیز قونسلگری‌های افغانی در کویته و پشاور از زمان بلند شدن شعار پشتونستان مخصوصاً در زمان صدارت سردار داؤدخان شدیداً در بودجه ریاست مستقل قبایل چون جوک‌های خون چوش چسپیده بودند و بانواع حیل همه ساله ملیون‌ها افغانی و کلدار را از خزانه افغانستان کشیده، بغارت بردند. اما چرخ روزگار نشان داد کسانیکه آن پول‌ها را از طریق غبن و خیانت بدست آورده بودند بالآخره به دردهائی مبتلا شدند که درمان نداشت و تصور عشرتی را که از کسب آن ثروت به دل می‌پروردند به ناکامی‌های زهرآگین انجامید. متأسفانه بنابر ملحوظاتی از ذکر اسمای ذوات مذکور که پدرود حیات گفته اند، خود داری شد.

وقتیکه اینجانب بحیث قونسل افغانستان در کویته مقرر شدم (۱۹۵۷م) چون به قندهار آمدم، نایب‌الحکومه عبدالغنی‌خان گردیزی گفت حالا که به کویته می‌روید باید یك مقدار پول برای مصارف پشتونستان با خود ببرید. به مدیر قبایل شاغلی احمدگل سلیمانخیل که آنجا حاضر بود امر کرد که مبلغ سی هزار کلدار بآن منظور برای قونسل صاحب بدهید. اظهار داشتم که فعلاً پول مذکور را نگهدارید، در ظرف چهار روز مجدداً به قندهار آمده آنرا می گیرم.

چون به مدیریت قبایل رفتم مدیر قبایل که از دوستان سابقم بود برایم گفت خوب کار نکردی که نایب‌الحکومه را متأثر ساختی. باید سی هزار کلدار را می گرفتی

ده هزار آنرا واپس به نایب‌الحکومه صاحب می‌دادی و ده هزار آنرا در جیب خود میانداختی و ده هزار باقیمانده را برای مصارف پشتونستان می‌بردی.

چون به کویته رسیدم بریاست قبایل نوشتم که بهتر است بودجه و مصارف این قونسلگری را بابت مسایل پشتونستان از مدیریت قبایل قندهار قطع کرده راساً بآن ریاست مربوط سازند. صورت حساب و اسناد پول‌ها را که مصرف شد مستقیماً بریاست قبایل می‌فرستم. باین ترتیب خورد و بردی در آن بعمل نمی‌آید.

انجام داستان نوروزخان همان شد که حکومت پاکستان او را با همراهانش محاکمه کرد، در نتیجه نوروزخان و شیرعلی‌خان با چند ریش سفید دیگر آن قوم به حبس دوام محکوم شدند اما پنج جوان زیبا را در ریعان شباب به دار آویختند. در آنجمله یك پسر و دو برادرزاده و یك خواهرزاده سردار مذکور بود. عکس شان را در حالی که از ریسمان دار آویخته بودند بدست آورده در ضمن راپورت به صدراعظم‌صاحب فرستادم.

در سال (۱۹٦۰) بنابر ضرورتی مرا بکابل خواستند. چون بصدارت رفتم سردار داؤدخان از بلوچ‌ها و فعالیت‌های پشتون‌ها پرسید. گفتم فعلاً کدام فعالیت قابل ذکری که در خور نوشتن راپورت باشد بمشاهده نمی‌رسید.

سردار دفعتاً بر افروخته شده گفت شما هیچ دلچسپی در موضوع پشتونستان ندارید، آرام خواب می‌شوید و کدام تشبثی درین مسئله مهم مملکت نمی‌کنید.

خاموشانه از جا برخاسته آهسته آهسته از اطاق بیرون می‌شدم که تصادفاً دستم به جیب واسکت رفت، دو پرزه کاغذ کوچك که را پورت یك مخبر بود و بهمراه پنسل نگاشته بود در جیبم یافت شد. آن دو راپورت باندازه بی‌اهمیت می‌نمود که آنرا مناسب به تحریر را پورت و تقدیم بحضور صدراعظم مملکت نمی‌دانستم. بهرحال واپس بطرف سردار رفتم و گفتم ازین قبیل خبرهای کوچك و کم ارزش برایم می‌رسد که آنرا لازم به نوشتن و تقدیم کردن بحضور شما نمی‌دانستم. موصوف چون آن دو کاغذ پاره را ملاحظه کرد، دفعتاً پیشانی اش باز شد با بشاشت و تبسم گفت خوب است معلوم شد که بسیار زیاد خواب نمی‌شوید و در مسئله پشتونستان نیز یگان تشبث می‌ورزید. البته موضوع پشتونستان از مسائل ملی و

اهم افغانستان است که باید هر فرد وطن پرست بآن دلچسپی داشته باشد و مخصوصاً شما که وظیفتاً هم بآن ارتباط دارید باید بسیار سعی نمائید که آنچنان اطلاعات را همیشه بدست آورده بلاوقفه باطلاع من برسانید.

آن دو ا دو اطلاع قرار ذیل بودند:

در یکی از آن دو کاغذ نوشته شده بود که پولتیکل ایجنت سیبی (علاقه ایست بفاصله شصت کیلومتر بطرف شرق کویته و متصل با سلطان کوت سند) در یك موتر جیپ برای امور رسمی به منطقه دادر (بطرف غرب سیبی جانب کویته) آمده بود، دفعتاً موترش از جاده منحرف شده به یك درخت تصادم کرد. موتر صدمه برداشت اما به پولیتیکل ایجنت و همراهانش آسیبی نرسید.

اطلاع دوم: کلوپ کویته که در منطقه چهاونی می‌باشد منتظم آن یك ضابط پنجابی است باسم فضل محمود، در تاریکی شب او را زنبور یا گژدم گزیده تمام شب بیقرار بود. داکتر مؤظف جهت تسکین او چه سعی ورزید مؤثر ثابت نشد بالآخره برای او داروی خواب آور داد که باثر آن آرام یافت. اما منتظم مذکور صبح از خواب بر نخواست و مرده بود. معلوم نشد که باثر دوای خواب‌آور داکتر فوت کرده بود یا بنابر تسمم گژدم گزیدگی. میت او را به پنجاب انتقال دادند.

در ماه میزان (۱۹۵۹م) سردار عبدالرشید صدراعظم پاکستان غربی بعد از اختتام جرگه قبایلی در سیبی به کویته آمد، در دعوتی که شب بافتخار او از طرف کمشنری کویته ترتیب یافته بود اینجانب نیز در جمله مدعوین بودم. بعد از معرفی با صدراعظم چون به مصاحبه او بزبان انگلیسی پرداختم موصوف گفت چرا بزبان خود حرف نمی‌زنی؟ لذا با وی بزبان پشتو گپ زدم. ضمناً از تنازع و اختلاف بین لاری‌دارهای قندهاری و لاری‌دارهای چمن در مسئله حمل و نقل میوه و غیره مال‌التجاره که بوقوع پیوسته بود و باثر آن خساره زیاد به انگور و انار قندهار وارد شده بود باو گفتم. نامبرده علی‌الفور به اسلم‌خان ختك سفیر کبیر پاکستان در کابل که آنجا حاضر بود هدایت داد که باید فردا بهمراه اینجانب به چمن و سپین بولدک رفته موضوع را حل و فصل نماید. چنانچه فردای آن به سپین بولدک رفتیم.

عبدالغنی‌خان نایب‌الحکومه قندهار با چند نفر از مأمورین و تجار قندهاری نیز آمده، منازعه حل و انتقال میوه از قندهار به چمن جریان یافت.

در همان شب وقتیکه سردار عبدالرشید برای استراحت به مهمانخانه رفت و مجلس کمی خصوصی شد، اسلم‌خان ختك که از سابق با او شناسائی داشتم به مأمورین پشاوری آنجا که گرد او جمع شده بودند گفت که توصیه من بشما این است که این پوهنیار قونسل افغانستان درینجا چون برادر من می‌باشد، پنجابی‌ها هر رویه که باو داشته باشند به شما ارتباط ندارد، اما شما از هیچ گونه مساعدت باو دریغ نورزید.

مأمورین شقوق مختلفه ادارات کویته اکثراً مردمان پشاوری بودند. قبل از آن هم با من رویه نیك داشتند، اما بعد از سفارش متذکره اسلم‌خان ختك بیشتر با من صمیمی گردیدند.

میجر اکبرخان پشاوری آمر استخبارات کویته بود، یك روز گفت اکبرخان پروانی قونسل سابق افغانستان اوراق پروپاگندی را که از کابل می‌آورد بدون اینکه آنرا به مکاتب و مارکیت‌ها و جاهای حساسی که به دسترس مردم برسد پخش نماید، در جویچه‌های کنار سرک می‌انداخت که پولیس به سهولت آنها را جمع‌آوری کرده محترق می‌نمود. همچنان درباره ملاقات‌هائی که باخان عبدالصمدخان اچکزی و دیگر شخصیت‌های سیاسی بعمل می‌آورد برایش می‌گفتم که با آنها طوری ملاقات نماید که اقلاً مخبرین پنجابی از آن واقف نشوند.

میجر اکبرخان موصوف از دوستان محبوب علی معروف بود، اخیرالذکر در عصر شاه امان‌الله‌خان بحیث سکرتر اول وزارت مختاری انگلیس در کابل ایفای وظیفه می‌کرد که رول عمده را در رویکار آوردن اغتشاش (۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م) افغانستان و سرنگونی شاه موصوف بازی نمود.

میجر اکبر از زبان محبوب علی حکایت نمود که در سال (۱۹۲۸م) یك شخص ریش پهن چاق و تنومند روحانی نما هنگام شب چادری یا بقره کابلی پوشیده به سفارت انگلیس در کابل می‌آمد و با سفیر (سر همفریز) ملاقات می‌نمود. محبوب علی گفت آن حرکت بر من بحیث یك مسلمان و مخصوصاً یك پشتون بسیار

ناگوار آمد. لذا وقتیکه به وزارت خارجه کابل جهت اجرای کدام کار رفتم آن گزارش را به یك مأمور عالی رتبه آنجا اطلاع دادم اما متأسفانه سه روز بعد سفیر انگلیس مرا باطاق کار خود خواسته گفت محبوب‌علی از آمدن شبانه آن شخص بقره پوش غیر از من و تو شخص دیگری اطلاع ندارد، پس وزارت خارجه افغانستان ازین قضیه چگونه واقف شد؟ چون جواب نداشتم خاموشانه سر بزیر انداختم. اما سفیر انگلیس همینقدر اضافه کرده گفت برو و مواظب حالت باش. محبوب‌علی اظهار نمود که برای من واضح گردید که یك بدبختی بی‌سرانجامی متوجه افغانستان است که حتی بعضی از شخصیت‌های بزرگ آن نسبت بوطن خود وفاداری نداشته، دست به خیانت می‌زنند. از آن پس من هم با جدیت دست بکار شدم و با همکاری بهادرقلی‌خان پولیتیکل ایجنت خیبر پدر اسلم‌خان ختك همان سفیر پاکستان در کابل برای سرنگونی امان‌الله‌خان اقدام ورزیدم. قراریکه میجر اکبرخان بیان داشت محبوب‌علی با وجود آن از کردار زشت خود نسبت به شرارت انگیزی و فساد برضد اعلیحضرت امان‌الله‌خان سخت نادم بود و از آن رهگذر به انزجار شدید روحی دچار شد که او را شب و روز تا دم مرگ در عذاب می‌داشت.[1]

اینجانب سالیان مدیدی را در خدمت پشتونستان گذشتاندم، اما همه آن پول‌ها مانند تیرهای هوائی یك فیصد هم به هدف پشتونستان اصابت نکرد و تماماً به هدر رفت.

در ظرف یازده سال وظیفه که در آن راه داشتم در سرتاسر پشتونستان شرقی و پشتونستان غربی فردی دیده نشد که برای قاپیدن پول بنام پشتونستان ولع شدید نداشت، باستثنای یك شخص بنام عبدالواحد ترین در کویته. موصوف جوان منور تحصیل‌یافته و دلاور بود که آزاد و مجرد می‌زیست و بدون خوف در راه پشتونستان مبارزه می‌نمود. علت تجرد خود را هم اشتیاق به مبارزه وانمود کرده گفت زن و فرزند در مجادلات سیاسی موجب خار و خلل می‌شوند.

---

[1] نوت محترم داکتر رشتیا اظهار داشتند که محبوب علی جاسوس فوق‌العاده خبیث و از خدمت‌گاران بسیار مخلص انگلیس بود با این سخنان می‌خواست یکنوع برائت برای خود حاصل نماید.

او می‌دانست که جایش در زندان‌های مخوف مچ[1] و سند است. چنانچه چندین دفعه بان محابس کشانیده شده بود. بحیث معاونت با او هرچه از پول و غیره پیشنهاد نمودم قبول نکرد. حتی هدیه يك قالينچه با راديوی کوچک را نیز نپذیرفت و گفت مبارزه من ملی و مقدس است وجدانم اجازه نمی‌دهد که آن داعیه پاك را با این تحایف ملوث سازم.

موصوف در سال (۱۹۶۰م) بسلسله فعالیت‌های سیاسی به کراچی، رفت پولیس پاکستان او را در آنجا گرفتار کرده به یکی از زندان‌های سند برد و از آن پس از زنده و مرده او کسی واقف نشد. روانش شاد باد.

در کویته بلوچستان يك داکتر جوان بنام عبدالمجيد جعفر داکتر طب بود که در لندن تحصیل کرده در فن خود باندازه کافی لیاقت داشت و مردمان زیادی نزد او مراجعه می‌کردند و معاینه خانه او نیز با اکسریز و دیگر سامان طبی جدید مجهز بود. موصوف بحیث داکتر خانوادگی ما، گاهی به خانه می‌آمد و گاهی ما بمعاینه خانه او می‌رفتیم. شخص آرام و کم گپ بود. هنگامیکه برای تداوی کدام یک از اعضای فامیل بمنزل ما هم می‌آمد گفتارهایش تماماً در اطراف طبابت و مسلک خودش می‌بود و سخنان سیاسی هیچگاه از او شنیده نمی‌شد.

در (۱۹٦۰م) تقریباً سه سال از مأموریتم در کویته گذشته بود، روزی مریض شدم و داکتر جعفر بخانه ما آمد. بعد از انجام معاینه و نوشتن نسخه برایم گفت شاه‌صاحب لقب سیدها است، در پاکستان من در مسایل سیاسی هیچگاه مداخله نمی‌کنم و بهمین وظیفه غریبانه خود مشغول هستم شما هم در ظرف این چند سال که مرا دیده و می‌شناسید از آن قبیل سخنان از زبان من نشینده اید، اما وجدانم بنابر احساسات اسلامیت و برادری و پشتونولی واداشت تا امروز آنچه را از دیر زمان بخاطر داشتم برای شما بگویم.

او گفت قندهار بعد از کابل دومین شهر عمده افغانستان است و زمانی مرکز امپراطوری احمدشاه درانی بود. مریض‌ها از آن ولایت همه وقت به تعدادی زیادی

[1] مَچ (به فتح میم) علاقه ایست در سی کیلومتری شرق شهر کویته که همه تپه زار و بایر می‌باشد. از تپه‌های مذکور ذغال سنگ استخراج می‌کنند و محبس مجرمین سیاسی آنجاست.

جهت معالجه نزد من می‌آیند معلوم می‌شود که شما در آنجا کدام شفاخانه خوب ندارید که قندهاری‌های مریض مجبوراً به کویته می‌آیند. مردمان مقر غزنی و اکثر ساحات آنجا نیز به بلوچستان آمده برای تداوی بمن مراجعه می‌نمایند. حالانکه فاصله غزنی تا کابل بسیار کمتر از غزنی تا کویته است. ازین معلوم می‌شود که شما حتی در پایتخت کابل هم یك شفاخانه بزرگ و مجهزی ندارید که آن مردمان فاصله‌های دور را پیموده به کویته می‌آیند. داکتر موصوف ادامه داده گفت شما همه ساله ملیون‌ها افغانی را در راه پشتونستان بمصرف می‌رسانید اما کاملاً به هدر رفته، نتیجه مثمری از آن گرفته نمی‌توانید. حالا بهتر است که شما بعوض مصرف پول بآن طریق یك شفاخانه خوب و مجهز با سامان و اسباب عصری در نزدیك سرحد سپین بولدک بسازید که نه‌تنها افغان‌های شما بلکه پشتون‌های اینطرف سرحد پاکستان نیز بآنجا مراجعه نمایند. همچنان در پهلوی آن شفاخانه یك مکتب طبی باهتمام معلمین لایق افتتاح نمائید که متعلمین علاقه‌های کویته و چمن بآنجا رفته تحصیل نمایند و در مراجعت مبلغین راستین پشتونستان گردند، یك شفاخانه و مکتب طبی بهمان ترتیب در جلال‌آباد نیز تعمیر کنید. مؤثریت و تبلیغ اینگونه اقدامات در راه پشتونستان به مراتب بهتر و بلندتر از آن است که فعلاً همت گماشته اید.

آن سخنان را چون بکابل آمده به محترم صدراعظم سردار محمدداؤدخان عرض کردم، فرمودند که راه بسیار دور و دراز است.

علی‌اکبرخان

از عشیره، محمدزائی و از احفاد سردار رحمدل خان می‌باشد که منسوب به خانواده طرزی است. نامبرده در حدود سال (۱۸۹۵م) تولد شده تحصیلات عسکری خود را در مکتب حربی عصر سراجیه بپایان رسانید. در سنه ۱۹۲٤م بحیث آتشه عسکری در سفارت افغانی در ماسکو ایفای وظیفه می‌کرد، به رتبه غندمشری نایل گردید.

علی‌اکبرخان موصوف علاوه بر اینکه شخص منور وترقی‌خواه بود از جمله طرفداران امان‌الله‌خان نیز محسوب می‌شد. لذا در دوره نادرشاهی شخص

نامطلوب بود. در سال (۱۹۳۱م) محبوس گردید و در (۱۹۳۳م) وقتیکه محمود برادرزاده یا برادر کهتر او باتهام همدستی با عبدالخالق قاتل نادرشاه اعدام گردید، علی‌اکبر خان نیز به دار آویخته شد.

حافظ محمداکبر فارغ

پسر شاعر متصوف و معروف حافظ مجذوب است که بسال ۱۸۹۱م در سیاه‌گرد غوربند تولد شد. تحصیل دانش را بصورت شخصی نمود و نیز در جمله شاگردها و ارادتمندان ملك الشعراء قاری عبدالله بود. شعر هم می‌سرود و ادیب خوب بود.

نامبرده در انجمن ادبی کابل و غیره دوایر دولتی ایفای وظیفه کرده از مدرك معاش امرار حیات می‌نمود. حافظ بحیث یك شخص منور و ترقی پسند با جوانان منور مثل سرور جویا و غلام‌محمدغبار و امثال‌شان همیشه محشور می‌بود. به همان مناسبت در واقعه حمله محمدعظیم منشی‌زاده (۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م) به سفارت انگلیس مانند رفقای فوق‌الذکر مدت زیادی در سرای موتی زندانی شد. هنگام صدارت سردار شاه‌محمودخان در (۱۹٤٦م) از حبس رها گردید.

حکیم اسلم‌خان سنجری

حکیم محمداسلم‌خان سنجری بهمراه برادر ارشد خود قاضی محمودخان سنجری در اوائل عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان در جمله سائر مهاجرینی که از هند برطانوی به افغانستان مهاجرت کردند، بکابل آمد. آنها مردمان تحصیل‌یافته و منور بودند و در تحریکات ضد انگلیسی که در پشاور صورت می‌گرفت اشتراک می‌ورزیدند. آنها به قوم کاکر هستند و سنجری یك شاخه از آن قوم است. سنجرانی مربوط علاقه کاکرستان است. آن دو برادر جهت تحصیل به یونیورستی پشاور آمدند و در همین جا اقامت اختیار کردند. هنگامیکه بکابل مهاجرت نمودند از آنها به عزت و احترام استقبال شد. اما وقتیکه نادرشاه به تخت سلطنت کابل نشست، آن دو برادر بهمین جرم که اشخاص منور و مخالف انگلیس بودند، محبوس گردیده و در زندان ارگ زندانی شدند.

حکیم محمداسلم‌خان به طبابت می‌دانست، در محبس ارگ شب و روز به تداوی

محبوسین مریض می‌پرداخت. ازین لحاظ موصوف در آن محبس غنیمت بزرگ محسوب می‌شد. زیرا داکتر مؤظف حکومتی هفته یکبار به محبس برای معاینه و معالجه محبوسین می‌آمد.

قاضی محمود سنجری بعد از سال‌ها حبس در همان زندان مرد. اما حکیم محمداسلم‌خان باثر عفو عمومی محبوسین سیاسی در (۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م) رها گردیده به پشاور رفت و در آنجا دواخانه رحمان بابا درملتون را افتتاح کرده بطبابت می‌پرداخت.

استاد محمدابراهیم خلیل

موصوف پسر میرزا فضل‌احمدخان است که در سال ۱۸۹۸ میلادی در شهر کابل تولد شد. استاد از شش سالگی به خواندن و نوشتن در خانه شروع کرده بعد شامل مدرسه گردید. علوم دینی، صرف نحو و تفسیر را نزد معلمین خانگی فرا گفت. چون پدرش شخص ادیب و خطاط خوب بود، خط نستعلیق و ادبیات و خط شکست را از او آموخت. خط عربی را از استاد محمدصدیق دولتشاهی هروی پیروی نمود. بعد از فراغت از تحصیلات مدتی در دفاتر حسابی کار کرد.

در اوائل سلطنت اعلیحضرت امان‌الله‌خان بوزارت امور خارجه شامل خدمت گردیده از آنجا بحیث سکرتر در قونسلگری افغانستان در هند منصوب شد. بعد بصفت کاتب در سفارت افغانی در لندن مقرر گردید. در بازگشت بدربار ملکه ثریا بحیث منشی و منتظم امور حرمسرای ارگ عز تقرر حاصل نموده، اغلباً مکاتیب شخصی و فرامین پادشاهی را با خط خوش می‌نوشت. مشارالیه در سفر و سیاحت شاه امان‌الله و ملکه ثریا همراه و مورد اعتماد آنها بود.

در وقت سقاوی خانه‌نشین بود و در اوایل سلطنت نادرشاه مدت کوتاهی در ریاست تنظیمه هرات بحیث مدیر محاسبه ایفای وظیفه‌می‌کرد. هنگامیکه به کابل آمد در سنه ۱۳۱۳ش/ ۱۹۳٤م در شرکت سهامی افغان که جدیداً تأسیس شده بود شامل خدمت گردید. اما مدت زیادی نگذشت که توقیف گردیده زندانی شد. اینکه چه جرمی را مرتکب شده بود ماجرای دارد به این قرار:

در آنوقتی که حضرت نورالمشائخ فضل‌عمر مجددی در قسمت علیای گذر قاضی

فیض‌الله منزل داشت، سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم گاه‌گاهی به دیدن او می‌رفت. موتر صدراعظم و جیپ نوکریوال آن از راه خرابات داخل تنگنای کوچه قاضی می‌شدند و از زیر دیوارهای خانه‌های گلی عبور نموده در جوار منزل نورالمشائخ توقف می‌کردند. خانه نشیمن استاد ابراهیم خلیل در عرض این راه در نزدیك مسجد جامع گذر قاضی واقع و بام خانه شان مشرف به کوچه بود.

یکروز عصر که قرار بود صدراعظم هاشم‌خان به عیادت نورالمشائخ بیاید، در هر قسمت کوچه قاضی پلیس‌ها ایستاده رهروان را اجازه توقف و صحبت کردن نمی‌دادند. در آن روز کودکان خانواده استاد خلیل بروی بام خانه مشغول بازی بودند، مادامی‌که موتر حامل صدراعظم از کوچه عبور می‌کرد، اتفاقاً کلوخ بزرگی از بام آن خانه به زیر افتاده به سقف موتر صدراعظم اصابت نمود.

این حادثه غیرمترقبه موجب تشویش صدراعظم و همراهان او گردید. بعد از آنکه صدراعظم به منزل نورالمشائخ رسید، نوکریوال‌های او بصورت فوری به محل حادثه برگشته خانه مورد نظرشان یعنی منزل استاد خلیل را محاصره کرده به داخل خانه و بام آن رفتند، هر طرف را تفحص نمودند. چون استاد خلیل و برادرانش بر سر کار خود بودند از زن‌ها سوال کرده نام و نشان صاحب منزل و کار و وظیفه او را استفسار کرده مراجعت نمودند. فردای آن روز استاد خلیل را از دفترش در بانک ملی گرفتار و به توقیف خانه بردند و بجرم سوءقصد بالای صدراعظم این مرد بیگناه را ده سال تمام محبوس نمودند.

یك قصه جالب ایام محبس او این بود که در یك روز زمستان بسیار سرد او را به زندان ارگ بردند تا از او تحقیقات نمایند. موصوف گفت مستنطق او یك مرد بروتی خشن و زشت روی بود که سگرت را در لای انگشتان دست چپ خود گرفته مانند چلم پیهم کش می‌کرد و خاکستر آن را با کوفتن دست خود بر روی میز می‌ریخت. در خلال این عمل بهمراه دست راست با قلم نوك آهنی روی کاغذ چیزی می‌نوشت و در خلال نوشتن نگاه‌های زهرآلودش را گاه‌گاهی متوجه من می‌ساخت تا زهر چشمی بمن برساند. استاد خلیل گفت وقتی اولین سوال او پایان یافت، ورق را بمن داد تا بخوانم و فوراً جواب بنویسم. چون کاغذ را گرفتم بمشکل آنرا خواندم زیرا علاوه از بدخطی غلطی املائی و انشائی نیز داشت. سوال کرده بود که قرار

معلوم شما با امان‌الله شاه مخلوع رابطهء خط‌نویسی دارید و می‌خواهید در کابل هرج و مرج پیش شود تا شما و رفقای تان او را بار دیگر بکابل آورده به تخت بنشانید، آیا رابطه شما بوسیلهء داك صورت می‌گیرد یا شخصی پیغام شما را با و میرساند؟ ثانیاً شما در روز واقعهء سوءقصد بالای موتر ع.ج.ا. انشان والاحضرت افخم صدراعظم صاحب کجا بودید؟ جواب بنویسید.

جواب استعلام او را آنچه لازم بود باو نوشتم و در دل به حماقت این آدم بی‌سواد که شاید در شعبه استنطاق صدارت عظمی رتبه بلندی داشت، می‌خندیدم. وقتی کاغذ را باو با احترام مسترد نمودم، جوابم را خواند و با قهر آمیخته با تمسخر رو بمن کرد و گفت محمدابراهیم‌خان من صدها مجرم‌سیاسی را به همین اطاق مجبور به اقرار ساخته ام، بهتر است که اعتراف کنی و جواب سربالا ندهی که برایت خوبی نداره.

گفتم مستنطق صاحب شما چطور متهمین را مجبور به اعتراف می‌سازید؟ از راه دلیل یا از راه زور. نیشخندی زد و پرده عقبی پشت میز خود را پس زد و گفت ببین دیدم که در یک زاویه آن اطاق کنده چوب قین و فانه و در زاویه دیگر آن دیگ جوشانی از تیل داغ با جاروب درازی انتظار متهم لجوج را دارد. پس از لحظه استهزاء کنان سوال کرد که کدامش را به مزاجت موافق می‌بینی؟ تیل داغ یا قین و فانه را؟

با خنده گفتم برای آدم سالم هر دویش مرهم است. سوال کنید تا جواب بنویسم. کاغذ را گرفت و باز تکراراً نوشت که محمدابراهیم‌خان باید اقرار کنی که با امان‌الله رابطه داری و نمک خوار او هستی و می‌خواهی او را به مملکت آورده پادشاه بسازی و رعیت او باشی اگر درست اقرار نمی‌کنی با دلیل منطق و اسناد ترا مجبور به اقرار خواهم کرد و حالا خودت اختیار داری؟ در دو سطر مختصر جواب نوشتم که محترما دانسته شدم، اگر منظور شما از دلیل و منطق و اسناد همان چیزهائی باشد که من در پشت پرده اطاق استنطاق شما دیدم تن بیمار و مفاصل متورم من طاقت آنها را ندارد لذا با آنچه شما می‌گوئید اقرار می‌کنم. ازین جواب من مرد مستنطق خوشنود شد و با يك نوع رضایت خاطر بر سبیل‌های سیاه و درشت خود دست کشید و نیش‌های آنرا تاب داد، دندان‌های زرد و دودزده خود را به

شیوه تبسم آشکار ساخته گفت: مولوی‌صاحب حالا که اقرار کردید مه وعده میتم که در تخفیف در جزای شما از دل و جان کوشش کنم.

کوشش مستنطق موصوف د تخفیف جزای من بقول خود او همین بود که ده سال تمام برای گناهی که نکرده بودم به زندان افتادم.

به هر حال استاد خلیل در دوران ده سال حبس شهامت و سلامت عقلی و جسمی خود را بخوبی حفظ کرده تا آنجا که برایش میسر بود هم در راه توسعه و اکمال معلومات علمی و عرفانی سعی ورزید و هم به محبوسین دیگر درس تفسیر و الهیات می‌داد و در ضمن رساله عروج و نزول اسلام را که در بخش چهاردهم کلیات اشعار او درج است و شهکار ادبی و تاریخی این دانشمند به شمار می‌رود، نوشت.

در سال ۱۹٤۱ وقتی استاد از زندان رها شد، بریاست مطبوعات شامل کار گردید. عضو انجمن تاریخ شد و چندی مدیریت مجلهء آریانا را به عهده داشت.

استاد محمدابراهیم خلیل کلیات قطوری از انواع نظم حاوی هژده بخش در موضوعات مختلفی دارد که تا سال ۱۹۵۳ به شانزده هزار بیت می‌رسید و بعد از آن تاریخ منظومه‌های بیشتر برآن افزایش یافت. کلیات آثار او شامل غزلیات، مثنویات، قصائد رباعیات، معماها و چیستان‌های شعریست که در سال ۱۹۵۵ به همت آقای عبدالشکور حمیدی داماد موصوف در مطبعه تجدد ایران به چاپ رسیده .است.

استاد محمدابراهیم خلیل برعلاوه کلیات متذکرهء فوق آثار ارزشمند زیادی از خود برجا گذاشته است قرار ذیل:

۱. کتابی موسوم به یك مرد بزرگ. متضمن شرح حال شیخ سعدالدین احمد انصاری کابلی که در سال (۱۹۵۷) از طرف انجمن تاریخ وزارت معارف چاپ شده است.
۲. رساله رهنمای خط که از طرف ریاست مستقل قبایل طبع گردیده در مکاتب نیز از آن استفاده شد.
۳. رساله استخراج تاریخ در نظم که از طرف انجمن تاریخ چاپ شد.
٤. رساله مزارات و اماکن مقدسه که حاوی نام و نشان و تاریخ مختصر

سوانح بزرگان و اولیاءالله است که در خاک وطن ما مدفون گردیده اند.
٥. رساله‌ء مناسك و رهنمای حج بیت‌الله که آنرا رایگان برای زیارت روندگان خانه خدا(ج) اهدا می کرد.

علاوه برآن آثاری که تذکر یافت استاد خلیل صدها مقاله و قطعات نثر و نظم در مجلات و مطبوعات وطن اهدا کرده است. استاد ابراهیم خلیل در علم نجوم و هیئت نیز مطالعات وسیع داشت. خاصتاً در علم رمل معلومات خود را به پایه تخصص رسانیده بود. اما به منظور نفع مادی هیچگاه آنرا بکار نمی‌برد. بلکه بصورت تفنن و بخاطر خوشی دوستان گاه‌گاهی رمل اندازی کرده، نتایج استخراج و پیشگوئی‌های آنر بایشان بیان می‌داشت. یکی از خاطرات رمل خود را در محبس چنین حکایت می کرد:

در توقیف خانه کوتوالی محبوسین سیاسی و غیرسیاسی زیاد، بودند، در آنجمله پسران میرافغان تره‌کی قره باغ کوهدامن موسوم به عبدالقدوس و محمدعمر از دوستان نزدیك او بودند بایشان درس تفسیر و تلاوت قرآن شریف را می‌آموخت و در هنگام فراغت قصه‌ها و درد دل‌ها می کردند. آن دو برادر مدت زیادی را با غل و زنجیر کوته قلفی بودند. اما بالآخره در حقشان تخفیف بعمل آمده، آزادتر شدند و تنها زولانه در پای‌شان بود و می‌توانستند در صحن محبس و اطاق‌های دیگر محبوسین بروند.

اما یك روز دفعتاً در توقیف خانه این افواه پخش گردید که مردم شمالی شورش نموده موجب پریشانی حکومت شده اند. متعاقباً آوازه شد که بچه‌های میر افغان محکوم به اعدام گردیده اند این افواه بسرعت بگوش زندانیان و مخصوصاً آن دو برادر رسید. از شنیدن آن خبر قلباً متأثر و پریشان شده به کوته شان رفتم دیدم آن برادرهای تنومند و شجاع مغموم و شکسته به گوشه نشسته و با رنگ‌های پریده مشغول تلاوت قرآن کریم هستند.

وقتی وارد شدم دعا کردند و با تأثر و اندوه دستهایم را بشیوه خداحافظی گرفته سخنانی گفتند که جگرم را خون ساخت و اشك در چشم‌هایم حلقه بست. ساعتی با ایشان صحبت کردم و آنها را تا آنجا که در مقدورم بود تسلی دادم و از ترس و پریشانی شدید شان تا اندازه کاستم. وقتی به اطاقم برگشتم، اندیشه حکم قتل آنها

مرا وسوسه نمود تا پس از سال‌های دراز اصطرلاب را از صندوقچه بیرون آورده بروی کتاب رمل به حرکت آوردم و زایچه‌های نجومی را که نشان می‌داد خواندم و بعد با صمیمیت و اخلاص رمل انداختم و حساب نجومی را بخوبی بکار بستم و نتیجه گیری کردم و با تعجب دریافتم که خوشبختانه طالع آنها روشن بوده و علایم پیشگوئی می‌کرد که این دو برادر نه‌تنها خطر مرگ در پیش ندارند بلکه پس از مدت کوتاهی از قید زندان هم آزاد گردیده و مرفه به زندگانی پر از نعمت شان آغاز خواهند کرد.

پس از خواندن آن پیشگوئی با خوشحالی دوباره به اطاق آنها شتافته دق‌الباب کرده داخل شدم. دیدم که یک دو نفر از دوستان زندان مشغول دلجوئی و تسلیت آنها است. با یك نوع اعتماد و جرئت بآنها نتیجه رمل را گفته با اطمینان خاطر بایشان وانمود ساختم که افواه حکم اعدام صحیح نیست. شما تا صبح صبر کنید. شب در میان خدا مهربان است. از این اظهارات من کمی دل گرفته قوت روحی یافتند. یکی ازین دو برادر به شکرانه این پیشگوئی با دیدگان پر اشک مرا در آغوش گرفت و گفت آقای خلیل به شما قول می‌دهم که هر وقت آزاد شدم نیمی از مایملك خود را به شما رایگان قباله می‌دهم. ازین سخن او بی‌اختیار خنده کرده طور شوخی باو گفتم زمانیکه من از زندان آزاد شوم در تلاش دو گز زمینی خواهم افتاد تا دخمه برای دفنم آماده سازم.

اتفاقاً آن تعامل رملی تحقق یافت و نه‌تنها افواه قتل آنها نادرست بر آمد بلکه بعد از چند ماه فرمان عفو شان صادر شده آزاد گردیدند. اما من پنج سال دیگر در زندان ماندم و پسرهای میر افغان یك روز هم به دیدن من نیامدند.

استاد خلیل در اواخر عمر به عارضه چشم مبتلا شده، کمتر از خانه بیرون می‌رفت. مخصوصاً بعد از تجاوز روس‌ها به خاك وطن ضعف روحی و جسمی او را بیشتر شدت بخشید. چون حافظ قرآن مجید بود همیشه به تلاوت آن کلام پاک صرف اوقات می‌نمود، تا اینکه کبر سن و بیماری‌های جسمی و روحی چراغ زندگی او را خاموش ساخته به تاریخ ۱۷ میزان (۱۹۸۷) پدرود حیات گفت و در شهدای صالحین با عزت و احترام به خاک سپرده شد.

این رباعی از اوست:

در کنه حقایق نرسـد فکر کســـی آنسان که به قعر بحر ذخار خســـی
بر ساحل تسلیم شو اینجا چون من کز جهل درین محیط شد غرقه بسی

عبد الشکورخان داوی

نامبرده پسر حکیم عبدالاحد آخوند زاده برادر کهتر عبدالهادی‌خان داوی است. وقتیکه اخیرالذکر را بعد از قتل نادرشاه در (۱۹۳۳م) محبوس نمودند، عبدالشکور را نیز بهمراه او برده در ارگ زندانی شد و از سیزده سال حبس در سال (۱۹٤٦م) رها گردید بعد از رهائی پس برای امرار معاش در تلاش افتیده بوزارت مخابرات داخل مأموریت‌گردید. اما مدت زیادی زنده نمانده در حدود سنه (م۱۹۵۲) پدرود حیات گفت.

سرمأمور حبیب‌الله خان

نامبرده پسر سراج‌الدین آخندزاده است که پیشه عطاری و ساختن ادویه یونانی داشت. دکان و خانه او در گذر آهنگری شهر کابل بود. حبیب‌الله در مکتب حبیبیه تا صنف رشدیه خوانده بعد به اداره پولیس داخل کار شد. وقتیکه عبدالهادی‌خان داوی مامای موصوف در سال (۱۹۲۳م) بحیث وزیر مختار افغانی در لندن مقرر شد، حبیب‌الله نیز بمعیت او رفت و در لندن برای تحصیل در شق پولیسی شامل شد. در مراجعت به دستگاه امنیه کار می‌کرد و سرمأمور پولیس مقرر گردید. اما در (۱۹۳۳م) وقتیکه عبدالهادی‌خان داوی محبوس شد، حبیب‌الله را نیز با او به محبس ارگ بردند و در (۱۹٤٦م) بهمراه داوی یکجا از زندان رها گردید و در وقتی که عبدالهادی‌خان داوی بحیث وزیر مختار در اندونیزیا مقرر شد، حبیب‌الله بحیث سکرتر اول بهمراه او به جاکارتا رفت و با برطرفی داوی از آنجا بکابل آمد.

عبدالله‌جان پوپلیار

موصوف پسر خلیفه عطامحمدخان از کلادوزهای معروف شهر کابل می‌باشد. در حدود سال (۱۹۱٤م) در مرادخانی شهر کابل تولد شد. آنها از پوپلزائی‌های احفاد جارچی باشی عهد اعلیحضرت تیمور شاه می‌باشند که در مرادخانی سکونت اختیار کردند.

عبدالله‌خان پوپلیار از شروع مکتب امانی در آن مکتب داخل شد و به صنف ده رسیده بود که در سال (۱۹۳۳م) در واقعه قتل نادرشاه بحیث همصنفی و معاون عبدالخالق قاتل گرفتار و به حبس دوام محکوم گردیده در ارگ زندانی شد و بعد از ده سال حبس با مشقت رها گردید.

در ایام محبس علوم عربی را از میرصاحب فرا گرفت و چون زبان آلمانی را خوب می‌دانست با مساعی شخصی و مطالعات زیاد به زبان آلمانی و عربی سویه علمی خود را بدرجه‌های بلند تر رسانید.

کمی بعد از رهائی از زندان ارگ مأمور بانك ملی شد، و در شعبات مختلف آن ایفای وظیفه می‌کرد تا اینکه در سال (۱۹٤۳م) مدیر عمومی محاسبه و بعداً کفیل ریاست پروژه سروبی مقرر گردید. وقتیکه امور پروژه مذکور با تمام رسید پوپلیار موصوف در کمپنی تجارتی سویسی بنام افغان سویس تریدنگ کمپنی که ادویه و غیره مال التجاره وارد می‌کرد داخل کار شد.

در سال (۱۹۷۷م) تقاعد کرد و از آن پس در خانه خود بوده بامور شخصی مصروف می‌شد. موصوف در تمام دوره‌های انقلابات در منزل خود قرار داشته هیچگاه نمی‌خواست که از وطن براید، تا اینکه منزلش در چارسوق ده‌بوری کابل مورد اصابت راکت جنگجویان متخاصم قرار گرفت، لذا در (۱۹۹۲م) مجبور به ترك وطن شده، از افغانستان به پاکستان و بالآخره بشهر Endhoven هالیند آمده با فامیل کوچك خود بحیث پناهگزین امرار حیات می‌نماید.

موضوع گرفتاری و حبس موصوف اصلاً باین اساس بود که او جوان منور، بیدار ترقی‌خواه و مخالف روش استبداد و مطلقیت بود و با صراحت لهجهٔ آن روش‌ها را تقبیح می‌کرد. چنانچه در کنفرانس‌هائی که در مکتب دائر می‌کردند مقالات زننده و انتقادآمیز می‌نوشت. یکی از آن مقالات باین عنوان بود که «دنیا در جوش و ما در خواب خرگوش» و در آخر آن مقاله قطعه منظوم قرار ذیل بود که باقتفای غزل حافظ سروده بود:

گشـــتـه دلم حزین نغمـه آبشــــار کو
همدم گل شـــده به غم بلبل داغدار کو

دوســـت وطن ذلیل و خوار دشـــمن او باقتدار
دود وطـن بـرآمـده مـطـفی غـم‌گســـــار کـو
پیر و جوان بخواب خوش جان وطن به نزع در
بهر عزای محتضـــــــــر دیـده اشـــکبـار کو
نقد وطن ز بی‌کســـــــی رفته بجیب مدعی
ما که نه ایم ز خود خبر هادی هوشـــیار کو
خـانـه بخـانـه ده بـه ده بهر قتـال همـدگر
بســـته شـــده گروه ما مصـــلح این دیار کو
دشـــمن رو ســـیاه مـایـافتـه این زمـان ظفر
مشـــــت دهن شـــکن کجـا اکبر نـامـدار کو
آه و فغان بی کســـان رفته بســـوی آســـمان
«گوش ســـخن شـــنو کجا دیده اعتبار کو»

اینکه او را بجرم همصنفی بودن با عبدالخالق و همدست بودن با او متهم کردند محض بهانه بود که در آن وقت برای زندانی ساختن جوانان منور در صدد کمترین بهانه و دست آویز می‌شدند تا آنها را محکوم نمایند.

مانند عبدالخالق قاتل دیگر جوانان منور هم در مکتب امانی (نجات) وجود داشتند که می‌خواستند نادرشاه از بین برود و رژیم خودکامه سقوط داده شود و حکومت مردمی مترقی رویکار آید. این مفکوره‌های پیشقدم و ترقی‌خواهانه در بین جوانان آن مکتب از بدو تاسیس مکتب مذکور بوجود آمده بود و سببش تعلیمات معلمین آلمانی بود که افکار وطن دوستی، ملت پروری و ملیت خواهی و غرور ملی را که طبیعتاً در غریزه هر افغان موجود است، تلقین و پرورش می‌دادند. چنانچه در وقتیکه حبیب‌الله کلکانی تخت کابل را اشغال کرد، یك نفر از معلمین مکتب امانی موسوم به حبیب‌الله برای کشتن و از بین بردن بچه سقاء ترتیبات تعبیه بمبی را در مسجد عیدگاه اتخاذ کرده بود، اما بنابر خیانت معلم و همکارشان قاری دوست‌محمد ناکام گردید.[1]

[1] حبیب‌الله معلم با همکاری رفیقش غلام‌رسول پسر خانجی و قاری دوست‌محمد معلم مکتب دارالمعلمین ترتیب گرفتند که در مسجد عیدگاه در جائیکه حبیب‌الله بچه سقا بروز عید آمده نماز می‌گزارد بمب تعبیه نمایند و در وقت موعود آنرا منفجر سازند اما قاری آن را به بچه سقاء خبر داد. چون حبیب‌الله معلم و غلام رسول محکوم باعدام شدند، به بچه سقاو گفتند که قاری در

باساس همین افکار وطن‌دوستی و ضد استبداد یکی از محصلین افغان در آلمان موسوم به سیدکمال بحیث احتجاج بر ضد روش استبدادی در افغانستان سردار محمدعزیزخان وزیر مختار افغان را در برلین که برادر بزرگ نادرشاه بود، به ضرب تفنگچه بقتل رسانید.

همچنان محمدعظیم منشی‌زاده تحصیل‌یافته آلمان و معلم مکتب نجات (امانی) اقدام به ترور کرده به سفارت انگلیس حمله برد، یکنفر انگلیس و دو نفر مستخدمین سفارت را به قتل رسانید.

منشی‌زاده مذکور در اعترافات خود اظهار داشته بود که اقدام او برای هوشدار دادن حکومت بود که باید از پالیسی طرفداری انگلیس صرفنظر کرده رویه حکومت ملی و بیطرفی را پیش گیرد.

سید ظهورالدین معلم دیگر مکتب نجات بنابر افکار ضد استبداد و صراحت لهجه در اظهار مخالفت برعلیه ظلم و مطلقیت سال‌های مدید در زندان افتاد. ازین قبیل روحیه وطن پرستی در بین محصلین جوان و منور مکتب امانی (نجات) روز بروز پرورش و تقویه می‌شد. چنانچه در شب اول استنطاق که از عبدالعزیز همصنفی عبدالخالق پرسیده شد که چرا عبدالخالق بآن کار مبادرت ورزید؟ مذکور جسورانه اظهار داشت که در زیر هر سنگ اینجا هفت عبدالخالق وجود دارد. زیرا اعدام‌های بی حد و حصر هوا و فضای کابل را طوری متعفن ساخته که غیر قابل تنفس شده، در محابس از کثرت زندانیان جای پای ماندن نمانده است، ظلم و تعدی در کشور از حد تحمل و توان ملت گذشته، باز هم می‌پرسید که عبدالخالق چرا نادرشاه را کشت؟

عبدالله پوپلیار را به شب دوم واقعه قتل نادرشاه گرفتار و محبوس نمودند. مجلس استنطاق در اطاق بزرگ سر دروازه ارگ متصل اطاق قلعه‌بیگی دائر می‌شد که در آن بعضی از اعضای کابینه مثل فیض‌محمدخان زکریا وزیر خارجه، احمدشاه‌خان وزیردربار، الله‌نوازخان وزیر فوائدعامه، احمدعلی‌خان سلیمان وزیرمعارف،

آن اقدام همکار شان بود لذا بچه سقاو امر کرد که قاری دوست محمد را نیز بایشان به توپ ببندند.

فضل‌احمدخان مجددی وزیرعدلیه و نیز عبدالاحدخان رئیس‌شوری، عبدالغنی‌خان قلعه‌بیگی، سردار اسدالله‌خان سر سروس و معاون او کندك‌مشر محمدآصف که بعدها قوماندان امینه کابل شد و محمدفاروق سراج معروف به سردارآغا و سیدشریف‌خان سریاور تحت ریاست شاه‌محمودخان وزیرحربیه شمولیت داشتند. بعضی شب‌ها صدراعظم سردار محمدهاشم‌خان نیز در مجلس مذکور حاضر می‌شد.

قراریکه عبدالله جان پوپلیار بیان نمود، از او در مجلس استنطاق پرسیده شد که نقشه عبدالخالق برای قتل نادرشاه از چه قرار بوده و کدام اشخاص در آن سهیم و محرك بودند و نقشه اقدام قتل نادرشاه برای آن منظور در کجا و بچه ترتیب صورت می‌گرفت؟ پوپلیار گفت جواباً اظهار نمودم که من در اقدام او سهم یا همکاری نداشتم و نه از آن واقف بودم و گمان می‌کنم که مبادرت او بآن کار کاملاً باراده شخص خود او بوده است .چون در گوشه از اطاق سامان زجر و شکنجه از قبیل قین و فانه، دیگ مملو از تیل داغ و جوشان با جاروب و نیز قمچین موجود بود، تهدید بآن کردند. اما اظهار من همان بود و علاوه کردم که هرگاه کدام سندی درباره من وجود داشته باشد البته ملزم خواهم بود و الا من هرگز نه شریك بآن اقدام بودم و نه اطلاعی ازان داشتم. بعد از آن قین و فانه شروع شد. با آنهم نتوانستند که اقرار غلط و مطابق دلخواه خود از نزد من حاصل نمایند.

شب دیگر گفتند که هرگاه عبدالخالق برعلیه تو شهادت بدهد چه خواهی گفت؟ چنانچه عبدالخالق در همانجا حاضر بود و بر ضد من گفت که با او همدست بودم و از اقدامش اطلاع داشتم.

من جواباً گفتم که اظهارات خصمانه یك دشمن هیچگاه و در هیچ دادگاه مدار اعتبار نیست، او در صنف نالایق بود و من برازنده صنف خود بودم. همیشه باهم مخاصمت داشتیم و در فوتبال نیز ضدیت بین ما موجود بود و هر وقت با همدیگر مشاجره و جدال می‌نمودیم، چنانچه برای همه همصنفی‌های ما این حقیقت ظاهر و روشن است.

قلعه‌بیگی عبدالغنی‌خان مرا چندین قفاق و قمچین زد. اما اظهار من همان بود که کدام سند معتبر هرگاه از شریک بودن من با اقدام عبدالخالق در دست باشد مرا

ملامت بدانند و الا من در آن امر گناهی ندارم.

هنگام شب وقتی که عبدالعزیز همصنفی ما را قین و فانه کردند، او علی‌الفور اظهار داشت که وی را زجر ننمائید، زیرا او حاضر است که تمام حقایق را در آن باره بیان نماید. پای او را چون از کنده چوب قین رها کردند بسا چیزها گفت در آن جمله مرا نیز خطاب نموده متهم ساخت که در سیر علمی که در دوده مست[1] بودیم بگو چه گفتی؟

در ماه سنبله ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) ما یك دسته از سکوت بای‌ها (Scout Boys) برای سیر علمی به دوده مست رفته بودیم. در آنجا خیمه‌های خود را نصب کرده مشغول تهیه چای یا کدام چیز دیگر بودیم، در همین وقت نادرشاه می‌خواست بطرف پغمان برود. چون خیمه‌های سکوت بای‌ها را دید از موتر پیاده شده به خیمه‌های ما وارد گردید... و با خوشروئی از هر یك احوال پرسی نمود. سپس مجدداً بموتر خود سوار شد و جانب پغمان رفت. من درینوقت گفتم چه موقع خوب و مناسب برای کشتنش دست داد، اما متأسفانه که تفنگچه در نزدم نبود.

عبدالخالق نیز آن گزارش را تأیید کرده برعلیه من شهادت داد. مستنطقین شهادت آن دو نفر را برویم کشیده اشاره به آلات شکنجه نیز کردند، قین و فانه و قمچین را بهر ترتیبی که بود متحمل شدم. اما آلات تعذیب دور از انسانیت نیز موجود بود که انسان و جهان انسانیت حتی از مشاهده اعمال آن عار می‌ورزد. لذا به اظهار متذکره خویش معترف شدم.

در نتیجه موصوف محکوم به حبس شده، مدت ده سال و چند ماه را در زندان ارگ سپری کرد و در ماه مارچ ۱۹۴۳ رها گردید.

محمدسمیع‌خان

موصوف پسر منشی محمدیوسف‌خان احمدزائی است. در امارت حبیب‌الله‌خان سراج در جمله غلام‌بچه‌ها بود، بعد کوتوال شهر کابل مقرر شد. در سال (م۱۹۲۹) بهمراه اعلیحضرت امان‌الله‌خان از قندهار خارج شده به کویته رفت. از آنجا به

[1] دوده مست، علاقه ایست بین دامنهٔ شرق تپهٔ پغمان و بند قرغه

مشهد آمد. در عصر نادرشاه بسال (۱۹۳۰م) بکابل برگشت و محبوس شد. بعد از یکسال که رها گردید بایران رفت و در ۱۹٤۰م در تهران فوت کرده، اولادهایش بکابل آمدند. پسر او بشیر سمیع در (۱۹۷۱م) رئیس ساختمانی بلدیه کابل شد.

عبدالعزیز توخی

نامبرده پسر سلطان‌عزیزخان حاکم ولسوالی بلخ از قوم توخی است. موصوف در مکتب امانی داخل شده تا صنف دهم خواند. با عبدالخالق قاتل همصنفی بود. نامبرده شخص زنده، چالاك، شوخ و مجلس‌آرا بود و افکار مترقی و ضد استبداد نیز داشته با جوان‌ها و همصنفی‌های منور خود همیشه محشور می‌بود. در جسارت بی‌اندازه بي باك بلكه بدرجه تهور رسانده بود. چنانچه يك روز عصر در جاده نزديك چارراهی ملك اصغر با رفقا روان بود که موتر نادرشاه گذشت. عزیز با صدای بسيار بلند گفت او نه نادر گوره را ببینید که گذشت. نادرخان سر از کلکین موتر کشیده تا فاصله دور بطرف او و همراهانش نظر انداخته می‌رفت.

عزیز به شب دوم واقعه قتل نادرشاه گرفتار و به محبس ارگ برده شد. در شب استنطاق وقتیکه سردار فیض‌محمدخان زکریا از او پرسید که عبدالخالق چرا اعلیحضرت را بشهادت رسانید بجوابش بی‌باکانه گفت اگر نظر اندازی کنید زیر هر سنگ هفت عبدالخالق است. مظالم و بیدادی که بر ملت بی‌چاره می‌رود هر فرد این ملت را قاتل پادشاه ساخته است. استبداد بدرجه نهائی رسیده است و برای بهبود حال مردم و پیشرفت مملکت يك قدم برداشته نمی‌شود. این وزیر صاحب دربار (اشاره به احمدشاه‌خان کرد) که شب و روزش به فحاشی مشغول بوده در هر جای که یک زن یا دختر زیبا را درك نمود از تجاوز بر او دریغ نمی‌ورزد. بعد روی خود را بطرف سپه‌سالار شاه‌محمودخان وزیر حربیه کرده گفت جناب شان ساعت ۱۲ بجه روز بوزارت حربیه می‌آید با یعقوب ماستر سکوت و دیگر رفقای کلوپ حربیه مشغول بازی بلیارد می‌شود و بعد از یکنیم یا دوساعت و صرف نمودن نان چاشت واپس به موتر خود سوار شده به قصرش می‌رود، در آنجا نیز با سلطان‌جان پسر نایب‌سالار محمدعمرخان ساعت تیری و بچه بازی می‌کند. سردار اسدالله‌جان هم با دلالت یاور خود محمدآصف به فسق و مفسدات ناشایسته اشتغال دارد. درینصورت نه غم از مملکت دارند و نه غم خوری بحالت ملت.

ظلم و استبداد بر مردم به آسمان رسیده است.

موصوف ازین سخن‌های بلند بالا زیاد گفت، تا اینکه پایش را به قین و فانه بستند. همینکه یک چکش در خانه زدند چیغ زد که مرا بگذارید حقیقت را می‌گویم. چون پایش را از کنده قین رها کردند ایستاده شد نزديك سردار شاه‌محمودخان رفت و گفت قول بده که مرا نمی‌کشی، من همه حقایق را بیان می‌نمایم. شاه‌محمودخان تعهد کرد.

عزیز اظهار داشت که در روک میزم در صنف مکتب يك كاغذ موجود است آنرا گرفته بخوانید حقایق روشن می‌شود.

قراریکه عبدالله پوپلیار گفت چندی قبل در ایام جشن نجات هنگام عصر بهمراه عبدالعزیز بطرف چمن حضوری روان بودیم. در آهنگری شوربازار که رسیدیم شیرمحمد معروف بافغان بیگ را که یاور شهزاده محمدظاهر بود در آنجا دید، باو گفت می‌خواهم چند دقیقه با شما ببینم. لذا او همراه افغان بیگ رفت و من بطرف چمن رفتم.

اما او بعداً از اینکه بافغان بیگ چه گفته بود با من چیزی اظهار نکرد و من هم از او در آن باره پرسانی ننمودم. قبل ازین مسئله نامبرده روزی با طاق عبدالخالق در گذر شهنشاه چنداول رفته بود. در آنجا عبدالخالق در ضمن صحبت با عبدالعزیز گفته بود که می‌خواهم نادرشاه را بکشم. عزیز پرسید به همراه چه او را می‌کشی؟ او گفت به همراه تفنگچه. گفت تفنگچه از کجا می‌کنی؟ عبدالخالق بکس خود را کشوده تفنگچه را برای او نشان داد. این گزارش را با بعضی سخنان دیگر تا اندازه به افغان بیگ گفته ضمناً خواهش کرده بود تا اجازه حاصل کند که یک دفعه با شهزاده محمدظاهر ملاقات نماید و سخنان خود را باو بگوید. شهزاده محمدظاهر او را نخواست و ملاقات متذکره صورت نگرفت. اما عزیز آن گزارش را در کاغذی با ثبت تاریخ آن تحریر نموده در روك میز خود در صنف مکتب گذاشته بود.

در وقت استنطاق و اقرار فوق‌الذکر اظهار داشت که یک ورق کاغذ در بین میز من در مکتب موجود است هرگاه آنرا آورده بخوانید تمام حقایق برای تان روشن می‌شود. وقتیکه کاغذ متذکره را آورده ملاحظه کردند، دیدند آن همه سخنانی که

عزیز موصوف بافغان بیگ گفته بود در آن درج بود.

چون موضوع را از افغان بیگ استفسار کردند او اظهار داشت که سخنان عزیز را به محمدظاهر شاه گفته بود، اما مشارالیه او را نخواست. وقتیکه آن گزارش را از شاه موصوف پرسیدند گفت سخن افغان بیگ راست است که برای من گفت. اما من بآن اهمیت ندادم و گفتم بچه‌ها ازین سخنان بسیار می‌زنند که قابل اعتبار نیست.

به این ترتیب عزیز خود را از شکنجه بیشتر نجات بخشید و نیز یك لست مفصل از مخالفین حکومت را ترتیب داد که شمار آن تقریباً به صد نفر می‌رسید. در آن علاوه بر متعلمین و معلمین مکتب نجات استقلال و غیره اشخاص خارج از مکتب بلکه مأمورین دولت را که اشخاص منور و ضد استبداد می‌دانست درج کرده بود، و آنها را به سه گروپ درجه اول و دوم و سوم دسته بندی نموده بود. در گروپ مخالفین درجه یك اول اسم خود، بعد از عبدالخالق و محمود و عبدالله پوپلیار و غیره را نگاشته بود.

بهر حال عزیز از کشته شدن نجات یافت. چند سال در محبس ارگ بود بعد او را به محبس دهمزنگ انتقال دادند. سپس به قندهار تبعید شد. در اعلان عفو عمومی (۱۹٤٦م) محکومین سیاسی نامبرده بکابل آمد و در جنبش سیاسی دوره دیموکراسی نیم بند صدراعظم شاه‌محمودخان در جمله اعضای حزب وطن داخل شده به فعالیت سیاسی پرداخت. چون در سال (۱۹٥۲م) احزاب سیاسی منحل و اعضای آن محبوس گردیدند، عزیز نیز گرفتار و در دهمزنگ زندانی شد و تقریباً مدت پنج سال حبس را گذشتاند که مجموع دوره زندان و تبعیدش به هجده سال می‌رسید.

بعد چون رها گردید اجل بیشتر از آن به حیات ماجرا جوئی او مهلت نداده تقریباً به عمر چهل سالگی در (۱۹٥۸م) برحمت حق پیوست. موصوف با وجود حرکات رندانه و چالاك منشی یك جوان منور ترقی‌خواه و وطن دوست بود.

محمداسحق شاغاسی‌خیل

موصوف پسر نایب محمدعلی‌خان بارکزائی نایب‌الحکومه قندهار مامای شاه

امان‌الله‌خان بود که در حدود سال (۱۹۱۳م) در شهر کابل تولد شد. وقتیکه مکتب امانی افتتاح گردید در آن مکتب داخل گردید.

بصنف اول اعدادیه یعنی صنف دهم رسیده بود که عبدالخالق همصنفی او نادرشاه را بتاریخ شانزده ماه عقرب ۱۳۱۲ش/ (۱۹۳۳م) بقتل رسانید. لذا او را نیز باتهام همدستی با او گرفتار و محبوس نمودند. اما در حقیقت محمداسحق موصوف برعلاوه اینکه جوان منور بود، رشته قرابت با علیاحضرت مادر اعلیحضرت امان‌الله‌خان نیز داشت و هواخواه شاه موصوف شناخته می‌شد. از آنرو محبوس گردید و با اعمال تعذیبات شدید او را مقربه این امر نمودند که از اقدام عبدالخالق آگهی داشت و اهمال ورزید که از موضوع به مقامات حکومتی اطلاع دهد. لذا محکوم به حبس دوام شد تا اینکه بسال (۱۹٤٦م) که سردار شاه‌محمودخان مقام صدارت را اشغال نمود و عفو عمومی را برای محبوسین سیاسی اعلام کرد، از زندان ارگ رهائی یافت.

محمد سعیدخان دروازی

موصوف خواهرزاده محمدولی‌خان دروازی وکیل شاه امان‌الله‌خان بود. چون نادرشاه او را بندی کرد، محمدسعیدخان را نیز در زندان ارگ انداخت و بعد از ده سال حبس در همان محبس جان سپرد.

میر محمدعزیز

نامبرده برادر میر محمدیوسف‌خان وزیر زراعت است. موصوف دوره ابتدائیه و رشدیه را در مکاتب شهری تحصیل کرد. چون ذوق زیاد به نویسندگی داشت و نیز برای امرار معاش و تهیه پول جهت معیشت و مخصوصاً غمخواری مادر پیر و سرسفیدش مجبور به کار شد، لذا باداره جریده انیس پیوست.

میر محمدعزیز جوان منور و ترقی‌خواه بوده با جوانان منور چون سرور جویا، غلام‌محی‌الدین انیس عبدالرشید لطیفی و غیره همیشه محشور می‌بود. از مشاهده ظلم و استبداد در مملکت خاصتاً اختناق آزادی قلم و گفتار رنج می‌برد. لذا برای اطفای آن عقده‌های سوزنده توسط ماشین پروف گیری جریده انیس با رفقا و

همکاران خود چون میرمسجدی، محمدزمان سرخرودی و امیرمحمد تیکه‌دار باشاعه شب نامه مبادرت ورزید تا اینکه در ماه عقرب ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) بعد از قتل نادرشاه هر سه نفر مذکور گرفتار و در زندان ارگ محبوس شدند. هنگامیکه مجلس استنطاق شبانه برای متهمین حادثه قتل نادرشاه در اطاق بزرگ سردروازه ارگ جریان یافت، میر محمدعزیز نیز به جرم اشاعه شبنامه استنطاق می‌شد. اما موصوف از اظهار اعتراف خود داری می‌کرد. لذا به تعذیب او شروع کردند. اول او را به قمچین و لگد زدند، اعتراف ننمود. بعد شدیداً او را طوری قین و فانه نمودند که فغان او به آسمان می‌ر سید، اما معترف نگردید. سپس به تیل داغ کردنش پرداخته جاروی دراز خمچه‌یی را در دیگ جوشان فرو می‌بردند و به پشت و بدن برهنهٔ او می‌نواختند. هر چند چیغ‌های دلخراش او فضای اطاق را می‌پیچاند اما قطعاً اعتراف ننمود بالآخره به تعذیب بی‌شرمانه و دور از انسانیتی که وجدان بشریت حتی از شنیدن آن ننگ دارد اقدام نمودند. در محضر والاحضرت سپه‌سالار غازی سردارشاه‌محمودخان وزیر حربیه ویك تعداد از وزرای کابینه و عدهٔ از اهل‌دربار امر شد که شلوار میرمحمد عزیز موصوف را کشیده میخ‌های چوبی را در مقعد او آشنا سازند. اما درین وقت موصوف بآن اهانت تن در نداد و حاضر به اعتراف شده، گفت کشتارهای بیشمار جوانان منور و وطن خواه و زندانی نمودن مردمان بیگناه به جرم مخالفت به استبداد و شعله‌ور ساختن آتش ظلم و بی‌عدالتی در سرتاسر مملکت بآسمان رسید، و زمام داران دولت مردم این کشور را چون حشرات الارض پنداشته زیر پا نمودن شان را مباح می‌شمارند و هیچگونه حق تظلم هم وجود ندارد، استغاثه و اظهار بیان با قلم یا زبان طوری مختنق گردیده که جرئت نفس کشیدن از مردم بکلی سلب شده است، بنابرآن جوانان وطن پرست با درد و احساس با قبول هر گونه قربانی مجبور باشاعهٔ شبنامه شدند. چون شما بزرگان با شان و شوکت حکومت از شکنجه‌های شرم آور و ننگین عار ندارید بلکه از منظره عور و بی ستر يك انسان و اعمال میخ طویله چوبی در مقعدش بصورت بی‌شرمانه حظ می‌برید[۱] من از آن شرم دارم و رفتن به پای دار را در راه خدمت بآزادی مطبوعات و مبارزه با استبداد برای خود افتخار می‌دانم.

[۱] نوت گزارش فوق از زبان محترم پوپلیار است که در جمله متهمین حاضر و ناظر آن صحنه‌های پر فجاعت بود.

بنابرآن او را بهمراه سه نفر رفیق‌های متذکره اش اعدام نمودند و بروز ١٦ قوس ١٣١٢ش (١٩٣٣م) وقتی که وی را به دهمزنگ می‌بردند، با آنکه سرتاسر وجودش از شکنجه‌های ممتد کاملاً جریحه دار بوده، زنجیرهای ثقیل و زولانه‌های وزین نیز گردن و پای او را بشدت می‌فشرد با کمال متانت جانب مقتل دهمزنگ قدم برمی‌داشت و در پای دار مردانه وار جان سپرد که این عاقبت وطن پرستی است. روانش شاد باد.

امیرمحمد تیکه‌دار

موصوف تیکه‌دار تعمیرات وزارت فواید عامه بود. بصورت بسیار ابتدائی یك اندازه خواندن و نوشتن را می‌دانست. نامبرده با شب نامه نویس‌های قبل‌الذکر که هنگام شب در یکی از اطاق‌های آن وزارت رفته به تایپ کردن و اشاعه نمودن شبنامه می‌پرداختند، همکاری می‌ورزید. حکومت بعد از قتل نادرشاه شبنامه‌نویس‌ها را تعقیب و گرفتار کرد، در آن جمله امیرمحمد تیکه‌دار نیز محبوس و در ارگ زندانی شد و به انواع زجرهای وحشیانه معذب گردید.

بروز ٢٥ ماه قوس ١٣١٢ش (١٩٣٣م) وقتیکه مجلس محاکمه بزرگی در گلستان سرای دائر گردید، در آن علاوه بر قاضی‌ها و مفتی‌های محکمه‌های کابل و وزارت عدلیه و اعضای کابینه و روسای ادارات کشوری و لشکری سفرای دول خارجی نیز بحیث مشاهد اشتراك ورزیده بودند، عبدالخالق را با محکومین حادثه قتل نادرشاه و شبنامه‌نویس‌ها بآن محکمه آوردند. جرم‌های هر یك خوانده شد، اقرار و اعترافات ماقبل که در استنطاق ارگ بعمل آمده بود از طرف قضات متذکره تأیید گردید. در همین وقت امیرمحمد تیکه‌دار پیراهن خود را بحضور قاضی‌ها و همه حاضرین کشیده، داغ‌های شکنجه‌ها را نشان داده گفت هر چند اعتراف قبلی او باثر اینچنین زجرها و شکنجه‌ها بوده و حالا اعدام می‌شوم اما محضاً لله می گویم که این اعظم خواجه (معین وزارت فوائدعامه) قطعاً در موضوع شبنامه و اتهام اینکه او ماشین تایپ را از سفارت روسیه گرفته و برای ما جهت تایپ کردن شبنامه داده است مداخله نداشته، آن بیچاره درین باره هیچ گونه همکاری و حتی آگهی نداشته و بکلی بیگناه است.

قضات با شنیدن آن شهادت امر کردند که زنجیرهای دست و پا و گردن اعظم خواجه را مرفوع نموده آزاد سازند. چنانچه فی‌المجلس زنجیرهای او را کشودند. حکومت اعظم خواجه را اعدام نکرد[1] و در زندان ارگ محبوس ماند و بعد از چند سال در همین زندان فوت کرد. اما فردای آن روز ۲٦ قوس ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) امیرمحمد تیکه‌دار را بهمراه عبدالخالق و دیگر محکومین به مقتل دهمزنگ برده به دار آویختند.

محترم پوپلیار گفت که تقریباً سه شب قبل از رویداد فوق، مجلس بزرگی در همان اطاق استنطاق متهمین بر سر دروازه ارگ دایر گردید که علاوه بر اعضای مستنطقین سابق چند نفر قاضی و ملاهای جمعیت‌العلماء نیز اشتراك داشتند. یك ملای قندهاری به سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم و شاه‌محمودخان وزیر حربیه گفت که بهتر است که از کشتن تعداد زیاد مردم خودداری کنید و دشمن‌های بیشتر برای خود پیدا نکنید، اگر کشتید مردم هم شما را می‌کشند. چنانچه واقع شد، توصیه او تأثیر بخشیده لست محکومین باعدام را که خیلی زیاد گرفته بودند به پانزده نفر کاهش دادند.

میر مسجدی

از مردمان کابل بود، دوره ابتدائیه و رشدیه را در مکاتب شهری بپایان رسانید. بنابر ضیق بودن وضع مالی مجبور به کسب معاش به دوایر دولتی رو آورد و به وظیفه تحریر و کتابت می‌پرداخت. چون به نویسندگی شوق داشت بالآخره در جریده انیس بحیث محرر داخل کار شد. موصوف شخص منور و وطن پرست بوده از مشاهده روش‌های استبدادی حکومت مطلقه رنج می‌برد، از همان جهت بهمراه رفیق‌های همکار خود میر عزیز باشاعۀ شبنامه همت گماشت تا اینکه از طرف پولیس گرفتار گردیده بسال (۱۹۳۳م) در ارگ محبوس شد. در جریان استنطاق با شکنجه‌های وحشیانه معذب گردید و قراریکه محترم عبدالله پوپلیار که نیز از جمله متهمین بود، قصه کرد که بر پاهای میر مسجدی آب جوشان می‌انداختند بعد به قمچین می‌زدند باندازه آن تعذیب را بر او مکرر نمودند که انگشتان پای او

[1] گزارش فوق از زبان محترم پوپلیار است که در جمله متهمین حاضر و ناظر آن صحنه ها بود.

بکلی کج و معوج شده شکل طبیعی خود را باخت. میر مسجدی چون شخص لاغر اندام و کم جثه بود از راه رفتن باز ماند. لذ او را از اطاق استنطاق سردروازۀ ارگ باطاق محبسش توسط چارپائی انتقال دادند.

بروز ۲۶ قوس ۱۳۱۲ش (۱۹۳۳م) نامبرده را به مقتل دهمزنگ بردند. با وجود اینکه مدت زیادی از تعذیبات متذکره گذشته بود، موصوف بمشکل راه می‌رفت بالآخره آن جوان وطن پرست در راه مبارزه با استبداد و اختناق آزادی قلم و بیان قربان گردید.

محمد زمان سرخرودی

موصوف از سرخرود ولایت ننگرهار است، غلام‌نبی سرخرودی معاون اداره امان افغان برادر بزرگ او بود که بسال (۱۹۲۹م) در سرخرود کشته شد (ص ۱۱۵ مراجعه شود) محمدزمان قبل از آن بهمراه برادر خود در کابل می‌زیست و در مکاتب شهری درس می‌خواند. در عصر نادرشاه چون وسیله دیگری برای امرار معیشت نداشت و علاوتاً تکالیف زندگی مادر پیر و عائله برادرش نیز بر دوش او افتاده بود، مجبور گردید که تحصیلات خود را ترك داده در صدد کار براید. بنابرآن بوزارت فوائد عامه رفت و در یکی از شعبات آن وزارت بوظیفۀ کتابت داخل کار شد.

موصوف شخص منور و ترقی‌خواه بود، با صراحت لهجه از مظالم حکومت مخصوصاً از اختناق مطبوعات و آزادی بیان انتقاد می کرد. از همان جهت با رفقای منور که اقدام به پخش شبنامه کردند همکار شد، و اشاعۀ شبنامه مذکور را هنگام شب در یکی از اطاق‌های وزارت فوائد عامه پیش می‌بردند. بعد از کشته شدن نادرشاه، حکومت به سلسله گرفتار کردن و محبوس نمودن جوانان منور به تعقیب شبنامه‌نگاران نیز افتاده آنها را دستگیر و توقیف نمود (۱۹۳۳م). در آن جمله محمدزمان موصوف نیز بود که در محبس ارگ زندانی شد و مورد شکنجه‌های شدید قرار گرفت. باثر آن زجرهای وحشیانه مجبور به اقرار گردید که در نتیجه او را محکوم باعدام نمودند. لذا بتاریخ ۲٦ قوس (۱۹۳۳) به مقتل دهمزنگ برده شده با شهامت در راه آزادی قلم و بیان در پایه دار جان سپرد.

رحمت‌الله لیوال

پسر مستوفی محمداسلم‌خان از مردمان سرخرود ولایت ننگرهار بود. نامبرده در مکتب نجات داخل شد و همصنفی عبدالخالق قاتل نادرشاه بود، لذا به همین جرم چندین سال در دهمزنگ محبوس گردید.

بعد از رهائی مأمور بانك ملی شد و از طرف آن بانك جهت تحصیل بآلمان فرستاده شد. از سال ۱۹٤۰م ببعد برای ده سال در قاهره درس می‌خواند. در پایان تحصیل وقتیکه بوطن مراجعت کرد مجدداً مأمور بانك ملی مقرر گردید.

از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ (میلادی) بحیث عضو هیئت خریداری سامان فابریکه نساجی گلبهار مقرر شد. موصوف نویسنده خوب هم بود، مضامین زیادی در مسایل بانکی و اقتصادی بزبان دری و پشتو می‌نوشت. وقتیکه رژیم کمونستی در افغانستان رویکار آمد نامبرده به امریکا و نیویارک مهاجر گردیده بسال ۱۹۸۰م وفات کرد.

محمد حسین

نامبرده در سال ۱۹۰۰م در کابل تولد شده در مکتب حربیه عصر سراجیه تحصیل کرد. در سلطنت علیحضرت امان‌الله‌خان بحیث منصبدار نظامی در اردو ایفای وظیفه می‌نمود. چون حبیب‌الله کلکانی بر تخت نشست، محمدحسین اقدام به قتل او نمود، اما گرفتار شده محبوس گردید. با آمدن محمدنادرشاه بکابل بحیث پادشاه افغانستان، نامبرده از زندان ارگ نجات یافت. اما دیری نگذشت که باثر هواخواهی شاه امان‌الله مجدداً محبوس گردید و مدت چارده سال (یعنی از ۱۹۳۳ تا ۱۹٤۷م) را در زندان گذشتاند. بعد از آن برای پنج سال به بغلان فرار شد. در ۱۹۵٤م فوت کرد.

عبدالحکیم روستاقی

شخص دانشمند منور و ترقی‌خواه بود. مدت زیادی بحیث معلم در مکاتب شهر ایفای وظیفه می‌کرد. تذکره شعرای افغانستان را بنام چراغ انجمن نگاشته بود که در لاهور به طبع رسید. بعد از آنکه از وظیفه معلمی کناره گرفت در بازار

کتابفروشی دکان باز کرده، مخصوصاً کتاب‌های چاپ ایران را وارد می‌کرد که طرف استفاده زیاد مردم قرار گرفته بود. اما عمر آن بسیار دراز نبود، زیرا روستاقی موصوف همیشه طرف تعقیب پولیس قرار داشته در (۱۹۳٤م) محبوس شد و سالیان زیادی را در زندان گذشتاند تا اینکه بسال (۱۹٤۰) از جهان درگذشت. افواه برین بود که او را در محبس کشتند.

سلطان علی‌خان هزاره

موصوف به سلطان حاکم شهرت داشت. در هزاره جات بحیث سرکرده قوم خود بود. در سال ۱۹۲۸م/ ۱۳۰۷ش به مقابل حکومت بچه سقاو حبیب‌الله کلکانی مانند دیگر هزاره‌ها تا اخیر جنگید. در اوایل سلطنت نادرشاه به بعضی مأموریت‌های دولتی مقرر شد. چون با رژیم نادرشاهی چندان سازگار نبود و از هواخواهان امان‌الله‌خان شمرده می‌شد مانند بسی از سرکردگان هزاره محبوس گردید. دوره زندان نامبرده بیش از پانزده سال دوام یافت تا اینکه در سال (۱۹٤٦م) در جمله عفو عمومی محبوسین سیاسی از حبس رها گردید، اما به پل‌خمری (ولایت قطغن) فرار شد و در سال (۱۹۷۵م) وفات کرد.

داکتر عبدالملک هراتی

پسر محمدابراهیم‌خان است که اصلاً از هزاره‌های حنفی مذهب آنجا می‌باشند. ملک در سال ۱۹۱۳م در هرات تولد شد. برای تحصیل در مکتب نجات شمولیت ورزید اما در ۱۹۳۳م بعد از کشته شدن نادرشاه محبوس گردید. باین اتهام که نامبرده رفیق عبدالخالق قاتل نادرشاه بود. اما در حقیقت موصوف شخص منور و مخالف استبداد بود که در آن وقت اینچنین اشخاص به نظر خوب دیده نمی‌شدند. پس از چندی بنابر وساطت عبدالمجیدخان زابلی که نیز تاجر هراتی بود از حبس رها گردیده به جرمنی برای تحصیلات عالی فرستاده شد. درجه ماستری خود را در اقتصاد از یونیورستی کولن بدست آورد و درجه داکتری را در انجنیری نساجی از یونیورستی مونیخ حاصل کرد.

در مراجعت بوطن مدت کمی در جمله مأمورین وزارت خارجه شامل شد. بعد مأموریت‌های مختلف را در بانک افغانستان، بانک ملی، فابریکه جنگلک، کمپنی

نساجی، اطاق تجارت، مشاور در وزارت معادن و صنایع، رئیس هیئت تجارتی در مونیخ از (۱۹۵۲ تا ۱۹۵٦م) ایفا نمود در (۱۹۵۹م) شرکت سهامی را تشکیل داد که خودش نیز در آن سهم مالی داشت. وظیفه اخیر او رئیس عمومی اطاق تجارت بود. در سال (۱۹۷۷م) پدرود حیات گفت.

میرزا محمدنسیم‌خان

موصوف از خاندان میرزاها و خوش نویسان بگرامی (حومهٔ کابل) بود که بجرم داشتن افکار مترقی و ضد استبداد در (۱۹۳۳م) مدتی در محبس ارگ بعد در زندان دهمزنگ بهمراه پسر خود محمداسمعیل محبوس گردید. در سال (۱۹٤٦م) رها شد، اما بنابر مشقات محبس رنجور گردیده در همان سال وفات یافت.

محمدعمرخان تاتا

موصوف از خانوادهٔ سرشناس قوم طوطاخیل احمدزائی پکتیا بود که در عهد سراجیه به مکتب حربیه یا مکتب خان‌زاده‌های که جزء مکتب حربیه بود، تحصیل کرده داخل قوای نظامی گردیده و بحیث منصبدار ایفای وظیفه می‌کرد. تا رتبه غندمشری رسید در سال (۱۹۲۳م) که نادرشاه بر غلام‌نبی‌خان چرخی مظنون گردیده او را بقتل رسانید، محمدعمر تاتا نیز گرفتار و در محبس ارگ زندانی شد تا اینکه بسال (۱۹٤٦م) هنگام عفو عمومی محبوسین سیاسی از حبس رها گردید.

محمدامین‌خان تاتا

نامبرده برادر کهتر محمدعمرخان تاتا است که در زمان حبیب‌الله‌خان سراج در مکتب خانزاده‌ها تحصیل کرده در مسلك عسکری داخل شد و تا رتبه کندك‌مشری نائل گردید. در سال (۱۹۳۲م) در واقعهٔ قتل غلام‌نبی‌خان چرخی او نیز مانند برادر بزرگ خود گرفتار و در زندان ارگ محبوس شد. بعد از سپری نمودن چارده سال حبس در سال (م۱۹٤٦) آزاد گردید.

میر عبدالرشید بیغم

پسر میر محبوب‌خان و برادر خورد میر غلام‌محمدغبار است که در سال ۱۹۱۹م

برای تحصیل به جرمنی فرستاده شد. بعد از اتمام تعلیمات چون بکابل آمد بحیث معلم ایفای وظیفه می‌کرد. اما دیری نگذشت که در سال(۱۹۳۳م) محبوس گردیده، پس از گذشتاندن چندین سال مشقت زندان سرای موتی با برادران خود بطرف فراه و بعد به قندهار فرار گردید. علت حبس و فرار او برعلاوه اینکه نامبرده يك شخص منور و وطن دوست بود از حیث اینکه رفیق محمدعظیم منشی‌زاده نیز محسوب می‌گردید که بر سفارت برطانیه حمله نمود. در (۱۳۲۵ش /۱۹٤٦م) هنگامیکه سپه‌سالار شاه‌محمودخان صدراعظم شد و عفو عمومی را برای محبوسین و مفرورین سیاسی اعلان نمود، بیغم بکابل آمده رئیس سپورت وزارت معارف مقرر گردید و در ۱۹۶۸م به تقاعد سوق داده شد. در سال ۱۹۸۳م در خانه خود در کارته چار وفات کرد.

بنام «شبخون افغان» ترجمه داستان واقعات جنگ اول افغان و انگلیس (۱۸٤۱م) است بقلم لیدی سیل انگلیس که مرحوم بیغم آنرا ترجمه کرده و در کابل (۱۳۷۰) طبع گردیده است.[1]

محمدعمرخان بلبل افغان

نامبرده از قوم مهمند بوده در علاقه لال پور متصل دریای کابل مقابل دکه در سال (۱۸۸۷م) تولد شد. پدرش بهادرخان از جمله خوانین آن منطقه بود. محمدعمر بصورت شخصی از مولوی‌های آنجا تحصیلات خود را به زبان عربی دری و پشتو فرا گرفت و زبان اردو را نیز آموخت. چون منظومه غرائی درباره جنگ استقلال سروده بود، مورد نوازش قرار گرفته بصورت رسمی لقب بلبل افغان را حاصل کرد.

موصوف در عهد نادرشاه بنابر اینکه شخص منور و ترقی‌خواه و منقد بود مدت زیادی محبوس گردید. در (۱۹٦٤م) در جمله وکلای لویه جرگه بکابل آمد و در همان سال بحیث عضو در مشرانو جرگه (سنا) انتخاب گردید. بسال ۱۹۶۷ پدرود حیات گفت.

[1] *[کتاب «شبخون افغان» از جانب انتشارات راه پرچم همگانی شده، لینک دستیابی به آن در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]*

غلام‌حیدرخان

پسر غلام‌علی‌خان از احفاد سردار رحمدل‌خان قندهاری بود که در سال ۱۸۹۰م تولد شد. تحصیلات خود را در مکتب حربیه عهد سراجیه بپایان رسانید. در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان بحیث منصبدار نظامی در جنگ مقابل ملای لنگ (ملا عبدالله) و ملای دبنگ (ملا عبدالرشید) در پکتیا اشتراك داشت. بعد برای تحصیلات بیشتر به ترکیه رفت و در ۱۹۲۹م بوطن مراجعت کرد.

در وقتیکه غلام‌نبی‌خان در مزارشریف برای سقوط رژیم بچه سقاو به اقدامات حربی پرداخت، غلام‌حیدرخان نیز با وی همراه بود. در عصر نادرشاه بحیث معاون رئیس اردو که رئیس آن احمدعلی‌خان لودین بود مقرر گردید. بعد به عضویت اداره که بنام جمعیت اصلاح و ترقی یاد می‌شد تقرر یافت.

چون شخص منور و از هواخواهان امان‌الله‌خان بود بعد از کشته شدن نادرشاه برای پانزده سال در حبس افتاد تا اینکه سردار شاه‌محمودخان صدراعظم شد (۱۳۲۵ ش) او را رها نمود. اما پنج سال دیگر را نیز در تبعید گذشتاند و به سال (۱۳۳۰ش/۱۹۵۱م) مدیر تحریرات ریاست تعاونی مأمورین و در سال ۱۹۵٤م معاون ریاست اداره غله مقرر گردید و در همین سال ۱۳۳۳ در یك حادثه ترافیکی پدرود حیات گفت.

میر محمدشاه‌خان صدیقیان

موصوف از سادات شهر کابل بود در سال (۱۹۰۰م) در گذر فورملی‌ها تولد شد و در مسلك نظامی شامل گردید و تحصیلات خود را در سال (۱۹۲۰م) در مکتب حربیه بپایان رسانید. بعد در قشون داخل وظیفه شده بسال ۱۹۲۱م به رتبه کپتان لفتیننت (Licut) ارتقا یافت. در سال (۱۹۲٤م) بحیث مدیر پولیس شهر کابل مقرر شد. در جنگ بمقابل شورش ملای لنگ (ملا عبدالله) در پکتیا شرکت کرده بود، در مراجعت بکابل برتبه غندمشری ارتقاء یافته، آمر شعبه اخذ عسکر گردید (۱۹۲۹) و بعد از آن رئیس ارکان مرکز شد.

چون شخص منور و تجدد پسند بود مانند دیگر بنی اعمامش (غلام‌محمدغبار و برادرهای او) با استبداد روز مخالفت می‌ورزید. لذا از مسلك عسکری در ۱۹۳۳م

بر طرف گردید. بعد از مدت زیادی یعنی ۱۹۴۳م مجدداً در نظام لشکری پذیرفته شده بحیث قوماندان قشون در نمبر ۲۰نهرین ولایت قطعن مقرر گردید. بسال ۱۹٤٤م به تقاعد سوق داده شد. در ۱۹٤۷م در صدارت عظمی بحیث رئیس اداري و يك سال بعد بحیث رئیس اداره استیناف مقرر شد. در سال ۱۹۵۳بحیث رئیس مطبعه صکوك و اسناد، و در سال ۱۹۵۷م رئیس ضرابخانه مقرر گردید. در ۱۹۵۹م مجدداً تقاعد نمود. در لویه جرگه سال ۱۹٦٤م عضویت داشت. بعد بحیث عضو مشرانو جرگه انتخاب گردید.

صدیقیان موصوف در سال ۱۹۷۰م در شهر لیون فرانسه فوت کرده، میت او را بافغانستان بردند و در مقبرهء آبائی شان در شهدای صالحین کابل دفن گردید.

احمدعلی‌خان کهزاد

موصوف پسر محمدعلی‌خان است که در خانواده علم پروری در شهر کابل در سال (۱۹۰۷م) چشم بدنیا کشود. نامبرده بعد از پایان تحصیل در مکتب استقلال از طرف حکومت مؤظف گردید که جهت مطالعه و تحقیق کاوش‌های باستانی با هیئت باستانشناسی فرانسوی که در سال (۱۹۳۰م) وارد کابل گردیده بود داخل کار شود. مدت زیادی در آن مورد با هیئت مذکور همکاری داشت و طرف توجه پروفیسور ژوزف هاکن متصدی موزه گیمه پاریس و رئیس هیئت باستان شناسی فرانسه و افغانستان قرار گرفت. هر چند که بعداً بحیث ترجمان فرانسوی در دربار شاه تعیین گردید، اما روابط او با هیئت مذکور ادامه داشت. موصوف پس از سه سال خدمت در دربار شاهی بحیث سکرتر اول وزارت مختاری افغانی در روم مقرر گردیده بسال (۱۹۳۵م) عازم آنجا شد. در ظرف مدت سه سالی که در روم بود سعی نمود تا از یکطرف زبان ایتالیائی را بدرجه اعلی فرا گیرد و از جانب دیگر در زمینۀ تاریخ آسیای مرکزی و مخصوصاً تاریخ افغانستان مطالعات و تحقیقات خویش را دنبال نماید.

مرحوم کهزاد بعد از آنکه بوطن مراجعت کرد طرف اشتباه حکومت قرار گرفته بیش از یک سال در کوتوالی کابل محبوس گردید. وقتیکه از حبس رها شد در شعبه تألیف و ترجمه انجمن ادبی داخل کار شده، متعاقباً بحیث معاون آن

مدیریت مقرر گردید. سپس بمعاونیت شعبه تاریخ مدیریت عمومی پشتو ټولنه تقرر یافت. بعد از آن بحیث مدیر مجله آریانا مقرر گردید.

موصوف شخص منور و ترقی‌خواه بود. بهمین جهت مدتی قرار تذکر فوق زندانی شد. کهزاد چون به پنج زبان دری، پشتو، فرانسوی ایتالیائی و انگلیسی تسلط داشت و هم پیوسته در راه شناسائی عمیق‌تر تاریخ کشورش سعی می‌ورزید توانست منابع و مآخذ متعدد و متنوعی را جهت تحقیقات تاریخی و نوشتن تاریخ افغانستان مورد استفاده قرار دهد. موصوف معلومات وسیعی از مطالعه منابع مختلف بدست می‌آورد، مقالات و رساله‌های فراوانی راجع به حفر باستان شناسی و تاریخ افغانستان در مجلات و جراید نشر نمود و همچنین نتایج کاوش‌های باستان شناسی هیئت فرانسوی امریکائی و ایتالیائی را وقتاً فوقتاً به رشته تحریر آورده جهت اطلاع همگان در جراید و مجلات به نشر سپرد.

مرحوم کهزاد یکی از مؤرخین معدود وطن بود که وقایع دورۀ قبل از اسلام افغانستان را به زبان‌های اروپائی مطالعه نموده در معرض استفاده می‌گذاشت، ترجمه متون ویدی و اوستائی و نتایج مطالعات سکه شناسی کتیبه شناسی و باستان شناسی مأخذی بودند که بر اساس آنها مرحوم کهزاد تاریخ قبل از اسلام افغانستان را پی ریزی کرد و اولین مورخی است که ثابت نمود تاریخ افغانستان در زمان قبل از اسلام از تاریخ ایران امروزی و نیم قاره هند بکلی متمایز بوده است.

از (۱۹٤۰) ببعد کهزاد توانست تاریخ ملی دوره‌های قبل از اسلام کشور را بدسترس هموطنان قرار دهد. وی به تاریخ جدید افغانستان نیز علاقه و دلچسپی زیاد داشت. چنانچه نوشته‌های او در آن باره شاهد این مدعا است.

کهزاد علاوه بر نشرات تحقیقات وتتبع در تاریخ، در مورد مجله ادبی و تاریخی آریانا همت زیاد گماشت که سالیان درازی محتویات تاریخی و علمی آن مورد استفاده اهل دانش قرار گرفت.

کهزاد چند سال بعد به منظور اینکه تحقیقات تاریخی، باستان شناسی فرهنگی و غیره مسایل علمی افغانستان را بدسترس دانشمندان و علاقه مندان افغانستان در خارج کشور قرار بدهد، مجله افغانستان را تأسیس نمود که بزبان انگلیسی و

فرانسوی انتشار می‌یافت.

مرحوم کهزاد بنابر اشتراك به ده‌ها کنفرانس بین‌المللی توانست سرزمین زیبا و باستانی خود را به بهترین وجه به جهانیان معرفی نماید. موصوف مرد فوق‌العاده فعال متواضع بشاش و صاحب سجایای عالی بود. وسعت علمی و دانش او موجب آن گردید تا عضویب مؤسسات علمی و فرهنگی را در داخل و خارج مملکت بدست آرد. چنانچه نشان معارف افغانستان را حایز گردید. همچنان در سال ۱۹۶۳ نشان معارف فرانسه را به پاس خدمات فرهنگی خود بدست آورد.

مرحوم کهزاد بحیث یك مؤرخ شهیر و نویسنده توانا و زنده کننده تاریخ کهن وطن و فرزند دانشمند افغان که نام افغانستان را بحیث یك مملکت دارای تمدن گذشته که شهرت بین المللی داشت، زنده و جاوید ساخت. بتاریخ ۲۵ ماه نومبر (۱۹۸۳) پدرود حیات گفته نام نیکی در تاریخ افغانستان از خود بر جا ماند.

بعضی از آثار مرحومی که مورد طبع قرار گرفته قرار ذیل است:

۱. تاریخ افغانستان در دو جلد از روزگاران قدیم تا ظهور اسلام. جلد اول بسال (۱۹٤٤م) و جلد دوم در سال (۱۹٤٦م) طبع گردید.مطبعه کابل
۲. د افغانستان پخوانی تاریخ بزبان پشتو در دو جلد که در سال (۱۹۵۵م و ۱۹٦۰م) طبع شد. مطبعه کابل
۳. آریانا شرح وجود تاریخی و جغرافیائی قدیم ترین نام افغانستان در سال (۱۹٤۲م) چاپ شده است. مطبعه کابل
٤. بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی در دو جلد طبع سال ۱۹۷۵م مطبعه کابل
۵. لشکرگاه طبع سال (۱۹۵۳م) مطبعه کابل
٦. عرف و عادات افغان‌ها با همکاری مادام ریاهاکن بزبان فرانسه طبع پاریس (۱۳۵۹م).
۷. در زوایای تاریخ معاصر افغانستان طبع سال (۱۹۵۲م).
۸. رجال و رویدادهای تاریخی طبع سال (۱۹۵۰م) مطبعه کابل
۹. بگرام طبع سال (۱۹۵۲م) مطبعهء کابل
۱۰. افغانستان قدیم و معاصر بزبان ایتالوی طبع روما بسال ۱۹۵۵م

۱۱. تاریخ ادبیات افغانستان از قدیم ترین زمانه‌ها تا ظهور اسلام طبع سال (۱۹۵۱م) مطبعه کابل
۱۲. افغانستان و ایران متن خطابه در موزه ایران باستان طبع سال ۱۹۵۱م در تهران
۱۳. رهنمای بامیان طبع سال (۱۹۵۵م) مطبعه کابل.
۱٤. مختصر رهنمای بامیان به انگلیسی طبع سال (۱۹۵۷م) مطبعه کابل
۱۵. امپراطوری کوشان طبع سال (۱۹۳۸م).
۱٦. کنیشکا چاپ اول (۱۹٤٦م) چاپ دوم (۱۹٦۷م) مطبعه کابل
۱۷. مردان پارو پامیزاد درام بزبان فرانسوی طبع سال (۱۹٤٦م).
۱۸. مسکوکات افغانستان قبل از اسلام طبع سال (۱۹۵۷م) مطبعه کابل
۱۹. فروغ فرهنگ سال طبع (۱۹٦۷م) مطبعه کابل
۲۰. «سپرلو» شطارت‌های سوارکاری در افغانستان طبع سال (۱۹٦۷م) مطبعه کابل
۲۱. شابهار، معبد شاهی بودائی غزنه طبع (۱۹٦۷م) مطبعه کابل
۲۲. کابل در شاهنامه طبع سال (م۱۹۷۸) مطبعه کابل

محمدشریف ضیائی

موصوف پسر سردار محمدعمرخان (سردار صنایع) است. شریف‌جان در مکتب استقلال تا دوره رشدیه خواند. بعد برای امرار معاش در دوائر تجارتی داخل کار شد. چون نامبرده مانند اکثر ذوات خانواده ضیائی يك شخص منور بود و با صراحت لهجه از روش‌های مستبدانه حکومت انتقاد می‌نمود او را مدت یکسال محبوس کردند.

موصوف در سال (۱۹٤٦م) از طرف بانک ملی برای اجرای یک وظیفه به هند رفته بود، چون جنگ و مخاصمت بین هنود و مسلمین در آن سال شدت یافت چند نفر هندوی متعصب ضیائی موصوف را در اطاق ریلی که در آن سفر می‌کرد بشهادت رسانیده جسد او را از اطاق ریل پائین انداخته بودند.

مولوی عبدالحی پنجشیری

موصوف از علمای جید پنجشیر بود، اسم اصلی او پاینده محمداست. یکی از علمای متبحر پشاور عبدالحی نام داشت که تألیفات زیادی در علم منطق و دیگر علوم عربی نموده است. بنابرآن مولوی موصوف بنابر ارادت به آن عالم پشاوری نام خود را به عبدالحی تبدیل نمود.

مولوی عبدالحی شخص بسیار جدی و صریح‌اللهجه بود. در وقتیکه روس‌ها بر بخارا حمله کرده بسال (۱۹۲۰م) آنجا را تصرف نمودند، مولوی موصوف در مسجد جامع پنجشیر اعلان جهاد بر ضد روس‌ها کرده برای حاضرین در مسجد ابلاغ داشت که بر مسلمانان افغانستان جهاد فرض گردیده است زیرا کمونست‌ها بر برادران مسلمان ما در بخارا حمله کرده خاک آنها را تصرف نموده اند باثر آن موعظه یك تعداد مردمان پنجشیر به شمول خود مولوی به بخارا رفته در جنگ آنها اشتراك ورزیدند.

نامبرده چون شخص منور بود با صراحت لهجه انتقاد می‌کرد. در اوایل صدارت سردار محمدهاشم‌خان محبوس گردید اما بنابر وساطت عده از علمای جمعیت‌العلماء بعد از دو سال حبس رها شد.

در سال (۱۹۵۰م) وقتیکه مولوی عبدالحی قاضی مرافعه قندهار بود، در مجالس مشوره ولایت قندهار همیشه برعلیه احکام و فیصله‌های غیرقانونی عبدالغنی‌خان نایب‌الحکومه آنجا انتقاد می‌نمود تا اینکه یکروز در عین مجلس با هم به مشاجره دست و گریبان شدند. باثر آن نایب‌الحکومه مذکور مولوی عبدالحی را محبوساً بکابل فرستاد.

سید محمدعثمان

موصوف از خانواده سیدهای گلدره است. پسرکاکای او انجنیر میر محمدرضا وزیر زراعت بود. سید عثمان بسال (۱۹۲٤م) در جمله اولین دسته متعلمین که جهت تحصیل به آلمان فرستاده شد شامل بود. در عصر نادرشاه بکابل آمده بحیث معلم در مکتب نجات درس می‌داد و هنگامیکه محمدعظیم منشی‌زاده در سال (۱۹۳۲ م) بر سفارت برطانیه در کابل حمله کرده سه نفر را کشت، حکومت یك

تعداد اشخاص منور را گرفتار و محبوس نمود. سید عثمان موصوف نیز در آنجمله به زندان سرای موتی محبوس گردید تا اینکه در سال (۱۹٤٦) باثر عفو عمومی مجرمین سیاسی از حبس رها شد و بحیث مأمور در وزارت داخله ایفای وظیفه می‌نمود.

غلام‌صفدر اعتمادی

پسر محمدجمعه‌خان اعتمادی و برادر کهتر سرورگویای اعتمادی است. در سال (۱۹۲۰م) وقتیکه اولین دسته طلاب افغانی به فرانسه فرستاده شد موصوف نیز در آنجمله بود. بعد از فراغ تحصیل در شق انجنیری برق بکابل آمده در شرکت برق ایفای وظیفه می‌کرد.

نامبرده داماد غلام‌نبی‌خان چرخی بود. وقتیکه اخیرالذکر در سال ۱۹۳۲ش اعدام گردید، غلام صفدر نیز در ارگ محبوس شد. بعد از چهار سال از زندان رها گردید و در مکاتب مختلف بحیث معلم ساینس درس می‌داد تا اینکه در سال (۱۹٦۱م) از دست خادمش هنگام شب به قتل رسید.

میر حبیب‌الله تلگرافی

مکتب تلگراف در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان در قندهار تأسیس شده بود و یك عده تلگرافی‌ها از کابل در آن مکتب بحیث مدیر و معلم مؤظف گردیدند. وقتیکه امان‌الله‌خان سلطنت کابل را ترك گفت و به قندهار رفت (۱۹۲۸م) تلگرافی‌های مذکور بخدمت او پیوسته در دوائر حضور وظائف مختلف را ایفا می‌کردند. زیرا علاوه از دیگر تحصیلات لسان انگلیسی و اردو را هم می‌دانستند. آنها رشته تلگراف را در هند (بمبئی) تحصیل کرده بودند وقتیکه امان‌الله‌خان از قندهار بطرف کابل سوقیات نمود، بعضی از آن تلگرافی‌ها بمعیت او به غزنی آمدند. هنگامیکه اعلیحضرت موصوف به هند رفت آنها تا کویته با او همراه بودند و بعداً که بکابل برگشتند، تماس‌های شان با شاه مخلوع دوام داشت. این تلگرافی‌ها چون تلگرام‌های داخلی و خارجی از نظر آنها می‌گذشت از مجاری امور اطلاع داشتند.

میر حبیب‌الله مدیر مکتب تلگراف بادیگر رفقای خود وقتیکه بکابل آمدو با سایر

حلقه‌های امانیست آشنا شدند به فعالیت‌های مخالف حکومت می‌پرداختند تا اینکه توقیف گردیدند. میر حبیب‌الله در توقیف خانه کوتوالی کابل محبوس شد. میر حبیب‌الله قبل از زندانی شدن در اوایل سلطنت نادرشاه، بنابر وظایف رسمی به هند رفت و آمد داشت. لذا موقع را مساعد یافته در رابطه با گروپ امانیست فعالیت هائی را اجرا می‌کرد.

قراریکه محترم داکتر رشتیا اظهار داشت ایشان با میر حبیب‌الله در قندهار در وقتیکه پدرشان مرحوم مستوفی سید حبیب‌خان در آنجا بحیث مستوفی ایفای وظیفه می‌کرد آشنا شده بود. (۱۹۲۵- ۱۹۲٦م) به اساس همان آشنائی، در اوائل سلطنت نادرشاه آدرس خصوصی اعلیحضرت امان‌الله‌خان را در روم برای او داده بود که محترم رشیتا بدست چپ با خون خود يك مکتوب بنام شاه موصوف نوشته وفاداری خود را بآنها اظهار کرده بود و مکتوب را به پوسته‌خانه کابل انداخته بود.

میر حبیب‌الله بعد از سالیان زیاد از زندان رها گردید. محترم رشتیا او را بحیث تلگرافی در ریاست آژانس باختر که تحت ریاست خود او بود مقرر کرد و بعد او را از تقاعد نجات داده در وزارت مالیه هم بوظیفه مقرر نمود. اما وقتیکه موصوف از مقام وزارت مالیه سبکدوش گردید میر حبیب‌الله را دوباره به تقاعد سوق دادند بالآخره باثر مریضی و ضعف بنیه پدرود حیات گفت.

غلام‌فاروق تلگرافی

موصوف هم رفیق و همکار میرحبیب‌الله بوده و در مکتب تلگرافی در قندهار ایفای وظیفه می‌کرد. شخص منور و ترقی‌خواه بود و طوری که در فوق راجع به میر حبیب‌الله تذکر یافت غلام فاروق نیز هواخواه امان‌الله خان بوده در سال (۱۹۳۳م) در سرای موتی زندانی گردید. بعد از رهائی در (۱۹٤٦م) بمرض قلبی دچار شده بالاخره در حدود سال (۱۹۶۲م) در شفاخانه ابن سینا پدرود حیات گفت.

عبدالفتاح تلگرافی

نامبرده پسر عبدالرزاق خان از مردمان کابل بود که در بازار سنگتراشی منزل داشتند.

تحصیلات خود را در شق تلگراف با یك دسته محصلین دیگر در هند (بمبئی) به پایان رسانید، او نیز در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان در مکتب تلگراف بحیث معلم ایفای وظیفه مینمود. شخص منور و وطن پرست بود و در جمله هواخواهان امان‌الله‌خان محسوب می‌شد. چون خانه شان همجوار منزل عبدالرحمن‌خان لودین بود با او و دیگر منورین همیشه نشست و برخاست داشت. لذا از طرف حکومت گرفتار و در سال (۱۹۳۳م) در محبس مدهش سرای موتی زندانی گردید و در سال ۱۹۳۶ در همان محبس وفات یافت.

محمدصدیق صبری تلگرافی

موصوف پسر حاجی محمداصغر خورده‌فروش است که در بازار آهنگری نزدیك به شوربازار دکان خورده‌فروشی داشت. محمدصدیق بعد از تحصیل در شق تلگراف در وزارت مخابرات داخل کار شد. چون جوان منور و ضد استبداد بود، با یك دسته اشخاصی که به نشر شبنامه بر ضد روش ستمگرانه حکومت می‌پرداختند، همکاری داشت. از آن جهت در سال (۱۹۳۳م) با دیگر رفقای موصوف گرفتار و در محبس ارگ زندانی گردید. بعد از شش سال که تعمیر محبس دهمزنگ تکمیل شد او را باینجا انتقال دادند. اتهام دیگری نیز بر محمدصدیق موصوف وارد بود که او بسلسله وظیفه چون به تورخم می‌رفت، با اعلیحضرت امان‌الله‌خان مخابره تلگرافی می‌نمود. نامبرده بنابر رنج و مشقات محبس به عارضه سل دچار شده بود. پس از رهایی در سال (١٩٤٦م) دیری نگذشت که برحمت حق پیوست.

عبد الصبور غفوری

موصوف پسر میرزا عبدالغفورخان از مردمان شهر کابل بود که دوره‌های ابتدائیه و رشدیه را در مکاتب شهری تحصیل کرد. چون وضع اقتصادی شان خوب نبود به تحصیلات بلندتر ادامه داده نتوانسته مجبور به کار در ادارات دولتی گردید، اما شخص بسیار ذکی و ساعی بود. لذا برای بلند بردن سویه دانش خود به مطالعات شخصی پرداخت. نویسنده و جوان روشن فکر و حساس بوده از مشاهده مظالم و استبداد حکومت مطلقه رنج می‌برد بنابرآن به نوشتن شبنامه مبادرت ورزید. اما

متأسفانه در (۱۹۳۳م) از طرف مقامات پولیس گرفتار و در محبس ارگ زندانی شد. بعد از مرور چند سال از ارگ به محبس دهمزنگ انتقال یافت پس از گذشتاندند سیزده سال حبس باثر اعلان عفو عمومی محبوسین سیاسی در سال (۱۹٤٦م) رهاگردید.[۱]

مسجدی

نامبرده پیاده دفتر یکی از شعبات وزارت فوائد عامه بود، چون یکدسته شبنامه نویس‌ها در یک اطاق آن وزارت به نوشتن و توزیع نمودن شبنامه فعالیت داشتند و بالآخره در (۱۹۳۳م) از طرف پولیس تعقیب و گرفتار شدند. مسجدی‌خان نیز محکوم به حبس گردیده به زندان ارگ افتاد. در وقتیکه مجلس استنطاق شبانه در اطاق سردروازه ارگ دایر گردیده، عبدالخالق قاتل نادرشاه و دیگر محکومین در آنجا طرف سوال و جواب و شکنجه‌های متنوع قرار می‌گرفتند، مسجدی‌خان مذکور را چندین شب متمادی آنقدر قمچین کاری قین و فانه نمودند که بالآخره جان سپرده برحمت حق پیوست.

عبدالمجید کریمی

نامبرده پسر غندمشر عبدالحمید کریمی قوماندان قوای جان فدا است که در شورش ملای لنگ در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان بسال (۱۹۲٦م) در منطقه بیدك سمت جنوبی کشته شد. عبدالمجید چند سالی در مکتب امانی (نجات) درس خواند اما بزودی آنرا ترك داده به مصروفیت‌های شخصی پرداخت. جوان سرشور، منقد و ماجراجو بود.

نامبرده بهمراه عبدالکریم غندمشر قندهاری به انتشار شبنامه می‌پرداخت تا اینکه در (۱۹۳۳م) گرفتار گردیدند و آن هردو به محبس ارگ زندانی شدند. اما مدت زیادی در محبس نگذشتانده، تبعید گریدند. عبدالکریم غندمشر قندهاری به قندهار تبعید شد و عبدالمجید به ولایت مزارشریف تبعید گردید.

---

[۱] *[خاطرات مرحوم غفوری با عنوان «سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعهٔ ارگ» توسط انتشارات راه پرچم همگانی شده و لینک دسترسی به آن در اخیر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]*

محمدعزیزخان

محمدعزیزخان و عبدالرزاق‌خان پسران شاه‌دوله‌خان غوربندی و برادران شجاع‌الدوله‌خان معروف وزیر داخله بودند. از همان جهت در سال (۱۹۳۲م) محبوس گردیدند و سال‌های زیادی را در زندان گذشتاندند. اما نجات نیافته در همان محبس یکی بعد دیگری چشم از جهان پوشیدند، و میت‌های شان نیز به فامیل آنها سپرده نشد.

غلام‌محی‌الدین‌خان

نامبرده برادر کهتر غلام جیلانی‌خان جنرال قونسل افغانستان در تاشکند بود. چون برادرش به افغانستان مراجعت نکرد و به بیروت رفته آنجا پناهنده شد، غلام‌محی‌الدین‌خان را که رئیس ساختمان سرك دره شکاری بود در (۱۹۳۲م) محبوس نمودند و در سال (۱۹٤٦م) در وقت صدارت سردارشاه‌محمودخان که عفو عمومی محبوسین سیاسی اعلان شد از حبس رهائی یافت. آنگاه برادرش نیز از بیروت بکابل آمد.

محمدخالد انیس

نامبرده برادر کهتر غلام محی‌الدین‌خان انیس مؤسس جریده انیس است. در سال ۱۹۲٤م وقتیکه اولین دسته متعلمین افغانی جهت تحصیل به جرمنی فرستاده شدند موصوف نیز در آنجمله بود. اما تحصیلات خود را تکمیل نکرده در عصر نادرشاه بکابل آمد.

هنگامیکه غلام محی‌الدین انیس در سال (۱۹۳۳م) محبوس گردید، خالد نیز متعاقباً گرفتار و به زندان افتاد. بعد از گذشتاندن سیزده سال حبس در محابس مختلف شهر بالآخره در سال (۱۹٤٦م) وقتیکه عفو عمومی محبوسین سیاسی اعلان گردید از زندان دهمزنگ رها شد و بحیث معلم در مکتب نجات ایفای وظیفه می‌کرد. اما عمرش دوام ننموده در سال (۱۹٤۸) چشم از جهان پوشید.

محمد اسلم‌خان بسمل

نامبرده پسر ارشد محمدانورخان بسمل و نواسه ناظر محمدصفرخان مشهور است. مشارالیه در جمله اولین دسته متعلمین افغانی بسال (۱۹۲۱م)جهت تحصیل بفرانسه رفت. اما تحصیلات خود را بپایان رسانده نتوانسته بعد از چند سال بکابل مراجعت کرد. در عصر نادرشاه وقتیکه پدرش محبوس گردید او نیز گرفتار و در محبس ارگ زندانی شد (۱۹۳۳م). اما پس از چند سال او را به زندان دهمزنگ را بردند و در (۱۹٤٦م) از حبس رها شد و بحیث مأمور بریاست مستقل مطبوعات داخل کار گردیده در شقوق مختلف آن ریاست ایفای وظیفه می‌کرد.

محمدطاهرخان بسمل

موصوف پسر دوم محمدانورخان بسمل است که در سال (۱۹۲۳م) در دسته متعلمین خورد سال برای تحصیل به جرمنی فرستاده شد. هرچند نامبرده شخص ذکی بود اما تعلیمات را به پایان نرسانیده در عصر نادرشاه به کابل آمد. در سال ۱۹۳۳م که پدر و دیگر اعضای خانواده شان محبوس گردیدند محمدطاهر نیز در محبس ارگ زندانی گردیده، بعد از سه سال او را به محبس دهمزنگ انتقال دادند.

محمدنعیم‌خان بسمل

پسر خورد سال محمدانورخان بسمل متعلم صنف ششم مکتب نجات بود، وقتیکه پدرش در ۱۹۳۳م محبوس شد او را نیز با وجود خورد سالی در ارگ محبوس کردند و چندی بعد به زندان دهمزنگ انتقال داده شد.

میرزا نظرمحمد

معروف به میرزا نظر از مردمان کابل است که در مکتب حبیبیه تا صنوف رشدیه تحصیل کرده از آن پس برای امرار معاش به دوائر دولتی مشغول کار میرزائی شد و مخصوصاً به وزارت خارجه پیوست. چنانچه در سال (۱۹۲۵م) بحیث سکرتر دوم بسفارت افغانی در پاریس و بعد در سال ۱۳۰۷ش /۱۹۲۸ م در سفارت افغانی در لندن مقرر شد. در وقت نادرشاه چندی در مدیریت مطبوعات وزارت خارجه ایفای وظیفه می‌کرد.

شخص منور و وطن پرست بود. مخصوصاً از هواخواهان شاه امان‌الله بود. از آن جهت در نزد حکومت شخص نامطلوب بحساب می‌رفت، در سال ۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م که تعداد زیادی از جوانان منور از طرف حکومت دستگیر و زندانی گردیدند، میرزا نظر محمدهم توقیف شد.

قرار مسموع در وقتیکه او را از اداره مطبوعات وزارت خارجه می‌بردند زاری و ناله می‌کرد که به چه گناه او را زندانی می‌سازند. سرکاتب اداره عبدالحمیدخان عزیز بی‌رحمانه او را به لگد می‌زد که هر شب برای امان‌الله‌خان بیت خوانی و نغمه سرائی می‌نمائی بازهم می‌گوئی که چه گناه داری.

مرحوم میرزانظر خواننده شوقی بود و صدای دلکش داشت، ریکارد زیادی از خواندن‌های او به ثبت رسیده است که مطلع یکی از آنها چنین بود:

ما را بجز از روی تو نـایـد بنظر گل — هرگز نبود چون رخت ای شوخ بسر گل
از بســکه بســودای تو رنجور فتادم — در بستر بیـــمـــاریـــم افتاده جگر گل
شوری بچمن افتد و بلبل رود از خود — آنـدم کـه زنـد دلـیر طـنـاز بـر گـل

نامبرده مشهور به مدیر عبدالله بود، چون پدرش شغل کلاه دوزی داشت بعضی‌ها او را عبدالله کلاه دوز نیز می‌گفتند. منصوری از مردمان محله اندرابی بود. اهالی آن محله به اغلب گمان در ابتدای دوره سدوزایی‌ها از اندراب به کابل آمدند. مردمان اندراب اصلاً از قوم هزاره هستند اما هزاره سنی مذهب. در افغانستان هزاره سنی مذهب در سه منطقه سکونت دارد. یکی در اندراب دیگر در سرخ پارسا و سوم در ده نو هرات.

عبدالله‌خان منصوری شخص منور و از هواخواهان شاه امان‌الله بود، لذا حکومت نادرشاهی او را بنظر خوب ندیده در سال ۱۹۳۲م زندانی ساخت و بالآخره در همان محبس پدرود حیات گفت.

در سال (۱۹۳۲م) بعد از قتل نادرشاه وقتیکه اولادهای محکومین سیاسی را از مکتب اخراج کردند، پسران او را که حبیب‌الله و حفیظ‌الله و امان‌الله بودند، از مکتب حبیبیه و نجات واستقلال خارج نمودند. چندین سال بعد امان‌الله منصوری اجازه حاصل کرد که به تعلیمات خود ادامه دهد.

عبدالنبی منصوری

موصوف برادر کهتر مدیر عبدالله منصوری است و در مکتب استقلال تحصیل می‌کرد. شخص منور صریح‌اللهجه و منقد بود. بنابرآن بعد از قتل نادرشاه (۱۹۳۳م) گرفتار و در محبس ارگ زندانی گردید. پس از سه سال او را به محبس دهمزنگ بردند تا اینکه در (۱۹٤٦م) وقتیکه از طرف سردار شاه‌محمودخان صدراعظم عفو عمومی محبوسین سیاسی اعلان گردید از زندان رها شد. موصوف بریاست مستقل مطبوعات پیوست. مأموریت‌های زیادی را انجام داد. در اواخر مدیر عمومی دایرة المعارف مقرر شد. نامبرده در سال ۱۹۵۵ بعمر چهل و دو سالگی فوت کرد.

محمد یاسین‌خان

نامبرده برادر محمدعمرخان تاجر و سرمایه دار معروف کابل می‌باشد. اخیرالذکر پدر محمدسرور عمر است که در کابینه داکتر محمدیوسف‌خان (۱۹٦۳م) بحیث وزیر تجارت بود. آنها اصلاً از قوم ریکا می‌باشند که اجدادشان در دور سلطنت احمدشاه بابا بافغانستان آمدند و جوانان آنها در سپاه دولت خدمت می‌کردند. اما مادر محمدیاسین‌خان و محمدعمرخان از لغمان بود، همشیره ملک جلال‌الدین‌خان مندر اول لغمان است.

محمدعمرخان پیشه تجارت داشت، اما محمدیاسین‌خان بحیث مأمور در دستگاه دولت کار می‌کرد. در عهد امیر حبیب‌الله‌خان وظیفه تیلفونی را اجرا می‌کرد. در عصر اعلیحضرت امان‌الله بحیث مدیر پوسته خانه بود.

وقتیکه غلام‌نبی‌خان چرخی در (۱۹۳۲م) از طرف نادرشاه کشته شد، سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم محمدیسین‌خان را به اتهام اینکه پول‌های غلام‌نبی‌خان چرخی نزد او است محبوس نمود.

محمدعمرخان در لندن بود وقتیکه از خبر محبوسی برادر خود شنید به کابل آمد و به نزد سردار محمدهاشم‌خان رفته گفت پول‌های متذکره در نزد او است نه در نزد برادرش لذا پول‌ها را به سردار محمدهاشم‌خان تسلیم نموده محمدیاسین خان را از حبس رها ساخت.

محمدعثمان مغازه دار

نامبرده متعلم مکتب نجات بود و تا صنف دهم رسید. اما بجرم اینکه همصنفی عبدالخالق قاتل نادرشاه بود و با او بحیث یك همصنفی نشست و برخاست داشت در (۱۹۳۳م) گرفتار گردید. اول به محبس ارگ زندانی گردید، بعد از چند سال او را به دهمزنگ بردند. تقریباً مدت سیزده سال را درین زندان بسر برد تا اینکه با اعلان عفو عمومی محبوسین سیاسی در (۱۹٤٦م) از حبس رها گردید. پس از آن در جستجوی معاش مشغول دکانداری شده در لب دریای خیابان دکان سیمساری باز کرد.

عبدالصبور پغمانی

نامبرده از قریه سه گنبد پغمان و از اقارب قاضی عبدالرحمن‌خان بود. قاضی عبدالرحمن‌خان در سال ۱۹۲۸م به همدستی محمدصادق‌خان مجددی و میاجان مجددی بنابر مخالفت با اعلیحضرت امان‌الله خان می‌خواستند که به سمت پکتیا رفته فتوی کفر را برعلیه شاه موصوف در آنجا تبلیغ نمایند و مردم را به شورش وادارند، اما در بین راه از طرف حکومت دستگیر شده، مجددی‌های موصوف محبوس و قاضی عبدالرحمن‌خان اعدام گردید.

عبدالصبور پغمانی در وزارت خارجه بحیث مأمور ایفای وظیفه می‌کرد چون شخص منور و مخالف حکومت مطلقه بود در سال (۱۹۳۲م) محبوس گردیده مدت زیادی را در زندان سرای موتی گذشتاند.

عبدالله منشی‌زاده

عبدالله پسر محمدنذیرخان منشی‌زاده است. عبدالله در مکتب حبیبیه تحصیل می‌کرد. بعد از قتل نادرشاه (۱۹۳۳م) وقتیکه اولادهای محبوسین سیاسی را از تحصیل محروم ساخته از مکتب اخراج می‌نمودند، عبدالله را نیز بنابر محبوس بودن پدرش از صنف دهم خارج کرده، متعاقباً او را به محبس برده زندانی ساختند و تقریباً سیزده سال را در محابس مختلف گذشتاند تا اینکه در (۱۹٤٦) از محبس دهمزنگ رهائی یافت.

محمدحسن‌خان ملک‌اصغر

نامبرده پسر ملك اصغر است. اخیرالذکر پسر عزت‌خان قوم نورزائی است که در عهد اعلیحضرت تیمور شاه از ولایت فراه بکابل ده افغانان مقیم شدند و از اولین پشتون‌های بودند که درین محل اقامت گزیده، اسم ده افغانان برآن ناحیه شهرت یافت و دیگر اقوام پشتون مثل کاکرها وغیره نیز در این ده آمده سکونت گزین شدند. محمدحسن‌خان در عصر امانی در مکتب حکام تحصیل کرده بود. اول حاکم ده سبز بعد حاکم پغمان سپس از چاردهی کابل و از آن بعد به لوگر مقرر گردید. نامبرده در وقت نادرشاه بحیث سرحددار تورخم مقرر شد. از آن پس در صدارت عظمی سردار محمدهاشم‌خان بحیث مدیر اداری ایفای وظیفه می‌کرد. اما دیری نگذشت که مورد قهر و غضب سردار هاشم‌خان قرار گرفته محبوس گردید تا اینکه سردار شاه‌محمودخان صدراعظم شده (۱۹٤٦م) با اعلان عفو عمومی محبوسین سیاسی از زندان دهمزنگ رهائی یافت

محمدعظیم منشی‌زاده

برادر دوم محمدبشیر منشی‌زاده است. محمدعظیم در اولین سته متعلمین افغانی بود که جهت تحصیل به جرمنی اعزام گردید. نامبرده بعد از انقلاب سقاوی که نادرشاه کابل را گرفت به کابل آمد، اما مجدداً جهت تکمیل تحصیلات بآلمان نرفته در مکتب نجات بحیث معلم ایفای وظیفه می‌کرد. چون شخص منور و وطن‌پرست بود و مخالفت شدید با انگلیس داشت از تمایل نادرشاه بطرف انگلیس‌ها رنج برده انتقاد می‌کرد. مخصوصاً در آن روزها (۱۹۳۳م) که قوای انگلیس در ساختن راه‌ها در مناطق مهمندها با تهاجم و بمباردمان‌های شدید برآن مردم می‌پرداخت و هیچگونه همدردی از طرف حکومت افغانستان نسبت بآن برادران سرحدی بعمل نمی‌آمد و اعتراضی هم از جانب وزارت خارجه افغانستان در برابر آن تجاوزات وحشیانه انگلیس صورت نمی‌گرفت، احساسات وطن پرستانه محمدعظیم را برافروخته ساخته، مصمم شد که محمدهاشم‌خان صدراعظم را بقتل رساند. اما محمدهاشم‌خان در قصر صدارت زندگی می‌کرد و کمتر از قصر بیرون می‌شد. بنابران از رسیدن باو مایوس شده عزم کرد تا وزیر خارجه سردار فیض‌محمدخان زکریا را بقتل رساند. باین کار هم موفق نگردیده. قصد کشتن

سفیر انگلیس مقیم کابل را نمود. لذا سر راست به سفارت انگلیس رفت در آن جا اجازه ملاقات شخص سفیر را حاصل کرده نتوانست، اما یکنفر میخانیک انگلیس و دو نفر مستخدمین آن سفارت را که با او مقابل شدند بقتل رسانید.

او گفته بود که وی رفیق و پیرو سید کمال است. اخیرالذکر چندی قبل سردار محمدعزیزخان سفیر افغانستان در برلین را که برادر نادرشاه و پدر سردار محمدداؤدخان بود، بقتل رسانیده بود. و نیز اظهار داشت که اقدام او نمایندگی از احتجاج جوان‌های منور و وطن‌پرستی را می‌نماید که با سیاست طرفدارانه حکومت از پالیسی انگلیس و از تجاوزات انگلیس‌ها بر سرحدات افغانی و نفوذ سیاسی آن بر حکومت افغانستان نفرت دارند.

محمدعظیم بتاریخ ۱۳ سپتمبر (۱۹۳۳م) از طرف حکومت اعدام گردید.

محمد کریم منشی‌زاده

برادر دیگر محمدعظیم منشی‌زاده است که بعد از پایان تحصیل در مکتب استقلال به سویدن رفته، در شق تیلفون و تلگراف تحصیل کرد. او نیز جوان منور بوده در (۱۹۳۳م) محبوس گردید و بعد از گذشتاندن چند سال حبس در همان زندان چشم از جهان پوشید.

محمد کبیر منشی‌زاده

نیز برادر محمدعظیم منشی‌زاده است که در عصر امانی درام‌ها و صحنه‌های تمثیل را ترتیب می‌داد نامبرده هم در (۱۹۳۳م) زندانی شد و در زندان وفات یافت.

محمدمنیر منشی‌زاده

او هم از جمله برادران محمدعظیم موصوف بود که در (۱۹۳۳) محبوس شد.

محمداسمعیل خان

برادر کهتر محمداخترخان بسمل بود که در ۱۳۱۲ش/۱۹۳۳م بهمراه برادر بزرگ و سائر برادرها و برادرزاده‌ها یکجا در ارگ محبوس گردید. بعد از چند سال که

محبس دهمزنگ افتتاح گردید او را با ابراهیم صفا و برادرزاده‌ها بآن جا انتقال دادند و در سال (۱۹٤٦م) از زندان رهائی یافت.

محمداکبر

نامبرده پسر محمداختر و برادرزاده محمدانور بسمل است. محمد اختر در دسیسه قرغه که برای قتل امیر امان‌الله‌خان ترتیب داده بود، اعدام گردید. محمداکبر در مکتب استقلال تحصیل می‌کرد .چون در سال (۱۹۳۳م) تمام خانواده شان محبوس گردیدند او نیز گرفتار و زندانی شد برادر کهترش عبدالرشید بود.

عبدالرشید

نامبرده نیز پسر محمداختر است، محصل صنف هشت مکتب نجات بود که در واقعه قتل نادرشاه بدست عبدالخالق محبوس شد و تا سال (۱۹٤٦م) یعنی مدت سیزده سال در محبس ارگ و محبس دهمزنگ گذشتاند. همه افراد خانواده بسمل مردمان ذکی و روشنفکر و ترقی پسند بوده با استبداد و مطلقیت مخالفت داشتند از همین جهت نادرشاه اکثر آنها را بعد از واقعه حمله محمدعظیم منشی‌زاده بر سفارت برتانیه در کابل محبوس نمود. عبدالرشید چند ماه بعد از آنها زندانی گردیده با سائر خانواده خود یکجا در محبس دهمزنگ بسر برد.

ولی‌محمدخان پنجشیری

معلم ولی‌محمدخان پنجشیری از علاقه بازارک پنجشیر است. بعد از فراگرفتن خواندن و نوشتن در پنجشیر به کابل آمده به مکتب دارالمعلمین داخل شد و در دوره دوم فارغان آن مکتب فارغ التحصیل گردید. موصوف در مکاتب مختلف شهر بحیث معلم ایفای وظیفه می‌کرد. گاهی باطراف چون قندهار مزار و غزنی نیز بآن وظیفه اعزام می‌شد. در دوره سوم شوری بحیث وکیل از طرف مردم پنجشیر انتخاب گردیده بان مجلس شامل شد. چون شخص منور و صریح‌اللهجه بود و در بسا مواقع رای گیری در آن مجلس بصورت آزاد اظهار رای می‌کرد. عبدالاحدخان رئیس شوری و حکومت استبدادی صدراعظم محمدهاشم‌خان او را بنظر نامطلوب دیده در سال (۱۹٤۲م) محبوس نمودند.

بعد از گذشتاندن چهار سال حبس در موقع عفو عمومی محبوسین سیاسی بسال (١٩٤٦) از زندان دهمزنگ رهائی یافت و چندی بعد بحیث وکیل در مشرانو جرگه انتخاب گردیده درین مجلس داخل شد.

محمد جعفر ایوبی

نامبرده پسر مرزا محمدایوب‌خان وزیرمالیه از مردمان گذر علی‌رضاخان می‌باشد. پدرش میرزا محمدایوب‌خان در اولین کابینه صدراعظم سردار محمدهاشم‌خان بحیث وزیرمالیه مقرر شد. چون در سال (١٩٣٣م) میرزا محمدمهدی‌خان بهمراه محمدولی‌خان وکیل اعلیحضرت امان‌الله‌خان و چهار نفر دیگر از طرف نادرشاه اعدام گردید. میرزا محمدایوب‌خان به مجلس فاتحه محمدمهدی‌خان مرحوم که خسربره‌اش بود، اشتراك ورزید. فردای آن روز نادرشاه او را از وزارت مالیه معزول کرد.

میرزا محمدایوب‌خان از آن ببعد تا اخیر عمر خانه نشین بود و در باغ انگوری که در بره‌کی (حومهء کابل کارته پروان) داشت خود را مصروف می‌ساخت.

محمد جعفر پسر ارشد میرزا محمدایوب‌خان شاگرد مکتب استقلال بود، اما بسیار شوخ و آزاده گفتار و منقد بود. بنابرآن در سال (١٩٣٢م) در محبس کوتوالی کابل محبوس گردیده سالیان زیادی را در آنجا و بعد در زندان دهمزنگ گذشتاند تا بالآخره در سال (١٩٤٦م) رها شد.

محمدناصر غرغشت

در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان بسال (١٩٢٧م) برای اولین دفعه دو صد پسر و پانزده دختر برای تحصیل به ترکیه فرستاده شد. محمدناصر نیز در آن جمله بود. در عصر نادرشاه وقتیکه بکابل آمد موصوف بهمراه چند نفر محصل دیگری که از ترکیه آمده بودند بنابر احساسات وطن‌پرستی و ضد استبداد و هواخواهی از امان‌الله‌خان سالیان زیادی در زندان بسر بردند. غرغشت هنگامیکه در سال (١٩٤٦م) از حبس رها گردید بریاست مطبوعات بحیث مأمور و نویسنده داخل کار شده در مؤسسه پوهنی ننداری با مرحوم استاد عبدالرشید لطیفی در شق

صحنه تمثیل همکاری می‌کرد و مدتی مدیر مطبوعات میمنه و نیز از مزارشریف بود.

مدیر محمدحسین

از مردمان شهر کابل بود. پدرش در بازار سراجی شغل کرباس فروشی داشت. محمدحسین در عصر سراجیه در مکتب حبیبیه تحصیل کرد، بعد بوزارت معارف پیوسته بحیث معلم ایفای وظیفه می‌نمود. در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان ارتقاء یافته مدیر مکاتب شهری و مدیرمعارف شش کروهی شهر مقرر گردید. در عصر نادرشاه چندی معزول و خانه نشین بود. بعد مجدداً بوزارت معارف پذیرفته شده بحیث معاون مکتب استقلال مقرر گردید. چون شخص آزاده گفتار و منقد بود مقامات حکومتی او را بنظر خوب ندیده در (۱۹۳۵م) او را محکوم به حبس نمودند، تا اینکه در (۱۹٤٦م) بادیگر محبوسین سیاسی رها گردید.

مستوفی عبدالقیوم

میرزا عبدالقیوم‌خان پسر میرزا احمدعلی‌خان است. اخیرالذکر در عهد امیر شیرعلی‌خان بحیث خزانه‌دار ایفای وظیفه می‌کرد. میرزا عبدالقیوم‌خان بصورت خصوصی تحصیل کرده امور حسابی را از پدر آموخت، و در عهد امیر حبیب‌الله‌خان سراج در اداره مستوفیت میرزا محمدحسین‌خان مستوفی تا سال (۱۹۱۹) بحیث مأمور محاسب اجرای وظیفه می‌نمود. بعد از آن تا سال (۱۹۲۸م) در قوماندانی طیاره بحیث مدیر اداری بود. در وقت بچه سقاو مستوفی کابل شد. در عهد نادرشاه محبوس گردیده جایدادش مصادره شد، بعد از سه سال حبس رهائی یافته در خانه عزلت گرفت و دو اثر بنام جواهرالمنظوم و آئینه اسلام نوشت در (۱۹٥٤) فوت کرد.

متعلم عبدالستارخان

نامبرده از مردمان شهر کابل و از جمله اولین دسته محصلین مکتب حبیبیه بود که با افتتاح فاکولته طب در آن فاکولته شامل گردید. چون شخص منور و منقد بود در (۱۹۳۳م) گرفتار و در محبس ارگ زندانی شد. اما بعد از چند سال که محبس

دهمزنگ تکمیل شد موصوف بآنجا انتقال یافت و پس از گذشتاندن سیزده سال حبس در ۱۹٤٤م رها گردید.

میر غلام‌حامد بهار

موصوف پسر میر محبوب‌خان و برادر دوم میر غلام‌محمدخان غبار مؤرخ شهیر می‌باشد. موصوف در مسلك عسکری داخل شده مکتب حربیه را خواند و منصبدار نظامی شد و به رتبه کرنیلی (کندك‌مشری) رسیده بود. چون جوان منور و ترقی پسند بود، در سال (۱۹۳۲م) وقتیکه غبار و بیغم برادران او گرفتار و محبوس شدند، بهار نیز در محبس سرای موتی زندانی گردید. بعد از چند سال به فراه و چخانسور تبعید شد. البته دیگر برادران او نیز بودند. سپس بسال (۱۹۳۷م) از آنجا به قندهار آورده شدند و بسال (۱۹٤۱م) مورد عفو قرار گرفته، اجازه آمدن به کابل برای شان داده شد. بهار بحیث مأمور بریاست مستقل مطبوعات پیوست و در شقوق مختلف آن ریاست ایفای وظیفه می‌نمود.

یاقوت شاه ضمیر

موصوف پسر جنرال پین بیگ‌خان است که نادرشاه او را اعدام کرد. (ص اول جلد دوم) ملاحظه شود. یاقوت شاه به صنف ۹ مکتب حبیبیه رسیده بود که محمدنادرشاه کشته شد (۱۹۳۳م) بعد از آن چون اهل معارف مورد غضب حکومت قرار گرفتند در نوبت اول اولادهای کسانیکه سیاستاً اعدام شده بودند و یا بحیث محبوسین سیاسی در زندان افتاده بودند از مکتب اخراج و محروم تحصیل گردیدند. لذا یاقوت شاه را نیز در ماه ثور (۱۳۱۳ش/ ۱۹۳٤م) از مکتب حبیبیه خارج ساختند. چون وضع اقتصادی شان خوب نبود، نامبرده در جستجوی کار افتاده بحیث کاتب در یکی از شعبات وزارت مالیه داخل وظیفه شد.

در وقت رویکار آمدن پروژه وادی هلمند (تقریباً بسال ۱۹٤٤م) و تأسیس ریاست اداری آن، یاقوت شاه بقندهار رفته در یک شعبه آن ریاست که در شهر قندهار بود داخل کار شد و تا زمانیکه کارهای پروژه مذکور در بند دهله، بند سرده گریشک و لشکرگاه دوام داشت موصوف نیز بوظیفه خویش در آنجا ادامه داد. بعد از ختم قرارداد کمپنی موریسن کنود سن امریکائی و پایان یافتن قسمت عمدهٔ وظایف

ادارات افغانی در آنجا، یاقوت شاه ضمیر نیز بکابل آمد و چندی در یکی از شعبات وزارت پلان کار می‌کرد تا اینکه به تقاعد سوق داده شد. پس از آن برای امرار معیشت به تشبثات شخصی می‌پرداخت. در وقت رویکار آمدن رژیم کمونستی در افغانستان (۱۹۷۸م) منزل رهایشش را در کارته ٤ شهر کابل فروخته خود را به پاکستان و به کراچی رسانید می‌خواست که به امریکا برود اما اجل مهلتش نداده در همانجا پدرود حیات گفت.

محمدکریم طاهری

موصوف برادر کهتر داکتر رجب‌علی‌خان طاهری (متخصص امراض چشم) است که در مکتب نجات تحصیل می‌کرد و تا صنف دهم رسید. اما به جرم اینکه با عبدالخالق قاتل نادرشاه همصنفی بود، در ماه عقرب (۱۹۳۳م) در ارگ محبوس گردید. بعد او را به زندان دهمزنگ بردند. در محبس علوم عربی را نزد محمدابراهیم صفا فرا گرفت، و نیز حافظ قرآن مجید شد. در سال (۱۹٤٦م) بعد از سیزده سال حبس از آن زندان رهایی یافت.

محمدکاظم صاحبزاده

موصوف پسر ارشد جنرال محمدصدیق‌خان صاحب‌زاده است. اخیرالذکر بحیث قومانادن قوای حکومت سقاوی در پکتیا بر ضد سپه‌سالار نادرخان جنگیده بشدت مقابله می‌کرد تا اینکه زخمی شد. وقتیکه نادرشاه کابل را فتح کرد محمدصدیق‌خان را بهمراه دستهٔ بچه سقاو اعدام نمود و پسرش محمدکاظم‌خان را به زندان ارگ انداخت. موصوف مدت هفده سال درین محبس بسر برد تا اینکه بسال (۱۹٤٦م) در صدارت سردار شاه‌محمودخان رها گردید.

محمد زبیر شاغاسی

نامبرده پسر خاله اعلیحضرت امان‌الله‌خان از عشیره بارکزائی و شاغاسی‌خیل می‌باشد. برادر ارشد او محمودخان است که یاور اعلیحضرت امان‌الله‌خان و سرپرست تعمیرات دارالامان و تاج بیگ بود. چون آنها ارتباط خویشاوندی نزدیک با علیاحضرت مادر امان‌الله‌خان داشتند در عصر نادرشاه اکثر آنها مظنون حکومت

بودند. از آن جهت محمدزیر موصوف در سال (۱۹۳۳م) گرفتار و زندانی ارگ گردید. تا اینکه بسال (۱۹٤٦م) باثر اعلان عفو عمومی محبوسین سیاسی از محبس رهائی یافت.

غلام دستگیرخان قلعه بیگی

پسر عبدالرشیدخان از عشیره محمدزائی است که در عصر شاه امان‌الله سالیان زیادی بحیث قلعه‌بیگی ارگ ایفای وظیفه می‌کرد. در سلطنت نادرشاه قلعه‌بیگی موصوف برعلاوه اینکه یك جنرال جدی و بیدار بود به جرم هواخواهی امان‌الله‌خان در زندان ارگ افتاد و مدت مدیدی مشقات زندان را بسر برد. اما بالآخره در همانجا جان سپرده برحمت حق پیوست.

امیرمحمد ترجمان

نامبرده برادرزاده مولوی سیف‌الرحمن‌خان است. اخیرالذکر از علمای جید علاقه پشاور و مردان بود که سالیان زیادی بر ضد تسلط برطانیه در نیم قاره هند به مبارزات سیاسی می‌پرداخت. موصوف در اوائل سلطنت اعلی حضرت امان‌الله‌خان باعده زیادی از مهاجرین بافغانستان آمد که ازو به گرمی استقبال شد. در اواخر سال (۱۹٤۷م) وقتیکه مولوی موصوف بعمر هشتاد سالگی در کابل وفات می‌کرد گفت مسرورم که از شکست انگلیس و آزادی نیم قاره هند درین لحظات اخیر عمر شنیدم.

امیرمحمد به صنف دهم مکتب حبیبیه بود (...) که در توقیف خانه کوتوالی شهر کابل محبوس شد. نامبرده زبان انگلیسی را خوب فرا گرفت. بعد از هشت سال که رها گردید به کار ترجمانی می‌پرداخت در سال (۱۹٤۱) بریاست مستقل مطبوعات رفته در مدیریت آژانس تلگرام‌های خبر رسانی ریوتر را ترجمه می‌کرد و خبرهای بی بی سی را توسط رادیوی سرمیزی اخذ می‌نمود. بعد از چند سال به مزارشریف رفته در جریده بیدار ترجمانی می‌کرد و در همان شهر مقیم گردید.

صوفی شیریخ فروش

راجع به اسم و هویت او معلومات در دست نیست. اما موصوف در جاده شاهی

از پل باغ عمومی بطرف کلکین جنوبی ارگ تقریباً بفاصلهء دوصد متر در سمت غربی آن دوکان شیریخ فروشی داشت. در همین نقطه چارراهی بود که طرف شرق آن به بازار خیابان می‌رفت و جانب غرب آن به ده افغانان می‌انجامید. دکان شیریخ فروشی صوفی در زاویه شمال غربی همین چارراهی قرار داشت.

صوفی شخص چارشانه بلند قامت چهره مقبول و ریش کوتاه و گرد داشت. آدم زبانور ظریف و خوش اختلاط بود. دکان، میزها، چوکی‌ها و ظروف او پاك و نظیف می‌بود. شیریخ لذیذ و قیماق دارش طرف توجه مراجعین قرار گرفته، هنگام عصر هجوم مشتریان زیاد می‌شد.

صوفی موصوف شخص بیدار و حساس بود، از کشتارهای زیادی که در اوائل سلطنت نادرشاه بعمل می‌آمد رنج می‌برد و هواخواهی او را بطرف امان‌الله‌خان بیشتر می‌ساخت. لذا بصراحت لهجه انتقاد می‌کرد. روزی گفته بود که اعلیحضرت امان‌الله‌خان بر سرحد پاراچنار رسیده عنقریب برای تسخیر مجدد کابل باقدامات پرداخته ما را از دست این ملت کش‌ها نجات می‌دهد. باثر آن گفتار صوفی گرفتار گردیده متعاقباً در حالی که یك تخته چوب از گردن او آویخته بودند او را بهمراه چار تن عسکر ده به ده و شهر به شهر در تمام ولایات افغانستان می‌گشتاندند تا نشان دهد که امان‌الله‌خان در کجاست. بر روی تخته مذکور نوشته شده بود: «جزای یاوه‌گوی کذاب»

بعد از یك سال گردش در سرتاسر افغانستان وقتیکه بکابل آمد او را راساً به زندان مخوف سرای موتی برده محبوس نمودند. از آن ببعد از زنده و مرده او کسی واقف نشد.[1]

---

[1] *[دربارهٔ این صوفی در کتاب «سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعه ارگ» نوشته عبدالصبور غفوری (در صفحات ۱۴۵ -۱۶۲) تفصیل نوشته شده است. غفوری نوشته که صوفی غلام‌محمد با او یک جا در ارگ زندانی بود و درباره برادر دگرش سید عبدالله معلومات داده که: «برادرش سیدعبدالله همرای یک نفر سلطان‌محمد که قرار گفته صوفی هندو مسلمان می‌باشد، اعلیحضرت امر کرده که همرای یك پهره عسکری به تمام نقاط افغانستان پای پیاده بگردانید زیرا که آنها گفته اند که در افغانستان امنیت نیست تا ببیند که فضل خداوند در کل افغانستان امنیت است و آن بیچاره‌ها از راه میدان و غزنی و قندهار و هرات و میمنه و مزارشریف، خان آباد، قندوز و بدخشان می‌روند و اگر زنده باز گشتند البته سمت مشرقی و سمت جنوبی را هم تماشا می‌کنند که امنیت*

حبش‌خان

از مردمان کابل بود و در جمله مأمورین پولیس امنیه ایفای وظیفه می‌کرد. موصوف شخص منور و ترقی‌خواه بوده و با اشخاص روشن فکر و تجدد پسند چون فیض‌محمدخان ناصری، غلام‌محمدخان غبار و مخصوصاً عبدالرشید بیغم همیشه نشست و برخاست داشت. از آن رو خفیه پولیس همیشه به تعقیب او می‌بود. در سال (۱۹۳۳م) بعد از حمله محمدعظیم منشی‌زاده بر سفارت برطانیه در کابل چون حکومت به گیر و گرفت جوانان منور آغاز نمود، حبش‌خان نیز در محبس سرای موتی زندانی گردید و بعد که تعمیر محبس بزرگ دهمزنگ به پایه تکمیل رسید باینجا انتقال یافت تا اینکه بسال (۱۹٤٦م) پس از اعلان عفو عمومی محبوسین سیاسی رها گردید. برای امرار معیشت به شرکت سرویس داخل کار شده بحیث مأمور مراقبت تکت در موترهای سرویس شهری ایفای وظیفه می‌کرد.

عبدالغنی تلگرافی

نامبرده برادر ارشد داکتر عبدالمجیدخان (وزیر صحیه معارف و عدلیه بود) در شق تلگراف تحصیل کرد. موصوف شخص منور و صاحب افکار مترقی بوده در حلقه سائر رفقای تلگرافی برعلیه استبداد و اختناق آزادی قلم و بیان مبارزه می‌ورزید، لذا با شبنامه نویس‌ها همدست شده باشاعه شبنامه اقدام نمود. در سال (۱۹۳۳م) بعد از قتل نادرشاه که حکومت به شدت به تعقیب شبنامه نویس‌ها افتاده آنها را گرفتار نمود، عبدالغنی نیز در آنجمله محبوس شد.

چندسال در محبس ارگ گذشتاند بعد به دهمزنگ انتقال یافت و در سال (۱۹٤٦م) از آن زندان رها گردید.

یعقوب‌خان توپچی

محمد یعقوب‌خان مذکور پسر میرزاگل امیرخان هوتکی است که اصلاً در قلات غلزائی اقامت داشتند، اما بعد میرزاگل امیرخان مذکور بهمراه برادران خود که همه

است یانی؟!» این کتاب توسط انتشارات راه پرچم همگانی و لینک دسترسی به آن در اخیر این اثر گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب]

خواننده و نویسنده بوده به مأموریت‌های دولتی وظایف خوب داشتند. زمین و جایداد زیادی را در علاقه درانی میدان خریده باینجا نقل مکان کردند.

یعقوب‌خان هم در میدان تولد گردید. برای تحصیل بمکتب ابتدائیه داخل شد، سپس در جمله اولین دسته طلاب افغانی بسال (۱۹۲۱م) به پاریس عزیمت کرد در فرانسه در سلك تعلیمات عسکری داخل شده تخصص خود را در شق توپچی حاصل نمود. در اوخر (۱۹۲۷م) به وطن مراجعت کرده در قوای توپچی داخل وظیفه شد در وقت سقاوی (۱۹۲۹م) می‌خواست از کابل فرار نماید، اما سقوی‌ها او را گرفتار نمودند و تا زمانیکه محمدنادرشاه کابل را فتح نمود در زندان شیرپور بسر برد.

وقتیکه محمدنادرشاه شهر کابل را اشغال کرد، حبیب‌الله بچه سقاو در ارگ محاصره گردید. محمدیعقوب‌خان توپچی از زندان شیرپور برآمده بطرفداری نادرشاه یك عراده توپ را در انجام جنوبی پل باغ عمومی مقابل کلکین ارگ تعبیه نموده، ارگ را مورد اصابت گلوله‌های توپ قرار داد. چنانچه باثر آن جبه‌خانه یا مخزن مهمات حربی محترق و منفلق گردیده بچه سقاو مجبور به فرار شد.

یعقوب‌خان در عصر نادرشاه در قوای توپچی برتبه غندمشری ایفای وظیفه می‌نمود، ضمناً در مکتب حربیه بحیث معلم مربوط در شقوق توپ درس می‌داد و اشاعه مجله اردو را نیز بعهده داشت. موصوف در فن خود منصبدار بسیار لایق بود و نیز شخص منور ترقی‌خواه و وطن پرست بود. چون صراحت لهجه داشت و در مقابل روش‌های استبدادی حکومت انتقاد می‌نمود او را از معلمی مکتب حربیه برطرف کردند. زیرا نفوذ او در بین طلاب حربی با آنچنان افکار مترقی در نزد حکومت غیر مطلوب بود و در آن عصر برای نظامیان قوای عسکری ومکتب حربیه حتی خواندن جریده رسمی اصلاح هم مجاز شناخته نمی‌شد.[1] لذا

[1] نوت بیاد دارم که در سال (۱۹٤٦م) که مؤرخ شهیر غبار، مقاله مفصلی تحت عنوان اقتصاد ما نگاشته بود، در آن از عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد و اوضاع تجارت انحصاری شدیداً انتقاد کرده بود که تجار خرده افغانستان که اکثریت داد و ستد به دست ایشان است متضرر شده، ثروت عمده مملکت به جیب چند نفر معدود می‌ریزد. باین ترتیب آن سرمایه داران بزرگ روز بروز ثروتمند می‌شوند، در حالی که تاجران خورد ورشکست و فقیرتر می‌گردند. گذارش آن مقاله در فصل دوم در نهضت ثانی مشروطیت در سوانح مرحوم غبار نگارش یافته است. مقاله مذکور که در اخبار

موجودیت شخص منوری چون محمدیعقوب در بین اردو مخصوصاً در آن فضای مختنق غیر قابل تحمل بود از آن رو موصوف در سال (۱۹٤۱) محبوس گردیده مدت بیست و دو سال حبس با مشقت در محبس دهمزنگ گذشتاند و بروزهای اخیر صدارت مرحوم سردار محمدداؤد جنوری ۱۹٦۳م / ۱۳٤۲ش از آن زندان بحالت بیماری رهائی یافت. اما از آن مریضی که عاید حالش گردیده بود رهائی نیافته بزودی پدرود حیات گفت.

محمدهاشم‌خان زمانی

نامبرده پسر میر زمان‌خان کنری است که پدرش در عصر امان‌الله‌خان شخصیت با نفوذ ولایت کنر بود. محمدهاشم‌خان مذکور بسال (۱۹۲۹م) در کنر تولد شد، تعلیمات را بصورت خصوصی فرا گرفت. اما آنها بنابر هواخواهی از امان‌الله‌خان در عهد نادرشاهی به نظر نامطلوب دیده می‌شدند، از آن جهت محمدهاشم با همه فامیل شان و کاکا و مربوطین به قلعه‌چه (دهکدۀ نزدیك به سمت شرقی بالاحصار کابل) طور نظربند آورده شدند. هنگام اغتشاش قوم صافی در کنر (در ۱۹٤٤م) آنها نیز باتهام دست داشتن در آن قضیه متهم گردیده، محبوس شدند و تقریباً ۱۳ سال در محبس دهمزنگ گذشتاندند. بعد به هرات تبعید گردیدند. در وقت صدارت داکتر محمدیوسف‌خان (۱۹٦۳م) آزاد شدند و اجازه یافتند که به کنر بروند. در زمان رژیم کمونستی بمقابل حکومت خلقی‌ها به مخالفت برخاستند و محمدهاشم زمانی قیادت جبهه متحد را در آن منطقه بدست گرفت محمدهاشم زمانی شخص منور و با فهم است، در پشتو اشعار زیاد دارد.

اصلاح شایع گردید مردم باشتیاق زیاد آنرا مطالعه می‌کردند بعضی طلاب مکتب حبیبیه آنرا بمکتب برده می‌خواندند و دست بدست می‌گشت. معین معارف سید عبدالله‌خان بود که در صدارت سردار محمدداؤدخان مرحوم اول وزیر عدلیه بعد وزیر داخله شد. نامبرده پدر عبدالله وزیر مالیه و معاون ریاست جمهور در جمهوریت سردار محمدداؤدخان بود. سید عبدالله‌خان معین معارف به مدیر مکتب حبیبیه که آنگاه محترم عبدالستار شالیزی بود تیلفون کرد که شنیده ام مقاله اقتصاد ما در کلاس‌های مکتب خوانده می‌شود، ازان باید جلوگیری نمائید. شالیزی اظهار داشت که مقاله در روزنامه رسمی اصلاح چاپ شده گمان نمی‌کنم که خواندن اخبار رسمی ممانعت داشته باشد. اما سید عبدالله‌خان بشدت امر کرد که خواندن آن برای متعلمین مناسب نیست باید بصورت فوری نسخه‌های اخبار مذکور از صنوف مکتب جمع گردیده سوختانده شود.

قربانعلی بقچه‌بردار

از مسکونین نو آباد ده افغانان بود، لباس‌های خوب و شیک می‌پوشید و از زمان امیر امان‌الله‌خان تا عهد محمدنادرشاه در ارگشاهی بحیث بقچه بردار ایفای وظیفه می‌کرد. اما درینوقت هم هواخواهی شاه امان‌الله را در سرداشت. چون در عصر اعلیحضرت امان‌الله‌خان وفور نعمت در ارگ شاهی از هر حیث معتنابه بوده، خدمتگاران باندازه وافر از آن متنعم می‌شدند و علاوتاً از انعام و بخشش‌های زیاد هم برخوردار می‌گردیدند که در زمان نادرشاهی برای آنها میسر نبود، زیرا مخارج ارگ درینوقت با وضع مقتصدانه صورت می‌گرفت، قربانعلی مذکور که زبان تند و آزاد داشت همیشه ازین عصر مذمت و از آن زمان توصیف می‌نمود، لذا او را بردند و در زندان سرای موتی انداختند.

سید سرورخان کنری

موصوف پسر سید جعفر پادشاه است از سادات معروف کنر که در سال ۱۸۸۸م تولد شد. چون در خاندان دانشمند پرورده شده بود تعلیمات را از پدر و در خانه فرا گرفت، با ادبیات دری و تازی آشنائی پیدا کرد، در دفتر معین‌السلطنه سردار عنایت‌الله‌خان بحیث منشی شروع به کار کرد.

بعد در سال ۱۹۱۲م حاکم واخان شد. سپس در سال ۱۹۱٤م حاکم سنگ چارک و در ۱۹۲۱م حاکم شنوار و در ۱۹۲٤م حاکم کنر، در ۱۹۲۷م حاکم مقر، در ۱۹۲۸ حاکم کلان غزنی و علاقه‌های جاغوری شد.

در اوایل سلطنت محمدنادرشاه، سید سرور پاچای موصوف از جهت اینکه شخص منور بود و مخصوصاً از طرفدارهای اعلیحضرت امان‌الله‌خان شناخته می‌شد، محکوم به حبس خانه گردیده از بیرون رفتن و گشت و گزار ممنوع شد. لکن در ۱۹۳۱م مورد عفو قرار گرفت و بحیث مدیر قلم مخصوص در وزارت تجارت مقرر شد. اما در عصر قدرت صدارت سردار محمدهاشم‌خان نامبرده مجدداً طرف خشم حکومت واقع شده در خانه محبوس و مقید گردید. جایدادش در جلال‌آباد و سرخرود مصادره شد. حتی پسرش داکتر سید خلیل‌الله هاشمیان از مکتب استقلال اخراج گردید. در سال ۱۹٤٦ میلادی و سال ۱۹٤۷ میلادی که

سید سرور آغا باز یك اندازه طرف عفو قرار گرفت، بحیث عضو اداره تفتیش در وزارت داخله مقرر شد. در سال ۱۹۵۲م پدرود حیات گفت و در جابرانصار در شهدای صالحین دفن گردید.

سید امیرخان

پسر سیدجلال‌خان کنری است که در سال (۱۸۹٦ م) در ولایت ننگرهار تولد شد. بصورت شخصی تعلیمات را فرا گرفت. در جنگ استقلال در جمله مجاهدین اشتراك داشت (۱۹۱۹م). در سال (۱۹۲۲م) در بلدیه شهر جلال‌آباد بحیث کاتب داخل کار شد. بسال (۱۹۲۷م) حاکم علاقه باریك آب ولایت ننگرهار مقرر گردید. در (۱۹۲۹م) قوماندان امنیه شهر جلال‌آباد شد و در ۱۹۳۱م قوماندان امنیه مزارشریف بود. در سال (۱۹۳۳م) مجدداً بحیث قوماندان امنیه شهر جلال‌آباد مقرر گردید. در ۱۹۳۷م صدراعظم سردار محمدهاشم‌خان او را به کابل خواست و متعاقباً در دهمزنگ زندانی ساخت. بعد از سپری نمودن هجده سال حبس در ۱۹۵۲م رها گردید. اما اول به میمنه و سپس به هرات تبعید شد. بسال (۱۹۵۵م) طرف عفو قرار گرفته، واپس به جلال‌آباد آمد. چون بر ضد رژیم کمونستی به مبارزه پرداخت یك پسر و دو خسربره او دستگیر و اعدام شدند. اماخودش به پاکستان پناهنده شد (۱۹۸۰م). موصوف بزبان پشتو و دری شعر می‌گفت. در سال (۱۹۸۷م) بعمر نود و یک سالگی داعی اجل را لبیك گفت.

د وطن ترانه

افغانستان زما وطن دی
د سره تېریم په وطن دا مې‌سوگند دی
افغانستان زما وطن دی
یارانو لاړمه جگړې ته
بیا به رانه شمه خیمې ته
جهاد کومه خو نفس مې په بدن دی
افغانستان زما وطن دی
په تورو خاورو کې لوغړیږي
زلمیه ولې نه شرمیږي

هلته وطن د تا په لاس کی د دښمن دی
افغانستان زما وطن دی

نمونهء از شعر دری او:

درد پوشـــیـده مـا را کـه کنـد درمـانی	نه طبیبی نه دوا و نه ز کس پرســانی
نه مرا طاقت گفتن نه کســم می‌پرســد	که ترا چیست مرض در بدن بی جانی
هر که از دور بسویم نظر انداخت برفت	کس نپرســـید ز احوال دل گریـانی
ســید امیر تا نشــوی تیر ز سر در طلبش	کی رسی با لب شیرین صدف دندانی

محمد صابر نوازنده

نامبرده از اهل خرابات و پسر خلیفه محمدنوروز و پسر کاکای استاد غلام دستگیر شیدا خواننده معروف بود. محمدصابر نوازنده خوب و صدای گیرا داشت. قیافتاً هم جوان وجیه و شکیل بود. خواننده‌های شوقی و شهیر چون استاد حفیظ‌الله خیال و استاد عبدالله ریحان فن خواندن و موسیقی را از خلیفه محمدصابر می‌آموختند. لذا صابر همیشه به منزلشان در کارته چار رفت و آمد داشت و یك همشیره آنها دلباخته خلیفه صابر شد. اخیرالذکر نیز شیفته آن دختر گردید. آن دو دلباخته تصمیم گرفتند که با هم ازدواج نمایند، اما مقامات سلطنتی مخالفت ورزید که یک سازنده خراباتی چگونه دختر سردار عبدالحمیدخان را که از محمدزائی‌های سرشناس باغ علیمردان و سال‌ها معین وزارت فوائد عامه بود به عقد نکاح خویش در آورد. از آن جهت خلیفه صابر را محبوس کردند و تقریباً مدت سه سال در محبس دهمزنگ زندانی شد. اما آن بیچاره را مشقات محبس با رنج ناکامی‌های عشق طوری ضعیف و رنجور ساخته بود که بکلی از پا افتاد و چندی بعد از رهائی در حالی که چشم از جهان می‌پوشید این بیت رادر زیر لب زمزمه می‌کرد.

می‌میرم و داغت ز جهان می‌برم امروز
ای کـاش کـه آیـد ببرم دلبرم امروز

باین ترتیب آن هنرمند جوان و زیبا در سال (۱۹٤۸) بعمر سی ودو سالگی با یك عالم حسرت زندگی را وداع گفت.[۱]

استاد خلیل‌الله خلیلی

موصوف پسر میرزا محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالك بود که در عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج برتبه نایب‌سالاری ملکی و نظامی عهده داری مستوفیت سرتاسر افغانستان را حایز بود و از شخصیت‌های بسیار پر نفوذ و عالیرتبه آن عهد بشمار می‌رفت. اما همینکه اعلیحضرت امان‌الله‌خان بر تخت سلطنت نشست او را اعدام کرد. (۱۹۱۹) م).

استاد در (۱۹۰۹م) در حرمسرای پدری واقع در کنار راست دریای کابل نزدیك پل شاه‌دوشمیره تولد شد که در سابق بنام «باغ جهان آرا» یاد می‌شد و از باغ‌های دوران مغلیه بود. حرمسرای مذکور در جمله سایر دارائی‌های مستوفی موصوف مصادره گردید. سفارت روسیه سالیان زیادی در آنجا اقامت داشت.

مادر استاد دختر عبدالقادرخان صافی کوهستانی است که پسرش عبدالرحیم‌خان صافی نایب‌سالار و نایب‌الحکومه هرات بود. استاد در هفت سالگی بی‌مادر شد و در نه سالگی یتیم گردید. استاد از همان آوان کودکی به سرودن شعر آغاز کرد، در رثای پدر و مادر منظومه بسیار عالی سروده است. استاد بهمراه مامای خود عبدالرحیم‌خان موصوف در کوهستان می‌زیست و دوره ابتدائیه را در مکتب آنجا در قریه ده بالی (ده بابا ولی) بپایان رسانید، چون استاد شخص ذکی و متتبع بود صرف و نحو و بعضی از علوم عربی را از اساتذه محلی فرا گرفت.

بعد از تحصیلات تقریباً در حدود سال (۱۹۲۵م) بود که استاد بحیث معلم در مکتب میربچه کوت داخل کار شد. از آن پس در شقوق حسابی در وزارت مالیه

---

[۱] تا سال‌های تقریباً (۱۹۵۰م) سازنده‌ها را به لقب خلیفه خطاب می‌کردند، مثل خلیفه قاسم و خلیفه نتو وغیره بعد از آن که نوازندگی در رادیو کابل (ریاست مستقل مطبوعات) رونق گرفت و به تعداد سازنده و خواننده‌های کسبی و شوق افزود، لقب استادی رایج گردیده از استاد قاسم شروع شد و بهمین ترتیب به دیگر سازنده‌های ماهر مثل نتو، غلام‌حسین و پسرش محمدحسین سرآهنگ و امثال آنها آن لقب داده شد و این بالاترین درجه هنری بود که به بهترین خوانندگان و نوازندگان اعطا می‌گردید.

ایفای وظیفه می‌نمود. قرار اظهار خود استاد، مرحوم میرهاشم‌خان وزیر مالیه او را بخاطر دوستی پدرش به کار داخل کرد، اما بطور غیررسمی معاش موصوف را از تنخواه خود می‌پرداخت.

در (۱۹۲۸م/۱۳۰۷ ش) وقتیکه حبیب‌الله کلکانی (بچه سقاو) به تخت سلطنت نشست، خواجه عطامحمدکه از اشخاص با نفوذ ریزه‌کوهستان بود بحیث نایب‌الحکومه مزار شریف مقرر گردید، استاد نیز بهمراه او بعنوان مستوفی آنجا رفت و چندی بعد عهده معاونیت نایب‌الحکومگی را حاصل نمود و با غلام‌نبی‌خان چرخی که بهمراه سیصد نفر از مردمان لقی و افغان‌های مهاجر در پار دریا به مزار حمله کرد، مقابله نمود.

هنگامیکه نادرشاه (۱۹۲۹م - ۱۳۰۸ ش) پادشاه شد و سلطنت سقاوی سقوط کرد، استاد از مزار فرار کرده از دریای آمو بطرف بخارا و تاشکند گذشت. می‌خواست از آنجا به هرات نزد مامای خود عبدالرحیم‌خان نایب‌سالار که نایب‌الحکومه مقتدر هرات بود برود، اما روس‌ها او را با یک عده همراهانش که مردمان کوهستان و کوهدامن بودند توقیف کرد تا اینکه باثر کار روائی جنرال قونسل افغانی در تاشکند اجازه حاصل نمود که به هرات برود. استاد گزارش آن پیش‌آمد را در رساله تحت عنوان نخستین ترور «سیاسی» نوشته است که در پشاور در وقت مهاجرت بطبع رسید.

بعد از چند سال هنگامیکه نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان از ولایت هرات بکابل خواسته شد و بحیث وزیر فوائد عامه مقرر گردید، استاد نیز بکابل آمد و در عصر صدارت سردار محمدهاشم‌خان بحیث مدیر شعبه اول تحریرات مقرر شد. اما دیری نگذشت که مردمان صافی در ولایت کنر دست باغتشاش زدند. ۱۹٤٤م عبدالرحیم‌خان موصوف که درین وقت بحیث معاون در صدارت عظمی گماشته شده بود به اتهام دست داشتن با صافی‌های آنجا محبوس گردید (۱۹٤٤م،) استاد نیز با او یکجا به زندان رفت. بعد از يك مدت حبس استاد به قندهار تبعیدگردید.

وقتیکه سردار شاه‌محمودخان بحیث صدراعظم به کرسی صدارت نشست، استاد مورد عفو قرار گرفته، متعاقباً بحیث استاد ادبیات پوهنتون کابل مشغول تدریس شد (۱۹٤۸م). يك سال بعد بحیث منشی مجلس وزراء عز تقرر حاصل نمود و

در (۱۹۵۱ م) در کابینه سردار شاه‌محمودخان بحیث رئیس مستقل مطبوعات تعین شد، در حالی که وظیفه منشی مجلس وزراء را نیز به عهده داشت. بعد از آنکه شاه‌محمودخان از صدارت برطرف گردیده، سردار محمدداؤدخان صدراعظم شد (۱۹۵۳م) استاد بحیث مشاور مطبوعاتی حضور پادشاه مقرر گردید. بسال (۱۹٦٥م) از طرف مردم جبل‌السراج بحیث وکیل در ولسی جرگه انتخاب شد. در عین حال حزبی را بنام زرنگار تشکیل نمود، اما دیری نگذشت که بحیث سفیر افغانستان عازم جده گردید.

یکی از فعالیت‌های استاد در دوران مأموریتش در عربستان سعودی تصاحب رباط احمدشاهی است که در مرور زمان از تصرف افغانستان خارج شده بود. استاد باثر موجودیت سنگی که بحیث وثیقه ملکیت افغانستان شناخته می‌شد و نگارش منقور آن سنگ به اثبات دارائی افغانستان شهادت می‌داد رباط مذکور را از حکومت عربستان به تصرف افغانستان در آورد.

در سال ۱۹٦۹م بحیث سفیر کبیر در بغداد مقرر شد و در عین حال نمایندگی افغانستان را بصورت غیرمستقیم در سوریه، بحرین، کویت، اردن قطر و ابوظبهی نیز اجرا می‌نمود. با وجود مشاغل رسمی، استاد بحیث استاد در دانشگاه ادبیات پوهنتون کابل نیز شناخته می‌شد. از آن رو نشان درجه اول معارف را حایز گردید. نشان اکادمیک از فرانسه (از طرف جنرال دوگول) باو داده شد. عضویت جرگه نویسندگان بین‌المللی آسیائی و افریقائی را حاصل داشت و عضو افتخاری اکادمی تاریخ افغانستان نیز شد.

لست تألیفات مطبوع استاد تا جائیکه بدست آمده قرار ذیل اند:

۱. آثار هرات سه جلد طبع هرات.
۲. ترجمه تفسیر مولانا شبیراحمد سیزده جزء که جزء اول و جزء آخر آن مشهور به تفسیر کابلی است. طبع کابل
۳. شرح احوال حکیم سنائی (طبع کابل).
٤. فیض قدس شرح احوال میرزا عبدالقادر بیدل (رح). طبع کابل
٥. سلطنت غزنویان (طبع کابل).
٦. یمگان (شرح احوال ناصر خسرو قبادیانی) طبع کابل

۷. داستان زمرد خونین. (طبع کابل).
۸. نی نامه (در احوال مولوی بلخی رومی طبع کابل)
۹. از بلخ تا قونیه (طبع کابل و طبع ترکیه).
۱۰. شرح دیوان مخطوط سنائی (طبع کابل).
۱۱. عقاب زرین (طبع کابل)
۱۲. قرائت فارسی برای صنوف یازده و دوازده دو جلد (طبع کابل).
۱۳. آرامگاه بابر (طبع کابل)
۱٤. دیوان اشعار جلد اول (طبع کابل و نیز تهران).
۱۵. دیوان اشعار جلد دوم (طبع تهران).
۱٦. هرات (آثارها و رجال‌ها) عربی. طبع بغداد.
۱۷. الفق‌ها المغانیون (عربی طبع بغداد).
۱۸. ابن بطوطه فی افغانستان (عربی طبع بغداد و مراکش)
۱۹. رباعیات طبع کابل (طبع لندن با ترجمه انگلیسی و عربی).
۲۰. برگ‌های خزانی (طبع کابل)
۲۱. درویشان چرخان در احوال مولوی بلخی رومی (طبع کابل).
۲۲. پیوند دل‌ها (طبع تهران)
۲۳. نورهان (طبع کابل).
۲٤. ترجمه بعضی از آثار تاگور (طبع امریکا)

رسائل که در پاکستان در مورد جهاد بطبع رسیده

۱. یار آشنا (علاقه علامه اقبال بافغانستان) با ترجمه اردو
۲. نیایش
۳. مسجد جامع هرات.
٤. پنجشیر و قهرمان مسعود. پنجشر و قهرمان مسعود ترجمه بزبان فرانسوی (طبع پاریس).
۵. ماتمسرا
٦. نخستین تجاوز روسیه در افغانستان
۷. ایاز از نگاه صاحبدلان
۸. ناهید دختر قهرمان کابل

۹. زمزم اشك.
۱۰. عیاری از خراسان
۱۱. از سجاده تا شمشیر
۱۲. از مدرسه تا سنگر
۱۳. بهشتی که در آتش سوخت
۱٤. سوزن زر و جامه سپید
۱۵. غوث الاعظم، بزبان دری و اردو
۱٦. سرور راستان.
۱۷. ببارگاه سعدی
۱۸. نخستین ترور، سیاسی گزارش فرار استاد از مزار به تاشکند در(۱۳.۸ ش) (۱۹۲۹م) و پیش‌آمد جنرال قونسل افغانستان در آنجا.
۱۹. تجلیل سالگرد امام ربانی (رح)
۲۰. کاروان اشك.
۲۱. داستانی از داستان‌ها
۲۲. مادران گلگون کفن
۲۳. جشن آزادی ملت پاکستان
۲٤. پیام سلطان محمود
۲۵. اشك‌ها و خون‌ها.
۲٦. مقالات ادبی، تاریخی، سیاسی انتقادی در مطبوعات کابل، جده، بغداد، کویت، ترکیه، پاکستان ایران و قاهره

رسایل و کتب طبع ناشده:

۱. قهرمان کوهستان.
۲. خواجه سبزپوش
۳. نماز عاشقان.
٤. پادشاه و دو راه
۵. دوشنبه نامه
٦. مراسلات
۷. زندگانی در روستا

۸. رویت‌ها و روایت‌ها
۹. بلخ در ادب غرب
۱۰. ابو زید بلخی
۱۱. سفرا افغانستان از (محمود تا محمود)

آثار استاد زیاده از (٥٤) جلد کتاب در نظم و نثر می‌باشد که از یك تعداد آن قرار فوق تذکر داده شد.

استاد در نثر نویسی قریحه عالی دارد که نوشته‌هایش را علاوه بر کیف ادبی آن جذابیت خاص می‌بخشد. اما استاد در نظم در زمان معاصر بی نظیر است. شاعری بآن پایه در قلمرو دری زبان و فارسی زبان افغانستان، ایران پاکستان و تاجکستان دیده نمی‌شود. چون مصیبت‌های دامنگیر وطن عزیز را در ظرف بیش از دو ده سال شدیداً به فقر علمی و ادبی دچار کرده است شاید سالیان زیادی جای استاد در مرز و بوم کشورش خالی ماند تا شاعر عالی مقامی بآن قدرت به تعقیب پای استاد قدم گزارد.

استاد که گنجینه‌های گرانب‌های از فضل و ادب بصورت جاویدان از خود برجا گذاشت، در عالم هجرت بارمان دیدار وطن بعمر (۸۲) سالگی بسال (۱۹۸٥) ۱۳٦٤ ش چشم از جهان پوشید روانش شاد باد.

از اوست:

الهی پیر مســـتی را ببخشـــای — به عصیان پای بستی را ببخشای
خلیل بت شکن را هر که بخشد — خلیل بت پرستی را ببخــشــای

***

یاد می‌آری که بودت کشــوری — آفــتــاب و اخــتران دیــگــری
تو ز خود شهر و دیاری داشتی — ســبزه زار و کهســاری داشــتی
یاد می‌آری کزین جانی نیســتی — تو ازین معموره دنیـا نیســتی
هســـت دنیای تو دنیای دگر — خاک دیگر دشت و دریای دگر

امواج هـدســـنم نبرد دل ز کف کـه من
دیـــوانـــهء نـــوازش دریـــای دیـــگـــرم
نیلاب من کجاست که هر روز می‌گذشت
غوغـا کنـان ز پیش چو ســـیمینـه اژدرم
خاکی که پروریده مرا دوســـتان کجاســـت
من خـاك دیگران چکنم خـاک بر سرم
یارب کجاســـت کشـــور زیبای من دریـغ
کاین نیمـه جـان بپای گرامیش بســـپرم

پوهاند عبدالحی حبیبی

پوهاند عبدالحی حبیبی بروز پنجشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۸ق مطابق ۱۹۱۰میلادی و ماه ثور ۱۲۸۹ شمسی در محله بامی‌زائی شهر قندهار تولد شد. پدرش عبدالحق آخندزاده نواسه فقهی معروف به محقق قندهاری یعنی حبیب‌الله آخندزاده قوم کاکر است. محقق موصوف از جهت اینکه امیر عبدالرحمن را دست نشانده انگلیس می‌دانست با او مخالفت ورزیده از فاتح میوند سردار ایوب‌خان طرفداری می‌کرد. چون امیر عبدالرحمن قندهار را فتح کرد (۱۸۸۰م) برای قتل آخندزاده شخصاً مبادرت ورزید. هر چند او به خرقه مبارکه پناهنده شده بود، اما امیر او را در همانجا بشهادت رسانید.

پوهاند حبیبی چون در فامیل دانشمند تولد یافت تحصیلات خود را در خانه فرا گرفت. بعد در ۱۹۲۷م بحیث معلم در مکاتب ابتدائیه قندهار شروع بکار نمود. در ۱۹۲۸م بحیث معاون جریده طلوع افغان قندهار مقرر شد و سه سال بعد مدیریت آن جریده را بعهده گرفت. بسال ۱۹٤۰م بکابل آمده بحیث مدیر عمومی پشتو ټولنه ایفای وظیفه می‌کرد.

در ۱۹٤۱م مشاور وزارت معارف و رئیس فاکولته ادبیات شد. بسال ۱۹٤٦م بحیث مدیر عمومی معارف قندهار مقرر گردید. در ۱۹٤۷م در چمن وکیل تجار افغانی شد.

پوهاند حبیبي به حیث یك شخص منور و ترقی‌خواه از رویه‌های مستبدانه

حکومت به ستوه آمده، در سنه ۱۹۵۰م زمانیکه بحیث وکیل قندهار درشورای ملی بود به پاکستان فرار کرده در پشاور پناهنده شد. درآنجا جریده هفته وار «آزاد افغانستان» را انتشار داد و افغانستان را به حیث یك دولت جمهوری اعلان نمود. موصوف در وقتیکه به کراچی رفت به نشر جریده سروش پرداخت.

بتاریخ ۱۷ میزان ۱۳٤۰ش (۱۹٦۱م) واپس بافغانستان مراجعت کرد و بحیث استاد ادبیات پشتو در فاکولته ادبیات پوهنتون کابل مقرر گردید و در ۱۹٦۹م بحیث رئیس انجمن تاریخ مقرر شد و درجه علمی پوهاند را حاصل کرد. از سال ۱۹۷۳م تا ۱۹۷۸م بحیث مشاور وزارت کلتور و اطلاعات مقرر گردید. از سال ۱۹۸۰م تا ۱۹۸٤م عضو اکادمی علوم بود. در همان سال رژیم کمونستی او را به عضویت جبهه پدر وطن دعوت نمود، اما پوهاند از آن امتناع ورزید.

پوهاند حبیبی در سال ۱۹۵۰م وقتیکه به پشاور پناه گزین شد مقامات پاکستانی ازو بنابر عنصر ضد حکومت کابل پذیرائی گرم کردند، اما بعد از چند سال حکومت پاکستان می‌خواست که پوهاند موصوف را مانند مهرخان (یعقوب) مخالف آمال ملی افغانستان استعمال نماید. اما طبعاً شخص وطن‌پرستی چون او هیچگاه حاضر نمی‌شد که بآن خیانت و ذلت تن در دهد، لذا رویه حکومت پاکستان نسبت باو شکل خشونت‌آمیز گرفته به مرحله اول امتیازاتی که باو قایل شده بودند با کمک‌های لازمه ازو قطع کردند، بعد از آن تعقیبات و فشارهای پولیس بر او شدت یافت که پوهاند مجبور گردید که پشاور را ترك نموده به کراچی برود.

درینجا به نشر مجله سروش پرداخت اما رویه حکومت پاکستان روز بروز نسبت باو شدیدتر گردید. حتی در صدد گرفتاری او شدند. لذا پوهاند موصوف در ۱۹٦۱م بسفارت افغانستان پناهنده شد. چون در همین سال مناسبات افغانستان و پاکستان به تیرگی گرائید و منجر به قطع مناسبات سیاسی شد، سفارت افغانستان در کراچی مسدود گردیده، کارکنان سفارت به کابل آمدند که پوهاند حبیبی نیز در آن جمله بود.

پوهاند حبیبی عمر خود را در مدت ٥٦ سال وقف خدمت در عالم مطبوعات وطن نموده آثار زیادی از خود بر جا گذاشت و خدمات برجسته در روشن ساختن بسا جهات تاریخ وطن و درخشان نمودن زوایای تاریک زبان و ادبیات پشتو نموده

است.

موصوف بحیث یك نویسندهٔ دانشمند و پرکار در ظرف ده سالی که ادارهٔ جریدهٔ طلوع افغان قندهار را بعهده داشت، کتاب، رساله و مقالات زیادی نوشت که احصائیه آن از صدها اثر تجاوز می‌کند. بعد چون در ۱۳۱۹ش/ ۱۹٤۰م بکابل آمد بحیث مدیر عمومی پشتو ټولنه شروع بکار نمود. از آن ببعد بمقامات بلندتر و کرسی‌های مختلف خدمت ورزیده در ظرف ٤٤ سال بشمول دوره پناهندگی در پشاور و کراچی به تعداد معتنابه کتب رساله‌ها و مقالات نوشت که حاوی مضامین علمی، اجتماعی، تاریخی و ادبی منثور و منظوم بود.

آثار او نه‌تنها منحصر به زبان‌های ملی پشتو و دری بود، بلکه به اردو، عربی و انگلیسی نیز نگارش یافته است. کتب زیادی را در زبان اردو، عربی و انگلیسی که به افغانستان ارتباط تاریخی، اجتماعی، ادبی و غیره داشته اند بزبان‌های ملی ترجمه کرده، بر آنها حواشی، تقریظ، تنقید و تفسیر عالمانه نگاشته است. چون درج اسمای آثار فوق الذکر درین صحیفه کوچك امکان پذیر نیست، محض به تذکر چند اثر معدود اکتفا می‌شود:

۱. پټه خزانه برملا ساختن این گنجینه نهفته از شاهکاری‌های پوهاند حبیبی است. آن اثر تاریخی توسط محمدهوتك (سال ۱۱٤۱ - ۱۱٤۲ قمری) (۱۷۲۸ - ۱۷۲۹ میلادی) شاعر و ادیب دربار شاه حسین هوتکی تدوین گردیده که شامل تذکره (۵۱) شاعر و شاعره پشتو است. درین خزانه ارزشمند بسا لغات قدیمی و اسم کتب منظوم و منثور پشتو و یك تعداد شاعرانی که نام شان گم بود برملا گردید.
پوهان حبیبی آنرا در حدود سال (۱۹٤۳م) در نزد شخصی در کویته بلوچستان پیدا کرده، بمبلغ هزار کلدار خریداری نمود که در سال (۱۹۳٤م) برای اولین مرتبه توسط پشتو ټولنه مورد توجه قرار گرفت و بعداً طبع گردید. درباره اصالت آن اثر بعضی از دری زبانان که به زبان و ادبیات پشتو وارد نیستند شك و تردید نمودند. به پیروی آن بعضی از مستشرقین خارجی نیز بآن نظر نا درست ارائه کردند. به نوبت اول شخص پوهاند حبیبی در طبع سوم پټه خزانه با دلائل منطقی آنرا رد کرده،

مقدمهٔ برآن نوشت. راجع به اصالت پټه خزانه اشخاص اهل زبانی که مقام علمی و فضیلت ادبی شان در عصر و محیط بصورت بارز شناخته شده و هم در ادب پشتو و سبک‌شناسی دانشمندانه وارد و تتبع داشتند چون میرصاحب (میر سیدقاسم)، عبدالهادی‌خان داوی واثق بودن آنرا تائید می‌نمودند.

۲. «افغانستان بعد از اسلام» بزبان دری در ۱۹۸۹ از طرف انجمن تاریخ مورد طبع قرار گرفت.
۳. «پشتانه شعرا» تاریخ تذکرهٔ شعرای پشتو زبان است که در سال ۱۳۲۰ش از طرف پشتو ټولنه طبع و انتشار گردید.
٤. «پسرلنی سندره» رساله منظوم که در سال (۱۹۳۸) توسط اداره طلوع افغان در قندهار چاپ و انتشار یافت.
٥. «پیام عصر» رساله منظومی است بزبان دری
٦. «پشتو و لویگان غزنه» رساله ایست درباره یك خانواده پشتو زبان که در اوائل ظهور اسلام در افغانستان در ولایت غزنی حکمرانی می‌کردند. در (۱۳٤۲ش / ۱۹٦۳م) از طرف انجمن تاریخ بطبع رسید.
۷. «پیغام شهید» رساله منظوم کوچکی است بزبان دری
۸. «تاج کابلشاه در کعبه» رساله تاریخی کوچکی است که در ۱۳٤۸ش از طرف انجمن تاریخ به طبع رسیده است.
۹. «تاریخ تجزیه شهنشاهی افغان» در دو جلد. اما بنابر اختناق مطبوعاتی در افغانستان موقع برای نشر نیافت.
۱۰. «تاریخ افغانستان از آغاز دوره اسلامی» این تاریخ بزبان اردو در لاهور طبع گردیده است.
۱۱. «تاریخ خط و نوشته‌های کهن افغانستان» این تاریخ در ۱۳٥۰ش - ۱۹۷۱م توسط انجمن تاریخ در ۳۱۲ صفحه بچاپ رسیده است
۱۲. «تاریخ سیاسی افغانستان» (در دو جلد) بنابر اختناق مطبوعاتی موقع برای چاپ نیافته، بصورت قلمی باقی ماند.
۱۳. «تاریخ مختصر افغانستان» در دو جلد بسال (۱۳٤٦ش/۱۹٦۷م) از طرف اکادمی علوم به طبع رسیده است.

۱۴. «تعلیقات بر تاریخ تلفظ و صرف پشتو» مجموعه نظریات مستشرقین غربی است که توسط داکتر روان فرهادی فراهم گردیده، پوهاند حبیبی برآن تصحیح و تعلیقات نوشته است که در سنه (۱۳۵٦ش / ۱۹۷۷م) از طرف فاکولته ادبیات در دو جلد چاپ گردیده است.
۱۵. «د پشتو ادب تاریخ» کتاب درسی است در دو جلد که يك جلد آن برای صنف سوم فاکولته ادبیات و جلد دیگر آن برای صنف چهارم فاکولته مذکور تألیف گردید و در سال (۱۳۲۲ش/ ۱۹٤۳م) از طرف پوهنځی ادبیات طبع شد و جلد دوم در سال (۱۳٤۲-۱۹٦۳) از طرف پشتو ټولنه چاپ شد.
۱٦. «خلیلی‌نامه» هنگامیکه پوهاند حبیبی در پشاور پناهنده شده بود استاد خلیل‌الله خلیلی باشاره حکومت وقت در کابل مثنوی هجویه در جریده نیلاب بر ضد پوهاند حبیبی انتشار داد که پوهاند موصوف مثنوی جوابیه آنرا بنام خلیلی‌نامه بصورت يك رساله در (۱۳۳٤ش / ۱۹۵۵م) در پشاور مورد طبع و نشر قرار داد.
۱۷. «د افغانستان پیش‌لیك» گزارش پیش‌آمدهای تاریخی افغانستان در ساحات مختلف سیاسی، اجتماعی کلتوری و اقتصادی در ظرف چندین قرن قبل از اسلام تاسال (۱۳٤۱-۱۹٦۲). این اثر عمده در سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷٤) از طرف موسسه بیهقی مورد طبع و انتشار قرار گرفت.
۱۸. «تاریخ مختصر افغانستان بزبان دری» که بعداً توسط عبدالرؤف بینوا به پشتو ترجمه شده سلسله محمدزائی‌ها را از آن ساقط ساخته است. در سال (۱۳۵۶ش/۱۹۷۷م) از طرف انجمن تاریخ مورد طبع قرار گرفت.
۱۹. «د البیرونی کتاب ښود» اثری از احمد سعیدخان کتابدار شعبه تتبع و تحقیق اسلامی مدرسه علیگر درباره ۱۷۳ اثر ابوریحان بیرونی بوده، پوهاند حبیبی آنرا از اردو به پشتو ترجمه کرده برآن تعلیق و تبصره دانشمندانه نموده است. در سال (۱۳۵۵ش/۱۹۷۳م) موسسه بیهقی آنرا چاپ کرده است.

۲۰. «د پشتو د ادب تاریخ» در دو جلد که از موجودیت زبان پشتو قبل از اسلام در جلد اول بحث و تدقیق بعمل آمده و در جلد دوم از ادبیات پشتو از آغاز اسلام در افغانستان تا سال هزارم هجری سخن می‌راند.
۲۱. «د پشتو ژبی او ادب موقف د مرکزی ایشیا د خلکو په تمدنونو کی» درین اثر بحث و تحقیق درین باره است که زبان پشتو بحیث حلقه وصل بین زبان‌های هندی و آریائی است.
۲۲. «زبان دو هزار ساله افغانستان یا مادر زبان دری» باساس کشف کتیبه سرخ کوتل که از طرف مستشرقین تحقیق بعمل آمد ثابت گردید که زبان آن کتیبه با زبان پشتو ارتباط داشته، مادر زبان دری است. پوهاند حبیبی در آن تتبع و تبصرهء دانشمندانه کرده است.
۲۳. «روابط ادبی وادی سند با افغانستان» راجع به آثار و ادبیات سند است که رشته محکمی با ادبیات افغانستان دارد. این اثر را پوهاند حبیبی در سال (۱۳۳۷ش/۱۹۵۸م) هنگام مهاجرت در کراچی بطبع رسانیده است.
۲٤. «سپېڅلی پښتو» قاموس ده هزار لغات دری و پشتو است که در سال ۱۳۱۸ش در قندهار چاپ شده است.
۲۵. «غزنه» مثنوی است بزبان دری که عظمت تاریخی غزنی را بیان می‌دارد در سال ۱۳۱۵ در کابل بطبع رسیده است.
۲٦. «کتاب‌های گم شده تاریخ غزنویان» راجع به آثار و کتب گم شده غزنی است که در دوران درخشان غزنه نوشته شده است.
۲۷. «مد و جزر اسلام» مسدسی است بزبان دری که از آزادی افغانستان و دورهء سقاوی و ارتجاعی که بر وطن وارد آمده است اظهار بیان می‌نماید اما اثر مذکور بنابر اختناق مطبوعاتی موقع برای طبع نیافت.
۲۸. «ملتان کالودی شاهی خاندان» درباره شاهان لودی است که بر ملتان مسلط بودند. پوهاند حبیبی آنرا در ۱۹٤۹م هنگامیکه به پاکستان فرار کرده بود بزبان اردو نگاشته در لاهور چاپ شد.
۲۹. «نوم ورکی مؤرخین» تذکرهء مورخین است که آنها آثاری درباره پشتون‌ها نگاشته اند در (۱۹۸۰م /۱۳۵۹ ش) از طرف فاکولته فلالوژی در ۱۱٦ صفحه بطبع رسیده است.

۳۰. «هنر عصر تیموریان و متفرعات آن» راجع به (۲۶۰۰) اثر هنری هرات تحریر یافته است کتاب مذکور که بزبان دری است در سال ۱۳۵۵ش در ایران طبع و انتشار یافت.
۳۱. «شاعر هیرمند هارون‌خان افغان» راجع به گزارش عمری و آثار شاعر موصوف نگاشته شده و آنرا در سال (۱۹۵۹م /۱۳۳۸ش در کراچی تحریر و مورد طبع قرارداده است.
۳۲. کتاب «نسب و زادگاه سید جمال‌الدین افغان» که بمناسبت صدمین سال ولادت او تألیف نمود در سال ۱۹۷۷م در مطبعه کابل از طرف وزارت اطلاعات چاپ شد.

قراریکه در فوق تذکر یافت پوهاند حبیبی بیش از هزار اثر چاپ شده و غیرچاپ شده از خود بر جا گذاشت و از هر جهت خدمت بزرگی به عالم مطبوعات و فرهنگ کشور نمود. درینجا تذکر از آن چند اثر بحیث مشت نمونه خروار است. پوهاند موصوف از هر جهت خدمت بزرگی به عالم مطبوعات وطن خود نمود و عمر شریفانه اشرا در این راه وقف کرده بود، بالآخره بتاریخ ۲۰ ثور ۱۳۶۳ - مطابق ۹ می در جمال مینه شهر کابل به عمر (۷٤) سالگی به رحمت حق پیوست.

محمدکریم‌خان حاکم اعلی

پسر سردار محمداکبرخان محمدزائی است. کریم‌خان در سال (۱۹۲۰م) در دسیسه قتل امیر امان‌الله‌خان که توسط محمداخترخان پسر ناظر محمدصفرخان و برادر مهتر استاد محمدانور بسمل در قرغه تجویز شده بود دست داشت. در نتیجه محمداختر با چند نفر از همراهان اعدام شدند و محمدکریم‌خان محکوم به حبس دوام گردید.

دو سال بعد از آن در موقعیکه استاد قاسم بحضور اعلیحضرت امان‌الله‌خان ساز می‌کرد و آواز خوانی‌های خوب نمود، اعلیحضرت استاد را گفت چه می‌خواهی که برایت بدهم استاد دعا گوئی کرده اظهار داشت از خیرات سرت هر چیز دارم اما حالا رهائی کریم جان را استدعا می‌نمایم (کریم‌جان شاگرد شوقی و دوست استاد بود) اعلیحضرت قبول فرموده نامبرده را رها ساخت.

کریم جان در سال سوم اعلیحضرت ظاهر شاه بحیث حاکم اعلی فراه مقرر شد اما موصوف شخص منقد بود و از روش‌های خشونت‌آمیز حکومت صدراعظم محمدهاشم‌خان به صراحب انتقاد می‌کرد، لذا او را مدت زیادی محبوس نمودند.

عبدالرحیم‌خان نایب‌سالار کوهستانی

موصوف پسر عبدالقادرخان از قوم صافی ریزه کوهستان می‌باشد. قلعه و باغ شان بر فراز تپه بنام صدق‌آباد قرار داشت که مشرف بر دریای پنجشیر و غوربند است. بعدها در آنجا مقر ولسوالی کوهستان گردید.

عبدالرحیم‌خان تعلیمات خود را در مکتب حربیهء دوره سراجیه بپایان رسانیده در سلك منصبداران نظامی ایفای وظیفه می‌کرد. در سال (۱۹۲۸م) وقتیکه حبیب‌الله کلکانی معروف به بچه سقاو بسلطنت رسید عبدالرحیم‌خان را بحیث نایب‌سالار ملکی و نظامی به هرات گماشت. در آنجا در اواخر سلطنت اعلیحضرت امان‌الله‌خان نایب‌سالار محمدغوث‌خان زمام امور ولایت را بدست داشت، اما در مقابل نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان تاب مقاومت نیاورده بهمراه فامیل خود به مشهد فرار کرد.

عبدالرحیم‌خان که شخص مدیر با کفایت و شجاع بود با مردمداری و انضباط آن ولایت را اداره کرده در نزد هراتیان محبوب القلوب بود و ایران می‌خواست از اغتشاش افغانستان درین‌وقت استفاده کرده، زمزمهٔ اشغال هرات را کم کم بلند کرده بودند. اما بنابر شهرت رشادت عبدالرحیم‌خان که در سرتاسر خراسان پخش شده بود جرئت نتوانستند که بآن عزایم اقدام ورزند. نادرشاه نیز موصوف را بعد از تصرف سلطنت بهمان عهده اش در هرات بر قرار داشت. اما پس از آن در سال (۱۹۳۵م) او را بکابل خواسته بحیث وزیر فوائدعامه مقرر نمودند و در سال (۱۹۳۸م) بحیث معاون صدارت عظمی شد. در سال (۱۹٤٤) هنگامیکه قوم صافی ولایت کنر دست باغتشاش زدند حکومت سردار محمدهاشم‌خان عبدالرحیم‌خان موصوف را باتهام اینکه با اغتشاشیون ارتباط دارد وی را محبوس کرد. پسر ارشد او عبدالحکیم و استاد خلیل‌الله خلیلی خواهرزادهٔ او را که درین وقت آخرالذکر مدیر شعبه دوم صدارت بود، نیز بهمراهش به زندان دهمزنگ فرستادند تا اینکه

در سال (۱۹٤٦م) با اعلان عفو عمومی محبوسین سیاسی از حبس رها شدند.

در سال (۱۹۳٦م) در یك دعوت شبانه که در وزارت خارجه ترتیب یافته بود، وزراء و مأمورین ارشد ملکی و نظامی نیز اشتراك ورزیده بودند، نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان بحیث وزیر فوائد عامه آمده بود، بعداً نایب‌سالار محمدغوث‌خان نیز در جمله مدعوین وارد گردیده با هر یك مصافحه نمود، اما متوجه نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان نشد. معاون تشریفات وزارت خارجه او را ملتفت ساخته گفت نایب‌سالار صاحب را ندیدید؟ عبدالرحیم‌خان با خنده گفت ما و این‌ها باهم دیده ایم.[1] نایب‌سالار محمدغوث‌خان از عدم توجه خود عذر خواسته با او به گرمی مصافحه نمود.

ایرانی‌ها که عرب‌ها، ترک‌ها و همه همسایگان خود را همیشه بنظر خصومت و دشمنی می‌بینند بهمراه افغان‌ها نیز عناد دیرین دارند. لذا هر گاهی که افغانستان در جریان حوادث با یك بحران مواجه می‌شد، ایران تصمیم به تعرض به خاک ما می‌نمود. چنانچه در زمان سدوزائی‌ها هر دفعه که شاه‌زمان عازم جهاد بر ضد انگلیس می‌شد، ایرانی‌ها محمود نامحمود برادر شاه‌زمان را که والی هرات بود تحریك باغوا و تعرض بر قندهار می‌کردند که در نتیجه شاه موصوف از نیمه راه عزم جهاد را فسخ کرده واپس می‌گشت و به دفع بغاوت برادر می‌پرداخت.

ایرانی‌ها در عصر همان بحرانات چند مرتبه برای استیلا هرات کمر بسته لشکر کشی‌های بزرگ نمودند، اما هراتیان وطن پرست بمقابله پرداخته بشدت آنها را منهزم می‌ساختند. ایرانی‌ها تا سنوات بسیار اخیر ولایت هرات را در دفتر مالیاتشان جزء آستان خراسان قید کرده بودند و در تجدید ساله آن، دفتر مالیه هرات را در آن سال تا پرداخت می‌نوشتند.

قراریکه محترم داکتر سیدقاسم رشتیا در مجله آئینه افغانستان نگاشته اند:

در اغتشاش منحوس (۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م) که اعلیحضرت امان‌الله‌خان از تخت سلطنت استعفی کرده در راه مهاجرت بخارج به قندهار مواصلت ورزید، ایرانی‌ها

[1] نوت اشاره به جنگ و مقابله که در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) کرده محمدغوث‌خان را از هرات شکست داده بود.

بفکر برآورده ساختن خواب‌های خام گذشته افتاده پیشنهاد کمك نظامی را برای استرداد تاج و تخت که در حقیقت بهانه برای داخل کردن قوای ایران بخاک افغانستان بود، نمود. اما اعلیحضرت امان‌الله‌خان آنرا با تشکر رد کرد. لکن دولت ایران بلا فاصله بسوقیات نظامی باستقامت سرحدات افغانستان پرداخته پانزده هزار عسکر مجهز ایران بسوی هرات به حرکت افتاد. اما این مرتبه نیز بخت با آنها یاری نکرد زیرا شخصیکه از طرف امیر حبیب‌الله کلکانی مشهور به بچه‌سقو به ولایت هرات تعین شده بود نه تنها بحیث یك فرد وطن‌پرست افغان اولتر از همه حفظ نوامیس ملی و صیانت مرزهای کشور را از دستبرد بیگانگان وظیفه ملی و ایمانی خود می‌دانست، بلکه خودش یک سپاهی کهنه کاری بود که می‌توانست با هر عمل تجاوز کارانه بشدت جواب بگوید. او بمشاهده اولین حرکات نظامی ایران قوای را که در اختیار خود داشت بسوی سرحد ایران سوق و به نماینده دولت ایران اخطار داد که اگر قوای ایرانی به فاصله معقولی از سرحد افغانستان عقب کشیده نشوند بقوه جبریه آنرا از نزدیکی مرز دور خواهد کرد. همان بود که در اثر این اقدام بموقع و جسورانه نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان قوای اعزامی ایران در ظرف چند روز از سرحدات افغانستان دوری گرفته وضع بحال عادی برگشت.

در سال (۱۹۳۷م) معاهدهء (سعد آباد) بین افغانستان، ایران و ترکیه در تهران به امضاء رسید. معاهده را از طرف افغانستان وزیرخارجه وقت علی‌محمدخان امضاء کرد. موصوف در همین سفر از وزیر خارجه ایران آقای باقر کاظمی دعوت کرده بود تا بافغانستان سفر نماید. بهمان اساس وقتیکه آقای کاظمی در سال (۱۹۳۸م) بصورت رسمی بکابل آمد، بافتخار او محفل باشکوهی در صالون قصر ستور وزارت خارجه ترتیب یافته بود که در آن سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم و تمام اعضای کابینه، رؤسای مجلسین و مأمورین عالیرتبه لشکری و کشوری و کوردیپلوماتیك اشتراك داشتند.

زمانیکه آقای باقر کاظمی با لباس رسمی بهمراه سفیر کبیر ایران آقای علی‌اکبر بهمن وارد تالار قصر گردید، علی‌محمدخان شخصاً آنها را به مدعوین معرفی می‌نمود.

وزراء در یك صف قرار گرفته بودند، وقتیکه نوبت به مرحوم عبدالرحیم‌خان صافی وزیر فوائدعامه رسید و علی‌محمدخان می‌خواست او را به مهمان خود معرفی نماید

عبدالرحیم‌خان با صدای با صلابتی که داشت به آواز بلند گفت: «حاجت بمعرفی نیست ما یکدیگر را خوب می‌شناسیم، من ایشانرا در زمان اغتشاش داخلی که در آنوقت بحیث جنرال قونسل ایران در هرات بودند در ظرف (۲٤) ساعت از خاك افغانستان اخراج کردم و پس از اندکی مکث که همه حاضرین بشمول سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم ازین گفتار صریح و بی ملاحظه سخت ناراحت شده بودند اضافه کرد اما اکنون که دوکشور و دو دولت همسایه با همدیگر بار دیگر دوست و همکار شده اند من بایشان از صمیم قلب خیر مقدم می‌گویم و دست شانرا برادرانه می‌فشارم»

لحن آشتی‌جویانه کلمات اخیر شدت جملات اول را تا اندازه تلافی نمود که آقای باقر کاظمی با خنده اجباری سخنان او را تصدیق می‌کرد. علی‌محمدخان برای رفع تشنجی که ایجاد شده بود بشنیدن سخنان مابعد عبدالرحیم‌خان که از علایق نیك دو کشور یادآوری کرده بود به کف زدن پرداخت که همه حضار آنرا بدرقه کرده فضای محفل به حال عادی برگشت.

مرحوم نایب‌سالار عبدالرحیم‌خان صافی کوهستانی شخص وطن‌خواه و از خدمتگاران صدیق و نامدار کشور بود که پس از خدمات طولانی در راه وطن در سنه (۱۹٤۹م) بعمر هشتا و دو سالگی برحمت حق پیوست و نام نیك وطن پرستانه خود را ثبت تاریخ کشور نمود.

میر محمدصدیق فرهنگ

نویسنده و مورخ شهیر کشور و دانشمند فرهنگ پسر سیدحبیب‌خان مستوفی است که در (۱۹۱٤م/۱۲۹۳ش) در چهل‌ستون چهاردهی کابل تولد گردید. در سال ۱۹۲۱م در لیسه استقلال داخل شد. موصوف در سال (۱۳۱۲ش) روزی این قطعه شعر سعدی را با تباشیر بر تخته سیاه صنف با خط جلی نوشت:

بنی آدم اعضـــای یکدیگرند — که در آفرینش ز یك جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دیگر عضـــوها را نمانـد قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی — نشـــاید که نامت نهند آدمی

باثر آن فرهنگ در حبس افتاد[1] و خانوداه اش در تلاش رهائی او افتادند که بالنتیجه بعد از چند ماه از زندان نجات یافت، اما از مکتب اخراج گردید و نتوانست که تحصیلات خود را به پایان برساند.

نامبرده چون شخص ذکی ساعی و متتبع بود و زبان فرانسه را می‌دانست به مطالعات پیهم شب و روز پرداخته سویه علم و دانش را به پیمانه وسیع بالا برد و از سال ۱۹٤٦م ببعد بصورت پراگنده مصروف کار برای امرار معاش شد. دوازده سال اخیر آن دوره را بحیث کارمند بانک ملی افغان بود. از آن بعد رئیس دیپوی مرکزی مقرر گردید ولی بزودی نظر باختلاف عمیقی که با اراکین حکومت و نیز با عبدالمجیدخان زابلی رئیس بانک ملی داشت از آن وظیفه استعفا داد. علت این بود که آنها می‌خواستند از شرایط قلت منسوجات بنابر توزیع به مستحقین جنگ جهانی دوم سوءاستفاده کرده متاع دیپوی مرکزی را بعوض توزیع به مستحقین به قیمت بلند و احتکاری در بازار سیاه بفروشند، که این امر مخالف احساسات وطن‌پرستی فرهنگ مرحوم بود. زیرا او این عمل را مخالف فلسفه اعلان شده زندگی خود مبنی بر مساوات، عدم امتیاز و تبعیض در جامعه و دیموکراسی و عدالت اجتماعی تلقی می کرد.

مرحوم فرهنگ در آستانه دوره دیموکراسی نیم بند سپه‌سالار شاه‌محمودخان ابتدا در انتخابات بلدیه کابل اشتراك نموده، وکیل بلدیه کابل انتخاب گردید و چندی بعد از آن در جمعیت سیاسی وطن که به همکاری اشخاص آزادیخواه و مشروطه طلب مانند غبار، سرور جویا برات‌علی تاج، علی‌احمد نعیمی، نورالحق هیرمندی فرقه‌مشر فتح جان هزاره و غیره گذارده شد، اشتراك ورزید.

مرام آن جمعیت فراهم نمودن شرایط انتقال حکومت خودکامه و خانوادگی به یك نظام مشروطه و مبنی بر دیموکراسی با رعایت حقوق بشر و آزادی‌های فردی در جریان یك پروسه تحول تدریجی اجتماعی و سیاسی بود. بدین منظور جریده ملی «وطن» که مرحومی مدیریت مسئول آن را بعهده گرفت به نشرات خویش ادامه

[1] یکروز قبل از نوشتن آن شعر پنج نفر را نادرشاه اعدام کرده بود. محمدولی‌خان دروازی غلام جیلانی‌خان چرخی فرقه‌مشر شیرمحمدخان چرخی میرزا محمدمهدی‌خان افشار و خواجه هدایت الله

داده مقالات دلچسپی در همین راستا نشر می‌کرد.

در سال (۱۹۵۲م) مرحوم فرهنگ که علاقه مفرط به نمایندگی در پارلمان داشت، خود را از قریه آبائی خود چهلستون کاندید دوره هشت شورای نمود. ولی چون قبل از برگذاری انتخابات شاه‌محمودخان دیموکراسی را مختنق ساخت و در حدود پنجاه نفر پیروان جمعیت‌های سیاسی وطن، ندای خلق و ویش زلمیان را حبس نمود که مرحومی نیز درین جمله بود و نتوانست که باین آرزوی بزرگ ملی خود نائل آید. این بار فرهنگ فقید مدت زیاده از چهارسال در حبس افتاد و در این مدت بجز از فرزند کوچك او هیچ عضو خانوداه او حق دیدن او را نداشتند.

در سال (۱۹٥٦م) در دوره صدارت سردار محمدداؤد مرحوم، فرهنگ و یکعده زیاد محبوسین سیاسی از حبس رها گردیدند و سردار در یك ملاقات با او و غبار اخطار داد که دست از فعالیت سیاسی بکشند و مزاحم حکومت نشوند.

مرحوم فرهنگ تا سال (۱۹۶۳م) از هر نوع فعالیت سیاسی دست کشیده قسماً در بخش اقتصاد خصوصی کار می‌کرد و در چند سال اخیر این دوره به حیث مشاور وزارت معادن و صنایع منحیث مأمور اجیر داخل کار شد. در سال (۱۹۶۲) در آستانه دهه دیموکراسی، فرهنگ فقید از طرف صدراعظم جدید دکتور محمدیوسف بحیث عضو کمیته تدوین قانون اساسی جدید مقرر گردید. در همین زمان مقام معینی وزارت پلان را دریافت کرد.

قانون اساسی جدید در اثر زحمات شباروزی کمیته تدوین و بعد از گذارش به کمیته مشورتی و غور در لویه جرگه برآن که مرحومی عضو این مجلس نیز بود در سال (۱۳٤۳ ش/ ۱۹٦٤م) از طرف پادشاه توشیح و نافذ گردید.

مرحوم فرهنگ در سال (۱۹٦٥م) بالآخره امیدواری پیدا نموده بود که بمرام دیرینه خود یعنی عضویت در پارلمان آزاد رسیده می‌تواند، لذا از جمیع پست‌های دولتی استعفا داده خود را از شهر کابل (نواحی ۷ و ۸) کاندید کرد و برنده شد. مذکور از سایر همکاران خود مخصوصاًاز اعضای کمیته‌های تدوین و مشورتی قانون اساسی نیز جداً تقاضا کرد که خود را کاندید نموده داخل پارلمان شوند و در آنجا از ارزش‌های مندرجه قانون اساسی جدید دفاع نمایند. ولی یك عدهء کوچك منجمله

مرحوم گل پاچا الفت از این دعوت پیروی کرد و سائر بنیان گذاران قانون اساسی جدید کرسی‌های دولتی را نسبت به عضویت در پارلمان ترجیح داده، جنبه عملی قانون اساسی جدید را در پارلمان ترك گفتند.

در دورۀ دوازده ولسی‌جرگه مرحوم فرهنگ رئیس کمیسیون قوانین بوده و سهم بزرگی در تدوین قوانین جدید مانند قانون مطبوعات، قانون انتخابات و مخصوصاً قانون احزاب داشت.

بعد از ختم دوره دوازده، مرحوم فرهنگ که هنوز وظیفه خود را در راه تحکیم نظام دیموکراسی و مشروطه در پارلمان انجام شده تلقی نمی‌کرد خود را برای دوره سیزده نیز کاندید نمود. ولی این بار فضای سیاسی تغییر کرده بود، زیرا مقامات ذی‌نفوذ در انتخابات مداخله می‌کرد. آن کار شاید در اثر هدایت‌های سردار محمدداؤدخان بود که از ورود مدافعین نظام شاهی مشروطه در شوای جلوگیری بعمل آید. در دوره سیزدهم مرحوم فرهنگ در مقابل رقیب خود محمداسحق عثمان شکست خورد.[۱]

در سال (۱۹۷۲م) که موسی شفیق وزیر امور خارجه بود، مرحوم فرهنگ بحیث سفیر کبیر افغانی در بلگراد مقرر شد و بتاریخ چارم اسد (۱۹۷۳م) بعد از کودتای سردار محمدداؤد از وظیفه برکنار و به تقاعد سوق داده شد.

از سال ۱۹۷۳ - ۱۹۷۹ مرحومی کاملاً از سیاست کناره گرفته بصورت خصوصی کار می‌کرد و مصروف تتبعات برای تاریخ عمومی کشور خود بود.

در سال ۱۳۵۹ش (۱۹۸۰ م) مرحوم فرهنگ در عصر ببرك کارمل مانند يك تعداد زیاد مأمورین عالیرتبه سابقه و اشخاص سرشناس بحیث مشاور مقرر گردید. رژیم کارمل می‌خواست بدینوسیله چنان جلوه دهد که ماهیت کمونیستی ندارد. اما فرهنگ فقید بعد از يك مدت کوتاهی در اولین فرصت ممکنه ابتدا به هند و بعد از آن به ایالات متحده امریکا رفته، پناهنده شد و طی کنفرانس‌های مطبوعاتی و

---

[۱] قراریکه بصورت عام شنیده شد، مرحوم فرهنگ بصورت مطلق برنده شناخته می‌شد، اما حکومت او را نمی‌خواست. لذا چند دقیقه قبل از بسته شدن صندوق آراء دو صد قطعه آرای جعلی در صندوق انداخته شد که باثر آن هنگام شمار آراء شخص خاطر خواه حکومت یعنی محمداسحاق عثمان اکثریت حاصل کرده برنده گردید.

مصاحبه‌ها با نیوزویك و جریده لوماند فرانسوی ماهیت اصلی رژیم کارمل را افشا نمود.

از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰م (۱۳۵۹-۱۳۶۹ ش) مرحوم فرهنگ مصروف جمع‌آوری منابع و تحریر کتاب جدید خود بود تا بالآخره آنرا سال ۱۹۸۸م/۱۳۶۷ش در ایالت ورجینیای امریکا بچاپ رسانید و این آرزوی دیرین خود را برآورده ساخت.

فرهنگ بتاریخ ۳ اپریل ۱۹۹۰م/ ۸ ماه مبارك رمضان ۱۳۶۹ حینیکه برای تکیمل تحقیقات علمی خود رهسپار کتابخانه کانگرس امریکا بود در اثر سکته قلبی چشم از جهان پوشید.جلد دوم کتاب او چندی بعد از وفاتش توزیع گردید، جلد سوم آن که دوره بین هجوم نظامی شوروی را تا سال‌های اخیر عمرش دربر می‌گرفت نامکمل ماند و فقط ۱۸ صفحه آن برشته تحریر آمده است.

آثار و تألیفات مرحوم فرهنگ:

۱. کتاب «تاریخ صفاریان»، طبع کابل
۲. «پشتونستان»، طبع کابل
۳. بخش «افغانستان» در انسیکلو پیدیا بریتانیکا (دائرة المعارف برتانیه) به زبان انگلیسی
٤. بخش «افغانستان در دائرة المعارف Universalist فرانسه به زبان فرانسوی
۵. تاریخ افغانستان در پنج قرن اخیر سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ در دو جلد به زبان دری
٦. کتاب منطق اثر فرانسوا گریگوار ترجمه از فرانسوی به زبان دری (چاپ) کابل
۷. کتاب «مسئله افغانستان» اثر دیوك آف آرگای Duke of Argyll ترجمه از انگلیسی به دری. چاپ کابل
۸. رساله «جنگ دوم افغان و انگلیس» از طرف او و داکتر سیدقاسم رشتیا مشترکاً بمناسبت صدمین سالگرد این جنگ، در سال ۱۹۸۰در مطبعه دولتی کابل چاپ شد.

علاوتاً از مرحومی صدها مقاله اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی در جراید گذشته وطن و نشرات جهادی چاپ گردیده است. مرحومی خاطرات سیاسی خود را در هشت جلد تحریر نمود. امید است بزودی از طرف پسرش داکتر میر محمدامین فرهنگ مورد طبع قرار گیرد.[۱]

برات‌علی‌خان تاج

موصوف تقریباً در حوالی سال ۱۹۱۵م در علاقه ترکمن هزاره‌جات در یك خانواده دهقان به دنیا آمد، صنوف ابتدائیه را در کابل خوانده در دسته دو صد نفر طلابی که در (۱۳۰۶ش/۱۹۲۷م) به ترکیه فرستاده شد به استانبول رفت. در آنجا تحصیلات خود را در حقوق و تجارت به پایان رسانید. در سال (۱۹٤۰م) بوطن مراجعت کرد و مأمور وزارت اقتصاد ملی شد و ضمناً در فاکولته اقتصاد در پوهنتون کابل مضمون حقوق و تجارت را درس می‌داد (۱۹٤۹م). بعد رئیس کمپنی تجارتی هزاره‌جات شد و در هیئت مشورتی شاروالی کابل بحیث عضو از طرف مردمان چنداول انتخاب گردید.

برات‌علی تاج یك دانشمند وطن پرست و منور بود که در حزب وطن فعالیت‌های مؤثر داشت. در (۱۹۵۰م) بحیث عضو اجرائیه و خزانه دار آن حزب ایفای وظیفه می‌کرد. چون دوره آن دیموکراسی تجربوی و کم عمر عصر صدارت سردار شاه‌محمودخان بپایان رسید، اعضای حزب وطن و دیگر احزاب منور در(۱۹۵۲م) به زندان کشانیده شدند، در آنجمله برات‌علی‌خان تاج مدت ٤ سال مشکلات حبس دهمزنگ را متحمل گردید.

بعد از رهائی نامبرده برای انکشاف و پیشرفت مناطق هزاره جات پیشنهاداتی نمود که طرف قبول حکومت قرار گرفت و او بحیث آمر تحقیقات آن هیئت مقرر شد اما عمرش وفا نکرده در هنگام همان مأموریت حیات وطن‌پرستانه اش با آرزوی خدمت صادقانه بپایان رسید.

---

[۱] میر محمدفاروق پسرش در نظر داشت آثار باقی مانده پدرش را ترتیب و نشر کند متأسفانه او نیز در سال ۱۹۹۳ وفات کرد. اکنون اوراق باز مانده در اختیار داکتر میر محمدامین فرهنگ است که او بالای آنها کار می‌کند. (داکتر رشتیا).

علی‌احمدخان نعیمی

بسال ۱۹۱٤م تولد شده، پدرش میرزا محمدنعیم‌خان از مردمان چنداول هستند. میرزا محمدنعیم‌خان و برادرش میرزا محمدقاسم‌خان وظیفه میرزائی و حسابی داشته در دفاتر مالیه گاه در مرکز و گاه در ولایات مثل مزارشریف هرات و غیره کار می‌کردند. اشخاص بادانش و متمول بودند.

علی‌احمدخان نعیمی تعلیمات خود را در مکتب استقلال فرا گرفت، بعد به شعبه تاریخ انجمن ادبی کابل داخل کار شد. وقتیکه ریاست مطبوعات تشکیل گردید نعیمی عضو انجمن تاریخ شد. سپس بمدیریت مجله آریانا مقرر گردید.

موصوف شخص منور و ترقی‌خواه بوده در حزب وطن (۱۹۵۱م) داخل شد و در اشاعه جریدهٔ وطن سهم فعال داشت. چون آن جریده مصادره و حزب منحل گردید، اعضای آن نیز به محبس رفتند. نعیمی مدت چار سال در زندان دهمزنگ محبوس ماند، اما پس از رهائی مجدداً بریاست مستقل مطبوعات پیوسته بحیث آمر رادیو کابل و باختر آژانس در آن ریاست ایفای وظیفه می‌کرد. در سال ۱۹٦٤م به حیث رئیس مطبعه صکوك مقرر شد و در سال (۱۹۷۰) بعمر پنجاه و شش سالگی وفات کرد. شخص منور و وطن دوست بود.

صفرعلی امنی

نویسندهٔ موصوف پسر جمعه‌خان است که در سال (۱۹۱۱) در هرات تولد شد، تعلیمات ابتدائیه را بصورت شخصی فرا گرفت. بعد به کابل آمده در سال (۱۹۳۳م) در مکتب دار المعلمین شامل گردید.

بعد از فراغ تحصیل در جستجوی کار بود که از طرف پولیس به جرم اینکه موصوف جوان منور و ترقی‌خواه بوده از اختناق مطبوعات و روش‌های استبدادی انتقاد می‌کرد گرفتار گردیده در محبس دهمزنگ زندانی شد.

بعد از سه سال حبس رها گردیده به هرات رفت. چون نویسنده خوب بود در آنجا بحیث محرر جریده بلدیه ایفای وظیفه می‌کرد. بعد بمدیریت مجله هرات مقرر گردید سپس آمر دیپوی تعاونی آن ولایت شد.

عبدالحی عزیز

پسر سردار عبدالحسین‌خان عزیز است که در ١٩١٤م در خواب گاه کابل تولد شد. بعد از تحصیل در مکتب استقلال، هنگامیکه پدرش در عصر نادرشاه بحیث سفیر در ایتالیا مقرر شد او نیز بمعیت او بآن کشور رفته، تحصیلات خود را آنجا بپایان رسانید. در (١٩٣٧م) به لندن یونیورستی رفت و یك سال بعد به یونیورستی ستراز‌بورگ فرانسه شامل شد.

در مراجعت بکابل (١٩٣٩م) مأمور بانك ملی شد و در (١٩٤١م) در یکی از شعبات آن بانك بحیث مدیر مقرر گردید. ضمناً در فاکولته حقوق بحیث معلم درس می‌داد. بسال ١٩٤٤م مدیر و آمر فاکولته حقوق شد. از سال ١٩٤٧م تا ١٩٤٩م در وقت صدارت سردار شاه‌محمودخان معین وزارت اقتصاد بود. اما بنابر اختلاف نظر با عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد استعفی داد. از ١٩٤٩ - ١٩٥١م بحیث مشاور صدارت ایفای وظیفه می‌کرد.

چون عبدالحی عزیز در یك خانواده منور پرورده شده بود، او نیز شخص وطن دوست و ترقی‌خواه بار آمده در حزب وطن داخل گردید و از اعضای فعال آن حزب بود تا اینکه در دوره دیموکراسی کم عمر صدراعظم شاه‌محمودخان خاتمه داده شده، منورین آن حزب محبوس گردیدند. عزیز نیز در آنجمله محبوس گردید. اما بنابر ارتباطات عشیره‌ئی بعد از یك سال حبس رها شد. (١٩٥٣م) و سالی بعد بحیث مشاور در وزارت معادن و صنایع مقرر گردید.

در (١٩٥٧م) وقتیکه صدراعظم سردار محمدداؤد بمسافرت رسمی به پاکستان و مذاکرات با سکندر میرزا رئیس جمهور آن کشور می‌رفت، عبدالحی عزیز بمعیت او بود.

نامبرده در همان سال بحیث رئیس هوائی ملکی مقرر شد. بعد به کرسی معینی وزارت پلان تقرر یافت و در عین حال کفالت ریاست بانك افغانستان را نیز ایفا می‌کرد. در سال (١٩٩٣م) وزیر پلان مقرر گردید. اما در سال ١٩٦٤م بنابر عارضه قلبی بعمر ٤٩ سالگی پدرود حیات گفت.

داکتر محمدابوبکر

موصوف پسر محمدشریف‌خان از اهالی شهر کابل بود. در حدود سال (۱۹۱۲م) در گذر بارانه تولد شده تعلیمات خود را در لیسه امانیه (استقلال) بپایان رسانید. در سال ۱۹۲۳م برای تحصیلات عالی بفرانسه فرستاده شد. چون شخص ذکی و ساعی بود در رشته فزیك درجه داکتری گرفته در سال ۱۹٤٥م بوطن برگشت و بعداً در کابل با رقیه (حبیب) ازدواج نمود. در مکتب استقلال به حیث معلم فزیك داخل کارشد و بعد بحیث پروفیسور فزیك مقرر گردید. چون شخص منور و ترقی‌خواه بود در حزب وطن فعالیت می‌کرد، لذا در(۱۹٥۲م) در جمله سایر رفقای آن حزب محبوس گردید.

پس از تحمل چندین سال حبس در محبس دهمزنگ بالآخره رها گردید. مدتی بیکار بود. بعد در دوره داکتر محمدیوسف‌خان صدراعظم بحیث رئیس فابریکه سمنت‌سازی جبل‌السراج مقرر شد و در دوره جمهوریت سردار داؤدخان مدتی رئیس فابریکه خانه‌سازی کابل و بعد رئیس فابریکه سمنت‌سازی غوری واقع پلخمری تعین گردید و در (۱۹۷۰) وفات کرد.

داکتر عبدالقیوم رسول

داکتر موصوف پسر سردار عبدالرسول‌خان رسول است و پسر عم سردار عبدالحسین‌خان عزیز می‌باشد. داکتر عبدالقیوم بعد از ختم دورۀ مکتب در لیسه استقلال، برای تحصیلات عالی در طب به فرانسه رفت و بحیث متخصص طب اطفال بوطن مراجعت کرده چندی در شفاخانه اطفال ایفای وظیفه می‌کرد. سپس بحیث مدیر عمومی امور صحی در وزارت صحیه مقرر شد، مدتی در فاکولته طب درس می‌داد. از آن پس رئیس فاکولته طب مقرر گردید بعد از آن به حیث معاون ریاست پوهنتون کابل ایفای وظیفه می‌کرد.

چون نامبرده در یک فامیل منور پرورده شده بود، او نیز یك شخص ترقی‌خواه، منور و عنصر ضد استبداد بار آمد، در حزب وطن شامل شده، از جمله اعضای بسیار فعال آن حزب بود. در سال ۱۹٥۱م برای خریداری ماشین گستتنر و دیگر سامان طباعتی جهت نشر جریدۀ وطن به لندن آمده بود، چون حزب مذکور

منحل و اعضای آن زندانی گردیدند او نیز در آن جمله در دهمزنگ محبوس شد.(۱۹۵۲م) اما بنابر ارتباطات عشیرهٔئی مانندعبدالحی عزیز پس از یك سال حبس رها گردید و معین وزارت صحیه شد. ... سپس بحیث سفیر کبیر در روم و بعد بحیث سفیر کبیر در بلگراد مقرر شد از آن بعد بحیث رئیس مؤسسه هلال احمر ایفای وظیفه می‌کرد. در سال ۱۹۷۹م وفات نمود.

داکتر فاروق اعتمادی

پسر غلام‌حیدرخان اعتمادی در سال ۱۹۱۷م تولد شد. ۱۹۳٦ تحصیلات خود را در ۱۹۳۶م در مکتب استقلال بپایان رسانید. بعد برای تحصیلات عالی به فرانسه رفته در ۱۹٤٤ شهادتنامه خود را بدرجه داکتر در حقوق و علوم سیاسی حاصل نمود. در سال ۱۹٤٦م بوطن مراجعت کرد و بحیث پروفیسر در پوهنتون کابل مضمون تاریخ سیاسی را درس می‌داد. چندی بعد بحیث رئیس فاکولته حقوق مقرر شد. موصوف چون شخص منور و ترقی پسند بود در حزب وطن فعالیت می‌کرد، تا اینکه در جمله سایر اعضای آن حزب در (۱۹۵۲م) محبوس گردید. اما او هم پس از یك سال رها شده، مجدداً در فاکولته حقوق پوهنتون کابل بحیث رئیس مقرر گردید.

در زمان استیلای رژیم کمونستی در افغانستان موصوف بحیث استاد در پوهنتون کابل بوظیفه و درس ادامه داد. بعد از ختم رژیم کمونستی و رویکار آمدن رژیم ملایی در کابل چون جنگ و کشتار بین گروه‌های رقیب شدت یافت، داکتر فاروق به فرانسه فراری شد.

ناگفته نماند که فامیل بزرگ اعتمادی بصورت عمومی مردمان منور و ترقی‌خواه و مردمدار بودند.

محمدعلی خروش

نامبرده پسر پیرمحمدخان و برادرزاده علی‌احمدخان داگی است که اخیرالذکر از جمله شخصیت‌های پرنفوذ و مصاحب سردار نصرالله‌خان نایب‌السلطنه بود.

مادر خروش همشیرهٔ انجنیر محمداکرم پرونتا و محمدصالح پرونتا می‌باشد.

موصوف به فعالیت‌های شخصی مثل بکار انداختن ماشین‌های کشمش پاکی و غیره پرداخته امرار معاش می‌کرد. اما شخص منور و مشروطه‌خواه بود در حزب وطن فعالیت داشت. چون اعضای حزب در (۱۹۵۲م) زندانی شدند، او نیز بمدت پنج سال در زندان دهمزنگ بسر برد. خانوادهٔ خروش از مردمان قریه شینه نزدیك بگرامی می‌باشد.

نورالحق‌خان

نامبرده پسر ملا عبدالحق ارغندیوال است. (مرحوم ملاعبدالحق در ظهور مشروطیت در عصر امیر حبیب‌الله‌خان سراج در جرگه مشروطه‌خواهان شامل بود که مدت مدیدی در حبس گذشتاند (۱۳۲۷ قمری) نورالحق بسال (۱۹۰۶م) در کابل تولد شد و تحصیلات خود را در مکتب حبیبیه بپایان رسانید و در جمله اولین دسته فارغان آن مکتب بود که در عصر نادرشاهی فارغ التحصیل گردیدند. چندی به هند فرستاده شده، در شق هواشناسی تحصیل کرد.

در سال (۱۹٤۰م) بحیث مدیر شعبه میترولوجی مربوط وزارت فوائد عامه داخل کار شد و اولین دستگاه‌های هواشناسی را در سایر ولایات افغانستان تأسیس نمود. بعد بحیث رئیس اطاق تجارت و سپس رئیس بانك انکشاف دهات مقرر گردید.

چون شخص منور و ترقی‌خواه بود، در جمله اعضای حزب وطن فعالیت می‌کرد بنابرآن با دیگر اعضای آن حزب در (۱۹۵۲م) مدت سه سال در دهمزنگ زندانی گردید. بعد از رهائی به تقاعد سوق داده شد. در وقت روی‌کار آمدن رژیم کمونستی در افغانستان نور الحق مذکور محبوس شد (۱۹۸۷م) اما از آن وقت به بعد لادرك گردید.

عبدالقدیر تره‌کی قره باغی

پسر میر افغان است که از شخصیت‌های با نفوذ قره باغ کوهدامن بود. عبدالقدیر در عهد امیر حبیب‌الله کلکانی (۱۹۲۹م) بحیث نایب‌الحکومه قندهار مقرر شد. اما در عصر نادرشاه با برادرانش عبدالقدوس وزیر تجارت (عهد سقاوی) و محمدعمر محبوس گردید. برادرهای او سالیانی زیادی در زندان ماندند. خود

عبدالقدوس چون شوهر همشیره علی‌محمدخان وزیر خارجه آنگاه (وزیر معارف) بود، بنابر وساطت اخیرالذکر پس از سه سال حبس رها گردید. همشیرهء متذکره علی‌محمدخان بیوه امیر حبیب‌الله‌خان سراج بود.

داکتر نصرالله یوسفی

پسر میرزا خدادادخان سابق وکیل‌التجار افغان در کویته و برادرزاده حاجی محمداکبرخان وزیر تجارت عصر نادرشاهی در سال ۱۹۱۴م در کابل تولد شد. صنوف ابتدائیه و رشدیه را در مکتب استقلال خوانده سپس به مکتب طبی داخل گردید بعد از فارغ التحصیلی در شفاخانه‌های مختلف چه در مرکز کابل و چه در سایر ولایات بحیث داکتر ایفای وظیفه می‌کرد.

در سال ۱۹۴۵م فارغان مکتب طبی را برای فراگرفتن تحصیلات بیشتر در صنف سوم فاکولته طب می‌پذیرفتند. داکتر نصرالله نیز به فاکولته طب پوهنتون کابل شامل شد و پس از سه سال بحیث داکتر اساسی فارغ التحصیل گردیده در شق امراض عقلی و عصبی کار می‌کرد. چون شخص منور و وطن‌خواه بود، به روش‌های استبدادی حکومت همیشه انتقاد، می‌نمود در ۱۹۵۰م در حزب وطن داخل شد و از اعضای فعال آن بود.

چون در ۱۹۵۲م از طرف حکومت فعالیت‌های حزبی ممنوع قرار گرفت و اعضای آن احزاب را محبوس نمودند داکتر نصرالله هم در دهمزنگ زندانی شد بعد از چهار سال که رها گردید خانه نشین بود و مدت زیادی اجازه بیرون رفن و گشت و گذار را نداشت. بوقت رویکار آمدن داکتر محمدیوسف‌خان بحیث صداعظم (۱۹۶۳م) قید مذکور برداشته شده، داکتر نصرالله آزادانه بیرون می‌رفت و بصورت خصوصی بمعالجه مریضان می‌پرداخت.

سلطان احمدخان لوی ناب

پسر والی علی‌احمدخان لویناب است که مادرش سراج‌البنات خواهر سکه اعلیحضرت امان‌الله‌خان بود، نامبرده در مکتب استقلال تحصیل کرد. چون بنابر داشتن ثروت شخصی خود را محتاج به کارهای دیگر جهت امرار معاش نمی‌دید.

اکثراً در خانه و به مطالعات شخصی مصروف می بود، اما شخص منور و وطن دوست بوده به فعالیت‌های سیاسی علاقه داشت. از آن جهت به حزب وطن داخل شده بود، چون اعضای آن حزب در ۱۹۵۲م گرفتار و زندانی شدند او نیز محبوس گردید، اما بیش از یکسال در زندان سپری نکرد، زیرا مانند شوهر همشیره خود عبدالحی عزیز از اعتبار خانوادگی برخوردار بوده، رها گردید.

عبدالحلیم عاطفی

موصوف پسر غلام‌قادرخان کرنیل طرق از شخصیت‌های معروف شهر کابل بود که در سال‌های اول تخت‌نشینی محمدنادرشاه بعد از برطرفی و اعدام عبدالرحمن‌خان لودین توسط شاه موصوف بحیث رئیس بلدیه مقرر شد.

عبدالحلیم عاطفی به قوم کاکر و از همان مردمان پشتونی است که در زمان تیمورشاه به کابل آمده در ده افغانان مسکون گردیدند. نامبرده بعد از یك اندازه تحصیل به ریاست مطبوعات پیوست. از ۱۹۴۳م تا ۱۹٤٥م بحیث مدیر مطبوعات ولایت قطغن و بدخشان ایفای وظیفه می‌کرد. شخص منور و نویسنده و شاعر بود. در حزب وطن شامل گردیده بود. چون رفقای حزب در ۱۹۵۲م بعد از ممنوع قرار گرفتن فعالیت‌های سیاسی محبوس شدند، عاطفی نیز برای مدت پنج سال در دهمزنگ زندانی گردید.

داکتر عبدالرحمن محمودی

موصوف پسر محمداعظم‌خان محمودی است که در سال ۱۹۰۹م در گذر بارانه شهر کابل تولد شد خواندن و نوشتن را از پدرکلان خود که شغل کتابفروشی داشت آموخت، بعد به مکاتب مختلف شهر مثل همت، صداقت و غیره شامل شد. سپس دوره رشدیه و اعدادیه را در مکتب حبیبیه به پایان رسانید .بصورت شخصی مثنوی مولانا جلالالدین بلخی را با طب یونانی مطالعه می‌کرد.

بعد از دوره مکتب به فاکولته طب شامل شد در جمله اولین دسته محصلین آن فاکولته در (۱۹۳۸م) فارغ التحصیل شد. بسال ۱۹٤۱م بحیث طبیب به هرات رفت. بعد از دو سال واپس بکابل آمده، معاینه خانه شخصی داشت و نیز بحیث

داکتر بیمه صحی ریاست مطبوعات ایفای وظیفه می‌کرد.

در انتخابات شورا (سال ۱۹٤۹م) بحیث یکی از وکلای شهر کابل در دوره هفتم آن شوری انتخاب گردید و به اشاعه جریده ندای خلق پرداخت (۱۹۵۱م). اما آن جریده بیش از ۲۹ شماره انتشار نیافته مصادره گردید، متعاقب آن خودش نیز در ۱۹۵۲ بهمراه شانزده نفر منورین حزب وطن محبوس شد.[۱]

او بحیث مؤسس حزب شعله جاوید شناخته شده است. در محبس اشعاری که می‌سرود از شیره سیر بحیث رنگ استفاده می‌کرد. موصوف با وجود مریضی و داشتن عارضه سنگ گرده سالیان زیادی را در محبس دهمزنگ گذشتاند و نزدیك به مردن شد که در ۱۹۶۲ از زندان رها گردید اما بیش از چند هفته زنده نمانده پدرود حیات گفت.

داکتر محمودی برای آزادی مردم و مطبوعات و دیموکراسی آرزومندی شدید داشت، سخنور منور و منقد بود و در صراحت لهجه و ترت گوئی جسارت بی‌باکانه داشت. از مستبدین و سرمایه دارانی چون زابلی و همچنان از محمدزائی‌ها بشدت بدگوئی می‌کرد.

چون داکتر بیمه صحی مأمورین ریاست مطبوعات بود، گاه گاه بنابر ضرورت به معاینه خانه او نیز می‌رفتم. ۱۹٤٤م (۱۳۲۳ش) در معاینه خانه او ازدحام مراجعین زیاد می‌بود، شخصی را که نسبتاً بی بضاعت معلوم می‌شد، معاینه کرده گفت عارضه تو سرما خوردگی شدید است و علاوه کرد که زابلی بانتهای حرص ثروت را از مملکت جمع کرده بخارج می‌فرستد برای شما بیچاره‌ها کجا پول و پیسه‌ئی می‌ماند که گوشت یا میوه و سبزیجات خورده بتوانید تا یك اندازه شیمه و ویتامین در وجود شما پیدا شده از شر آفات ریزش و امثال آن مصئون بمانید.

شخص دیگری بعد از ختم معاینه همینکه می‌خواست مبلغ پنج افغانی فیس معاینه خود را تقدیم نماید، دریشی کهنه او طرف توجه محمودی قرار گرفته پرسید که چه کار می‌کنی؟ گفت معلم هستم. محمودی گفت از صد افغانی معاش ماهوار

---

[۱] *[مجموعه جریده نداء خلق از جانب انتشارات راه پرچ به شکل دیجیتال تدوین و همگانی شده و لینک دسترسی به آن در آخر این کتاب گذاشته شده است. مدون دیجیتال کتاب.]*

تو چه باقی می‌ماند که فیس مرا بدهی؟

محمودی از مریض‌های که می‌فهمید نادار هستند فیس نمی‌گرفت. اما در همین وقت میرزای دفتر یکی از سوداگرهای بزرگ شهر آمده گفت داکتر صاحب، حاجی‌صاحب سخت مریض است، گادی هم آوردیم، بیائید که برویم. محمودی باو گفت: بچیم مبلغ هزار افغانی نقد که روبرویم بر سر میز نگذاری یک قدم هم همرایت نمی‌روم. میرزا اظهار داشت که داکتر صاحب فیس شما در معاینه خانه تان مبلغ پنج افغانی است، اگر بمنزل کدام شخص بروید بیست افغانی است. اینکه حاجی‌صاحب شما را خواسته است و او الحمدلله يك اندازه ثروت دارد برای شما مبلغ پنجاه افغانی و یا منتها صد افغانی می‌دهد. اما هزار افغانی ظلم است که مطالبه می‌نمائید.

محمودی برافروخته شده گفت شما سوداگرها که خون مردم را چوشیده پول در جیب کس نماندید اگر کدام وقتی بیك داکتر هزار افغانی دادید دور از عدالت و انصاف است؟

میرزا راه خود را گرفته رفت. دیری نگذشت که میرزای مذکور مراجعت کرده مبلغ هزار افغانی را محترمانه روبروی محمودی بر سر میز گذاشت و خواهش کرد که داکتر صاحب بیائید که برویم. محمودی گفت خوب است همینکه چند نفر منتظرین باقیمانده از معاینه خلاص شدند به همرایت می‌روم.

محمودی با رژیم شاهی شدیداً مخالف بود، از آن جهت سائر محمدزائی‌ها را نیز بد می‌گفت. چنانچه همیشه سخنان نامرغوب و قصه‌های نامطلوب را بآنها نسبت می‌داد. يك روز حکایت کرد که در دوران حکومت بچه سقاو در چهار سوق مسگری در زاویه کوچه که بطرف مندوی خربوزه فروشی و باغ علی‌مردان می‌رفت، دکان نانوائی بود. يك نفر از محمدزائی‌های باغ علیمردان هر روز به دکان مذکور آمده از تنگدستی و حالت پریشان خود شکایت می‌کرد. نانوای که شخص نيك مرد و خیر رسان بود دلش بحال او سوخته اظهار داشت که سردار صاحب من هم چندان ثروت‌مند نیستم و بغیر از همین دکان نانوائی که روز چلانی می‌شود و يك لب‌نان دستگیری می‌کند عاید و در آمد دیگری ندارم. بنابرآن من همینقدر می‌توانم که روز پنج قرص نان برای شما بدهم. سردار بی‌اندازه خوشحال شده امتنان و دعا گوئی

زیاد نموده گفت خلیفه جان با پنج قرص نان زندگی ما را خریدی، خداوند برایت خیر دهد و به دوکانت برکت‌های وافر ارزانی نماید و خداوند مهربان برای من نیز توفیق بخشد که این نیکی ترا اداء نمایم. باینترتیب سردار هر روز آمده پنج قرص نان را می‌برد و یك عالم سپاسگذاری می‌کرد. چون سوقیات نادرشاه از طرف سمت جنوبی شدت یافته روز بروز پیشقدمی می‌کرد، یك اندازه روزنه امیدواری پیدا شد که حکومت سقاوی سقوط خواهد کرد. لذا سردار که هر روز برای گرفتن نان می‌آمد، یك ساعت یا بیشتر به دکان نشسته، با مسرت زیاد حرف زده می‌گفت خدا(ج) مهربان است، امید می‌رود که به زودی یك گشایش خیر فراهم شده، از این مصیبت خلاص شویم و علاوه کرده نانبای را مخاطب ساخته می‌گفت: او خلیفه خدا(ج) روزش را بیارد که این نیکی‌های ترا اداء نمایم. نانبای عالی جنابی کرده اظهار می‌داشت که سردار صاحب این سخن‌ها را هیچگاه بدل خود راه ندهید پنج قرص نان چه اهمیت دارد که با تذکر آن هر روز مراخجالت می‌دهید. اما سردار به جواب می‌گفت: نی خلیفه صاحب در ظرف این چند ماه کمك و معاونتی که تو برای ما کردی درین وقت برادر به برادر نمی‌کند، صفا بگویم که تو حیات من و اولادهای مرا خریدی. خو خدای بزرگ لطف فرموده مرا به یك چوکی و رتبه برساند آنگاه خواهی دید که چه قدردانی‌ها از شما خواهم کرد. از پول و پیسه از تحفه و تارتق بی‌شمار برایت تقدیم خواهم نمود.

سردار صاحب از این وعده‌ها و سخنان پر طمطراق بسیار گفت و هر روز که قوای نادرخان بطرف کابل نزدیکتر می‌شد، سردار به نانوائی آمده با شور و شعف همان لاف‌ها را تکرار می‌کرد و می‌گفت خلیفه جان همانروزی که می‌گفتم انشاءالله نزدیك شد.

بالاخره نادرشاه کابل را فتح کرده بر تخت سلطنت نشست و سردار هم حاکم لوگر مقررشد. یك روز قبل از عزیمت بصوب مأموریت به دکان خلیفه نانبای جهت خدا(ج) حافظی آمده گفت خلیفه جان همینکه پایم به لوگر رسید یك هفته سپری نخواهد شد که تحفه و پیغامم برایت خواهد رسید و تو هم تیار باشی که بزودی نزدم بیائی.

سردار رفت و خلیفه نانبای با انتظار نشست و مخصوصاً بعد از یك هفته بی‌صبرانه

منتظر پیغام سردار بود. اما یك هفته و دو هفته و چندین هفته گذشت، خبری و پیامی از سردار نرسید. بعد از چند ماه، خلیفه نانبای مصمم شد بر اینکه خودش به لوگر رفته خود را از حال و احوال سردار واقف سازد.

خلیفه به حکومتی آنجا رفته و با اطاق حاکم صاحب داخل شد. چون حاکم با یکنفرخان بزرگ لوگر مشغول صحبت بود از دور رسم تعظیم بجا آورده در کنار دروازه بانتظار ایستاد. دید که سردار صاحب برای‌خان مذکور قصه مشکلات ایام زندگی خود را در دوران سقاوی بیان می‌نمود و می‌گفت «او خان صاحب در آن ۹ ماه حکومت سقاوی هرچه دار و نداری که داشتیم فروختم و بسیار بی‌چاره و پریشان شدیم و پیش هر کس و ناکس دست ما دراز شد وضع احتیاج و بیچارگی ما باندازه رسید که حتی آدم‌های مثل این دیوث برای ما نان می‌داد و با دست اشاره بطرف نان بای می‌کرد.»

داکتر عبدالرحیم محمودی

نامبرده برادر دوم داکتر عبدالرحمن محمودی است که در ۱۹۲۸م تولد شده تحصیلات خود را در مکتب حبیبیه در سال ۱۹۵۰م به پایان رسانید. چون با فعالیت‌های سیاسی برادر خود عبدالرحمن محمودی همراهی می‌کرد، چند مرتبه محبوس گردید. فاکولته طب را مدت زیادی تعقیب کرد، زیرا گاه‌گاهی زندانی می‌شد و بالاخره دیپلوم خود را از آن فاکولته در (۱۹۶۹م) بدست آورد. سه سال قبل از آن درخواست برای اجازه نشر جریده شعله جاوید داده بود و در همین سال ۱۹۶۹م امتیاز آنرا حاصل کرد. اما بیش از سه ماه طول نکشیده مصادره شد و در ظرف آن سه ماه محض نه شماره انتشار داد. نامبرده ادعا می‌کرد که از سی تا پنجاه هزار نفر عضویت حزب او را دارند.

از سال ۱۹۹۹ تا ۱۹۷۲م محبوس گردید. تا رویکار آمدن سردار محمدداود بحیث رئیس جمهور، داکتر رحیم برای پیش برد امور حزب فعال بود. بعد در خفا رفت و بسال ۱۹۷۸م با ده نفر از اعضای فامیل خود محبوس گردید در زمان رژیم کمونیستی خلقی، چند تن از اعضای خانواده او اعدام گردیدند اما داکتر رحیم توانست که با برادرزاده خود عبدالهادی از افغانستان فرار نماید.

محمدعظیم محمودی

پسر محمداعظم محمودی برادر سوم داکتر عبدالرحمن محمودی است که در سال (۱۹۵۲م) وقتیکه داکتر محمودی محبوس گردید او نیز گرفتار و به زندان دهمزنگ سپرده شد و بعد از گذشتاندن پنج سال حبس رها گردید. اما بعد از آن بهمراه برادر خود داکتر عبدالرحیم در خفا به فعالیت حزبی و سیاسی می‌پرداخت.

محمدامان محمودی

برادر چهارم داکتر عبدالرحمن محمودی است که در وقت گرفتاری و محبوس گردیدن برادر بزرگ خود (۱۹۵۲م) او نیز زندانی شده، مدت پنج سال را در محبس دهمزنگ گذشتاند. (قرار شنیدگی مابعد، محمدامان مذکور خواهر زاده محمودي بود)

غلام جیلانی علومی

نامبرده پسر قاری عبدالخالق علومی بارکزائی است. چند سالی در مکتب استقلال درس خواند. چون به مضیقه اقتصادی دچار بود به دوایر مختلف دولتی مشغول کار شد. جوان ترقی‌خواه و منور بوده با روشنفکران همیشه محشور می‌بود. در حزب ویش زلمیان (۱۹۵۰م) داخل گردید. چون دوره دیموکراسی نیم‌بند صدراعظم سردار شاه‌محمودخان با ممنوع گردیدن فعالیت‌های سیاسی و انحلال احزاب خاتمه یافت (۱۹۵۲م) اعضای احزاب مذکور نیر اکثراً محبوس گردیدند. بنابرآن غلام جیلانی علومی هم در جمله رفقای حزب ویش زلمیان گرفتار و زندانی شد و در سال ۱۹۵۷ رها گردید.

نهضت تاریخی اول حمل ۱۳۲۹ش (۱۹۵۰م)

درین روز تاریخی که می‌توانست آبستن يك حادثه سرنوشت‌ساز برای آینده افغانستان باشد، يك دسته از مردان وطن‌پرست دانشمند و با احساس، ادامه سلطنت شخصی ظاهرشاه و حکومت مطلقه کاکایش سردار شاه‌محمودخان را برای افغانستان مضر و نامیمون تشخیص کرده، در صدد شدند که بجای آن یک حکومت ملی ناشی از اراده مردم را برقرار سازند که در آن تمام اقوام باشنده

افغانستان سهم مشترك داشته باشند. زیرا شاه و خانواده اش در حقیقت افغانستان را نه بشکل یك دولت و حکومت بلکه مانند یک شرکت خاندانی شاهی تشکیل و اداره می‌کردند. مقام صدارت و اکثر وزارت‌ها بدست اقارب و خویشان نزدیك ظاهر شاه بود، بدین ترتیب منافع و آمال کافه مردم افغانستان در آن حکومت برآورده نمی‌شد. لهذا خواجه محمدنعیم زوری و همراهانش در آن نهضت می‌خواستند این حکومت مطلقه و شخصی را از میان برداشته بجای آن یک حکومت مردمی را که صبغه اسلامی و تمدن عصری داشته باشد قایم سازند. درین دولت نوین که شکل آن یك نوع جمهوری اسلامی بر اساس انتخاب آزاد تعیین می‌شد باید همه اقوام و طوایفی که در افغانستان زندگی می‌کنند سهیم باشند. و درین دولت اسلامی جریان قانون و شریعت بر اساس هردو مذهب بزرگ یعنی سنی و شیعه باید صورت گیرد. تبعیضات قومی، مذهبی، لسانی و فرقوی از میان برداشته شده، تساوی حقوق بر اساس اسلام و حقوق بشر باشد که ملل متحد علمبردار آن است.

در حقیقت رژیم مورد نظر یك رژیم متکی بر اسلام و به دست آوردهای مثبت علم و تخنیك عصر حاضر بود. در آن هم دین و هم دنیا جای داشت. معارف قرن بیستم بتأسی از کشورهای مترقی دنیا و تأمین حقوق زنان از اهداف عالیه آن بود. خلاصه اینکه این رژیم، منظور نظر با نظام‌های بنیادپرست کنونی ایران، افغانستان و سایر کشورهای اسلامی هیچگونه وجوه مشترك نداشت. بلکه بیشتر پیرو دیموکراسی مترقی و عصری بتأسی از سیدجمال‌الدین افغان و نهضت مشروطیت در افغانستان بود. منورینی که درین نهضت سهم داشتند قرار ذیل بودند:

خواجه محمدنعیم زوری

موصوف پسر خواجه محمدسعید ولد خواجه محمدصدیق ولد خواجه محمدناصر شهید است که اخیرالذکر در زمان جنگ اول افغان و انگریز از جمله سران مجاهدین بود و بدست انگلیس‌ها به شهادت رسید.

خواجه محمدنعیم در سال (۱۹۰۷م) در قریه پای منار حومه کابل به دنیا آمد،

بتاریخ ٤ مارچ (۱۹۹۰م) در کارته چهار کابل از جهان گذشت. موصوف یك ماهه بود که مادر مهربانش وفات نمود و هنوز یك ساله نشده بود که پدرش سفری به سمت شمال افغانستان کرد و از آن سفر هرگز برنگشت. بدینترتیب خواجه بصورت یتیم در خانه عمه خود بزرگ شد.

وی در مکتب حربیه آن زمان که گرداننده آن محمود سامی بود تحصیل کرد. بعد بحیث بلوك مشر در امور فوائدعامه شامل کار شد. موصوف در عهد صدارت سردار محمدهاشم‌خان مدتی بحیث سرکاتب شعبه شفر در صدارت عظمی کار می‌کرد بعد به حیث قوماندان تعلیمگاه پولیس در کابل مقرر شد و از آن پس در سال‌های (۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ ش) بحیث قوماندان امنیه شهر کابل (قوماندانی کوتوالی) ایفای وظیفه می‌نمود. موصوف بنابر کاردانی و پاک نفسی مورد اعتماد و محبت صدراعظم وقت قرار داشت.

چون سردار شاه‌محمودخان صدراعظم شد او را از قوماندانی امنیه کابل به ولایت مزارشریف (بلخ) تبدیل کرد. خواجه از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۸ش قوماندان امنیه مزار بود. درین مدت برتبه جنرالی نایل آمد و در سال ۱۳۲۸ش ۱۹٤۹م به تقاعد سوق داده شد. لذا از مزارشریف به کابل آمده در منزل خود رهایش داشت. اما بزودی او را برای تدوین قوانین مربوط وزارت داخله مؤظف نمودند. سردار شاه‌محمودخان می‌خواست که خواجه را بحیث رئیس ضبط‌احوالات صدارت عظمی مقرر نماید، اما خواجه هدف عالی‌یی درنظر داشته تصمیم گرفته بود که ملت مظلوم افغانستان را از چنگ خاندان بی‌کفایت شاهی نجات دهد.

نامبرده که زبان پشتو را مانند زبان مادری یعنی فارسی دری بفصاحت سخن می‌زد، اقوام پشتون هم او را مانند مردمان شمالی دوست داشتند. باین صورت خواجه در بین اقوام مختلف افغانستان دوستان زیاد داشت. از طرف دیگر چون وی هیچگونه تعصب نداشت اهل تشیع هم باو گرویده بودند. به همین علت موصوف با بزرگ منشی ذاتی عناصر مختلف ملت افغانستان را باهم بدور یك مفکوره واحد جمع نمود، چنانچه این امر از صورت ترکیب افراد شامل درین نهضت مشهود می‌گردد.

سید اسمعیل بلخی

موصوف در بین مردم به آغای بلخی شهرت داشت. شخص عالم و منور، ادیب، شاعر و خطیب زبردست بود. در زمان زندانی شدن عمرش بیش از سی سال نبود، اما در همان وقت یکی از واعظان و پیشوایان درجه یک اهل تشیع بود. شخص بی‌ترس، آزاد گفتار و صریح اللهجه بود، تعصب هم نداشت در موضوعات سیاسی هر وقت و در هر جا بی‌هراس سخن می‌گفت. او اظهار می‌داشت که از مرگ زیر لحاف نفرت دارد.

در حکومت آینده که درنظر بود که رئیس آن خواجه محمدنعیم، باشد آغای بلخی وظیفه وزارت تبلیغات را بعهده می‌گرفت. موصوف بعد از ١٤ سال حبس وقتیکه از زندان دهمزنگ رها گردید همان نشاط و جدیت و صراحت لهجه سابق را داشت. ظاهر شاه بعد از آن همیشه آغای موصوف را خواسته مشوره‌ها و سخنان او را می‌شنید. اشعار آغای بلخی به سبک میرزاده عشقی ایران اغلباً انتقادی و انقلابی است.

خون

مرا جام دل از این بار خون است — عروس وصـل را داماد خون اسـت
لب شــیرین دهد بر کوهکن پند — که مزد تیشــه فرهاد خون اســت
به غفلت آبرو از جوی ما رفت — باســتبداد اســترداد خون اســت
جوانان در قلم رنگ شـفا نیست — دوای درد اســتبداد خون اســت
زخـون بنـویس در دیـوار ظـالـم — که آخر سیل این بنیاد خون است
بزن بلخی تو هم در صنف رندان — که آخر هرچه بادا باد خون است

***

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است اینجا
جهل را مسند و بر فقر مقام است اینجا
علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع
آنچه در شرع حلال است حرام است اینجا
می آزادی وحدت نرسد از چه به ما
مستبد شیخ صفت دشمن جام است اینجا
فکر مجموع درین قافله خر خیریت چیست
زانکه اندر کف چند فرد زمام است اینجا
ما بسر منزل مقصود چه سان راه بریم
رهزن رهبر خس دزد امام است اینجا
ما مگر از صحنهٔ بستان طبیعت دوریم
پخته شد میوه به هر کشور خام است اینجا
بردگان سرخوش و آزاد بهر جا اما
ملتی بر در چند شخص غلام است اینجا

آغای بلخی در سال ۱۹۶۸م در سفری که برای تبلیغ به هزاره جات رفته بود بنابر فشار خون به عارضه سکته قلبی دچار شده چشم از جهان پوشید.

سیدعلی گوهر

یکی از بزرگان غوربند و شخص دانشمند و منور و در فعالیت‌های سیاسی دارای سابقه طولانی بود. جوهرشاه شهید که یکی از شخصیت‌های نخبه ظهور مشروطیت در افغانستان بود و جان خود را در آن راه از دست داد، از جمله بنی اعمام آغای موصوف بود. والد مرحوم او سیدعلی‌اکبر نیز شخص منور و ترقی‌خواه بود، با وجود کبرسن سید علی‌گوهر هیچگاه در دوران پر مشقت چارده سال زندان دهمزنگ شهامت و شجاعت اخلاقی خود را از دست نداد. مرد مبارز فعال و پرکاری بود، هیچ وقت آرام نمی‌نشست، آثار زیادی هم نوشت که متأسفانه تا هنوز بزیور طبع آراسته نشده است.

در دوره سیزده، شورای ملی بحیث وکیل مردم غوربند در ولسی جرگه شامل شد.

(۱۹۶۸م).

بسلسله فعالیت‌های که جهت خدمت مردم منطقه خود کرد یکی نصب توربین جنریتر برق بود در غوربند که خانه‌های اهالی آن وادی را تنویر نمود و دیگر نل دوانی آب از چشمه‌های زلال کوهسار آنجا صورت گرفت که موکلین وی در غوربند از آن مستفید شدند.آن شخصیت دانشمند منور و مبارز و خدمتگار خلق بالاخره پس از هشتاد و شش سال تپ و تلاش‌های مثمر داعی اجل را لبیك گفته برحمت حق پیوست (۱۳۵۵ش) (۱۹۷٦م)

عبدالغیاث کوهستانی

رتبه کندك‌مشری داشت و بحیث مدیر لوازم در وزارت دفاع ایفای وظیفه می‌کرد. شخص منور و دلاور و قوی اندام بود. پس از گذشتاندن ١٤ سال حبس در زندان دهمزنگ چون رها شد برای امرار معیشت در امور راه‌سازی وزارت دفاع کار می‌کرد. در سال ۱۹۷۵م در اثنای انجام وظیفه موترش به نقب (مین) که مخالفین سردار محمدداود تعبیه کرده بودند، اصابت کرده باعث مرگ آن جوانمرد شد.

مدیر محمداسلم شریفی

شخص دانشمند و منور بوده به مسایل سیاسی علاقه زیاد داشت، مجالسش همیشه پیرامون سیاسیات بود. از استبداد و اختناق آزادی در کشور رنج می‌برد و بصراحت انتقاد می‌کرد. آخرین جلسه نهضت برای برانداختن حکومت در منزل او دائر شده بود. در زمان رویکار آمدن رژیم کمونیستی در افغانستان او را با پسرش یکجا به زندان پلچرخی بردند و در آنجا برای ابد ناپدید گردیدند.

محمدابراهیم مشهور به بچه گاوسوار

در دای زنگی تولد شده، در ارزگان هزاره جات از جمله بزرگان قوم خود بود. از او پرسیدند که شما را چرا بچه گاوسوار می‌گویند؟ وی خندید و گفت پدرش کلان و ملك قریه بود یك روز حاکم دایزنگی او را به حکومتی خواست چون اسپ یا خر حاضر نبود بر یك گاو قلبه‌یی سوار شده نزد حاکم رفت. از آن روزبه بعد پدرش به گاو سوار شهرت یافت و آن لقب برای او نیز به میراث ماند.

بچه گاو سوار شخص قوی اندام و چشمان سبز نافذ داشت، با چهره بشاش خود خیلی ظریف و خوش اختلاط بود. وقتیکه پولیس‌ها می‌خواستند او را در نزدیك پل شاه دو شمشیره دستگیر کنند، برای دفاع از خود فیر تفنگچه کرد که باعث جراحت پای یك نفر رهگذر گردید اما او را گرفتار کرده در محبس دهمزنگ بوده در گروه خواجه محمدنعیم زندانی شد و پس از گذشتاندن چارده سال حبس رها گردیده در بالا دوری بغلان تبعید شد.

سید محمداسمعیل دلیری

نامبرده در شورای ملی وکیل سرخ پارسا بود. شخص متین و سنگین و اخلاق معاشرت نیکو داشت. او نیز مانند خواجه محمدنعیم با وجود فشارهای طاقت فرسا در استنطاق‌های که از وی بعمل آمد هیچگونه اعتراف نه نمود. موصوف هم بعد از گذشتاندن چهارده سال حبس وقتیکه رها گردید در بین قوم بر طبق سابق محبوبیت داشت به همان اساس در دوره سیزده ولسی جرگه بحیث وکیل سرخ پارسا انتخاب و در آن مجلس اشتراك ورزید.

قربان نظر ترکمن

موصوف برادرزاده میرصاحب قزل اياق بود که از بزرگان روحانی و متنفذ مردمان ترکمن و ازبك ولایات شمال می باشد. قربان نظر صاحب‌منصب عسکری بود. در اردو، رتبه کندك مشری داشت. در اوضاع سیاسی و جریانات روز خیلی دلچسپی می‌گرفت و هر پای‌وازی که در محبس دهمزنگ می‌رفت. از او پیهم راجع به به خبرها و گذارشات سیاسی روز پرسش می‌نمود. نامبرده بتاریخ اقوام ترك نژاد بسیار علاقه و دلچسپی داشت او اظهار عقیده می‌کرد که صلاح‌الدین ایوبی ترك بود.

چار فرزند میر مسجدی‌خان غزنی‌چی

مهدی جان: وکیل شورای ملی از غزنی، شخص متقی و کم گپ بود، قیافه جذاب و ریش دم بودنه داشت و همیشه به تلاوت قرآن مجید و دیگر ادعیه مشغول می‌بود.

حسن‌جان: منصبدار عسکری و در اردو، رتبه کندك‌مشری داشت، موصوف چند روز قبل از اراده کودتای آن نهضت به وزیردفاع عارض شده بود که او را از قلعه جنگی به گاردشاهی ارگ تبدیل نماید. وقتیکه موضوع اقدام نهضت متذکره افشاگردید، حسن جان گرفتار و زندانی شد. وزیردفاع محمدعارف‌خان در هنگام استنطاق باو گفت که درخواست برای شمولیت د رقوای گارد برای همین مطلب بود که می‌خواستی ارگ را اشغال نمائی؟

احمدجان: این برادر نیز در اردو، رتبه کندك‌مشری داشت، شخص ذهین و با مطالعه بود.

لطیف سرباز: هم مانند دو برادر فوق الذکر در سلك عسکری بوده، رتبه بلوك مشری داشت. سرباز بعد از تجاوز روس‌ها در صف مقدم جهاد قرار گرفته با جنگ‌های گوریلاتی تلفات زیادی باردوی سرخ وارد آورد

در نهضت نوروزی خواجه محمد نعیم علاوه بر دوازده نفر فوق الذکر که همه شان مدت چارده سال یعنی از حمل ۱۳۲۹ تا ۱۳٤۳ش (۱۹۵۰ - ۱۹٦٤م) محبوس ماندند. یك تعداد اشخاص دیگر هم بودند که در کابل و سایر ولایات دستگیر شدند، اما بعد از مدت کوتاهی رها گردیدند. از اشخاص سرشناس یکی خواجه عزیزاحمد خسریره خواجه محمدنعیم و دیگری سید حسین آغا از اشخاص معروف مزارشریف بود و نیز گفته شد که یک تعداد اشخاص دیگر هم در آن نهضت شمولیت داشتند، اما بندی نشدند، از آن جمله یکی گلجان وردکی شخص دزد و شریری بود که وقتی محکوم باعدام شده بود، اما صدراعظم شاه‌محمودخان بنابر کدام سبب اعدام او را به حبس تبدیل نمود. لذا گل‌جان مدتی در محبس قومانданی امنیه در همان وقتیکه خواجه محمدنعیم قوماندان امنیه بود، محبوس گردید. در همین جا او و خواجه با هم آشنا شدند، بعدها که گل‌جان رها گردید در جمله اعضای نهضت نوروزی خواجه شامل شد، اما خیانت ورزیده راپورت نهضت را به شاه‌محمودخان رسانیده برایش گفت تو مرا از کشتن خلاص کردی اینك حالا من نیز ترا از کشتن نجات می‌دهم. از اینقرار که خواجه محمدنعیم با همدستانش بروز میله نوروز ترا کشته قدرت را بدست می‌گیرند و رژیم جمهوریت را رویکار می‌سازند. به پاداش آن خدمت شاه‌محمودخان مشاره الیه را به رتبه

غندمشری ملکی نایل گردانید اما دیری نگذشت که گل جان مذکور بنابر اعمال فسق و بداخلاقی بالاخره از دست پسر خودش به قتل رسید.

میرعباس:

پسر سیدعلی‌گوهر غوربندی است که در نهضت نوروزی خواجه محمد نعیم در (۱۹۵۰م) (حمل ۱۳۲۹ش) بهمراه پدرش گرفتار و در محبس دهمزنگ زندانی شد اما بعد از یك سال رها گردید.

موصوف اظهار داشت که پدرش سیدعلی گوهر با دیگر رفقای آن نهضت که زندانی شدند و مدت ۱٤ سال را در دهمزنگ گذشتاندند، هر یك آن دوازده نفر جدا جدا در اطاق‌های کوچك تاریك و بدون چراغ با زنجیر و زولانه مدت هفت سال گذشتاندند. هیچ پای‌وازی اجازه دیدن آنها را نداشت. حتی دلاك هم جهت اصلاح موی آنها مقرر نبود. بنابرآن محبوسین مذکور با موهای دراز و انبوه سر و ریش و ناخن‌های دراز کج و معوج، هیئت مردمان جنگلی را بخود گرفته بودند.

بعد از هفت سال از آن تکلیف رهایی یافته زنجیرهای‌شان رفع و پای وازها، اجازه دیدن آنها را حاصل کردند و محبوسین مذکور می‌توانستند که به صحن حویلی رفته از روشنائی آفتاب استفاده نمایند.

میر عباس اظهار نمود که از جمله فعالیت‌های دیگر عام‌المنفعه پدر مرحومش سیدعلی گوهر این بود که در سال (۱۳۱۰ش) (۱۹۳۱م) قتیکه سرك دره شکاری ساخته می‌شد موصوف اعمار سرك را در حصص غوربند تیکه گرفت و آنرا در مدت دو ماه تعمیر نمود. وقتیکه مبلغ هفتاد هزار افغانی اجرت سنجیده شده آنرا تقاضا کرد، صدراعظم سردار محمدهاشم‌خان گفت که مبلغ هفتاد هزار افغانی بسیار زیاد است، سید علی گوهر برایش اظهار داشت که هرگاه یك مکتب ابتدائیه در غوربند تأسیس نمائید از پنجاه هزار افغانی آن بصورت اعانه مکتب صرف نظر می‌نمائیم و محض به بیست هزار افغانی آن جهت تادیه قرضدارهای که در تعمیر سرك کار نمودند احتیاج دارم، باین ترتیب آن نیك مرد مکتب را برای اطفال آنجا سرشته نمود.

از جمله کسانیکه در آن نهضت اشتراك داشتند اما دستگیر نشدند یعنی فرار کرده

به چنگ پولیس نیفتادند عبارت از خواجه اکرام‌الدین میر حکیم، پیرمحمد از مردمان کوهدامن بودند، با وجود مساعی که حکومت برای دستگیری آنها نمود موفق نگردید که آنها را بچنگ آرند. بالاخره صدراعظم شاه‌محمودخان برای اینکه سرکشی آنها شکل بغاوت منطقوی را بخود نگیرد در قرآن مهر و امضاء نمود که اگر آنها از کوه پایان شده خود را تسلیم نمایند ایشان را نه محبوس و نه اعدام خواهد کرد. آنها قرآن مجید را بوسیده خود را تسلیم نمودند. اما شاه‌محمودخان برعکس برادر بزرگ خود نادرشاه به قول خود وفا کرده، خواجه اکرام‌الدین و میر حکیم را مورد عفو قرار داد و به ولایت مزارشریف تبعید نمود و هم برای شان زمین زیاد بخشید. نامبرده‌ها در همانجا به زمین‌داری و زراعت مشغول شدند. اما خواجه اکرام‌الدین هنگامیکه در مزارع خود مشغول کار بود، دو نفر از دشمنان کوهدامنی مذکور بر او حمله کرده به قتلش رسانیدند.

شاملین قیام اشخاص روشناس از مناطق مختلف افغانستان بودند که در آن هم رهبران روحانی و قومی شامل بودند و هم منصبداران نظامی اشتراک داشتند.

آمادگی برای اقدام نه‌تنها در کابل بلکه در سایر ولایات نیز گرفته شده بود. برای سنجش و ترتیب پلان از طرف منصبداران عسکری شامل در نهضت در ظرف شش ماه اخیر در خانه‌های بعضی از اعضای نهضت مجالس زیادی صورت گرفته بود.

پلان کار از اینقرار بود که در روز نوروز اول حمل (۱۳۲۹ش / ۱۹۵۰م خواجه اکرام‌الدین با دسته همراهان خود در هنگام برگزاری مراسم میله قلبه کشی در دامنه کوه علی آباد، شاه‌محمودخان صدراعظم را از پا در آورد، سپس از راه دامنه سخی به محبس دهمزنگ حمله برده، آنرا اشغال و بندی‌ها را آزاد کنند. بعد از آن به کمك همین محبوسین آزاد شده و قوای عسکری که توسط منصبداران قیام بسیج و سوق داده می‌شد، ادارات دولتی، نقاط نظامی و سوق الجیشی اشغال می‌گردید و بیرق جمهوریت در چهارراهی آبده میوند افراشته و باهتزاز در آورده می‌شد. حکومت نو که در رأس آن خواجه محمدنعیم زوری درنظر گرفته شده بود، اعضای آن را شاملین نهضت تشکیل می‌داد و بشکل جمهوری روی کار می‌آمد.

آن پلان عملی نشد. زیرا گلجان وردگ خیانت کرده از موضوع به حکومت اطلاع

داده بود. شاید بعضی اشخاص دیگر نیز برای احراز مقام در حکومت سعایت کرده باشند. بساعت ده صبح (۱۹۵۰م) (اول حمل ۱۳۲۹ش) سرمأمور پولیس به کارته ٤ آمده خواجه محمدنعیم را که در کوچه نزدیك منزل قدم می‌زد، دعوت به بالا شدن در جیپ کرد. همان بود که او را برده زندانی نمودند.

هرگاه اقدام مذکور کامیاب می‌گردید یقیناً که جنبش‌های کمونیستی در افغانستان در نطفه عقیم شده بال و پر نمی‌کشید و موقع برای پرورش نمی‌یافت و افغانستان هم در دام روس نمی‌افتاد، و مصیبت‌های موجوده هرگز بوقوع نمی‌پیوست.

محمد رسول‌خان پشتون

ارواح ښاد پښتون دکندهار یو ستری کورنی ته منسوب او په نسبی لحاظ بارکزی و، همدارنگه نوموړی یو منور شاعر او لیکوال او د فلسفی او سیاسی افکار و خاوند و. د اسنادو او شواهدو څخه داسی څرگندیږی چی ښاغلی پښتون ته د تجدد خوښولو او په دیموکراسی او وگړنیزو آزادیو عقیده، د غازی امان‌الله‌خان په دوره کی پیدا شوي او په هغه وخت کی هڅه کړي و چه د یوی داسی ټولنی یا انجمن تیره کیږدی چی د زمان او شرایطو د ایجاباتو سره سم د افغانی نیشنلیزم په چوکات کی د دیموکراسی د مفکوری د رشد او ودی د پاره زمینه برابره کاندیږ.

د ښاغلی پښتون په یو یادداشت کی چی خپل اوښی مرحوم عبدالحی حبیبی ته یی سپارلی و داسی لیکلی ؤ: «ریشهٔ سابقه تحریک من قبل از سال (۱۳۰۷ش - ۱۹۲۸م) در کندهار موجود بود و زمان وضع مقررات و کار سازدهی آن در حدود ده روز قبل از اغتشاش سقاوی بوجود آمد. من مرام مشروط خواهی و تشکیل اتحادیه‌یی را به رفقای خود پیشنهاد کردم که مورد قبول و تصویب قرار گرفت. از جمله متحدین من محمدرفیق خان، میرزا محمداعظم خان ایازی، منشی منظورمحمد، محمدکریم سرمعلم رشدیه و اولیاءالدین‌خان معلمین و متعلمین مکتب و غیره بودند که از آن جمله یکی هم «مسلم» نام مشهور است که تا هنوز حیات دارد و در قندهار بسر می‌برد.»

د پورتنیو مطالبو څخه څرگندیږی چی ښاغلی پشتون هم د عمر په لحاظ او هم د مفکوری په لحاظ د خپلو ملگرو نه د مشری او قیادت په مقام کی ځای لری. دا چی

د «ویښ زلمی» د نامه پیشنهاد د چا له خوا شوی، معلومه نه ده. ولی څرگنده دا ده چی ددی نهضت مشری په لوی کندهار کښې د مرحوم پښتون او په لوی ننگرهار او کابل کښې د غلام‌حسن‌خان ساپې په لاسو کښې وه که څه هم محمدرسول‌خان پښتون او غلام‌حسن‌خان ساپې په یوه وخت کی د دی نهضت تیره ایښی دی. مگر څرگنده ده چی د نهضت فکری ابتکار د ښاغلی پشتون په لاس کی و او غلام‌حسن‌خان ساپې ورسره خپله بشپړه همنوائی ښودلی وه.

ښاغلی عبدالصمد افشاری کندهاری د کابل د «اخبار هفته» د ورځپانی (ص ۱۵ دویم کال ۱۱ گڼه ۲۵-۱۲-۱۳۶۸ش (۱۹۸۹م) په یوه مقاله کی د استاد حبیبی د یو یادداشت له مخی چی دغه استاد د پښتون د آتو بیاگرافی نومی کتاب څخه اخیستی دی لیکی: «آقای صافی درین مفکوره از سابق (۱۳۱۲ش/۱۹۳۳م) وقتیکه در مزارشریف در جمله مامورین مرحوم محمدگل‌خان مومند وزیرداخله و رئیس تنظیمه ولایات شمال کار می‌کردیم ملهم شده بود. بعد در سال (۱۳۲۶ش/۱۹٤۷م) موقعی که من بحیث رئیس شرکت ایجنسی (افغان) از چمن به پشاور رفته بودم آقای غلام‌حسن‌خان صافی نیز از کابل به پشاور آمده در هوتل «دینز» با هم یکجا شده راجع به تأسیس یک حزب عمومی در داخل مملکت صحبت نمودیم و بر این قرار دادیم که او در ولایت مشرقی و کابل و من در ولایت کندهار تحریک حزب مذکور را به راه انداخته هر زمانی که زمینه را تهیه نمودیم مجلس ثانی کرده حزب را تأسیس می‌نمائیم.»

ازین نوشته‌ها استنباط می گردد که مفکوره هدف و مرام تشکل این جمعیت ملی خیلی پیش از سال (۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م) به وجود آمده بود.

همدارنگه تاریخ نویس افغانستان «آدمکو موسیل» او «یووید کانکوفسکی» تألیف، په «۲۹» مخ کښې لیکی...«در سال ۱۹٤۷م سازمان سیاسی (در افغانستان) ایجاد گردید که به نام «ویښ زلمیان» شهرت گرفت. درین سازمان سیاسی در حدود صد نفر متعهد شده بودند و از لحاظ موقف اجتماعی و طبقاتی خود گوناگون بودند. در صف این جنبش، نمایندگان خورده بورژوازی، مأموران، روشنفکران و روحانیون نیز شامل بودند. رهبر این جنبش محمدرسول‌خان پشتون یک تن از زمین داران قندهار بود.»

د پورتنیو لیکنو څخه څرګندیږي چې د دې نهضت نور کسان که به لوی قندهار یا کابل یا لوی ننګرهار کښې وه، د دغو دوو شخصیتونو یعنی د مرحوم محمدرسول‌خان پشتون او مرحوم غلام‌حسن‌خان ساپي تر زعامت او مشرۍ لاندې کار کړی دی. د کابل د برجسته غړو څخه د مرحوم حسن‌خان ساپي، مرحوم استاد ګل پاچا الفت، مولوی عبیدالله ساپي، مولینا قیام‌الدین خادم، فیض‌محمد انګار قندهاري، پوهاند استاد رشتین او د مرحوم استاد عبدالرؤف بینوا نومونه د یاد وړ دي. داکتر عبدالرحمن محمودي د «ندای خلق» د اخبار مدیر هم په لومړي سر کښې د ویښ زلمیانو د نهضت غړی توب ومانه، چې بیا وروسته له هغې نه ووت.

د کندهار د غړو څخه محمدابراهیم‌خان خواخوږی، عبدالهادی‌خان بحر، غلام‌جیلانی‌خان، محمدانورخان اڅکزی، عبدالسلام‌خان بارکزی، استاد عبدالشکور رشاد، وکیل نورمحمدخان، محمدآصف پاس یوسفی، مولوی قاضی بهرام‌خان اڅکزی، حاجی خدای‌دوست، میرزا پیرمحمد بارکزی، او داسې نور نومونه د یادوړ دي.

د کندهار ملګري ټول محبوس شول او د دوی تر حبس وروسته د کابل د برجسته غړو د وزارتونو، سفارتونو، او ریاستونو مقامونه او منصبونه تر لاسه کړل، په دې ترڅ کې مرحوم پښتون یوولس کاله او اته میاشتې (۱۳۳۱/۱۸/۱۱-۱۳۴۲/۱۰/۱۰ش / ۱۹۵۲ - ۱۹۶۳م) سیاسی محبوس و.

د مرحوم پښتون د څو آثارو نومونه دا دي: د آتوبیا ګرافي، خلص تاریخچه حزب ویښ زلمیان، اندیشه‌ها و مقالات فلسفی، اجتماعی و و جایز، ترجمه عقاید ابوشکور سالمی، تلخیص تاریخ جهان، رساله نهضت نسوان (در عصر امانی) تلخیصات در شش جلد. زما مالیخولیا.

برسیره پر دغو آثارو، د دوی ډیرې مقالې، مضامین او اشعار په مختلفو نومونو په جرایدو، مجلو او اخبارونو کښې چاپ شوي دي. له بده مرغه د مرحوم پښتون زیاتره قلمی آثار د افغانستان د کمونیستي په دوران کښې د کورونو د تلاشي په وخت په یغما یووړل شول. مرحوم پښتون د سرطان د میاشتې په دیارلسمه (۱۳۶۱ش - ۱۹۸۲م) تقریباً د یواتیا کلونو په عمر کې وفات شو.

مولوی بهرام‌خان اڅکزی

د افغانستان په تیره بیا د کندهار په سیاسی تاریخ کې ښاغلی مولوی بهرام‌خان او حاجی محمدانورخان اڅکزی د شلم قرن په لومړی پنځوس کلنه موده کې د قدر وړ ونده (حصه) درلوده. خصوصاً د سقاوی په خانه جنګۍ کې او هم د هیواد په سیاسی نهضتونو کې دوی دواړو اوږه پر اوږه د ویښ ځلمیانو په تحریک کې کار کړی دی. او که وویل شی چې دوی دواړه د دې تحریک روح او روان وه، مبالغه به نه وی.

مولوی‌صاحب بهرام‌خان په ۱۸۹۰م زیږیدلی او په ۱۹۷۵م کې په کندهار کې وفات شوی دی. دوی د سپین بولدک په ولسوالۍ کې د (موله ید یا مولید) په کلی کې لومړنی زده کړه کړی دی. وروسته بیا د نور تحصیل دپاره ډیلی (هندوستان) ته تللی دی او هلته‌یې د فلسفې او منطقو ډګری ترلاسه کړی ده. او هم په فقه کې‌ئې ښه معلومات درلود. دی د افغانستان په سیاسی مصائیبو کې ځان ندی ژغورلی او هر وارئې د خپل سر په سودا ګډون پکښې کړی دی. کله چې په هیواد کې داخلی خانه جنګۍ د سقاوی په نامه جاری و، دی ځان وه نه سپما وی او هم د ویښ ځلمیانو په پاڅون کیږ.

په سقاوی کې دی او نور اڅکزی مشران د غازی امان‌الله‌خان په طرفداری را پورته شول او د کافی مبارزی وروسته دوی موفق شول چې د کندهار تر ښاره ځانونه را ورسوی کله چې دوی کندهار فتح کې د کندهار نورو اقوامو هم د دوی ملاتړی وکې او د کندهار د ښار دروازی خلاصی شوی، سقاویانو ماته وکړه. په دی وخت کې دی د کندهار د عدلیی قاضی وو.

څرنګه چې دا وقت د ګډوډی وخت وو، او شکست خورده وطنوالو (سقاویان) باندی پرځای ظلم کیدی نو یګانه سړی دی وو، چې په سل‌ها و سقاویانو ته یې نجات ورکې. او سقاویانو هم تقریباً ده ته پناه راوړی وه. ده په سقاویان د اعتمادی اڅکزو په لاس د قلات پر لور لیږل او هلته یې په غرو او رغو کې هیله کول، او سند به اڅکزو بیرته وه ده ته راوړی.

خو کله چې غازی محمدنادرخان بیعت‌تر لاسه کې، نوکندهار هم مقاومت و نه کې او خپل بیعت یې ور وه لیږی.

مولوی‌صاحب خلکو ته تدریس هم کاوه، لومړی دوی د کندهار په خرقه شریف کی درس ورکاوه بیا په خپل ابائی مسجد کی چی د کور د څنگه یی واقع وو، دی په مذهبی امور و او سیاسی چارو کی د خپل وقت یو رسا شخصیت وو.

څرنگه چی زما د دوی سره ناسته ولاړه ډیره وه، نو ځان ته دا حق ورکوم چی دده پر طبع هم وږغیږم.

دی په طبیعت کی متین، ثابت قدمه، او د «یوی خولی» سړی وو. د وطن سره یی ډیره مینه لرله، د هیواد په هره ښه خبره او ترقی ډیر خوشحالیدی او په بد یی هم ډیره خوابد دیدی. دی یو ډموکراټ سړی وو، او هم دغه وجه وه چی دی عملاً په ۱۹٤٦م کی د ویښ ځلمیانو په تحریک کی فعاله برخه واخیستله، په دی وخت کی دی په کابل کی د مرافعه قاضی هم وو. دی د خپل جاه و جلال هیڅ لحاظ ونه‌ساتی او په ملی سیاسی چوپړ کی د پروانی په شان ورگډ شو. کله چی په سر کی د ۱۹٥۲م کال کی ویښ ځلمیان جوپی جوپی بندیان کیده، نو دی هم گرفتار کړه شو، دوی یولس (۱۱) کاله بند وگالی او په ۱۹٦۳م کال کی د کابل د «دهمزنگ» د بندیخانی څخه راوه وتی چی صحت یی کافی د لاسه ورکړی وو، نور نو د دوی سیاسی نقش په هم دغه ځای وه پای ته رسیږی.

عبدالهادی‌خان هادی

نوموړی د عبدالروف‌خان زوی او په ختڼه کی توخی دی، چی په کال (۱۹۱۹م) د کندهار د عیدگاه په کوڅه کی زیږیدلی دی. تعلیمات یی د کندهار په متوسطه مکاتبو کی پای ته ورساوه. په پښتو او په دری ژبو کی ښه لیکل کاوه. اشعار یی په پښتو ژبه کی دی. دده یو اثر د «گوشه از تاریخ افغانستان» په نامه په دوه جلدنو کی تألیف شوی دی.

ښاغلی هادی یو دراک، منور او ترقی‌خواه ځوان و په سیاسی فعالیتونو کی همیشه برخه اخیستل. د ویش ځلمیانو یو گړندی غړی و، کوم وخت چی د ویښ ځلمیانو غړی د حکومت له خوا گرفتار او بندیان شول ښاغلی هادی هم په دهمزنگ محبس کی یوولس کاله د زندان تکلیفونوئی وگالل (۱۹٥۱م).

نوموړی د عمر په شپږ شپیتم کال (۱۹۸٥م) د حوت په اته لسمه نیته په کابل کی

وفات او د شهدای صالحین په هدیره کښې ښخ شوه.

حاجي خدایدوست‌خان

نوموړی په قام بارکزی و چې د منصور غنډی په کلی کې استوګنه‌ئې درلود. دا کلی د کندهار د بارکزو په ناوه کښې پروت دی. خدای دوست‌خان لوی زمین‌دار وو. تل پرخپل ځمکو باندی په کشت او کروند ژوند تیرول، مګر سره د دی یو ترقي‌خواه او منور سړی و. ځکه د ویښ ځلمیانو په تحریک کښې همیشه برخه اخیستل او د محمدرسول‌خان پشتون او قاضی بهرام‌خان محمدانورخان اځکزی او داسی نور منورینو سره تل ناسته او ولاړه وه. نو په همدی سبب د حکومت له خوا په کال (۱۹۵۱م) کې ګرفتار او په یوولس کالو بند محکوم شوه. اما خدای بخښلی پس له اوه کلونه په هغه زندان کې په حق ورسیده، او میت یې کندهاری ملګرو له زندان څخه کندهار ته ولیږدول او په خپله پلارنی هدیره کې خاورته وسپارل شوه.

حاجي محمدانورخان اڅکزی

حاجی محمدانورخان اڅکزی په ۱۸۷۶ کال کې زیږیدلی او په ۱۹۷۱م کې وفات شو. د دوی زیږندځای د پښتونستان ګلستان کلی وو، په هم دغه کلو کې انګریزانو د پښین سیمه د افغانستان څخه جدا کړه، او د ګلستان خانان په دی خبره د انګریزانو سره سخت مخالف شوه.

ځنګه چې د ګلستان خانان د غازی عبدالله‌خان اڅکزی‌تر غزا وروسته د انګریزانو سره په مخالفت کې وو په دی مخالف ماحول او فامیل کې د محمدانورخان روزنه وه سوله او یو انقلابی ذهنیت‌ئی پیدا کی چې دا انقلابی ذهنیت د ده‌تر ژوند پوری ورسره وو.

ابتدائی تعلیم یې هم هلته په ګلستان کې‌تر منځنی دوری پوری وه سر ته ورسوی، سرکاری کاری نه دی کړی، په کښت و کر ئی ګزاره کاوه. په ۱۹۱۵م کې چې غازی امان‌الله‌خان د استقلال اعلان وکی دی د دغه اعلان په تائید کابل او کندهار ته ولاړی، چې سم د افغانی پلان سره داخل د جهاد شی، خو سردار عبدالقدوس‌خان ورته وه ویل چې اوس په شرقی سرحداتو کی د افغانستان د جنرال محمدنادرخان په

واسطه د انګریزانو سره مذاکرات شروع دی، که دا مذاکرات ناکام شوه، نو په تاسو، د «توبی» څخه پر پښین حمله وکی او انګریزان به دی په ځان اخته کی چی پر کندهار حمله ونه کړای شی نو دی هم هغه کار ته چمتو ناست و مګر هغه روغه سرته ورسیده.

په ۱۹۲۸م کی کله چی د انګریزانو دسیسه د غازی امان‌الله‌خان او افغانستان پرضد د سقاو په ذریعه داخلی شورش روان وو، ده وه انګریزی حکومت ته بغاوت و کی او د ملا خیرمحمد او ځینو نورو ملګرو په مرسته د چمن څخه یوه میمه او پرنګی (انګریزه ښځه او انګریز) وه ریګستان ته وتښتول، چی بیا د افغانی حکومت په وساطت او هدایت هغه یرغمال سوی کسان بیرته انګریزانو ته سالم او ثابت وروه سپارل شوه، او پرده باندی په غیاب کی انګریزانو مقدمه وچلوله، په سقاوی کی دی او مولوی بهرام‌خان اڅکزی سره د یو شمیر نورو قومی مشرانو د غازی امان‌الله‌خان په حمایت داخل د جنګ شوه، خو دښمن یی د کندهار وه ایستی، په دی وخت کی غازی محمدنادرخان کابل فتح او خطبه یی پرځان وه ویل، بیعت یی و لاس ته راوړی، نو د کندهار مبارزینو هم خپل بیعت وروليږی او اعلیحضرت محمدنادرخان دی «فرقه‌مشر ملکی» مقرر کی.

په ۱۹٤٦ کی چی د ویښ ځلمیانو غورځنګ سر راپورته کاوه ده یی ملګری وکړه، او په ۱۹٥۲ کی چی د ویښ ځلمیانو ګرفتاری کیدلی دی هم د ځلورو کلو په بند د کابل په دهمزنګ کی بندی سو، کله چی د بنده راوه وتی صحت‌ئی خراب سوی وو او د خپل ژوند آخرینی شپی او ورځی یی تیرولی، خوپه ۱۹۷۱م کی په کندهار کی وفات سو.

محمدعلم‌خان بځرکی

دی په ۱۹۲۱م کی زیږیدلی دی او د حاجی محمدانورخان اڅکزی ځوی دی. ابتدائی تعلیم یی د کندهار په رشدیه کی وکی. وروسته د کابل د طب په ښونځی کی داخل شوه، خو د طب مسلک یی خوش نه ؤ او ژورنالیزم ته مایل و، وروسته بیا د کندهارد مجلی مدیر او بیا د کندهار د مطبعی مدیر شوه، په دی مجله کی د خپل وخت ډیر علمی او انقلابی مضامین چاپ شوی دی. د ویښ ځلمیانو د سیاسی غورځنګ په

وخت کی پی فعالیت در لودی او په کندهار کی منشی د حزب هم شوی وه.

د ویښ ځلمیانو په عمومی گرفتاری کی بندی شوه او څلور کاله بندئ د کندهار په عسکری چونی کی تیر کی.

په ۱۹٦٥ کی وه اولسی جرگی ته کاندید شوه، ښاغلی زابلی د انتخاباتو لپاره د مرکز څخه کندهار ته راغی په کندهار کی مرتجعین، خانان او مشایخ د بخرکی د تجدد پسندی په گناه په مخالفت ودریدل. ښاغلی زابلی، ښاغلی بخرکی ته د ښه کافی رقم او د بانک ملی مأموریت هم پیش وکړه چی هغه د خپل کاندید څخه منصرف شی، خو دی د ده پیشنهادونه و نه مانه او ملی خدمت ته‌ئی ترجیح ورکړه.اما په نتیجه کی په بیخی لږ رایو حریف کامیاب شو.

په ۱۹۷۲م کی بخرکی او ښاغلی پوهان حبیبی او ښاغلی عبدالصمد ویسا په یوه مکتوب د موسی شفیق په دوره کی نامساعد وه بلل شو او تقاعد ته سوق شو. په ۱۹۸۰ کی چی د کمونیستی دوران دی هجرت وکی. کوم کتابونه چی دی لیکلی دی او چاپ شوی دی هغه دا دی:

١. روسی یرغل پر افغانستان باندی- پشتو
٢. افغانستان مین حکمران پارتی - اردو
نوټ د پورته دو کتابو موضوعات سره جلادی.
٣. تاج - دا کتاب د «رابندرنات ټاگور» د مکُتِ څخه په پښتو ترجمه سوی دی، او د پوهنتون له خوا چاپ شوی دی.
٤. خان‌صاحب محمدایوب خان، سوانح - پښتو.

هغه کتابونه چی لیکل سوی دی، خو د چاپ موقع نده میسره شوی.

١. د ویښ ځلمیانو تاریخ په ۲۵۰ صفحو کی.
٢. مترقی مضامین - دا د مختلفو موضوعاتو مجموعه ده.
٣. ټوکی ټکلی: دا هغه اولسی توکی دی چی په اولسنی کلتور کی رواج لری.
٤. د بخرکی د اشعارو مجموعه: د دی مجموعی ډیر اشعار د انقلاب نذر سوه، خو بیا هم څه ناڅه ورسره پاتی دی او کله کله طبع آزمائی وربandی کوی.

۵. پند و عبرت په دی نامه یوه مجموعه ده، د مختلفو عالمانو پر مختلفو موضعاتو نظر.
٦. د ښځو تاریخ: داچی ښځو په تاریخی سیر کی کوم منازل طی کړی دی، او په مختلفو کلچرو او مذهبو کی د دوی حقوقی حیثیت څنګه دی؟
٧. سائینتیفک ژوند: دا مضامین وه نوی نسل ته د سائینتیفک ژوند لاری چاری معرفی کوی.-
٨. کرونولوجی: د افغانستان د قبل التاریخ څخه بیاتر نن پوری.

ښاغلی بخرکی اوس په دنمارک کی د خپل زوی سره د مهاجرت ژوند تیروی.

شاغلی غلام‌جیلانی‌خان الکوزی

غلام‌جیلانی‌خان الکوزی د کندهار د ښار اوسیدونکی دی. ابتدائی تعلیم‌ئی په کندهار کی کړی دی. او په ۱۹۲۵ کی د تلګراف د ښوونځی څخه فارغ او دکندهار په تلګراف خانه کی په خدمت پیل وکی او په ۱۹۳۵م کی د فراه د تلګراف خانی د منتظم په ډول مقرر شو. کله چی بیرته کندهار ته راغی نو د یو ډیر شمیر متعلیمنو په تدریس بوخت شو چی د تلګراف درس ورته وه وای.

په ۱۹٤۱م کی ده کوشش و کی چی د تلګراف د مسلک څخه ځان ګوښه کی. په دی خاطر چی کابل ته ورغی نو هلته د ویښ ځلمو د تحریک خبری د کابل په روشنفکرانو کی شروع وی، چی ده هم په هغه غونډو کی ګډون کاوه. څرنګه چی دی کابل ته د خپل مسلک څخه د پریښودو په خاطر تللی وو او هغه هلته دا کار و سرته نه وه رسیدی نو دی بیرته کندهار ته راستون شو، خو وظیفی ته نه ورتی، خو دده په باب سخت اقدامات وه سوه او دی مجبور سو چی بیرته کابل ته لاړ سی دا پلو په کابل کی د ملګرو (ویښ ځلمیان) په ملګری ده ته صحی تصدیق نامه ور تهیه کی او په دی بهانه د دی کاره خلاص شو.

په ۱۹۵۰م کی کله چی مرحوم داکتر محمودی او مرحوم غبار د کابل څخه وه پارلمان ته کاندید شوی وه، نو ویښ ځلمیانو هم مرحوم استاد عبدالحی «حبیبی» (چی په دغه وخت کی په چمن کی وکیل تجار وو) په غیاب کی د دوی وه پارلمان ته و ټاکی څرنګه چی په دی وخت کی حبیبی صاحب اقتصادی ستونزه درلوده، د هغه چاره‌ئی

د ویښ ځلمیانو حزب وکړه.

په ۱۹۵۰م کې د ویښ ځلمیانو تحریک جدی بڼه غوره کړه، او محمدابراهیم خواخوږی چې د کندهار په معارفو کې مدیر وو، د محمدیونس‌خان نائب‌الحکومه په امر گرفتار کړه سو. دا د ویښ ځلمیانو لومړنی گرفتاری وه. په دې وخت کې ښاغلی مدیر غلام‌جیلانی‌خان د خپل رسمی کار څخه استعفی وکړه او د ویښ ځلمیانو په هغه هیئت کې چې د خدای بخښلی خواخوږی د خلاصون د پاره کابل ته تله دی هم ورسره وو او دا د داؤدخان سره د لیدو وروسته موفقانه کندهار ته راستون شوه.

حکومت د ښاغلی غلام جیلانی‌خان په کندهار کې اوسیده نه خوښوله او کوشش یې کاوه چې د کندهار حزبی غړی سره تیت او پرک کې، چنانچه دی‌ئی کابل ته د دولتی انحصاراتو د تفتیش د عضو په ډول هلته مقرر کې، مگر په ۱۹۵۲ کې دوی بیرته موافقه ترلاس کړه او کندهار ته راغلی، خو بیرته د حمل په لسمه (۱۹۵۲) کې د عبدالهادی‌خان توخی، محمدانور خان اځکزی، قاضی بهرام‌خان اځکزی، قاضی عبدالصدخان او حضرت محمدیوسف‌خان «مجددی» په گډون غلام‌جیلانی‌خان الکوزي هم تحت‌الحفظ د بندیانو په توگه په لاری کې واچول سوه او مسلح عسکرو په بدرقه کابل ته وه لیږل شوه. دغو بندیانو ځنو یوولس کال بند وگالی او ځینو څلور کاله.

ښاغلی غلام‌جیلانی‌خان څلور کاله او شپږ میاشتی بندی وو، د بند څخه د خلاصیدو وروسته په کال ۱۹۵۷م کې د کندهار د تجارانو له خوا د یوه نوی شرکت میوه په تأسیس کیدو سره د عمومی مدیر په حیث مقرر شو او په کال ۱۹٦٦ کې یې د دی شرکت څخه استعفا وکړه او په همدغه کال د یو شمیر ویښ ځلمیانو په شمول د مرحوم میوند وال سره اشنا سو او د ده سره یې په مترقی دموکراتیک جمعیت کې گډون وکی، خو په کال ۱۹۶۹م لس تنه ویښ ځلمیان د مترقی ډموکراتیک جمعیت څخه وه وتل. نو جیلانی‌خان هم په دغو لسو کسو کې شامل وو او بیا په ۱۹۷۷ کې په کندهار کې د پښتون شرکت «د نظار آمر» په توگه مقرر شوی دی.

د ده د یوه شخصی لیک په اثر چې محمدعلم بخرکی ته یې لیلی دی د ده تولد په ۱۹۵۹ کې سوی دی.

شاغلی محمدابراهیم خواخوږی

محمدابراهیم خواخوږی د درمحمدخان زوی د ۱۹۲۰ فروری ۲۸مه د کندهار په ولایت ماله جات کی زیږیدلی دی. په ۱۹۲٦ کی ښونځی ته شامل شوی او د متوسط دوری له فراغت وروسته دارالمعلمین ته شامل شوی دی، په ۱۹۳۸م کی فارغ او بیا د حبیبی عالی لیسه کی د ښونکی په حیث مقرر شوی دی. دی شاعر هم وو، چی لومړی شعر یې په ۱۹۳٤م کی د کندهار په طلوع افغان اخبار کی چاپ سوی دی. دی په ۱۹٤٦م کی د کندهار د لیلیی د ښونځی تدریسی آمر وو، او بیا وروسته په ۱۹٤۸م کی د احمدشاه بابا په لیسه کی د مدیر په حیث مقرر سو.

خواخوږی په سیاسی جریانو کی د ویښ ځلمیانو د تحریک یو فعال غړی وو، په ۱۹۵۰م کال د اکتوبر په میاشت کی دی د دوو میاشتو د پاره بندی سو، او په ۱۹۵٦م کی جبراً کابل ته فراره سو، او هلته په پښتو ټولنه کی د مسلکی غړی په حیث مقرر سو، په کال ۱۹۷۵م کی د افغانستان د راډیو د نشریاتی ریاست و مراقبت د څانگی د مدیر په حیث او بیا د حبیبی لیسی د پښتو د استاد په حیث تعین سو. په ۱۹۵۹م د افغانستان د راډیو د ریاست معاون او په استقلال لیسه کی د تاریخ د ښونکی په ډول مقرر سو. په کال ۱۹٦۰م کی د پوهنی ننداری د ریاست د معاون په حیث او د نادری په لیسه کی یی د تاریخ د ښوونکی په حیث خیلی وظیفی ته ادامه ورکړه. په کال ۱۹٦۳م کی د مطبوعاتو د وزارت د ادبیاتو د عمومی مدیر په حیث تعین سو، په کال ۱۹٦٦م کی د اطلاعاتو او کلتور وزارت د کتابو د انتشارا تو موسسی د رئیس په حیث و ټاکل سو.

مرحوم محمدابراهیم‌خان خواخوږی په کال ۱۹۶۶ کی د محمدهاشم میوندوال سره د مترقی دموکراتیک په حزب کی خپل سیاسی فعالیت ته ادامه ورکړه، خو بیا وروسته دی او ځنی نور ویښ ځلمیان د دی تحریک څخه وه وتل. په ۱۹٦۷ کی د افغانستان د عامه کتابخانو د رئیس په توگه په ۱۹۷۱ کی د افغانستان د اکادمی د پښتو د تقویی او انکشاف د رئیس په حیث مقرر شو او په ۱۹۷۳م کی‌ئی تقاعد وکی، او د اکتور پر ۲٤ نیته ۱۹۹۲ کی په هغه ناروغی چی ورپیښه وه وفات شو، دی د کابل په شهدای صالحین کی د خپل سیاسی ملگری عبدالهادی «هادی» تر قبر د څنگه ښخ دی.

د ده څخه دا آثار پاته سوی دی:

۱. د مینې ورېمه. د اشعارو مجموعه.
۲. حکایت ندی حقیقت او درد دی.
۳. یوه ژړونکې منظره
٤. مرغلره او نور خان
۵. شین خالی او ګلالی
٦. ګوستالوبون کلمات قصار
۷. دوه ځوانی مرګ مینان
۸. د اشعارو دو همه مجموعه
۹. د اشعار و دریمه مجموعه

مرحوم فیض‌محمد انګار

فیض‌محمد انګار د حاجی ګل‌محمدخان زوی د محمدحسن لمسی د ۱۲۹۳ هجری شمسی (۱۹۱٤م) کال د کب د پر نهمه نیټه د کندهار د یحیی حیی‌خان په کوڅه کې وزیږید.

ده خپل ابتدائی او منځنی تحصیلات د کندهار د ارګ په ښونځی کې پای ته ورسول او په ۱۳۲۵ کې د حقوقو او اقتصاد په څانګه کې د عالی تحصیلاتو تر بشپړیدو وروسته یې لمړی د کندهار د موریسن په امریکایي کمپنی کې په کار شروع وکړه او څو میاشتی وروسته د فواید عامی په وزارت کې په وظیفه لګیا سو.

په ۱۳۲۸ش کې د ویښ ځلمیانو د حزب د تأسیس سره سم د دی ټولنی غړی سو او د ۱۳۲۹(۱۹۵۰م) کال د حوت پر نهمه یې په کابل کې د حزب د ملګرو په صلاح د انګار جریده[1] د هغه وخت د درو نورو ملی اخبار و ندای خلق، ولس او وطن تر څنګ را وایسته. د انګار ملی جریده چی دی یې د امتیاز خاوند وو په هفته کې دوه ځله د دوشنبی او پنجشنبی په ورځ په پښتو او دری ژبو خپریده. د دی ملی نشریې عمر ډیر کم وو، شپاړسمه ګڼه‌ئی د حکومت له خوا مصادره سوه او مرحوم انګار د

[1] *[د انګار او نداء خلق د جریدو کلکسیون د راه پرچم د انتشاراتو لخوا د دیجیتال په بڼه نشر شوی او د هغه لینک د دی کتاب په پای کی لیکلی شوی دی. دیجیتال مدون]*

کابل په توقیف کې څه کم شپږ میاشتې د اول ځل د پاره او لنډه موده وروسته په کندهار کې بیا د څلورو کالو او نهو میاشتو د پاره و زندان ته وسپارل شو.

انګار صاحب د عمرتر آخره په سیاسی فعالیت لګیا وو او تقریباً (۱۳۵۳ - ۱۳۵٤ش / ۱۹۷٤- ۱۹۷۵م) کال د کب د میاشتې پر اوومه وفات او په کندهار کې په خپله پلرنی هدیره کې خاوروته وسپارل شو.

د یادونی وړ خبره

ما دا خبره د محترم داکتر توریالی انګار او هم د یوه دوه موثق شخصیتو له خوا واوریده چې د (۱۳۲٦ش / ۱۹٤۷م) کال په شاو خوا، د حاجی ګل‌محمدخان په کور کې چې د خدای بخښلی انګار پلار و او کورېې د کابل به قرتای (کوردها) چنداول کې واقع وو یوه غونډه د منورو شخصیتونو له خوا شوی وه چې په هغه کې د کندهار نه پوهاند عبدالحی حبیبی، محمدرسول‌خان پشتون، قاضی بهرام‌خان، عبدالهادی‌خان توخی، حاجی محمدانورخان اڅکزی، غلام جیلانی‌خان الکوزی او داسی نور، او د ننګرهار او لغمان نه لکه ګل پاچا الفت، سید شمس‌الدین مجروح، مولوی قیام‌الدین خادم، صدیق الله رشتین، غلام‌حسن‌خان ساپی او داسی نور او د کابل نه میر غلام‌محمدغبار، داکتر عبدالرحمن محمودی، غلام محی‌الدین زرملوال، محمدارسلان سلیمی وردک، میر محمداسمعیل بلخی، مرحوم اسمعیل مبلغ او نور داسی را غونډ شوی و چې د ویښ ځلمیانو د تحریک په هکله خبری وشوی او رای وغوښتل شو چې د دی تحریک نوم به څه وی؟ په پای کې دا پریکړه شوه چې د تحریک نوم باید د «ویښ ځلمیان» کیښودل شی.

د شاه‌محمودخان صدراعظم د نیمګړی دیموکراسی عمر ډیره لنډ وه، نو په (۱۹۵۱م) کال د ویښ ځلمیانو دغه لاندی ذکر شوی غړی: ګل‌پاچا الفت، قیام‌الدین خادم، غلام محی‌الدین زرملوال، غلام دستګیر پوپل، عبدالروف بینوا، او نورمحمدتره‌کی خپل حضور ته ورغوښتل. نوموړی صدراعظم په داسی حال کې چې ډیرتریو او تریخ ښکاریده، اخطار ورکړ چې نور ویښ ځلمیان سیاسی فعالیت نشی کولای او وی ویل هر څوک چې له حکومت سره همکاری وکړی لوړی رتبی به ورته ورکړل شی.

هماغه وو چې تره‌کی او بینوا دواړه د ویښ ځلمیانو د ګوند له غړیتوب څخه استعفا ورکړه او دواړو له سیاست څخه شاه‌محمودخان ته توبه نامه ورکړه. نوموړی صدراعظم د توبه نامې په بدل بینوا په دهلی کې د افغانستان په سفارت کې د مطبوعاتي اتشي او تره کي‌یې په امریکا کې د افغانستان په سفارت کې د مطبوعاتي اتشي په صفت مقرر او د دواړو عکسونه یو ځای د کابل د مجلې په سالنامه کې خپاره شول.

ولی د یارلس نورو د ویښ ځلمیانو د رهبری کدر ډیر فعال او آشتی‌ناپذیره غړی لکه محمدرسول پشتون، عبدالهادی توخی، قاضی بهرام‌خان، حاجی خدایدوست، یوولس، یووولس کاله او فیض‌محمد انګار، غلام جیلانی الکوزی آخندزاده، محمدیوسف حضرت مجددی، محمدانور اڅکزی، محمدعلم بڅرکی او حاجی‌محمد قندهاری پنځه نیم پنځه نیم کاله او غلام‌حسن‌خان صافی د یوی مقالی د نشر په بهانه دوه کاله او محمدابراهیم خواخوږی‌یې دوه میاشتی زندانی کړل.

عبدالرزاق‌خان فراهی

از مردمان انار دره فراه بود. در علوم عربی و ادبی بصورت خصوصی تحصیل کرد، شخص دانشمند منور و ترقی‌خواه بود. گاه در دوایر دولتی و گاهی در تصدی‌های غیردولتی ایفای وظیفه می‌نمود.

وقتیکه سردار محمدداودخان در ۱۹۵۳ صدراعظم شد او را بحیث وکیل تجار در پشاور مقرر کرد. در سال (۱۹۵٤-۱۹۵۵م) بر ضد سفارت پاکستان در کابل مظاهره شد، پاکستانی‌ها نیز بصورت رویهء بالمثل به تعمیر قونسلگری افغانستان پشتون (کوت) که در بازار قصه خوانی پشاور واقع است و دیگر دوایر افغانی مثل وکالت تجارتی، بانک ملی و مدیریت ترانسپورت هجوم برده چور و تخریبات نمودند و بیرق افغانستان را هم سوختاندند. چندروز بعد فراهی موصوف اطاق‌های وکالت تجاری را ترمیم نمود. قونسل افغانستان غلام‌حسن‌خان صافی چون با فراهی مناسبات خوب نداشت، اقدام ترمیمات اخیرالذکر را بقسم سوءتعبیر کرده از آن به وزیر خارجه سردار محمدنعیم‌خان سعایت نمود. وقتیکه فراهی به نزد وزیر خارجه رفت مشاراً الیه را شدیداً توبیخ و سرزنش نمود حتی قفاق

محکم هم بروی او زد.

مرحوم فراهی مدتی بیکار می‌گشت، بعد در ادارات غیردولتی برای خود در جستجوی کار شد. چون شخص منور بود به فعالیت‌های سیاسی نیز دلچسپی زیاد داشت، از همان جهت با اعضای حزب ویش زلمیان همیشه محشور می‌بود و حتی بحیث منشی آن حزب ایفای وظیفه می‌کرد. بعد از انحلال حزب مذکور و زندانی شدن يك عده ازاعضای آن، فراهی نیز مدت مختصری توقیف گردید، اما بعد از آن هم همیشه طرف مغضوبیت حکومت قرار داشت موصوف بعد از تحمل مشقاتی که بر او وارد آمد، اکثراً علیل و مریض می‌بود تا اینکه در حوالي سنوات (١٩٧٤-١٩٧٥م) پدرود حیات گفت.

قاضی عبدالصمد

نامبرده غلزائی بود و به صمد آخندزاده شهرت داشت. هر چند موصوف در قندهار از شخصیت‌های روحانی شمرده می‌شد که با سیاسیات چندان تماس نمی‌گرفت اما از روش‌های استبدادی حکومات شدیداً نفرت داشت. از همان جهت حکومت‌های وقت او را به نظر خوب ندیده، هنگامیکه اعضای حزب ویش زلمیان گرفتار شدند، آخندزاده موصوف را نیز به پنج و نیم سال حبس محکوم و زندانی نمودند.

الحاج محمدیوسف مجددی

موصوف پسر فضل قیوم مجددی قندهاری است که در سال (١٨٩٦م) تولد یافته تحصیلات خود را در رشته علوم دینی در مدارس حیدر آباد سند و بعد در نزد استادان متبحر قندهار تکمیل کرد. وی علاوه بر زبان‌های پشتو و دری بالسنه اردو و سندی نیز تسلط کامل داشت.

پدر کلان او حضرت عبدالرحیم مجددی در غزای میوند بطرفداری سردار محمدایوب‌خان غازی و بر ضد انگلیس جهاد کرد. امیر عبدالرحمن‌خان چون به تخت سلطنت نشست اکثر شخصیت‌های ملی و مجاهدینی که با همدستی سردار محمدایوب‌خان بر ضد انگلیس قیام کرده بودند یا اعدام یا تبعید نمود که منجلمه

حکم اعدام حضرت عبدالرحیم مجددی را صادر کرد. اما حضرت موصوف از قندهار با خانواده خود قبل از تعمیل حکم اعدام به حیدر آباد سند فرار کرده بود. بعد از چند سال در همانجا برحمت حق پیوست.

پسرش فضل قیوم مجددی والد حاجی محمدیوسف مجددی بعد از بیست سال هجرت، وقتیکه امیر حبیب‌الله‌خان سراج پادشاه شد و فرمان عفو عمومی فراریان افغان را صادر کرد، مجدداً به وطن مالوف خود بقندهار برگشته در قریه آبائی خود (ده خواجه قندهار) ساکن شد.

موصوف چون شخص منور و جواد بود، منزلش همیشه مرکز تجمع روشنفکران و منورین بود، راجع به مسایل ملی و سیاسی مباحثات صورت می‌گرفت. حاجی محمدیوسف مجددی در جهاد استقلال (۱۹۱۹م) با همه همفکران و پیروانش شامل جهاد گردیده و در آن معرکه عملاً در راه وطن جانبازی نموده موصوف بحیث یك شخص منور و ترقی‌خواه از نهضت‌های مترقی عصر امانی همیشه پشتیبانی می‌کرد. در زمان تسلط حبیب‌الله کلکانی بر تخت کابل و عزیمت امیرامان‌الله‌خان به قندهار بازهم مرحوم محمدیوسف مجددی به حیث یك سرباز با شهامت افغان بطرفداری امیر غازی کمر بسته با یك عده رفقای منور خود عازم غزنی شد و در پیکار آنجا شجیعانه سهم گرفت.

حضرت محمدیوسف مجددی با داشتن احساسات ملی و ترقی خواهی همیشه با روشنفکران محشور بوده و در مبارزات و فعالیت‌های سیاسی فعالانه سهم می‌گرفت. بهمان اساس وقتیکه سردار شاه محمودخان صدراعظم نهضت دیموکراسی نیم بند خود را با گرفتار نمودن و زندانی ساختن مشروطه‌خواهان منور در (۱۹۵۲م) خاتمه داد، حاجی محمدیوسف مجددی نیز محبوس گردید و مدت پنج سال را در زندان دهمزنگ بسر برد. نامبرده در جریان مبارزه و فعالیت‌های سیاسی در دوران حبس تمام جایداد و دارائی و ملکیت خود را هم از دست داد.

موصوف بنابر استیلای کمونیستی در افغانستان از وطن هجرت کرده به شهر کنکرد ایالت کلفورنیای امریکا اقامت گزین شد و بالاخره در همانجا بعمر نود و هشت سالگی بروز یازده ستمبر ۱۹۹٤م چشم از جهان پوشیده به رحمت حق پیوست.

غلام‌حسن‌خان ساپی

د نوموړی کورنی د لغمان د میرزایانو په کورنی سره شهرت درلود، دی په قام ساپی او په عمرزیو کی استوګنی لری. دا کلی د الیشنګ د دری په خوله کی د سیند په شی خوا پرته ده.

غلام‌حسن‌خان په کال (۱۹۱۲م) د عمرزیو په کلی کی زیږیدلی دی. لیک او لوست په خپل فامیل کی زده کړه او پس له هغی نه په رسمی دوایرو کی د میرزائی وظیفه یی اجرا کوله. تقریباً په کال (۱۹۳۱م) وه چی محمدګل‌خان مومند د کندهار د رئیس تنظیمه په حیث مقرر شوه، غلام‌حسن‌خان ساپی هم ورسره کندهار ته لاړ او هلته د قلم مخصوص په مدیریت کی د کاتب په حیث کار کول. په کال (۱۹۳۳م) کوم وخت چی ښاغلی مومند د شمال د صفحاتو د تنظیم لپاره هغه خواته تبدیل شوه، حسن‌خان ساپی هم ورسره مزارشریف ته لاړ او د مدیر تحریرات په صفت وظیفه اجرا کول، په کال (۱۹۳۸ - ٤٤ش) د رشتیا د تجارتی شرکت او وروسته د بلخ د اتحادیي د شرکت د اداری مدیر په حیث مقرر شو. په کال (۱۹٤۷م) د دیپوی تعاونی د رئیس په حیث مقرر شوه، همدا وخت په سیاسی فعالیت هم لاس پوری کړه او د ویښ زلمیانو په نهضت کی شامل شوه په کال (۱۹٤۸) د حکومت له خوا بمبی ته ولیږل شوه چه هلته د دیپوی تعاونی آمریت او نمایندګی اجرا کړی، او سربیره د هغی د بانک ملی افغان د مدیر په حیث هم کار کول، په کال (۱۹۵۰م) بیرته کابل ته ستون شو.

د ننګرهار د سره رود په سیمه کی چارباغ صفا ته نژدی یو زیارت دی چی د موی مبارک په نامه یادیږی، د مولود شریف په ورځ ډیر خلک هغه زیارت ته راغونډیږی او موی مبارک را باسی، او دعاګانی کیږی. په کال (۱۹۵۰م) چی هغه مراسم اجرا شوه، د هغی په هکله ښاغلی ساپی یوه مقاله خپور کړه چی په دی عصر او زمان کی خلک په داسی مراسمو کی ځانونه باید مصروف نکړی، او نور مثبت فعالیتونو ته چی د جامعی لپاره ګټه وره وی باید متوجه شی. دا خبره پر ځنی روحانیونو او متعصبو ملایانو باندی بده ولګیدل او د تکفیر حکم یی پری وکړه او د ښاغلی ساپی پر ضد سختی مظاهری روانی کړل او غوښتل چی ساپی دی سنګسار شی.

تصادفاً په همدا وخت میرصاحب میر سیدقاسم‌خان د عدلیی د وزیر په حیث مقرر

شوه، نوموړی وزیر هغه هیجانی شور ماشور او جریان په دیر فراست او عاملیت آرام کړه په دی ترتیب چی محکمه پر ښاغلی ساپی باندی دا حکم صادره کړه چی نوموړی‌تر هغه وخته پوری بندی وی چی آثار صلاح او توبه د ده د تندی نه برآلا شی. په دی هیله ساپی‌ئی د مرگ نه بچ کړه.

نو پس له دوه کلونه میرصاحب امر وکړه چی نوموړی د بند نه را خلاص شی. کوم وخت چی مرحوم سردار داودخان صدراعظم شوه، او د پښتونستان چیغه زور واخیست، غلام‌حسن‌خان ساپی یی (۱۹۵۳م) په پشاور کی د افغان قونسل په حیث مقرر کړه، په کال (۱۹۶۰م) چی سیاسی فضا د افغانستان او پاکستان په مینځ کی کړکیچن شوه او په پای کی سیاسی مناسبات د دواړو ملکو د مینځ نه وشلیدل، ښاغلی ساپی هم کابل ته راغی او په کال (۱۹۶۳م) کی نوموړی د افغانستان په سفارت په بغداد کی د وزیر مختار او مستشار په حیث مقرر شوه، ښاغلی ساپی په ۱۹۶۵م کال کی د بغداد نه استعفای ورکړه او لغمان ته لاړ چی په ولسی جرگه کی د لغمان د وکیل په حیث انتخاب شی مگر په رأی گیری کی ناکام شوه او اصولاً بیرته په خپل پخوانی وظیفه بغداد ته لاړ، یوکال وروسته اندونیزیا ته د افغانستان د سفیر په حیث مقرر شوه او په کال (۱۹۷۲-۱۹۷۷م) په چکسلواکیا کی د سفیر په حیث وظیفه اجرا کول بیا د هغی ځای نه برطرف شوه او کابل ته راغی، د کمونیستی رژیم په دوران کی نوموړی دری میاشتی زندانی هم شوه، په کال (۱۹۸٤م) د فبروری په میاشت کی وفات شو.

غلام‌حیدر پنجشیری

تحصیلات خود را بصورت پراگنده در مکاتب مختلف تا اندازه فرا گرفته جهت امرار معاش در دفاتر دولتی داخل کار شد، اما یك شخص منور بوده با جوانان ترقی‌خواه همیشه محشور می‌بود. چنانچه در حزب وطن داخل گردیده به فعالیت‌های سیاسی دست می‌زد. هنگامی که اعضای آن حزب در (۱۹۵۲م) محبوس گردیدند، غلام‌حیدر نیز زندانی شد و بعد از چهارسال رها گردید. در ریاست انحصارات دولتي بحیث معاون مقرر شد. چون در وقت روی‌کار آمدن رژیم کمونیستی به فعالیت‌های سیاسی بر ضد آن رژیم مبادرت می‌ورزید از طرف حکومت خلقی‌ها به شهادت رسید. (۱۹۸۰م)

ملک‌خان

عبدالملك عبدالرحیم زی به ملك‌خان شهرت داشت. موصوف پسر عبدالرحیم خان می‌باشد که در سال ۱۹۱٤م در گومران لوگر تولد شد. وی منسوب به قوم عبدالرحیم زائی است که شاخه از قوم بزرگ احمدزائی می‌باشد و در لوگر سفلی مسکن دارند. ملك‌خان در ترکیه در شق لوجستیك حربي تحصیلات خود را به پایان رسانید، مدتی معاون و بعد رئیس لوازمات وزارت دفاع بود. در سال ۱۹۵۵م در کابینه سردار محمدداود بحیث وزیر مالیه ایفای وظیفه می‌کرد، و وزیر بسیار مقتدر مقرب و خودسر بود. بعد از آنکه داکتر عبدالروف حیدر از چوکی وزارت اقتصاد استعفی داد، ملك‌خان آن وزارت را نیز سرپرستی می‌کرد. بعد از مراجعت از یك دعوت رسمی در امریکا (۱۹۵٦م) بسال (۱۹۵۷م) محبوس گردید باتهام اینکه به دسیسه کدام مملکت خارجی (اغلباً امریکا) می‌خواست کودتا نماید.

درین مورد سخنان زیاد شنیده شد از آن جمله یکی دخیل بودن رعایت خاطر روس‌ها نیز بود.

خاندان شاهی باین عقیده بودند که قوای دفاعی و امنیتی باندازه کافی قوی بوده خطری از ناحیه بغاوت داخلی و سرنگون کردن سلطنت موجود نیست. از طرف ممالک همجوار و حتی همسایه شمالی نیز اطمینان خاطر داشتند که کدام نظر خصمانه نسبت به افغانستان ندارند، زیرا سالیان زیادی بود که روسیه افغانستان را بحیث سمبول زیست مسالمیت آمیز همجواری در ویترین بین‌المللی نمایش می‌دادند که افغانستان کوچك نه‌تنها از حیات بی‌تشویش در پهلوی آن قدرت بزرگ دنیائی برخوردار است، بلکه از مساعدت و کمك‌های زیادی نیز مستفید می‌شود. این مفکوره را که روسیه هیچگونه ارادۀ تجاوز بر افغانستان ندارد، از طرف اشخاصی چون ببرك کارمل، اکرم عثمان و غیره به سردار داودخان و به شخص شاه نیز تلقین می‌گردید. حتی کسانی مانند خان محمدایوب‌خان اچکزی که از عقیدت‌مندهای راسخ کرملین بود، همیشه شنیده می‌شد که کشور روسیه باندازه بزرگ است که آفتاب در قلمرو پهناور آن غروب نمی‌کند، لذا احتیاجی ندارد که یك مشت خاك افغانستان کوچك را اشغال کرده، دامان صلحجویانه خود را لکه دار سازد. این چنین تصورات کاذب در افکار مقامات سلطنتی نیز جاگزین شده بود.

در سال‌های بین ۱۹۶۷- ۱۹۷۱م که اینجانب به حیث رئیس مستقل قبایل در کابینه مرحوم اعتمادی عضویت داشتم، گاه گاه بحضور شاه سابق می‌رسیدم، چند مرتبه که سخن از نفوذ روزافزون اتحاد شوروی در افغانستان به میان می‌آمد، شاه موصوف اظهار می‌داشت که روسیه هیچگونه سوءقصدی نسبت به افغانستان ندارد. یگانه تشویشی که در نزد اتحاد شوروی موجود است همانا از ناحیه ممالک آسیای مرکزی اوست که خللی نسبت به آن سرزمین‌ها از کدام طرف وارد نگردد. ما از طرف سرحدات افغانستان با ایشان اطمینان کامل داده ایم که از این سو هیچگاه حرکت زیان آوری بخاك اتحاد شوروی نفوذ نخواهد کرد. شاه موصوف علاوه کرده گفت چنین اطمینانی را که روس‌ها از طرف ما حاصل کرده اند در مقابل آنها نیز برای ما خاطر جمعی کلی داده اند که حالت صلح و بیطرفی افغانستان همشه طرف قبول و تائید آنها است.

برای تشئید رضایت روس‌ها صفحات ماورای هندوکش تا آمو دریا و تورغندی برای مردمان اروپای غربی و امریکائی‌ها بکلی مسدود شده بود. حتی سیاحین آنها آزادانه در آن ساخحات گشت و گذار نمی‌توانستند. تفحصات معدنی و یا انکشافات زراعتی و صنعتی و امثال آن از طرف متخصصین امریکائی و اروپائی در آنجاها ممنوع قرار گرفته بود.

کار استخراج گاز شبرغان نیز محض برای ارضای خاطر روس‌ها به متخصصین اتحاد شوروی داده شد و حتی دستگاه مقیاس و میتر آن که باید به خاک خود ما و تحت نظر وزارت معادن و صنایع قرار می‌داشت، بآنها سپرده شد که در خاک اتحاد شوروی نصب گردد تا مقدار استفاده از آن همان چیزی باشد که روس‌ها بگویند و قیمت آن نیز نازلتر از معیارهای بین‌المللی به نرخ خوش به رضای خود روس‌ها قرار گیرد.

یك نفر از مأمورین تحصیل‌یافته که در ریاست ضبط احوالات، رتبه مدیری داشت موسوم به جان‌بازخان از قوم منگل که تخصص خود را در شق استخبارات از جرمنی حاصل کرده بود، شخص بیدار و وطن‌دوست و مخالف کمونیستی بود، موصوف چنین قصه می‌کرد که او در ١٩٦٦م برای تحقیقات کدام مسئله به شیرخان بندر اعزام شده بود. در آنجا یك نفر مأمور کم رتبه از مردمان حضرت

امام که شخص وطن‌خواه و ایمان‌دار بود در بندر مذکور کار می‌کرد، بصورت بسیار خصوصی برای او جانبازخان اظهار داشت که روس‌ها باو پیشنهاد کرده اند تا در مقابل يك معاش هنگفت با آنها بحیث مخبر همکاری نماید. حالا اگر شما می‌خواهید که من آن کار را قبول کرده در شبکه جاسوسی روس‌ها ایفای وظیفه نمایم البته بحیث يك افغان مسلمان، وظیفه ایمانی و وجدانی من خواهد بود تا هر کاری که از طرف روس‌ها برایم داده شود باطلاع شما برسانم. جانبازخان باو گفت برادر آفرین برتو و بر ایمانداری تو که اینچنین سخن را برای من گفتنی، اما بزودی جواب رد یا قبول برای روس‌ها ندهید و چند روزی را به "لیت لعل" بگذارنید، من انشاءالله بصورت فوری هدایت حاصل کرده در مورد مفاهمه می‌نمایم.

جانبازخان بعد از اجراآت کار خود در آنجا بلادرنگ بکابل آمده، موضوع را به رئیس ضبط‌احوالات جنرال محمدسرور (پسر حبیب‌خان خفاف یا پایزار فروش شوربازار) بیان نمود. جنرال موصوف در مکتب حبیبه همصنفی مرحوم محمدهاشم میوند وال بود. وقتیکه اخیرالذکر صدراعظم شد او را بحیث رئیس ضبط‌احوالات مقرر کرد.

جان‌بازخان اظهار داشت چون موضوع را مفصلاً به رئیس موصوف بیان داشتم او گفت برادر دنبال این گپ‌های پر جنجال نگرد، نه خودرا به بلا بانداز و نه مرا به مشکلات سردچار کن. برایش گفتم رئیس صاحب کار مخبرهای ما مستدام کارهای پست و کوچك است از قبیل اینکه فلان ادم بچه بازی می‌نماید یا آن زن یله گردی نموده، شبانه به فحاشی می‌پردازد و یا جوانی در آنجا بود که حکومت را بد می‌گفت و انتقاد می‌کرد این کارهای پست و پیش پا افتاده را ملای مسجد یا يك دکاندار سرچوك و یا آدم بازاری هم کرده می‌تواند، اما ما را که برای تحصیلات عالی در شق استخبارات به جرمنی فرستادند باید توجه ما به کارهای عمده، باشد ما باید متوجه باشیم که دشمن و جاسوسان آنها در وطن ما به چگونه فعالیت‌هائی می‌پردازند. این سخن را که من برای شما از شیرخان بندر آورده ام از همین قبیل کارها است که ببینیم روس‌ها در افغانستان چگونه شبکه‌های استخباراتی داشته و چه نوع فعالیت‌های جاسوسی را انجام می‌دهند و به همین ترتیب کوشش نمائیم تا فعالیت جاسوسی دیگر ممالک اجنبی را در افغانستان کشف نمائیم. مسامحه

و پشت گوش کردن این امر واضحاً يك خیانت ملی شمرده می‌شود.

رئیس ضبط‌احوالات گفت خوب است حالا که مرا نمی‌گذاری و از این موضوع منصرف نمی‌شوی ناچار آنرا بگوش صدراعظم صاحب می‌رسانم. اخیرالذکر برای او گفته بود که اینچنین مسایل به سردار عبدالولی تعلق دارد در زمینه از او هدایت بگیرید. چون قضیه به سردار ارجاع شد سردار سه روز بعد مرا (جان‌بازخان) به حضور خود خواست که در نزدش به قوماندانی قوای مرکز در قصر تپه تاج بیگ رفتم و قصه را سرتا پا برایش بیان داشتم او گفت سه روز بعد نزدم بیا تا من در اطراف آن فکر کنم. چون بروز موعود نزدش رفتم، برایم گفت این سخن‌ها بی‌اساس است زیرا روس‌ها دوست افغانستان بوده هیچگاه اقدامات سوء بر ضد ما نمی‌کنند.

جان‌بازخان موصوف گفت: از قرائن معلوم می‌شد که سردار عبدالولی موضوع را از اعلیحضرت ظاهرشاه هدایت گرفته بود.

از این ترتیب برمی‌آمد که برای رضائیت و خوشنود نگهداشتن روس‌ها از هرگونه فعالیت آنها چشم پوشی می‌شد و برای آنها در افغانستان دست آزاد داده شده بود. گزارش دیگری را بتاریخ جنوری ۱۹۹۱م شنیدم. از این قرار که برای رفتن به پشاور و اخذ ویزه بسفارت پاکستان در شهر بن رفتم، در اطاق انتظار آن سفارت يك تعداد افغان‌های دیگر هم برای آن منظور آمده بودند. درین دنیای مهاجرت و دور از وطن چون گاهی که دیدار وطن داران میسر می‌شود چشم انسان از دیدن شان روشن می‌گردد. در آنجا هر يك با همدیگر مشغول صحبت‌های گرم دوستانه بوده از هر در سخن می‌رفت در آن بین يك جوان رسا و بلند قامت موسوم به سید حبیب‌الله از مردمان غزنی بود که در افغانستان در سلک عسکری رتبه کندک‌مشری داشت و از تحصیل‌یافته‌های حربی پوهنتون بود. موصوف شخص با فهم و زیرك معلوم می‌شد. از او درباره معلمین و مشاورین نظامی روسی که به تعداد زیاد در قشون ما جاداده شده بودند، پرسیدم. گفت اکثر شان مردمان نالایق و بی‌سویه بودند، چنانچه يك روز در اطاق درس به يك مشاور نظامی گفتم که یک سوال دارم گفت پرسان کنید، تباشیر را گرفته در روی تخته سیاه کروکي يك ساحه حربی را ترسیم کردم که بر فراز يك تپه دشمن موقعیت گرفته در میدان نسبتاً

هموارى بفاصله يك كيلو متر قطعه عسكرى ما در سنگر افتاده است. جانب دست چپ تقریباً هشتصد متر دور يك جنگل كوچك است و بطرف دست راست در فاصله کمی بیشتر از يك كيلو متر باتلاق زار است، چون ما شدیداً تحت آتش توپخانه دشمن قرار داریم به چگونه اقدام متقابله، یا فرار از آن بپردازیم؟

مشاور گفت: در پایان درس در آن باره توضیحات می‌دهم. چون ساعت درسی خاتمه یافت مشاور مذکور بدون اینکه درباره سوال متذکره جواب بگوید سر راست از اطاق خارج شده راه خود را در پیش گرفت. چند ماه بعد از آن مجدداً از همان قبیل سوال از مشاور روسی نمودم، او با کمی بر افروختگی گفت بهتر است که متوجه درس باشید و سوالهای‌تان را برای کدام وقت مساعد بگذارید. دو روز بعد آمر غند ما که تحصیلات عالی خود را در روسیه انجام داده بود مرا خواسته گفت شما همیشه مشاورین را مورد سوال قرار می‌دهد و درس را مختل می‌سازید منبعد باید هیچگاه اسباب زحمت آنها نشوید.

سید حبیب‌الله موصوف افزود که ذهنیت راجع به مشاورین روسی در کابل چنین بود که آنها آمرین ما می‌باشند و ما بحیث مادون از آنها اطاعت کرده حق هیچگونه سوال اعتراض یا انتقاد را نداریم و به هیچ ترتیب باید موجب رنجش آنها نشویم.

عزیزالله ظاهر از تحصیل‌یافته‌های بود که در شق تیلفون و تلگرام تخصص خود را از انگلستان حاصل کرده شخص لایق و منور بود، به وظایف مختلف در وزارت مخابرات ایفای وظیفه کرده بود، در سال ۱۹۷۳م به حیث معین آن وزارت مقرر شد. در اواخر دوره سردار محمدداودخان هنگامیکه شاغلی عبدالکریم عطائی وزیر مخابرات بود، يك روز عزیزالله ظاهر نزد وزیر رفته گفت در پارسل‌هائی که از روسیه برای اتباع روسی در کابل می‌رسد اکثراً محتوی کتاب‌ها، رساله‌ها و نشریات کمونیستی می‌باشد. چون ورود آنچنان مطبوعات قانوناً ممنوع است باجازه شما پارسل‌های مذکور را تفتیش کرده اصولاً ضبط می‌نمایم. عطائی به او گفت چند روز منتظر باش من از رهبر (سردار محمدداودخان را در آنوقت وزراء و مأمورین عالی رتبه بآن عنوان خطاب می‌کردند) هدایت حاصل کرده برای شما ابلاغ می‌نمایم. کریم عطایی دو روز بعد معین خود عزیزالله ظاهر را خواسته باو گفت معین‌صاحب با پارسل‌های که برای روس‌ها مواصلت می‌نماید متعرض نشده نه

تفتیش نمائید و نه مصادره کنید.

از گزارش‌های فوق که نمونتاً تذکر یافت واضح برمی‌آید که برای روس‌ها در افغانستان آزادی بس زیاد داده شده بود تا آنها خوش و راضی باشند و کدام اقدام عنودانه نسبت به مقامات حاکمه ما ننمایند. اما همه آن تصورات کاذب بود، روس‌ها پلان هایی را که از سالیان درازی برای سرنگونی رژیم بر سر اقتدار کابل و اشغال افغانستان در سر داشتند طوریکه دیدیم بیدریغ عملی کردند. بسلسله همان تصورات کاذب در نزد زمامداران افغانستان که روس‌ها باید خرسند نگهداشته شوند، شخصیت‌های منور و وطن پرستی که روس‌ها ایشان را به نظر اکراه می‌دیدند مانند میوندوال، موسی شفیق خان‌محمدخان مرستیال، عبدالملك «عبدالرحیم زی» به نحوی از بین برده شدند.

درباره حبس ملك‌خان یکی از شایعات این بود که ملك‌خان از خاندان شاهی خواست که دارائی سردار محمدهاشم‌خان که در بانك‌های خارج ذخیره شده است واپس به کشور آورده شده در پروژه‌های پلان اقتصادی مصرف گردد. این مسئله باعث رنجش خانواده سلطنتی گردیده او را محبوس نمودند.

در سال ۱۹۸۷م وقتیکه اینجانب به لندن رفته سردار محمدعزیز نعیم را دیدم در بین صحبت سخن از ملك‌خان بمیان آمد. از او پرسیدم که راجع به آن چه اطلاع دارد که حقیقت مسئله حبس او چه بود؟ موصوف گفت: یك روز او هم از کاکای خود سردار محمدداود پرسید که زندانی شدن ملك‌خان چه علت داشت؟ کاکایش بجواب گفت که او نیز چیزی در آن باره نمی‌داند. اما همینکه ملك‌خان از مسافرت امریکا (۱۹۵٦-۱۹۵۷م) برگشت یك روز خسر شاه سابق برایم گفت که او را محبوس کنید.

محترم داکتر سیدقاسم رشتیا در آن‌باره گفتند که سردار محمد داودخان گاهی آنقدر تابع امر شاه نبود و در همه موارد به تنهائی تصمیم می‌گرفت. البته بصورت عمومی سردار موصوف در اوامر خود، خود سر بود. اما بگمان اینجانب در مسائلی که بین او شان وجه مشترك می‌داشت با هم متفق الرأی می‌شدند، یکی از آن وجوه همین موضوع ملك‌خان بود.

محترم داکتر حقشناس در کتاب «دسایس و جنایات روس در افغانستان» می‌نویسد: «در اواسط سرطان ۱۳۳٦ش/ ۱۹۵۷م دولت امریکا مبلغ يك مليون و ششصد هزار دالر جهت اعمار پوهنتون کابل داد و مبلغ پنج مليون و هفتصد و پنجاه هزار دالر قرضه به دولت افغانستان و مبلغ یکصد و شانزده هزار دالر به وزارت مالیه کمك نمود که در ظرف همان سال بافغانستان داده شد.»

بدست آوردن کمك‌های متذکره امریکائی شاید موجب رنجش و نگرانی روس‌ها گردیده باشد. اما مرحوم ملك‌خان به پیروی از سردار داودخان با روس‌ها مناسبات غیر دوستانه نداشت و با امریکائی‌ها بسیار سخت می‌گرفت. چنانچه يك بار سفیر امریکا را از اطاق خود کشیده بود و رئیس بانک جهانی را توهین کرده بود.

ناگفته نماند که پیش‌آمد ملك‌خان با مردم بسیار مغرورانه بود. بیاد دارم که در دعوت‌های شبانه که در وزارت خارجه ترتیب می‌شد وقتیکه ملك خان می‌آمد با مأمورین به بسیار بی‌اعتنائی مصافحه می‌نمود. چنانچه در همین مسئله برخوردی بین او و استاد پژواك روی داد. در سال ۱۹۵۵ در باندونگ (اندونیزیا) در کنفرانس ممالك بیطرف هیئت افغانی بریاست سردار محمدنعیم‌خان اشتراك کرده بود، صبح یک روز که هیئت افغانی جمع شده بودند، ملك‌خان وارد شده با همه دست داده مصافحه نمود. اما از نزد پژواک بی‌اعتنا گذشت که موجب تعجب سردار نعیم‌خان هم گردید. روز دیگر پژواك رویهء بالمثل نمود. چون ملك‌خان برافروخته شد سردار برایش گفت پروا ندارد دیروز شما هم چنین پیش‌آمد کردید. (پژواک در آن وقت مدیر عمومی سیاسی بود)

رویه مغرورانه مرحوم ملك‌خان بسا مردم را متاذی نمود و اجراآت خودسرانه که به عمل می‌آورد مخالفت‌ها را با او روز افزون ساخت. خصوصاً دستگاه ضبط‌احوالات رسول‌خان و وزارت داخله (سید عبدالله‌خان) با او طرف واقع شدند. سردار محمدنعیم‌خان هم از او دل خوش نداشت، لذا ترتیبی داده شد تا اعتماد سردار داودخان از او سلب شود و برای این کار مسئله توطئه و سازش با غرب زمینه سازی شد. تا اینکه سردار داودخان که در همین قسمت حساسیت بسیار زیاد داشت از او آزرده گردیده، امر به گرفتاری و حبس او نمود و به آن بهانه یک تعداد از منورین دیگر را که از آنها یاد خواهد شد نیز روانه زندان نمودند.

ملكخان سالیان زیادی در زندان بسر برد، اما گاهي كه باو اجازه خروج داده می‌شد وی امتناع ورزیده تقاضا داشت تاجرمش معلوم و دلیل زندانی شدنش واضح گردد.

بالاخره كودتاي (۷ ثور ۱۳۵۷ /۱۹۷۸م) بعمل آمده، رژیم كمونیستي روي كار شد و موصوف از حبس خارج گردید.

رهائی ملكخان موجب خوشنودي دوستان و علاقه مندان او گردیده برای دیدن او پیهم نزدش می‌رفتند دستگاه حاكمه رفت و شد مردم را در منزلش تحمل نتوانسته مجدداً او را محبوس نمودند. اما پس از مدتی او را تحت بعضي شرایط و قیود رها كردند. متأسفانه چندی بعد مریض گردیده در شفاخانه وزیر اكبرخان بستری شد عارضه او درد مزمن از ناحیه گرده بود كه در دوران زندان دهمزنگ او را رنج می‌داد و در اینوقت عارضه مذكور كسب و خامت كرده بود كه باثر آن وفات یافت و این سخن نیز گفته شد كه داكترهای كمونیست امپول مهلكی باو تزریق نمودند. الغیب عند الله.

انسان از نقایص خالي نیست و هر شخص نكات ضعیفی هم دارد كه ملک‌خان نیز از آن مبرا نبود. اما شك نیست كه آن جنرال ماجراجو، یك شخص دیندار نمازخوان، پاك نفس و خدمتگار صادق وطن خود بود كه تهمت توطئه و دسیسه كه گفته شد در حق او صدق نمی‌كند روانش شاد باد

عبدالغفارخان سرحددار

موصوف پسر خدمت‌علي‌خان است و معلومات بیشتر راجع به او حاصل نشد. اما نامبرده مدتي در سرحد تورخم بحیث سرحددار ایفاي وظیفه می‌كرد. چون شخص منور و صریح الهجه بود، هنگامیكه با رفقای همراز محشور می‌گردید از اختناق آزادي قلم و بیان و طرز مطلقیت حكومت انتقاد می‌كرد از آن جهت در سال (۱۹۳۳م) كه گیر و گرفت عمومی جوان‌هاي منور آغاز شد، نامبرده نیز گرفتار و مدت سیزده سال در محبس سرای موتی و دهمزنگ زنداني گردید. در سال ١٩٤٦ از حبس رها شده پس از آن بامور شخصی می‌پرداخت.

میر علياصغر شعاع

موصوف پسر آغامیر آغاخان است که از روحانیون صاحب تکیه و با نفوذ چنداول بود. علیاصغر در حدود سال ۱۹۱۳م در چنداول تولد شد، تحصیلات خود را در مکتب دارالمعلمین که آنگاه نه صنف داشت به پایان رسانید و بحیث معلم در مدارس ابتدائی و رشدیه شهر کابل ایفاي وظیفه میکرد. نامبرده شخص ذکي و پرکار بود.

چون در خانه با فضیلت پرورده شده بود، سویه علمی خود را بالا برده عربي را باندازه خوب فرا گرفت و نیز زبان انگلیسی را آموخت. علياصغر شعاع آدم وطن دوست منور و سخنور خوب بود، در بیانات و روضهخوانیهایش در ایام ماه محرم در تکیه خانه صراحت لهجه داشت، از آن رو حکومت او را به نظر خوب نمیدید. و او نیز از روش استبدادی حکومت و مخصوصاً بيعدالتي هائی که نسبت به مردمان شیعه بعمل میآمد رنج میبرد.

در واقعات و حرکاتی که گاهی بر ضد حکومت در مملکت بعمل ميآمد، حکومت اشخاص منوری را که نظر خوب نسبت بآنها نمیداشت به نحوی در آن واقعه شامل شناخته دستگیر و توقیف مینمود. چنانچه میر علیاصغر شعاع را نیز در واقعه کودتای منسوب به ملكخان عبدالرحیم زائی (۱۹۵۷م) دخیل دانسته او را محبوس نمودند و شعاع بعد از کشیدن رنجهای ممتد در زندان دهمزنگ پدرود حیات گفت.

عبدالاحمد زوری

نامبرده در سال (۱۹۲۲م) در کابل تولد و تعلیمات خود را در مکتب حربي به پایان رسانیده برای تحصیلات عالی باستانبول رفت. در ۱۹٤٤م به وطن مراجعت کرد، در جمله منصبداران ارکان حرب داخل وظیفه شد.

در سال (۱۹٤۸ - ۱۹۵۰م) بحیث رئیس تعلیم و تربیه وزارت دفاع مقرر گردید، بعد قوماندان قوای قرغه و سپس در پکتیا مؤظف شد (۱۹۵۵م) باتهام دست داشتن در کودتای که میگفتند عبدالملك عبدالرحیم زائی وزیر مالیه درنظر داشت

محبوس گردیده بعد از گذشتاندن پنج سال حبس در زندان دهمزنگ، رها گردید و به تقاعد سوق داده شد.

جنت‌خان غروال

از خانزادگان مردمان جاجی پکتیا است در ۱۳۱۹ش در جاجی میدان تولد شد. اول در مکتب غازی درس خواند بعد به مکتب دارالمعلمین و نیز کورس‌های حسابی و بانکی را که از طرف بانك افغانستان دایر شد تعقیب نمود. مدت زیادي در آن بانك برتبه‌های مختلف کار کرد و چندین سال سمت مدیری بعضی شعبات آنرا ایفا نمود. در وقتیکه پشتنی تجارتی بانك افتتاح گردید او بحیث رئیس آن مقرر شد. شخص راست و نماز گزار و متدین و وطندوست بود. در عصر جمهوریت سردار داودخان (۱۹۷۳م) در قضیه منسوب به میوند وال محکوم به دوازده سال حبس و مصادره جایداد شد. وقتیکه رژیم کمونیستي روي کار آمد غروال مجدداً محبوس شد اما باثر وساطت سرورخان ناشر خروتی از حبس رها گردیده به پاکستان فرار نمود اما بالاخره در اسلام آباد در ۱۹۸۳ به شهادت رسید.

حاجي عبدالخالق خان

میرزای خصوصی علیاحضرت مادر اعلیحضرت امان‌الله‌خان ضمناً پسر دوم او را که سردار عبیدالله نام داشت، ملقب به شاه آغا درس خط املا و انشا می‌داد و از او نگرانی می‌کرد. اما در زمان نادرشاه بنظر خوب دیده نمی‌شد. زیرا بر علاوهٔ روشنفکري و افکار ضد استبداد، از هواخواهان اعلیحضرت امان‌الله نیز بود، بنابرآن موصوف در ۱۹۳۳م بهمراه پسر و برادرهایش عبدالحکیم محصل مکتب نجات و عبدالحمید اسیر شاعر و بیدل شناس معروف به قندي آغا و عبدالبصیر محبوس گردید. بعد از مدت زیاد از حبس رها گردیده همه ایشان به قندهار تبعید شدند.

وقتیکه در ۱۳۲۵ش سردار شاه‌محمودخان صدراعظم شد و محبوسین و فراریان سیاسی مورد عفو قرار گرفت حاجي عبدالخالق‌خان با فامیل و برادرهای خود بکابل آمدند. در انتخابات بلدي از طرف اهالي شهر کابل بحیث وکیل انتخاب گردیده معاون شاروالی شد و سپس در حزب وطن شامل گردید.

در ماه جولائی ۱۹۵۷ وقتیکه عبدالملك عبدالرحیم زی وزیر مالیه طرف غضب صدراعظم سردار داودخان و برادرش سردار نعیم‌خان وزیر خارجه قرار گرفت، حاجي عبدالخالق‌خان نیز بنابر سعایت داکتر محمدآصف سهیل رئیس شاروالی که از مخبرین خاص سردار محمدداودخان صدراعظم بود زندانی شد.

یك تعداد از منورین راکه جرم‌شان محض علاقه‌مندي به دیموکراسی و مشروطیت بود در دسیسه منسوب به عبدالرحیم زي مذکور بناحق قلمداد و گرفتار نمودند که حاجی عبدالخالق‌خان نیز در آن جمله بوده در دوره صدارت سردار محمدداودخان در زندان دهمزنگ بسر برد.

فدامحمدخان فدائی

نوموړی د کابل د چهاردهی یو منور اوسیدونکی و چه د اقتصاد په لړ کښی تحصیل کړی و او په دی سلسله کښی ښه معلومات درلود.

کوم وخت چی دپلوم انجنیر غلام‌محمدخان فرهاد د بریښنا د موسسی رئیس وو، مرحوم فدائی د مأمور په حیث په هغه ریاست کی وظیفه اجرا کوله، وروسته د قلم مخصوص د مدیر به حیث وټاکل شو چی مرحوم فرهاد په ډیر اعتماد ورته کتل. هغه وخت چی د افغان ملت حزب د فرهاد لخوا تأسیس شو مرحوم فدائی هم د دی حزب د یو موسس غړی په حیث و او ددی حزب د اقتصادی نظریا تو نقشه‌ئی طرح کول.

فدائی د افغان ملت په جریده کی ډیر اقتصادی او اجتماعی مقالی لیکلی او مخصوصاً د هغه انتقادی مقالی چه په کال (۱۹۶٦-۱۹٦۹م) کی ولیکل د حکومت له خوا د محاکمی لاندی ونیول شوه. مرحوم فدائی د ولسی جرگی د دیارلسمی دوری په انتخاباتو کی برخه واخیستل او ځان یی د کابل د چاردهی د ولسوالی نه کاندید کړه مگر موفق ونشوه.

پس له هغی نه چی محترم فرهاد د ولسی جرگی په دیارلسمی دوری په مرحوم نوراحمدجان اعتمادی د اعتماد رأی یی ورکړه، د افغان ملت د حزب غړی د هغه دا اقدام وغنډل او هغه رأی د حزب د فیصلی نه مخالف وگڼل. نو د دی اعتراض په نسبت و چی ښاغلی فرهاد د پارلمان نه استعفی ورکړه، مگر سرییره پردی نوموړی

حزب انشعاب ته مخامخ شوه او د فدائی په رهبری د افغان ملت یو ټولګی اعضا ځانونه جلا کړه او د ملت د حزب په نامه نوی حزب جوړ شوه او د ملت په نامه یې یوه آزاده جریده هم را وویسته، د نوموړې جریدی خپرونه ښه په زور او شور کی روانه وه، په درویشتمه شماره کی یوه مقاله «یک قیام ملی »تر عنوان لاندی مضمون د سلطنت د مقام توجه جلب او د وخت حکومت نوموړی جریده مصادره او ښاغلی فدائی یې زندانی کړه (۱۹۷۱م).

ښاغلی ولسمل (د ولس د جریدی چلونکی) وائی چی ما د ښاغلی فدائی د زندانی کیدو نه څو ورځی د مخه یوه ورځ دی د مطبعی په کانتین کی ځما میلمه و چی ښاغلی حبیب‌الله رفیع هم مونږ سره ناست و. ښاغلی رفیع د ډوډی په وخت کی د ښاغلی فدائی نه داسی پوښتنه وکړه:

فدائی صاحب تاسو د دولت په سطحه دا موجوده دستګاه نه تائیدوی خو ستاسی په اخبار کی د همدغه دستګاه د یو وزیر د ښه کار یادونه شوی وه، زه په دی علت پوه نشوم؟

ښاغلی فدائی په ځواب کی داسی وویل:

کله کله د انسان په مغزو کی یو خاینانه فکر هم را پیدا کیږی، امکان لری نوموړی وزیر ته شه په هغه لحظه کی ویل شوی وی چی په مغزو کی دغه فکر را پیدا شوی وی او که نه نو نه مونږ وزیر تائید وو او نه دغه موجوده دستګاه.

د دغی لنډی جملی نه سړی د مرحوم فدائی به صراحت لهجه او عالی شخصیت قضاوت کولی شی.

ښاغلی حبیب‌الله رفیع (شاعر او لیکوال) وائی: مرحوم فدائی یو پوه او مبارز شخصیت و چی د ملی احساسات او وطن پرستی په لړ کی د استبداد او بی عدالتی په مقابل کی په شدت سره مجادله کوله، نو له همدی جذباتو په اساس حکومتی دستګاوو ته همیشه انتقادونه کول چی د ده د ګرفتاری سبب شوه.

نوموړی د مرحوم سردار داودخان د جمهوریت په دوره کی (۱۹۷۳م) د زندان نه آزاد شوه، مګر لږ وخت ژوندی و او د زړه د سکتی له امله په حق ورسید. (۱۹۷٤م)

محمد حسن ولسمل

نوموړی د مرحوم محمدقاسم‌خان زوی او د ننگرها د نومیالی عالم مرحوم قاضی عبدالرشید چی په بی‌بی مهرو قاضی‌صاحب مشهور و لمسی دی. د نسب سلسله یی حضرت عمر فاروق رضی‌الله عنه ته رسیږی او مورنی اتمرخیل مومنده ده.

دی په ۱۳۲۰ش/۱۹٤۱م کال د ننگرهار ولایت په کامه کی زیږیدلی او لوی شوی دی. مگر پلرنی علایق او رشته داری یی په چپرهار کی هم شته ځکه د چپرهار او د کامی د دواړو اوسیدونکی گڼل کیږی. ابتدائیه تحصیل‌ئی د کامی د ولسوالی د سنگر سرای په لومړنی ښوونځی کی سرته رسولی دی. په ۱۹۵٤م کال کی د ابن سینا په لیسه کی شامل شوه او د هغه د فراغت نه پس د کابل د کرهنی لیسی ته داخل شوه او په ۱۹۵۹ کال د دی لیسی نه فارغ التحصیل شوه، او عالی تحصیلات یی د کابل پوهنتون د ادبیاتو په پوهنځی کی سرته ورسول. (۱۳٤۲ش/۱۹٦۳م) د تحصیل په دوران کی د افغانستان په مهمو ورځپاڼو لکه هیواد، اصلاح او انیس کی د هغه مضامین او مقالی خپاره کیدلی. نو همدغه وجه وه چی په ۱۹٦۳ کال د جدی په میاشت کی د افغانستان د رادیو د پښتو پروگرامونو آمر مقرر شوه، بیا قانوناً د عسکری د مکلفیت دوره‌ئی تیره کړه، پس د هغی نه بیا د افغانستان د رادیود پښتو پروگرامونو آمر وټاکل شوه.

په ۱۹٦۵م کال د زابل ولایت د فواید عامی مدیر په حیث مقرر شوه. مگر ولسمل پس له دوه میاشت و هغه وظیفه یی پریښودله او د کلیو د پراختیا په لوی ریاست کی د کنړ ولایت د پیچ د پروژی د آمر په حیث مقرر شوه او لږ وروسته په همغه کال د جدی په میاشت کی د پراختیا د لوی ریاست په مرکز کی د نظارت مدیر وټاکل شوه.

په ۱۹٦٦ کی د داخله وزارت د قاچاق د مخنیوی عمومی آمر مقرر، شو خوهغه وظیفه‌ئی خوښ نه و نو ځکه د هغی نه استعفی ورکړه، او یو کال کور کی کیناست او د هغی نه پس په یوه رتبه تنزیل د خوست و فرنگ د ولسوال په حیث تعین او د همدغه کال د میزان په میاشت کی دریمه درجه تقدیرنامه واخیست او د تخار ولایت د خواجه غار ولسوال شوه.

د ۱۹۹۸م کال د ثور په میاشت کې د هرات د ولایت د زنده جان د ولسوال په حیث مقرر شوه، د هغې نه وروسته د جوزجان ولایت د منگجک ولسوالی ته تبدیل شوه، خو لږه موده پس د ولسی جرگې ته دکاندیدی په منظور استعفی ورکړه او د کامې د ولسوالی په انتخاباتو کې د شرعیاتود پوهنځی استاد فضل‌الله فیاض په گټه له خپلې کاندیدی نه تیر شوه. یو کال وروسته د افغان د ملی جریدی امتیازئی حاصل کړه او د مسوول مدیر په حیث هغه جریده تقریباً څلور کاله و چلاوه، د موسی شفیق د صدارت په دوران کې په نوموړی باندی انتقاد به خاطر په جلال‌آباد کې د لنډ وخت لپاره سیاسی بندی شوه. په همغه وخت، افغانستان ته د ایران صدراعظم امیر عباس هویدا له راتگ نه دری ورځې د مخه «افغان » ملی جریده مؤقتاً مصادره شوه. ولسمل چه د هغې بند نه خلاص شوه بیا خپل خپرونو ته دوام ورکاوه ترڅو چې په ۱۹۷۳م کال د حکومت له خوا په بشپړه ډول مصادره شوه. د موسی شفیق د صدارت په ورستیو ورځو کې یې ولسمل د بلخ د ولسوال په حیث مقرر شوه. د مرحوم سردار داودخان په حکومت کې ولسمل د بلخ د ولسوالی نه استعفی وکړه ځکه چې د بلخ د والی ښاغلی محمدعلم نوابی سره موافقت نه درلود، نو په همدی سبب دی بی کار پاتی شوه.

یوه ورځ ولسمل د داودخان پیشخدمت (محمد کریم) سره په لاره کښې تصادف وکړه، هغه ورته وویل په رئیس صاحب دولت خو تاسو گران یاستی، ولسمل ورته په ځواب کې وویل چې : هو رئیس صاحب دولت ډیر مهربان شخصیت دی. دا امکان لری چې ځما یو کارت ورته ورساوی. کریم‌خان ومنل. نو ولسمل په خپل کارت باندی مرحوم داودخان ته داسی ولیکل «زه افسوس کوم چې تاسی د قدرت په وخت کې څوک نه پیژنی.» دوه ورځې وروسته، داکتر حسن شرق د صدارت عظمی مرستیال خبر ورکړه چې یو ځل صدارت ته راشه. ولسمل چې حسن شرق ته لاړ هغه ورته د کارت یادونه وکړه او وویل چې رئیس صاحب دولت ته یو ځل ورشه. ولسمل چې ورغی مرحوم داودخان ورسره ډیر سوړ روغبړ وکړ، او د کښیناستو سره سم سترگې ورباندی را وویستی او په ډیره قهرجنه لهجه‌یی ورته وویل: «او دیگه احمق تان به ضد من در چوک کندز بیانیه داده و تو همراه شفیق پست مأموریت را قبول کردی و حالا برای من در کارت خود اینطور نوشته کرده یی به کدام حق؟»

ولسمل په ځواب کې داسې وویل: «هو، صاحبه زه تاسو سره ستاسې د بیکارۍ په وخت کې آشنا شوم، هغه وخت به تاسو په دولتي چارو کې د منورینو او روشنفکرانو د رول په باره کې ډېر مساعد نظر ښکاره کاوه او حتی په دې برخه کې به مو په نورو انتقادونه کول د شفیق په حکومت کې، پرته له حسن شرق نه ستاسو ټولو ملګرو کار کاو او په حکومت کار کول خو څه ګناه نه ده. او که ګناه وي نو په دې حساب ستاسو ټول ملګري د پوهنې د موجوده وزیر په شمول ګناهګار دي. تاسو چې قدرت ته ورسیدئ، ما فکر کاوه چه منورین به ستاسې په دوران کې لاپسې موقع ومومي، زه خبر نه وم چه د شفیق صاحب مأموریت به هم را نه آخلې. ولسمل خپلو خبرو ته دوام ورکړه او وې ویل: مشر الفت صاحب د عزیز الفت په بند باندې ډېر متأثر شوی دی، عزیز الفت[1] چې کومه بیانیه د کندز د نوي والي د ورتګ په وخت کې د کندز د ښاروال په حیث ورکړې. هغه ستاسو په ضد نه دی. په دې وخت د مرحوم داودخان تندې لږ غوندې وازه شوه، د قهر نه راولوید په پای کښې ورته وویل چه اوس باید د کوهدامن ولسوالۍ ته لاړ شې. زه د کوهدامن نه ډېر تشویش لرم، او کوهدامن ما ته په دې شپو ورځو کې د ولایت نه ډېر مهم دی. زمونږ وطن ته د پاکستان له خواد غرض لاسونه را اوږده شوي تخریب کاران غواړي د کوهدامن نه د دولت په ضد لاس وهنې پیل کړي نو ته به د هر مهم جریان نه د داخله وزیر په ذریعه ما فوري خبر وې. بیا وویل، زه ددې خبرې سره دلچسپي لرم چې د کوهدامن نه بې موجبه ځوک د سیاسي بندي په حیث معرفي نشي نو د داخله وزیر په ځای د صدارت معاون داکتر حسن شرق ته په تیلیفون کې د کوهدامن مهم جریانات وایه چې هغه ما خبروي د یو او بل‌تر تأثیر لاندې باید را نشي.

ولسمل د عزیز الفت عریضه ور وړاندې کړه، مرحوم داودخان عریضه‌ئ واخیسته او وې ویل چې هغه پرته له کومې محاکمې نه خلاصوم په همغه اساس عزیز الفت

---

[1] مرحوم عزیز الفت په کندز کې د ښاروال په حیث وظیفه اجرا کول چې ښاغلی سید عبدالرازق عابدي هلته والي مقرر شوه، کوم وخت چې والي د کندز ولایت ته ورسید د کندز په چوک کې عزیز الفت د نورو موضوعاتو ترځنګ په یوه مفصله وینا د خورد ظابطانو په هکله چې نوي په کارونو ګمارل شوي و د هغوي د بد سلوک او بد اجراآتو ته شدیداً انتقاد کړې وه چې پر والي دغه خبرې بدلګیدلي وي او عزیز الفت‌یې محبوساً داخله وزارت ته ولیږل.

د محبس نه توقیف خانی ته ولیږل شوه او تقریباً دری میاشتی په توقیف کی بندی وه.

ولسمل چه رخصت شوه، د مرحوم میوندوال کور ته ورغی. خدای بخښلی پوشتنه وکړه چی زه خو خارج کی وم څه خبری دی؟ ولسمل ورته وویل: څه خبری دی که ته هم قدرت ته ورسیږی څوک به نه پیژنی. هغه ورته په خندا وویل څه پیښه ده، ولسمل د عزیز الفت د بندی کیدو قصه او د داودخان سره د ملاقات ټول جریان بیان کړه.

ارواښاد میوندوال وویل: «داود خان ښه سړی دی خو د شلو کالو دوست د مخبر د یوی خبری سره نه برابروی[1] نو ډیر پام کوه که ته په دی مغرور شی چی سردار دی پیژنی نو د ډیرو ستونزو سره به مخامخ شی. نن جریان خو خدای در نه په خیر تیر کړه، اما په آینده کی ورسره احتیاط ساته»

میوندوال زیاته کړه چی زه د قدیر نورستانی له لاسه ډیر په تنگ یم او درگرده ځوابونه را پسی رالیږی چه ته له هیواده ووځه او خارج ته لاړ شه، دلته ستا اوسیدل ښه نه دی. په همدغه اساس زه سردار نعیم‌خان ته ورغلم او خپل تکلیف می‌ورته ووایه او ورته و می‌ویل زه پخپله گناه نه پوهیږم، ولی ما ته پخپل وطن کی د اوسیدو حق نه راکول کیږی؟ زه د کودتا په وخت کی په خارج کی وم د خارج نه تازه راغلی یم آیا په جمهوری نظام کی پخپل وطن کی اوسیدل گناه دی؟ سردار نعیم‌خان په مهربانی را ته وویل ښه شوه چی زه دی له جریان نه خبر کړم ځه بیغم پخپل کور کی اوسه څوک به هیڅ هم درته و نه وایی. مگر ددی قصی نه دوه ورځی وروسته مرحوم میوندوال گرفتار شو.

---

[1] مرحوم اکبری وویل چی د استقلال د جشن په ورځو کی چی د صاحب منصبانو د ترفیعاتو وخت و، ما د یو شمیر منصبدارانو سجل مرحوم سردار ته ور وړاندی کړه، چی اکثر ئی د ترفیع وړ وگرځیدل، مگر دو تنه یی چی رد شوه څو ورځی وروسته چی بیاد یو شمیر د صاحب منصبانو سجل می‌وړاندی کړه نو مرحوم داودخان بیا د هغه دوه تنه صاحب منصبانو سجل رد کړل او په شدت وویل چی هغوی ډیر پست خلک دی او د ترفیع مستحق ندی. د هغه دوه تنو صاحب منصبانو الزام دا و چی د استخباراتو په دفتر کی مأمور و اود وظیفی له مخی د مخبری وظیفه اجرا کول، نو په دی حساب، سردار داودخان سره له دی چی د راپورت چی د خبرو سره ډیر دلچسپی درلود خو بیا هم را پورت چینی د یو پست شخصیت په حیث گڼل او په ډیر کرکه ورته کتل.

ولسمل چې د کوهدا من ولسوالۍ ته لاړ هلته په ډېر پیچلی او خطرناکو قضایاو سره ګیر شوه. علت یې دا و چې په کوهدامن کې د پاکستان له خواد سردار داودخان د حکومت په خلاف تحریکات او لاس وهنه کیدل او روسانو هم دخپل کمونیست ایجنتیانو په ذریعه د داودخان په تخریب په حکومتي دستګاه کې د ننه او د باندې لاس پورې کړل، په دې سلسله یوازې افغاني عالي رتبه کمونیستانو په تخریباتو فعالیت‌یې نه کاوه بلکه یو شمیر غیرکمونیست عالي رتبه اشخاصو هم لکه څنګه چې لازم وه هغسې همکاري ورسره نه کاوه د روسانو او د هغوی د کمونیستو ایجنتیانو د داودخان د تخریب په هکله د میوند وال ساختګی کودتا یوه برجسته مثال دی.

ولسمل نابره د میربچه کوټ د ولسوالی نه د خلم ولسوالی ته تبدل شوه. مګر ډېر وخت هلته پاتی نشوه او د هغه ځای نه استعفا ورکړه.

دوه میاشتې وروسته د کندز په ولایت کې د دشت ارچې په ولسوالی کې مقرر شوه. ولسمل چې کندز ته ورغی، والی سید عبدالرازق عابدی ورته وویل چې په ارچی کې خو موضوع ګانی د ډېر اهمیت وړ دی:

۱. د حاجی موسی موضوع چې یو نیم زره جریبه دولتی ځمکه‌یې نیولی دی.
۲. شیرخان سلیمانخیل موضوع چې دولتی ځمکې هم خوری او د خارج سره لاس هم لری.
۳. د مولوی انور او مولوی ابرار موضوع چې د پاکستان نه‌ئی الهام اخیستی دی.
٤. د دشت ارچې د دیارلسمی دوری وکیل چې اصلاً پاکستانی او د نوموړی په باره کې داسی اطلاعات د مرکز ته رسیدلی چې دا واضح کوی چې د پاکستان د حکومت په همکاری او مرسته وکالت ته رسیدلی و اوس هم د هغوی د پاره کار کوی، خو تر ټولو د مخه باید حاجی موسی سمدلاسه زندان ته ننه باسی او ځمکه بیرته دولتي علفچر کړی.

ولسمل ورته وویل چې والی‌صاحب تاسی په ارچی کې برحال ولسوال لری همدا اوس دغه ډول امر وکړی چې حاجی موسی زندانی او نور اجرا ات دی هم وکړی.

والی وویل چه هغه یو بی‌کفایت او رشوت خور ولسوال دی، د هغی نه هیڅ هم نه کیږی. په سبا چی ولسمل ولایت ته لاړ، هلته مجلس مشوره و نو ټول مأمورینو سره معرفی شوه او په مجلس کی سمدستی د حاجی موسی موضوع را پورته شوه چی د مجلس مأمورین، د والی او مستوفی نه نیولی‌تر مدیر زراعت پوری په یو ږغ ویل کیدل چی نوموړی حاجی باید فوری زندانی شی او دولتی ځمکی دی ورنه بیرته واخیستل شی.

ولسمل چه ارچی ته لاړ دوه ورځی وروسته، مأمور مالیه، د ولسوالی قوماندان او د املاکو مؤظف شخص ځان سره واخیستل او هغه ځمکه‌ئی ټوله له نظره تیره کړه، او دا ورته ثابته شوه چی نوموړی حاجی موسی په رشتیا هم د دولت ځمکه یی غصب کړی ده، والی هم پر له پسی ورته تأکید کول چی حاجی موسی باید فوراً زندانی کړی؟ څرنگه چی د حاجی جرم په قانونی لحاظ ثابته وه چی دولتی ځمکه یی غصب کړی وه، په خلکوئی ظلمونه کړی و، او ځینی‌یی وژلی و او حتی ځینی خلک یی کله کله پخپله شخصی بندی خانه کی هم زندانی کړی وو، نو نوموړی حاجی‌یی گرفتار او بندی کړه.

د ولسمل د مأموریت په دریمی ورځی په ماښام چی د جمعی شپه وه په ۱۲ بجو د هغه کور محاصره شوه او د هری خوا ورباندی ډزی کیدل چی ولسمل‌تر تأثیر لاندی راوړی. د مصئونیت ملی مدیر ورباندی ږغ وکړ چی تا حاجی موسی نه پیسی اخیستی او هغه دی بندی کړی هم دی، نو ستا د گرفتاری په منظور راغلی یم. ولسمل هم په متقابل ډزو سره شروع کړه، ترڅو چی سهار شوه، پس له هغی د مصئونیت ملی مدیر (خلیل) سرمأمور ته امر وکړ چی ولسمل محبوس کړی. هغه‌ئی د کندز د مرکزی زندان ته په یوه داسی کوټه کی واچول چی طول یی یونیم متره او جگوالی‌یی یوه متره وه، په حقیقت کی یوه مرغانچه وه چی کوم دهقان کوم وخت خپلو چرگانو ته جوړ کړی وه، دوه ساعته وروسته د محبس مدیر راغی او ورته وویل چه پر تا باندی ظلم شویدی، او ولسمل خپله کوټی ته بوتلل او په سبا ولسمل یی مستوفی ته وروستل مستوفی په ډیر مهربانی ورته وویل: «چه یک اشتباه شده بود اما بزودی رفع شد» او ولسمل یی بیرته د ولسوالی پر څوکی په عزت کینول څو میاشتی وروسته ولسمل د رخصتی په ډول د ارچی نه ننگرهار ته لاړ.

د ولسمل زندانی کیدل په ننگرهار کې

دغه وخت د ننگرهار والی ښاغلی عزیزالله واصفی و، دی همیشه ننگرهاریانو ته په سپک نظر کتل او ناروا رویه یې له خلکو سره کوله. ولسمل ولایت ته لاړ چه دوستانه ورته ووائی او خواهش‌تری وکړی چی د ننگرهاریانو په نسبت پخپله پالیسی نوی نظر وکړی. دی چی ورغی والی سره د ولایت څو تنه مدیران او د ننگرهار څو تنه سپین ږیری او مخور هم ناست و.

په هغه خبرو کې چی د والی او ولسمل په مینځ کې شکته او پورته شوه، والی ورته وویل چی «تاسو ننگرهاریان ډیر غلط خلک یاستی» نو په دی خبره د هغه دواړو ترمینځ سخت جنگ او شور ماشور شوه چی په پای کې والی کابل ته تلیفون وکړه او د دولت د ریاست دفتر ته‌ئی شکایت وکړه، د خبرو نه چه خلاص شوه د امنیې قوماندان یې را وغوښت او ورته وویل دا څما ورور دی او د یوه میلمه په صفت به‌یې د ځان سره ساتی. ولسمل قوماندان ته وویل، دی دروغ وایې زه تا سره د یو بندی په حیث یم د والی د دفتر نه چی دوی ووتل، قوماندان پسی ږغ وشو او بیرته والی کوټې ته لاړ.

ولسمل د موقع نه استفاده وکړه او د ښاروالی له دروازی نه بهر پر زینو و درید چی د جلال‌آباد چوک ته مشرف و په دی وخت کې ډیر خلک راغونډ شوی وو نو هغوی داسی مخاطب کړه: «ای بې‌غیرته ننگرهاریانو! ولې د غفلت له درانه خوب نه نه پاڅیږی، ولی د خپل حق غوښتنه نه کوی، ترڅو به مو دغه ظلم او ناروا ته سرونه ټیټ نیسی، دغه والی په تاسو څه لوبې نه دی چی نه‌ئی کوی، جمهور رئیس ته مو د یاغیانو او باغیانو په نومونو معرفی کوی او تاسی د بې‌غیرتی برستن ټینگه آغوستې او سابه یې نه ورپه مالگه کوی. آیا تاسو ځانونو ته ژوندی بنی آدمان وایې چی بې موجبه دربانده زندانونه ډکیږی؟ توهین کیږی، حتی اعدامیږی خو چُن له خولې نه نه باسی»

خلک دا خبری په چکچکی بدرقه کړل، همدغه وخت قوماندان راغی او ورته وویل: ولسمل صاحب همدومره به بس وی.

ولسمل‌یې زندان ته بوتله او هلته‌یې بندی کړه. د بند په دوران کې یووار شکنجه

شوه. نو ولسمل غذایي اعتصاب وکړه، د اعتصاب په پنځمه شپه بیا مؤظف تورن ورته ورغی او سختی شکنجی لاندی یې ونیول چی غذائی اعتصاب وربانډی مات کړي. په دی وخت کی د امنيی قوماندان او د استخباراتو یو ظابط کوټه کی داخل شوه او هغهٔی د شکنجی نه خلاص کړل. ولسمل خپل غذائی اعتصاب ته دوام ورکړه او ډیر زهیر شوی ؤ. مګر د مرحوم الفت صاحب (د ولسمل خسر) په ډیر اصرار سره مجبور شوه چی خپلی اعتصاب ته خاتمه ورکړی.

ولسمل‌تر دوه میاشت و زیات د جلال‌آباد په زندان کی بالکل بی سرنوشته پاتی شوه ترڅو د ننګرهار ځو تنو سپین ږیری چی مرحوم قیام‌الدین‌خان خادم او ښاغلی فضل‌الله فیاض هم پکښی و مرحوم سردار داودخان ته وساطت وکړل چی د هغی خواهش د سردار له خوا و منله شوه او ولسمل د بند نه آزاد شو.

ولسمل تقریباً دری کاله بیکار پاتی شو. بیکاری په دوران کی کله په جلال‌آباد او کله په کامه کی اوسیدل. یوه ورځ د کامی د ولسوال د عسکر په وسیله یوه پرزه ورته راغی چی سهار په شپږو بجو د خپل تذکری سره ولسوالی ته تشریف راوړی. قصه د لویی جرګی په هکله و چه د ننګرهار د هری ولسوالی نه شل شل تنه مخور، جلال‌آباد ته ورشی او هلته د همدغه سپین ږیرو او مخورو نه یو تن د وکیل په حیث نوموړی جرګی ته انتخاب او کابل ته لاړ شی. مګر د جلال‌آباد والی ښاغلی عبدالله‌خان وردګ غوښتل چه د هری ولسوالی نه پخپله خوښه یو وکیل وټاکي او کابل ته‌ئی ولیږی.

ولسمل د خپلی ملی وظیفی او وطن پرستی په اساس مجادله وکړه چه د وکیل انتخاب باید د خلکو پخپله خوښه په آزاد ډول‌تر سره شی، او دا د ملت حق دی او که والی صاحب په مستبدانه ډول یو ځو تنه مشخص سړی د وکیل په حیث ټاکي او لویه جرګه ته لیږی دا د ملت پر حق او آزادی باندی پښه کیښودل او لوی ظلم دی.

د ولسمل دا جسورانه مبارزه پدی نازک وخت کی چه د مرحوم میوندوال جعلی کودتا په همدی نژدی ورځو کی تیر شوی ؤ او د ننګرهار ډیر خلک پکی زندانی او اعدام شوی و نو ډیر خطرناک وخت ؤ، مګر سره له دی ولسمل پخپل ملی وجیبه کلک ودرید او ترپایه پوری د خلکو پر حق تینګار وکړ. اما والی صاحب د ځو

مرتجعینو په وسیله خپل مشخص وکیلان د مرحوم سردار داودخان په نام نهاد لویه جرگه کې کابل ته ولیږل.

د مرحوم سردار نعیم‌خان سره د ولسمل ملاقات

د دی ملاقات د جریان په هکله ولسمل داسی وویل: څه وخت چی زه د مرحوم سردار نعیم‌خان سره د ده په کور کی خبرو ته کښیناستم د وطن دکړکیچن حالات چی یو لوی مصیبت را روانه ده ورته په پوره صراحت بیان کړه او دا می‌هم ورته وویل چی وطن د تباهی خوا ته روان دی. په دغو حساسو شیبو کی ستاسی ورور ته د وطن خواهانو ږغ نرسیږی، وطن په سین لاهو کیږی، نو د مخه‌تر دی چی دغه بدبختی رامینځ ته شی تاسو باید د وطن په خاطر دغه خبری خپل ورور ته ورسوی.

مرحوم نعیم‌خان وویل چی دا خبری ټول د رئیس جمهور په نامه ولیکه، زه به ورته رسوم.

ولسمل هم سمدستی یو مفصل لیک مرحوم سردار داودخان ته ولیکل او دائی هم زیاته کړه چی زه تاسو نه څه شی نه غواړم بلکه د یو وطن دوست افغان په صفت د جمهوری دوری ټول کمزوری تاسو ته په گوته کوم او دا هم عرض کوم چی اوس حکومت د برچی په زور روانه ده نو دغه ډول حکومت یوه لویه تباهی به رامینځ ته کړی.

لیک‌یی چی پای ته ورساوه د پاکت د پاسه داسی پری ولیکل:

قابل توجه رئیس صاحب جمهور افغانستان از طرف ولسمل به جلالتمآب رئیس صاحب جمهور احتراماً تقدیم می‌شود.

ولسمل چی کورته لاړ د دغه خط په عواقبو باندی منتظر کیناست او په دی انتظار و چی ساعت یا گړی به پولیس یا عسکر ورپسی رائی او بندی‌خانی ته‌یی بیایی.

یوه هفته وروسته د کامی او گوشتی د خانانو واده وه چی په جلال‌آباد د مطبوعاتو په کلوپ کښی ترتیب شوی وه. په دی واده کی مرحوم سردار نعیم‌خان هم راغلی و. د واده د مراسمو په پای کښی نعیم‌خان ولسمل ته وویل مکتوب شما را به رئیس صاحب جمهور رساندم، مطمئن باش. د دې اطمینان نه وروسته ولسمل

خوشحاله شو چې د جمهور رئیس له خوا ورته کومه خطر نه ده متوجه. ولسمل د درې کلو بیکارۍ نه وروسته په (۱۹۷۷/۱۳۵٦) کال د ځمکې د اصلاحاتو په اداره کښې لومړی د مراقبت مدیر او ورپسې د توحید او انسجام د لوی مدیر په حیث مقرر شو او له همدغه ځایه د تره‌کي د زمامدارۍ په وخت کې دهمزنگ زندان ته ولیږل شو، او په دهمزنگ کې د پنځو میاشتو سیاسی بند له تیرولو نه وروسته پلچرخي ته ولیږل شو. په پلچرخی کې‌تر هغه وخته سیاسی بندی و تر څو ببرک کارمل د روسانو په قدرت ارګ کې کیناست او د ټولو زندانیانو د عمومی عفوی نه وروسته دی هم آزاد شو او له خپل کور او کهول سره پاکستان ته مهاجر شو.

ولسمل په پاکستان کښې

د (۱۹۸۲/۱۳٦۱) کال د حمل په لومړی ورځ په پیښور کې افغان مجاهد اطلاعاتی مرکز د عمومی آمر او د نشریاتی ارګان د مسئول چلونکی په حیث د وطن د آزادی په منظور په هر اړخیزو هلوځلو لاس پوری کړ، او تر (۱۳٦۲ش/۱۹۸۳م) کال د سرطان د میاشت ی‌تر وروستیو وختو پوری په هغه وظیفه مصروف ؤ. د افغان مجاهد جریده د پاکستان دحکومت په حکم د پیښور د کمشنری له خوا مصادره او توقیف شوه، وروسته ولسمل د مجاهد ولس د جریدی له لاری په جهادی خپرونو پیل وکړ.

د (۱۳٦٤ش/۱۹۸۵م) کال په دوبی کی د کمشنری د راپورونو له مخی دی بندی او د سنتر جیل په سپیشل برانچ کی Central Jail Special Branch له دری نیمو میاشت و بند تیرولو وروسته آزاد شو.

دغه راز د پاکستان د هغه وخت حکومت د فشار په اساس د (۱۹۸۶م) کال د جنوری د میاشتی په وروستیو شپو ورځو کی د پاکستان نه اخراج او ناروی ته د خپل بال ویـچ سره مهاجر شو.

په ناروی کی په همدغه کال د فبروری د میاشت په دریمه نیته یو مطبوعاتی کنفرانس ورکړ او د افغانستان په هکله یې د پاکستان د حکومت او پوځی استخباراتو د اداری په ناوړه پلانونود غربی نړی خلک په مفصل ډول خبر کړل. په همدغه کال‌یی په اوسلو کی د روسانو د سفارت ترمخ په افغانستان باندی د روسانو د پوځی

تیری په ضد پوره پنځوس ورځې غذائی اعتصاب ته تر هغې پورې دوام ورکړ تر څو د ناروی مقاماتو د غذائی اعتصاب اجازه نامه ورنه واخیسته او ولسمل يي د کوما په حالت روغتون ته انتقال وکړ.

مصادره:

د شاهی د دور د دیموکراسی په دوران کې د افغان ملی جریدی د ایران پادشاه سویس ته په رسمی سفر تللی و هلته د پادشاه همرکاب شهزاده په قاچاق متهم او زندان ته ولیږل شو. وروسته بیا د سویس حکومت فیصله وکړه چی شهزاده د بند نه آزاد کړی کله چی نوموړی شهزاده آزاد شو، نو رضاشاه پهلوی هم په سویس کې خپل رسمی سفر دری ورځی را لنډ کړ او بیرته ایران ته ستون شو.

د سویس پارلمان، حکومت د استیضاح غونډی ته وغوښت په پارلمان کې په حکومت د وکیلانو د شدید انتقادونو سره مخامخ شو چی ولی‌يی قاچاقبر شهزاده د زندان نه آزاد کړی؟ په هماغه ورځو کې د ایران حکومت څلور تنه افغانان د قاچاق په جرم تیرباران کړی وو، نو ولسمل د نوموړی شهزاده پورتنی خبر خپور او وی لیکل چی ایران خپل قاچاقبر د پادشاه په زور له زندان نه آزاد وی او افغانان تیر باران کوی یعنی ایرانی مقامات د ځان د پاره دا خبره جایز ګڼی چی خپل یو قاچاقبر چی د پادشاه همرکاب ؤ، د سویس د حکومت نه را خلاص کړی خو افغانان حق و ناحق د قاچاق په جرم اعداموی.

کله چی پورتنی خبر په افغان ملی جریده کې خپور شو په هماغه ورځ په کابل کې د ایران سفیر ښاغلی تفضلی په ارګ کې د افغانستان د پادشاه په حضور مشرف او د افغان ملی جریدی د بندیدو په هکله‌يی ورسره خبری وکړی. د شپی د اتو بجو په خبرو کې د ایران د سفیر یو ناڅاپی تګ ارګ ته او ورسره جوخت د «افغان» ملی جریدی د مصادری خبر خپور شو.

د هغی شپی په سبا ولسمل په عدلیه وزارت کې لوی څارنوال ته جلب او د تحقیق لاندی ونیول شول او یوه غټه دوسیه ور ته جوړه شوه. خو ولسمل د تحقیق نه نه خلاصیده، او هره ورځ مجبور و چی په څارنوالی کې حاضری ورکړی، په همدی وخت تصادفاً مرحوم میوند وال سره ملاقات وکړه او د څارنوال هغه پوښتنه‌يی چی

په هماغه ورځ ور نه شوی ؤ، نوموړی ته وښودله. ارواښاد میوندوال د هغې پوښتنې په ځواب په یو بل کاغذ باندی ورته داسی ولیکل:

«په ډیر افسوس باید ووایم چا چی قاچاق کړی او په قاچاق کولو رسماً متهم دی هغه په ایران کی آزاد گرځی. او ما چی یوازی د دی واقعی خبر خپور کړی زه د تحقیق لاندی یم»

ولسمل چی پورتنی ځواب د څارنوال د استعلام په ځواب کی ولیکل او څارنوالی ته وسپاره د هغی نه وروسته‌یی بیا چا ورنه پوښتنه ونکړه او دوسیه‌یی محکمی ته ولیږ له شوه.

د «افغان» ملی جریدی د (۴۷) می گڼی مصادره

نوموړی گڼه د (۱۳۵۱ش/۱۹۷۲م) کال د زمری د میاشتی په ۹ نهمه نیته د حکومت له خوا د دولتی مطبعی په چاپخانه کی مصادره شوه. خو ولسمل په دی موفق شو چی د شپی د چاپ په وخت کی له دولتی مطبعی نه څو گڼی وباسی او د ولسی جرگی وکیلانو ته ورسوی.

کله چی د ولسی جرگی وکیلان د نوموړی جریدی له مصادری نه خبر شول، نو یوسلو اتلس (۱۱۸) وکیلان د پارلمان نه د احتجاج په ډول ووتل او صدارت ته راغلل او دلته د ښاغلی ډاکتر عبدالظاهر صدراعظم او د ده د کابینی سره وکتل.

وکیلانو د صدراعظم نه پوښتنه وکړه چی ولی ستا حکومت د افغان ملی جریده مصادره کړه. صدراعظم د اطلاعاتو او کلتور وزیرښاغلی عباسی ته مخ را واړول او ورته وویل چی د وکیل صاحبانو ځواب ورکړی.

د اطلاعاتو او کلتور وزیر وویل چی د «افغان» ملی جریدی مسول چلوونکی ولسمل د مطبوعاتو د قانون خلاف نشرات کول ځکه مو د هغه جریده مصادره کړه.

د ولسی جرگی وکیلانو په ځواب کی وویل: د قانون مرجع ولسی جرگه یا د هیواد پارلمان دی د نوموړی جریدی بیلگه مونږ سره موجوده ده، د قانون په خلاف هیڅ ټکی پکی نشته. دغه وخت صدراعظم خپل مخ عدلیه‌وزیر ښاغلی محمدانور ارغندیوال ته راواړول او ورته وویل چی په قانونی توگه وکیل صاحبانو ته د جریدی

د مصادره کیدو په هکله ځواب ورکړي. عدلیه وزیر ورته په صراحت داسې ځواب ورکړه:

«جلالتماب صدراعظم صاحب په قانوني لحاظ د ولسمل په جریده کې داسې څه نه دي خپاره شوي چې د مصادرې وړ وي. بلکه دا مونږ یو چې هم مو اساسي قانون او هم مو د مطبوعاتو قانون د پښو لاندې کړي او د سیاسي ملحوظاتو او نورو خبرو په وجه موږ موجبه خلاف قانون د ولسمل جریده مصادره کړیده. دغه وخت په ولسي جرگه کې د فراه د بالا بلوک د ولسوالی وکیل ښاغلي عبدالغفار فراهی لاس پورته کړو او وې ویل چې حکومت ملزم دی، نو اوس باید په یو آواز صدراعظم ته خپل سلب اعتماد اعلان کړو.

د دې خبرې نه یو ساعت وروسته عدلیه وزیر د جریدې چلونکي ولسمل ته تلیفون وکړ او ورته وې ویل چه لطفاً خپل دفتر ته لاړ شه چې څارنوال مصادره شوې جریده بیرته دروړي. نو جریده هماغه ورځ د ولسي جرگې د وکیلانو په زور بیرته آزاده شوه.

د «افغان» ملي جریدې د وروستۍ گڼې مصادره

لکه څنگه چې نوموړې جریدې د حکومت د هر خلاف قانون حرکت په مقابل کې خپل تاریخي مکلفیت سر ته رساوه، دغسې د جریدې چلونکي نور ملي مسایلو ته هم متوجه و چې په هغې جمله کې د هلمند د اوبو مسئله او ایرانیانو سره د حکومت معامله هم شامله وه. «افغان» ملي جریده په دې هکله قوي موقف نیولی و، د مرحوم میوندوال په شمول یو شمیر نور سیاسي او علمي شخصیتونو د هلمند د اوبو په باب په افغان ملي جریده کې خپل نظریات څرگندول او په حکومت یې انتقادونه کول. په همدغه اساس د داکتر عبدالظاهرخان د حکومت په دوران کې څلور کرته، ولسمل ارگ ته وغوښتل شو او د مملکت پادشاه ورته په مختلفو موضوعاتو په هکله خبرې کولې چې په هغې جمله کښې دوې خبرې د یادونې وړ دي

۱. په افغان ملي جریده کې د سردار داودخان په طرفداری مقالو نشریدل او په دې هکله د پادشاه تشویش.

۲. د هلمند د اوبو موضوع چی د پادشاه توقع په دی باب دا ؤ چی ولسمل نور باید د هلمند د اوبو په خلاف څه نشریات ونه کړی.

محترم ولسمل په قلمی جهاد کښی د اخلاقی شجاعت خاوند دی چی د ټولنی او مقاومت نیمگړتیاوو ته ځیر دی او د سمون او بشپړتیا له پاره یی دقلم له لاری مبارزه کړیده او کوی یی. له ظلم، فساد، او ناروا سره د مبارزی او ډغرو اوږده سابقه لری، خپرونی یی د وطن، او محیط د هر اړخ ښکارندوی دی. ولسمل هر چیرته د ظلم سره مقابله کړی ده، او هیڅ کله یی ډار او خطر زړه ته لار ندی ورکړی. نو دنوموړی د مقاومت او د مبارزی غورزنگ په پورتنی کرښو کی د مثال په ډول ولیکله شوه.

داکتر میر غلام‌حیدر ماهر

موصوف پسر میر محمدآصف‌خان است که در قلعه هزاره‌های چنداول منزل داشتند. ماهر تعلیمات ابتدائیه را در مکتب غازی فرا گرفت بعد به مکتب حبیبیه آمده دوره لیسه را بپایان رسانید.

بسال (۱۳۱۵ش/۱۹۳۹م) به فاکولتهء طب داخل شد و در سنه (۱۳۲۱ش/۱۹٤۲م) تحصیلات را به اتمام رسانید، بحیث داکتر طب به وظایف طبابت شامل کار شد. نامبرده اکثراً در شفاخانه‌های مرکز و گاهی بشفاخانه‌های دیگر ولایات نیز بحیث طبیب یا سرطبیب انجام وظیفه می‌کرد.

داکتر ماهر شخص خوش اختلاط، ظریف و مجلس آراء بوده، صاحب زبان تیز و صراحت لهجه بود که پرزه‌های از انتقاد نیز در آن می‌باشد. از آن رو موصوف را دست چپی‌های که در دورهء ریاست جمهوری سردار داودخان (۱۹۷۴م) رویکار شدند بنظر خوب ندیده اتهاماتی بر او بستند و وی را گرفتار و زندانی نمودند. در محبس نیز مورد زجر و شکنجه‌های شدید قرار گرفت. چون گناهی بر او ثابت کرده نتوانستند بالاخره بعد از یك سال حبس رها گردید. اما نامبرده تا اخیر دوره جمهوریت سردار در کنج خانه عزلت گرفته از منزل بیرون نمی‌رفت.

در دوره رژیم کمونیستی که در سال(۱۹۷۸م) در افغانستان رویکار آمد، داکتر ماهر می‌توانست که بصورت شخصی به کار طبابت بپردازد تا اینکه در سال (۱۹۹۶م) بنابر راکت افکنی و چور و چپاو ملایانی بنام مجاهد که در شهر کابل به تهاجم کابل

به تهاجم می‌پرداختند شدت یافت و زندگی بر مردم دشوار شد ماهر نیز مجبور به ترک وطن گردید به پاکستان آمد و چندی بعد از آنجا به امریکا رفته در یکی از ولایات اضلاع متحده پناه گزین شد.

عبدالواحد کوهستانی

نامبرده پسر کرنیل قادرجان است که در قریه کلالی‌های اشترگرام ریزه‌کوهستان زندگی می‌کرد. پدرش از شخصیت‌های معروف و با نفوذ آن منطقه بود. عبدالواحد دوره ابتدائیه را در مکتب اشترگرام که نزدیك به منزلشان بود به پایان رسانید. سپس بکابل آمده دوره‌های بعدی را تا لیسه فرا گرفت. بعد به پوهنتون رفت و در فاکولته، حقوق تحصیل کرد پس از آن شامل مأموریت گردیده در ریاست محاسبات صدارت عظمی داخل کار شد.

موصوف گاه‌گاهی بحیث عضو هیئت تفتیش برای بررسی امور حسابی به دیگر دوائر دولتی نیز می‌رفت، چون شخص پاك نفس و کاردان بود بزودی برتبه مدیری نائل آمد. نامبرده شعر هم می‌گفت و کوهستانی تخلص می‌کرد. در نماز و مسائل مذهبی پابندی زیاد داشته متعصب بود و با افکار کمونیستی شدیداً مخالفت می‌ورزید از آنجهت طرف انتقاد دست چپی‌ها قرار می‌گرفت، چون آنها در دوران ریاست جمهوری سردار داودخان بقدرت رسیدند، آنقسم جوان‌های متدین را بهر ترتیبی که می‌توانستند نیست و نابود می‌کردند. چنانچه زندان قلعه زمانخان و چاه‌های اطراف آن در حصص زنده بانان و غیره از کشتارهای جوانان پیرو اسلام انباشته شده بود که در اثر آن حتی فضای ساحات مذکور شدیداً متعفن گردیده هوای کثیف آن رهگذریان را دل بد کرده باستفراغ وا می‌داشت. هرچند هیئت تفتیش بریاست شخص دانشمند و پاك نفسی چون داکتر عبدالمجیدخان وزیر عدلیه جهت تحقیقات چند روزی بآنجا رفت اما بر اثر اعمال نفوذ پرچمیان پرقدرت نتیجه آن تفتیش بصورت مرموز بی‌نتیجه ماند.

عبدالواحد کوهستانی نیز یك تن از همان گم‌شدگانی بود که در یکی از آن چاهای آدم خوار بصورت زنده یا مرده فروبرده شده ناپدید گردید. کرنیل قادرجان پدر پیر و ریش سفیدش که دیگر کسی جز همان یك پسر غم خواری نداشت از غصه آن

فرزند جوان و برومندش رنج زندگی را بیشتر تحمل نتوانسته پدرود حیات گفت.

عبدالعزیز علی

نامبرده پسر عبدالعلی‌خان (سابق حاکم اعلی فراه) و برادرزاده عبدالصمدخان معین وزارت خارجه بود. آنها از باشندگان ده افغانان بودند که بعد از توسعه جاده‌های آن ناحیه منزل شان تخریب گردید و در کارته (٤) سکونت اختیار نمودند .

عبدالعزیز بعد از پایان تحصیل از لیسه استقلال (۱۹۴۳م) به فاکولته حقوق و علوم سیاسی شامل شد. چون از آن پوهنځی فارغ گردید به وزارت خارجه آمد و در شعبه ملل متحد بحیث سکرتر ایفای وظیفه می‌کرد. در سال ۱۹۵۰ در نمایندگی افغانستان در ملل متحد بحیث سکرتر مقرر گردید. از آنجا برای چندی به یکی از شعبات ملل متحد در بلجیك فرستاده شد. چون دوره مأموریتش در آنجا بسر رسید بکابل آمد وبحیث سکرتر اول در شعبه اول سیاسی مقرر گردید. پس از چند سال به وظیفه سکرتری بسفارت افغانستان به ماسکو فرستاده شد. بسال (۱۹۷۳م) که کودتای سردار داودخان بوقوع پیوست، عزیز علی به حیث مدیر ویزه وزارت خارجه ایفای وظیفه می‌کرد. چون قضیه کودتای منسوب به میوندوال رویکار شد، خان‌محمدخان مرستیال که شوهر همشیره عزیز علی می‌شد گرفتار و بعداً اعدام گردید، همچنان عبدالرزاق‌خان قوماندان طیاره که در آن مسئله محکوم باعدام و بعد به حبس دوام تبدیل گردید خسر عبدالعزیز علی بود، بنابرآن این بیچاره را محض بجرم اینکه روابط خویشی بآن دو متهم داشت از وزارت خارجه کشیده محروم مأموریت نمودند.

حادثه مذکور که فشار شدیدی بر روحیات او وارد آورد بالاتر از قدرت تحمل او بوده به سکته قلب دچار شد و بعمر چهل و پنج سالگی چشم از جهان پوشید.

محمدموسی شفیق

موصوف پسر عالم جید مولوی محمدابراهیم کاموی بود. پدر کاموی از علاقه لاهور پنجاب بافغانستان آمده نزدیك سنگرسرای کامه ولایت ننگرهار اقامت

اختیار کرد. مرحوم محمدابراهیم کاموی تحصیلات خود را در دارالعلوم علی‌گر هند به پایان رسانیده بود. وقتیکه به کامه آمد به تدریس شروع کرد.

هنگامیکه محمدنادرشاه به تخت سلطنت نشست یك تعداد علماء را که حایز شهرت بودند در جمعیتی بنام جمعیت‌العلماء گرد آورده برایشان معاش خوب تعیین نمود و بعضی امتیازات دیگر نیز بخشید، از جلب عسکری معاف بودند و شش ماه را بکابل آمده شش ماه دیگر را باوطان خود سپری می‌نمودند. چون اعلیحضرت امان‌الله‌خان امتیازی به ملاها نداده بود و علاوتاً ریفورم‌های جدید و آزادی نسوان ودیگر مظاهر تمدن عصری او را بنظر نفرت می‌دیدند و در هر گوشه و کنار مملکت صداهای تکفیر را برعلیه او بلند کردند، لذا نادرشاه از رویدادهای گذشته انتباه گرفته در شروع پادشاهی خود موضوع ملاها را در کشور که عنصر بسیار با نفوذ بودند اولیت بخشیده از آنها دلجوئی نمود.

مولوی‌های آن جمعیت هنگامیکه بکابل می‌آمدند، هر یك در یکی از مساجد حجره‌ئی برای اقامت داشتند. چنانچه مولوی محمدابراهیم کاموی در مسجد گل‌بته که بین مارکیت کاه‌فروشی و باغ علی‌مردان واقع بود، حجره داشت که موسی شفیق نیز در آنجا بهمرایش می‌زیست.

در وقتیکه فاکولته حقوق تأسیس شد، مولوی کاموی در آن فاکولته مضمون منطق را درس می‌داد. موصوف شخص سخنور و فصیح‌البیان بود. وضع فقیرمنشانه داشته به ترتیب جامه ولباس خود چندان اعتنا نمی‌گذاشت. اکثراً دکمه یخنش باز و عمامه اش درهم و برهم می‌بود. در سال (۱۹۵۳م) وقتیکه موصوف بحیث قاضی مرافعه قندهار ایفای وظیفه می‌کرد، یك نفر قندهاری شوخ بصورت مزاح باو گفت: مولوی‌صاحب عمامه خود را مقابل آئینه بسته کرده اید یا بدون آئینه؟ مولوی بجواب گفت نزد من که آمدید به عمامه و لباسم نظر نکنید، نزدیك من بنشینید و از من سخن بیاموزید.

مولوی کاموی شخص پاك‌نفس و بی‌ریا بود. در سال (۱۹۵۰م) چون میرصاحب وزیر عدلیه شد، مولوی محمدابراهیم‌خان کاموی و چند تن از علمای جید جمعیت‌العلماء را خواسته برایشان گفت که در آن جمعیت چندان کار مثمری نبوده و شما تقریباً بصورت عاطل در آنجا نشسته اید، بهتر است که به وظایف

فعال و مؤثر اشتغال ورزید. لذا هر یك از آنها را بحیث قاضی مرافعه به یکی از ولایات مقرر نمود. چنانچه کاموی موصوف را به ولایت مزارشریف و مولوی عبدالحی پنجشیری را به قندهار و مولوی محمدابراهیم کاموی (ثانی) را به مرافعه ولایت کابل تعیین کرد و هچنان چند نفر دیگر آنها را.

موسی شفیق در سال ۱۹۳۰ در کامه تولد شد. مادرش دختر سید خاکسار آغا، از روحانیون معروف قریه چکنوری حومه شهر جلال‌آباد بود. شفیق تعلیمات ابتدائیه را در کامه و کابل و نزد پدر خود فرا گرفت، بعد به دارالعلوم عربیه داخل شده، بحیث مولوی از آن مدرسه فارغ گردید. از آن پس به مصر رفته در دارالفنون ازهر شامل شد. از آنجا در سال (۱۹۵۵م) با کسب یك بورس فیلوشپ به یونیورستی کولمبیا رفته، در رشته حقوق و مخصوصاً حقوق اسلامی تحصیل کرد.

وقتیکه بکابل آمد در مدیریت تقنین وزارت عدلیه بحیث مدیر عمومی مقرر شد. و در عین حال در فاکولته حقوق پوهنتون کابل مضمون حقوق را درس می‌داد. در سال (۱۹٦۱م) یك دارالوکاله را بصورت شخصی دائر کرد. جریده الفلاح را نیز نشر می‌نمود. بسال (۱۹٦۳-۱۹٦٦م) معین وزارت عدلیه مقرر شد. در جمله هیئتی که قانون اساسی را تسوید می‌نمودند، شفیق نیز یك عضو فعال آن هیئت بود.

از سال (۱۹۶۶ تا ۱۹۶۸م) بحیث مشاور وزارت خارجه ایفای وظیفه می‌کرد. بعد از آن بحیث سفیر افغانستان در قاهره مقرر گردید. در سال (م۱۹۷۱) وزیر خارجه شد و یك سال بعد از آن بحیث صدراعظم انتخاب گردید.

موضوع اختلاف افغانستان و ایران را در باره‌ء آب هلمند که از سالیان مدید یعنی از عصر امیر شیرعلی‌خان به اینطرف مورد تنازع و مناقشه بود، بصورت آبرومندانه حل و فصل کرد. شفیق را در ماه جولایی (۱۹۷۳م) در شب کودتای سرطانی سردار محمدداودخان از محل رهایشش در قرغه (که منزل نور احمدجان اعتمادی را بعاریت گرفته بود) کشیده روانه زندان نمودند و تا سال ۱۹۷۶م محبوس بود. اما بعد از رهائی هم محکوم به خانه نشینی شد. چون در سال ۱۹۷۸م رژیم کمونیستی در افغانستان روی‌کار آمد، نامبرده را مجدداً محبوس و متعاقباً اعدام نمودند.

موسی شفیق شخص بسیار ذکی، پرکار و دانشمند بود. بر علاوه نویسندگی، قریحه

شعری نیز داشت به پشتو و دری شعر می‌سرود. روزی در روم (۱۹۷۵م) از زبان شاه سابق (محمد ظاهر شاه) شنیدم که از موسی شفیق تعریف کرده گفت یگانه شخص مدیر فعال و کار فهمی را که مناسب بمقام صدارت یافتم، موسی شفیق بود.

از مرحوم علی‌محمدخان وزیردربار راجع به موسی شفیق پرسیدم، که او را چگونه یافته اند؟ علی‌محمدخان گفت در یکی از سفرهای خارج به همراه اعلیحضرت، ملکه صاحبه و دو سه نفر از خاندان شاهی هنگام ناشتای صبح به دور میز نشسته می‌بودیم که موسی شفیق می‌آمد. اما نه اینکه بحیث صدراعظم در میز با ما یکجا بنشیند، بلکه مانند یك نفر پیشخدمت دست بسینه با خمیدگی و کورنش زیاد به اعلیحضرت و ملکه صاحبه و اینجانب علی‌محمدخان و دیگران عرض تعظیم کرده می‌گذشت و به میز دورتری که رحیم غلام‌بچه نشسته بود می‌رفت و با او می‌نشست. علی‌محمدخان علاوه کرده گفت راجع به درباردار‌ی‌های عبدالاحدخان رئیس شوری شنیده باشی[1] که مانند او از زمان امیر عبدالرحمن‌خان تا اکنون شخصی به طرز و فهم درباردار‌ی بآن سویه نگذشته است، اما موسی شفیق برعلاوه اینکه جوان تحصیل یافته و دانشمند است به فهم رموزات در بارداری به مراتب بلندتر از آن قرار دارد. باصطلاح عبدالاحدخان موصوف در جیبش بود.

جنرال عبدالحکیم کتوازی

جنرال عبدالحکیم کتوازی (سلیمانخیل) د حاجی پهلوان‌خان زوی دی چی د کټواز د سه گانه په کلی کی زیږیدلی دی. د اتو کلوپه عمر و چی د خپلی کورنی سره یو ځای د سیاسی بند ترخی ورځی او شپی د محمدنادرشاه د پاچاهی په دوران کی لیدلی دی.

---

[1] پسر ارشد شاه سابق، شهزاده احمدشاه تقریباً ده ساله بود یک روز در باغ دلکشاه گنجشکی را به تفنگ بادی شکار کرد، در همین اثنا عبدالاحدخان رئیس شوری که بطرف قصر دلکشا روان بود دویده گنجشک را گرفت و در حالی که آنرا از نولش کشال گرفته به شهزاده تقدیم می‌کرد گفت: این گنجشک نیست سونه است سونه. باین ترتیب شهزاده را خوشحال ساخته به خنده و قهقهه درآورد.
نوت: سونه یک نوع مرغابی است

ښاغلی کتوازی خپلې لومړنۍ او منځنۍ زده کړې د کابل په حربیه ښوونځی کې پای ته رسولې او د ژمې رخصتۍ به یې د خپل پلار سره په زندان کې تیرولې. دی په (۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م) کال کې د مسلکي زده کړو د پاره برتانوی هند ته لاړ او د پوځي پیاده مسلک په برخه کې د یوه کال زده کړې نه وروسته بیرته هیواد ته راستون او د پوځي تعلیماتو په بیلو بیلو برخو کې په کار مصروف شو. دی په (۱۳۳۲ش/۱۹۵۳م) کال کې د لوړو مسلکي زده کړو د پاره ترکیې ته لاړ او د پیاده پوځونو په برخه کې د تحصیل نه وروسته په (۱۳۳۵ش/ ۱۹۵٦م) کال کې بیرته هیواد ته راستون شو.

شهید کتوازی د ترکیې نه د راستنیدو وروسته د نوی تشکیل شوی هوائی ځواکونو د تدریساتو مدیر وټاکل شو او په دغه برخه کې یې‌تر (۱۳۳۹ش/۱۹٦۰م) کال پورې په پوره ایمانداری او لیاقت خدمت وکړ، د هغې وروسته د لوړو تعلیماتو د پاره یو ځل بیا ترکیې ته ولیږل شو او هلته‌یې په (ش۱۳٤۱/ ۱۹٦۲م) کال کې دارکان حرب لوړ پوځي بری لیک ترلاسه کړ. هیواد ته د راستنیدو وروسته د پوځي تعلیم او تربیې په برخه کې مدیر و، د څو میاشتو خدمت نه وروسته د اوومې فرقې درستیزوال و ټاکل شو، بیا په (۱۳٤٤ش /۱۹٦۵م) کال کې د کابل ولایت امنیه قوماندان او په (۱۳٤۷ش/۱۹٦۸م) کال کې د ژاندارم او پولیسو د لوی قوماندان په توګه مقرر شو. په (۱۳۵۱ش/۱۹۷۲م) کال کې د بریدجنرالۍ رتبې ته لوړ او د اووم‌ې فرقې قوماندان شو.

خدای بخښلی جنرال کتوازی په ۱۳۵۲ش کال کې د مرحوم سردار داودخان د کودتا په وړاندې د مقاومت او نه تسلیمیدو له امله زندانی او د سختو بې رحمانه شکنجو وروسته په (۱۳۵۵ش/۱۹۷٦م) کال کې د بنده خلاص او په جبری توګه تقاعد شو.

همدغه شان خدای بخښلی کتوازی د ثور د کودتا وروسته بیا زندانی او د جسمی او روحی شکنجو سره یوځل بیا مخامخ شو. په دې وخت کې خیال محمدکتوازی د خلقیانو یو مقتدر وزیر و چې د کلتور او اطلاعاتود چارو وزارت‌یې په غاړه و، نو یې د قامی په لحاظ وسیله شوه چې جنرال عبدالحکیم د زندان نه خلاص شي.

د ډاکتر نجیب‌الله د واکمنۍ په وخت کې چې د نسبی فردی آزادی احساس وشو، ښاغلی کتوازی د دغه وضعې نه په استفادی سره په (۱۳٦۸ش /۱۹۸۹م) کال کې د

څو تنو نورو هیوادپالو شخصیتونو سره یو ځای د ملی ژغورنی په نوم د یو سیاسی گوند بنسټ کیښود او د هغه د پراختیا او غښتلتیا له پاره یې نه ستړی کیدونکی هلی ځلی وکړی.

د داکتر نجیب‌الله د رانسکوریدو او اوسنی روان وحشت د پیل نه وروسته پیښور ته راغی او د تفاهم او ملی یووالی د شورا سره یې په کار پیل وکړ. خدای بخښلی کټوازی د دغه شورا د پراختیا د پاره د ډیرو ستونزو، خنډونو او نامساعدو شرایطو با وجود ډیر اغیزمن کار وکړ. همدغه علت و چی د افغانستان د استقلال، ملی حاکمیت، اقتصادی او ټولنیزی بسیا، سوله، او دیموکراسی د دښمنانو له خوا پرله پسی اختطارونه ورکول کیده. خو خدای بخښلی جنرال کتوازی خپلی لاری ته وفادار او مصمم ؤ، او دغه سپیڅلی هدف ته د رسیدو په خاطریې د هیڅ نوع خطر پروا نه کوله. ښاغلی جنرال کتوازی د (۱۹۹۵م) د نوامبر په دوهمه د خدای، وطن او انسانیت د دښمنانو له خوا د تفاهم او ملی یووالی د شورا د دفتر مخی ته شهید کړی شو، او د افغانستان د سولی، آزادی او سوکالی ارمانئ د ځان سره تورو خاورو ته یووړ.

جنرال سید عبدالغنی وردگ

سید عبدالغنی وردگ د سید عبدالوهاب‌خان وردگ زوی په ۱۳۰۱ کال کی چه د ۱۹۲۲ عیسوی کال سره سمون خوری د ورد گود ولایت د چک د ولسوالی د گوتَری په کلی کی په یوه روحانی کورنی کی زیږیدلی.

نوموړی ابتدائی زده کړه په وردگو کی ترسره کړه او بیا په ۱۳۱٦ کال کی په حربی ښونځی کی شامل شو، د حربی لیسی زده کړه یې د یوه تکړه زده کوونکی په صفت پای ته ورسوله، او بیا حربی پوهنتون ته معرفی شو.

سید عبدالغنی وردگ په ۱۳۲۲ کال کی نظامی زده کړه د یوه ممتاز محصل به صفت پای ته ورسوله او د لمړی بریدمن په رتبه د افغانستان د ملی دفاع قواوو ته د خدمت لپاره معرفی شو.

دغه ځوان عسکر چه په ۱۳۲۳ کال کی د گارد شاهی د توپچی کندک قوماندان وو د صافیو جنگ ته استول کیږی. نوموړی له ډیر موفقیت نه وروسته سخت ټپی

کیږی او د افغانستان د ملی اردو لخوا ده ته د ښه خدمت لپاره نشان او یو وړتیا مدال ورکول کیږی

کله یې چې صحی وضع ښه شوه د نظامی زده کړی لپاره هندوستان ته واستول شو او په ۱۳۲۵ کال کې د تورن په رتبه په حربی پوهنتون کې د استاد په توګه وټاکل شو.

نوموړی په ۱۳۲۹ کال کې د جګتورن په رتبه د شهزاده احمدشاه یاور، او په ۱۳۳۱ کال کې یې د جګړنی رتبه ترلاسه کړه.

په ۱۹۵۶ عیسوی کال کې د ارکان حربی د عالی زده کړی لپاره د امریکا متحده ایالاتو ته واستول شو. په ۱۹۵۷ عیسوی کال کې د دګرمن رتبی ته ورسید. د امریکا نه د ارکان حربی د تحصیلاتو په پای کې د قرغی د فرقی د توپچی غونډ د قوماندان په حیث مقرر شو. په ۱۳۳۸ کال کې چه د ۱۹۵۹ عیسوی کال سره سمون خوری د مهتاب کلا د توپچی قواوو د ۸۸ قطعی قوماندان مقرر شو.

نوموړی په ۱۳۳۹ کال کې چه د ۱۹۶۰ عیسوی کال سره سمون خوری د دوهم ځل لپاره د نظامی عالی زده کړی لپاره د امریکا متحده ایالاتو ته واستول شو.

په ۱۳٤۱ کال کې د ډګروالی رتبی ته ورسید. په ۱۳٤٤ کال کې چه بریدجنرال شو، ده ته وظیفه ورکړل شوه چې د افغانستان د هوائی دفاع لپاره راکتی قواوی جوړی کړی. ده په موفقیت سره دغه وظیفه سرته ورسوله، او هماغه وه چه د راکټ د ۹۹ قواوو قوماندان وټاکل شو.

په ۱۳۵۰ کال کې د تورن جنرالی رتبی ته جګ او د ننګرهار د ۱۱ فرقی قوماندان مقرر شو.

تورن جنرال عبدالغنی وردګ چه د خاص استعداد اهلیت او پوهی خاوند وو، په ۱۳۵۱ کال کې د افغانستان د ژاندارم او پولیسو لوی قوماندان وټاکل شو. کله چې تورن جنرال وردګتر ۱۳۵۲ کاله پوری د ژاندارم او پولیسو عمومی قوماندان په صفت وظیفه اجرا کوله، د شهید سردار داود خاند کودتا د مقدماتی جریان نه پوره خبر وو، او د ده سره پدی وخت کې پوره اسناد او دلایل موجود وو.

اعلیحضرت محمدظاهر شاه پدی وخت کې په خارج کې وو، مګر جنرال غنی ټولو

لوړو مقاماتو ته راپورونه ورکړل، جنرال چې کلونه کلونه د شهزاده احمدشاه د خاص یاور په صفت وظیفه اجرا کړې وه، بالاخره مجبور شو چه موضوع شخصاً د محترمې ملکې او شهزاده احمدشاه سره مطرح کړي او په ضمن کې ئې ورته وویل که تاسو همدا اوس پدې مورد کې د تعقیب او ګرفتارۍ امر صادر نکړی، بیا به یې مسوولیت ستاسو په غاړه وي. ځکه چه دا توکې ندي.

دوی خاموشي اختیار کړه او په رښتیا هم دوی دواړو ته لږ شانته مشکله هم وه چه د اعلیحضرت په غیاب کې د سردار داود خان د ګرفتارۍ امر ورکړي، ځکه چه د فامیل مشر او سپین ګیری محترم شخص وو، او بل دا چه د اعلیحضرت نه هم په عمر مشر او هم یې د تره ځوی او هم یې د خور خاوند وو.

بالاخره یې د جنرال په ځواب کې وویل: برو یکبار با ولی جان مشوره کن.

نو کله چې جنرال وردګ موضوع سردار عبدالولی سره جدی مطرح کړه، نو په ځواب کې ورته لږ په عصبانیت وویل شول:

هیچ کس قدرت کودتا را ندارد، متوجهٔ وظیفه خود باش، اضافه‌تر از این در موضوعات فامیلی ما مداخله نکن.

دغه کودتا کوم پټ جریان نه وو، نظامی مسوولین او امنیتی مقامات ټول پوهیدل او ټول خبر وو.

لنډه دا چې د سردار جنرال عبدالولی د دغې جملې په اساس د اردو او امنیتی مقاماتو صلاحیت سلب شو او د شاهی کورنۍ په داخلی موضوعاتو کې ئې د مداخلی او اقدام صلاحیت نه درلود او دا د هغې سرې بلا مقدمه وه چه‌تر نن پورې‌یې ملت په سرو لمبو کې سوځي.

جنرال عبدالغنی وردګ د سرطانی کودتا (۱۹۷۳م) په اوله شپه ګرفتار او زندانی شوه، چپیان او پرچمیان کوشش وکړه چې نوموړی جنرال ووژنی، خو سردار داودخان ممانعت وکړ او ویلی یې وو چه در وظیفه خود صادق بود.

تورن جنرال وردګ په زندان کې تقاعد ته سوق او وروسته له یوه کال نه آزاد شو.

تورن جنرال عبدالغنی د وظیفې په ترڅ کې، ترکیې، مصر، نیپال، سفرونه کړی او د

خدمت د لاندنیو مډالو خاوندوو.

وړتیا مدال (۷) اوه ځلی.

نشان ستاره ۲- دوه ځلی

نشان د سر خدمت ۲ علی

رښتین مدال ۵ پنځه ځلی

تورن جنرال وردګ چی مسلمان او وطن دوست افغان وو په کال (۱۹۷۹م/۱۳۵۸ش) کله چی کمونیستان په افغانستان کی قدرت ته رسول کیری، زندانی شو چه‌تر نن پوری یی کورنی ته د مرګ او ژوند پته معلومه نشوه.

عزیزالرحمن الفت

مرحوم عزیزالرحمن الفت په خته سید د مرحوم ګل پاچا الفت زوی په ۱۳۱۳هـ.ش کال کی د پروان د ولایت د کوهستان په ولسوالی کسی زیږیدلی او اصلاً د لغمان د ولایت د قرغیو د ولسوالی د کځ اوسیدونکی و.

ده خپل تحصیلات د ننګرهار او حبیبی په لیسو کی سرته رسولی او په ۱۳۳۵ش/ ۱۹٦٥م کی د کابل د حقوقو په پوهنځی کی شامل او د ۱۳۳۹ش/ ۱۹٦۰م کال د جدی په میاشت کی ورڅخه فارغ شو. په ۱۳٤۳ش /۱۹۷٤م کی د لوړو تحصیلاتو د پاره امریکی ته ولاړ او د بلومنګتن اندیانا له یونیورستی نه یی په عامه اداره کښی خپله ماستری واخیسته. ده د کندهار په شاولی کوټ، د پروان په بګرام، د کاپیسا په کوهستان، د فاریاب په اندخوی، د ارزګان به دهراود او د هرات په ګلران کښی د ولسوال په حیث او په کندز کښې ښاروال ؤ. د یوی بیان‌یی په ورکولو سره چه د کندز په چوک کی‌ئی ورکړه په دی جرم چه مرکزی کمیتی ته‌ئی بد ویلی دی، د فیض‌محمد وزیر داخله (د پرچم مهم غړی) په امر محبوس کابل ته راوستل شو او تقریباً څلور میاشتی بندی شو.

عزیزالرحمن الفت د ۱۳۵۷ د قوس په شلمه یعنی د تره‌کی د حکومت په شپږمه میاشت پیښور ته مهاجر شو او د روسانو او روسی حکومتونو او هغو غیراسلامی فعالیتونو په ضد چی د اسلام‌تر نامه او شعار لاندی په پیښور کښی کیدل او جهادی دخپل مسیر ته اړول عملی اقدام وکړ او دا لاندی کتابونه او وړی رسالی یي ولیکل

او نشر ته‌ئی وسپارلی:

١. کودتاهای کمونیستی در افغانستان (په دری ژبه)
٢. جهاد و دست‌های پشت پرده (په دری ژبه)
٣. اسلامی انتقام (په پشتو ژبه)
٤. ولی او د څه دپاره اسلامی انتقام (په پښتو ژبه)
٥. آینده زعامت در افغانستان (په دری ژبه)
٦. بحران افغانستان (په فارسی ژبه او عربی او اردو ترجمه)
٧. The crisis of Leadership (په انگلیسی ژبه)
٨. فرستادگان روس در پشاور (په فارسی ژبه)
٩. افغانستان یا سرزمین مردها، جنگ‌ها و کوه‌ها (په فارسی ژبه)
١٠. سیاسی لوبی (په پښتو ژبه)
١١. د ننگرهار، کنړ او لغمان د سیمو قومی اعلامیه (په پښتو ژبه)

ده د مهاجرت نه وروسته لومړی د محاذ ملی اسلامی او بیا د مولوی خالص د تنظیمونو سره همکاری وکړه او بیا په ١٣٥٩هـ.ش کښې د اسلامی انتقام په نامه یو حزب جوړ کړ چه د توطیئو، دسیسو او تخریب سره مخامخ شو.

د عزیزالرحمن الفت وروستی هلی ځلی د هیواد د بادرده مؤمنو او رښتینو مهاجرینو، مجاهدینو او قوماندانانو راغونډول وو چه له همدی امله یې د افغانستان د مسلمانو مجاهدینو او مهاجرینو شورا جوړه کړه، د شورا تگلاره یې ولیکه او د «افغانستان» په نامه‌ئی یوه پنځلس ورځنی جریده هم د د همدغه شورا له فرهنگی اړخ نه خپروله چه دغه جریده‌تر (٧) گڼی پوری خپره شوه.

عزیزالرحمن الفت د ١٣٦٢ هـ.ش د سنبلی د ١٩ ورځی په ماښام چی د ١٩٨٣ د دسمبر له لسمی نیتی سره سمون خوری په پیښور کی د اسلام او افغانستان د دښمنانو له خوا په شهادت ورسید.

قضیه کودتای منسوب به میوندوال

در آن قضیه که حقیقت آن بصورت واضح معلوم نشده است، تقریباً چهل و پنج نفر گرفتار گردیدند که یک تعداد آن اعدام و برخی به حبس دوام یا به حیس

دوره‌های مختلف زندانی شدند. اعدام شدگان قرار ذیل بودند: خان‌محمدخان مرستیال، سیف‌الرحمن‌خان وکیل شنوار در ولسی جرگه دوره سیزدهُ محمدعارف‌خان تاجر شینواری، زرغون‌شاه‌خان شنواری منصبدار عسکری، سیدامیرخان لغمانی صاحب منصب (قوماندان قوای هوائی)

اشخاص ذیل محکوم به حبس دوام گردیدند: عبدالرزاق‌خان منصبدار قوماندان هوائی متقاعد به حبس عمری محکوم شد. حاجی فقیرمحمدخان تاجر وکیل ولسی جرگه از شهر جلال‌آباد به حبس عمری محکوم شد. کوات‌خان دگروال ولد ملك مگ‌خان شنواری تحصیل‌یافته پوهنتون حربی قوماندان توپچی مربوط وزارت دفاع به حبس دوام محکوم گردید.

اکرم‌خان جگړن شنواری تحصیل‌یافته حربی پوهنتون کابل که تخصص خود را در شق هوائی و پیلوتی عسکری از امریکا حاصل کرد به حبس عمری محکوم شد.

امان‌الله دگروال خوگیانی قوم (خربون) تحصیل‌یافته تعلیمگاه پولیس قوماندان امنیه مزارشریف به حبس دوام محکوم گردید. سیدهاشم پاچا دگروال ساکن کامه، بعد از فراغ التحصیل از حربی پوهنتون کابل برای تحصیلات عالی به امریکا رفت پس از تعلیم در شق هوائی بحیث پیلوت به وطن مراجعت کرد، در توطئه قضیه میوندوال متهم گردیده به حبس عمری محکوم شد.

یاغستان از مشران قوم شینوار ننگرهار به حبس دوام محکوم گردید. ممتازخان شنواری پیلوت تحصیل‌یافته به حبس عمری محکوم شد. جنرال نیك محمدسهاك قوماندان عسکری پکتیا محکوم به حبس عمری شد. حاجی هزارگل هودخیل تاجر و سرایدار معروف خوابگاه شهر کابل محکوم به دوازده سال حبس و مصادره، جایداد شد. حنان‌خان جاجی تاجر ولد حاجی زیرگل محکوم به دوازده سال حبس و مصادره جایداد گردید. سردارخان جاجی دگروال تحصیل‌یافته حربی پوهنتون آمر ساختمانی گردیز محکوم به دوازده سال حبس و مصادره جایداد شد. سعدالله کمالی مهمند ولد قاضی سید کمال وکیل مهمند دره در ولسی جرگه به دوازده سال حبس محکوم گردید. بازمحمد زرمتی ولد نیاز محمدوکیل ولسی جرگه در دوره سیزده از ولسوالی زرمت پکتیا به دوازده سال حبس و مصادره جایداد محکوم شد. حاجی الله‌نظرخان تاجر و وکیل کوچی‌های ننگرهار در دوره سیزده در ولسی جرگه

محکوم به ده سال حبس و مصادره تمام جایداد در کابل و ننگرهار گردید.

جنت‌خان غروال جاجی، رئیس پشتنی تجارتی بانك محکوم به دوازده سال حبس و مصادره، جایداد گردید. گل‌شاه علی‌خان مهمند تحصیل‌یافته پوهنتون حربی مدیر قبایل ننگرهار به هفت سال حبس محکوم شد. سید باطن شاه دگروال از رودات ننگرهار تحصیل‌یافته پوهنتون حربی آمر کشف قوای عسکری هرات به شش سال حبس محکوم گردید و در زندان وفات یافت. نوراحمدخان دگروال فارغ‌التحصیل پوهنتون حربی آمر کشف وزارت دفاع به پنج سال حبس محکوم گردید. مهر علی‌خان زلال دگروال قوم عرب از بهسود جلال‌آباد تحصیل‌یافته پوهنتون حربی آمر اکمالات و اعاشه در وزارت دفاع ملی په پنج سال حبس محکوم شد. سیف الرحمن‌خان جگړن صافی از کنر تحصیل‌یافته پوهنتون حربی ضابط وزارت دفاع ملی محکوم به پنج سال حبس گردید. انجنیر نقیب‌الله‌خان تورن تحصیل‌یافته پوهنتون حربی برادرزاده خان‌محمدخان مرستیال در قوای مرکز وزارت دفاع ایفای وظیفه می‌کرد بمدت پنج سال زندانی شد.

شیر افضل‌خان منگووال (کنر) فارغ التحصیل پوهنتون حربی بحیث دگروال در مرکز وزارت دفاع ملی وظیفه‌دار بود به پنج سال حبس محکوم شد. محمداکبرخان جگړن کابلی تحصیل‌یافته پوهنتون حربی در مرکز وزارت دفاع ایفای وظیفه می‌کرد به پنج سال حبس محکوم گردید. شاه‌ولی جاجی پیلوت که بعد از حربی پوهنتون به امریکا رفته در شق طیاره دیپلوم گرفت و بحیث قوماندان میدان هوائی بگرام ایفای وظیفه می‌نمود، یك مرتبه (تقریباً در سال ۱۹۶۳م) طیاره او سهواً در میدان طیاره سرگوده (پاکستان) فرود آمد اما قبل از آن که مقامات پاکستانی به گرفتاری او مبادرت ورزند موصوف طیاره را دوباره پرواز داده بافغانستان مراجعت کرد، نامبرده به پنج سال حبس محکوم شد. حاجی اقبال‌خان جاجی وکیل در ولسی جرگه به پنج سال حبس محکوم گردید. داکتر محمدنذیر امین داکتر عسکری برادرزاده خان‌محمدخان مرستیال، به دو سال حبس محکوم شد. حاجی الله‌گل هودخیل برادر هزار گل بمدت دو سال زندانی شد. حاجی مولاگل هودخیل برادر هزارگل بمدت دو سال محکوم به حبس گردید. خیرالله منور وکیل خوگیانی در ولسی جرگه (پسر دگروال امان الله که فوقا تذکر یافت) گرفتار گردیده محبوس

شد اما بنابر آشنائی با عبدالقدیر نورستانی قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس وزارت داخله بزودی رها گردید.

محمد رحیم‌خان ناصری جنرال، قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس به ده سال حبس محکوم شد، اما در زندان وفات یافت. جنرال عبدالسلام‌خان ملکیار به پنج سال حبس محکوم شد. جنرال عبدالجبارخان ملکیار بعد از یك سال حبس رها گردید. مولوی غلام‌حیدرخان شینواری به ده سال حبس محکوم گردید.

درباره بعضی از ذوات فوق الذکر که معلومات بیشتر حاصل شد اینك بعرض میرسد:

خان محمدخان مرستیال

از مردمان کنر علیا در یك خانواده کم بضاعت آنجا بدنیا آمد، دروس ابتدائیه را در مکتب اسدآباد (چغه سرای) کنر فرا گرفت و در سال (۱۹۲٤م) وقتیکه دوصد نفر محصل جهت تحصیل به ترکیه فرستاده شد، او نیز در آن جمله بود و درشق عسکری تحصیل کرد. در بازگشت بحیث منصبدار در اردو شامل خدمت شد. چون شخص پرکار و جدی بود، بزودی به رتبه جنرالی نایل آمده بحیث معاون یا مرستیال لوی درستیز ارکان حرب مقرر گردید. از آن پس نامبرده همیشه به نام مرستیال یاد می‌شد.

در سال (۱۹٦۰م) بحیث والی و قوماندان عسکری ننگرهار مقرر گردید. در اثنای اجرای همین وظیفه موصوف در مجلسی که در حضور محمدظاهرشاه در ارگ دائر شده بود شمولیت داشت در آن مجلس سردار محمدنعیم‌خان وزیر خارجه در مورد گرفتن امداد از اتحاد شوروی جهت مقابله با پاکستان در مسئله پشتونستان اظهار نظر کرده بود. خان‌محمدخان مربوط بآن، این سوال را مطرح کرد که اگر نیروی شوروی باین عنوان بافغانستان وارد شود، کدام قوت خواهد توانست که بعداً آنرا به خارج شدن از اینجا مجبور سازد؟ چون این سوال بی‌جواب ماند پیشنهاد و نظریه متذکره سردار محمدنعیم‌خان هم از بین رفت. چندی بعد خان‌محمدخان را بمرحله اول از رشته نظامی منفک کرده بعد از آن وی را پیش از رسیدن به سن قانونی به تقاعد سوق دادند (۱۹٦۲م) اما یك سال بعد شاه او را

بحیث سفیر کبیر افغانستان در جده مقرر نمود.

در روز اول کودتای سرطانی سردار داودخان، نامبرده به سابقه مناسبات نزدیك شخصی با سردار نزد او رفته همکاری اش را عرضه کرد و با اجازه او کارهای وزارت دفاع را بجریان انداخت. اما پیش از آنکه روز به پایان برسد، یك عده از همکاران سردار نظر او را درباره مرستیال تغییر دادند و دست او از کار گرفته شد. دیری نگذشت که نامبرده را به اتهام دست داشتن در دسیسه منسوب به میوندوال گرفتار کرده محبوس نمودند و بعد از تحقیقات شکنجه‌آمیز از طرف محکمه نظامی محکوم به اعدام گردیده با چند نفر از متهمین دیگر در آن توطئه در پلچرخی تیر باران شد. (۱۹۷۳م)

زرغون‌شاه ماما

از مردمان سرشناس شنوار از علاقه سرشاهی بود. بعد از طی دوره ابتدائیه مکتب آنجا، در مکتب خوردضابطان در کابل داخل شد و بعد از آن در مکتب حربیه تحصیلات خود را بپایان رسانید. در شقوق مختلف وزارت دفاع کار می‌کرد تا رتبه لوامشری ارتقا یافت. چون در دسیسه کودتا منسوب به میوندوال متهم گردید، او را نیز بروز ۱۰ میزان ۱۳۵۲(۱۹۷۳م) تیرباران کردند.

سیف الرحمن خان

موصوف پسر مولوی غلام‌حیدرخان از نازیان شنوار بود. تحصیلات خود را تا اندازه در نجم‌المدارس هده جلال‌آباد پیش برد، بعد به مدرسه شرعیات پغمان داخل شده، تعلیمات خود را به پایان رسانید. در دوره سیزده ولسی جرگه از طرف علاقه نازیان شنوار به حیث وکیل انتخاب شد. نامبرده بهمراه پدرش در دسیسه کودتای منسوب به میوندوال متهم گردیده بتاریخ (۱۹۷۳م) تیرباران شد و پدرش مولوی غلام‌حیدر به ده سال حبس محکوم گردید تا اینکه در انقلاب کمونیستي (۱۹۷۸) از حبس رها شد.

مولوی غلام‌حیدر شینواری

از نامبرده بهمراه پسرش وکیل سیف الرحمن که اعدام شد تذکر بعمل آمد. مولوی

غلام‌حیدر از علمای جید شینوار بشمار می‌رفت. موصوف با سردار داودخان دوستی سابقه داشت. بروز دوم کودتای سرطانی (۱۳۵۲ش/۱۹۷۳م) سردار داودخان که مردم جوقه جوقه جهت ادای احترام و تبریك نزد او می‌رفتند، مولوی موصوف نیز در آنجمله بود. سردار با گرمی از او استقبال کرده در وقت مصافحه سه مرتبه روی او را بوسید. مولوی غلام‌حیدر اظهار داشت در وقتیکه سردار داودخان (۱۹۳۲-۱۹۳٤م) بحیث رئیس تنظیمیه در سمت مشرقی ایفای وظیفه می‌کرد. وی با سردار موصوف دوستی و روابط نزدیك داشته خدمات زیادی را انجام داد، مخصوصاً در اغتشاش صافی‌های کنر خدمت قابل وصفی کرده بود که مورد تقدیر سردار واقع شد اما بالاخره مولوی موصوف در دسیسه کودتای منسوب به میوندوال بهمراه پسرش گرفتار گردیده پسرش اعدام و خودش به ده سال حبس محکوم شد و قراریکه تذکر یافت در رژیم کمونیستی از زندان رها گردید.

سیدامیر

نامبرده از مردمان لغمان بود، تحصیلات خود را در شق هوائی در اتحاد شوروی به پایان رسانیده در قوماندانی قوای هوائی در بگرام ایفای وظیفه می‌کرد. در کودتای سرطانی (۱۹۷۳م) سردار محمدداودخان دست داشته از اشخاص بسیار فعال آن کودتا بود، لذا بحیث قوماندان قوای هوائی مقرر گردید. اما دیری نگذشت که باتهام شامل بودن در کودتای منسوب به میوندوال گرفتار شده محکوم به اعدام گردید و بتاریخ ۱۰ میزان ۱۳۵۲ش/۱۹۷۵م با چند نفر از همدستان در پلچرخی تیرباران شد.

محمدعارف شینواری

نامبرده پسر لشکرخان از شینواری‌های علاقه لوارگی (خیبر) بود که در کابل تجارت می‌کرد. خصوصاً تعداد زیادی از ریکشاها را بکار انداخته در مورد حمل و نقل و ترافیك شهر کابل فعالیت زیادی را براه انداخته بود. چون در (۱۹۷۳م) باتهام دست داشتن در کودتای منسوب به میوندوال متهم گردید او را نیز تیرباران کردند.

تذکر این گزارش خالی از دلچسپی نیست که تقریباً هشت ماه قبل از کودتای

سرطانی سردار محمدداودخان اینجانب يك روز بملاقات ایشان رفته بودم، در ضمن صحبت از بعضی کودتاهائی که قتل و کشتار در آن صورت گرفته بود، بمیان آمد. مرحوم سردار اظهار داشت رژیمی که برپایه خونریزی روی‌کار آید، آن رژیم پایدار نمی‌ماند.

بسال (۱۹۷٤م) هنگامیکه اینجانب بحیث سفیر کبیر افغانستان در روم وظیفه‌دار شدم، روزی نزد اعلیحضرت شاه سابق رفتم. ایشان از روش‌های خشونت‌آمیز سردار محمدداودخان انتقاد کرده گفت که آن روش عاقبت خوب ندارد و علاوتاً بیان نمود که چون میوندوال و خان‌محمدخان و غیره را سردار داودخان گرفتار کرده محبوس نمود. او (شاه سابق) به شاغلی نوراحمد اعتمادی که آنگاه به صفت سفیر کبیر در روم بود گفت که داودخان يگان دیوانگی دارد، مبادا اشخاص مذکور را اعدام نماید. اعتمادی اظهار داشته بود که داودخان آنقدر هم دیوانه نیست که به کشتار آنها مبادرت ورزیده دست خود را در خون‌شان آلوده سازد. البته شك نیست که آنها را مدت زیادی زندانی خواهد نمود. شاه موصوف گفت: از آن سخن سه روز نگذشته بود که شنیدیم سردار داود خان، همه آن اشخاص را اعدام کرد.

عبد الرزاق‌خان قوماندان

موصوف پسر جنرال عبدالغفارخان توخی بود. تحصیلات ابتدائی را در کابل طی نمود بعد در عصر امان‌الله‌خان درسال (۱۹۲۶م) وقتیکه يك دسته طلاب را برای تحصیل در شق هوانوردی به ایتالیا فرستادند او نیز در آنجمله بود. بعد از فراغ تحصیل در قوای هوائی در کابل ایفای وظیفه می‌کرد. در سال (۱۹۵۱م) برای فراگرفتن يك کورس تحصیلی در رشته هوائی به امریکا رفت. در بازگشت وقتیکه سردار داود خان صدراعظم شد (۱۹۵۳م) موصوف بحیث قوماندان هوائی مقرر گردید. در (۱۹۷۳م) در دسته کودتای منسوب به میوندوال سهیم شمرده شده از طرف پولیس گرفتار و زندانی گردید. بعد از طرف محکمه نظامی محکوم به اعدام شد. اما سردار داودخان مجازات اعدام او را به حبس دوام تبدیل کرد. در وقت روی‌کار آمدن رژیم کمونیستی در افغانستان (۱۹۷۸م) از حبس رها گردید و بالاخره به امریکا رفته مقیم آنجا شد.

حاجی‌الله‌نظرخان تاجر

موصوف پسر دادمحمدخان بقوم دستوخیل یا دوستی خیل از کوچی‌های ولایت ننگرهار می‌باشد. در اول پیشه تجارت چای را داشت و مانند سایر کوچی‌ها هنگام زمستان در ریگزارهای علاقه مصری شاه سرخرود ننگرهار زندگی غژدی نشینی داشت. در وقت بهار به کابل آمده در دامنه کوه علاقه کمری حومه (کابل) غژدی می‌زدند. موصوف ناخوان و بی‌سواد بود، چون در (۱۹۳۱م) با میرصاحب «میر سیدقاسم‌خان» آشنا شد، او را در مدت کم باندازهء خواننده و نویسنده ساخت که جمع و خرچ و یادداشت‌های تجارتی خود را بخوبی انجام داده می‌توانست، حتی روزنامه اصلاح و انیس را نیز می‌خواند و از خبرهای داخلی و خارجی خود را واقف می‌ساخت. میرصاحب اورا با دیگر منسوبین قوم دستوخیل توصیه به ساختن منزل و اقامت منظم نمود. چنانچه بطرف شمال دریای کابل در حصه شش درك مقابل وزارت دفاع سابقه، همه آنها در ساحه بزرگی تعمیرات خوب برای رهایش خود ساختند. از آن ببعد تجارت او رونق بیشتر یافته سایر مال‌التجاره را نیز وارد و صادر می‌نمود.

بسال (۱۹۵٦م) به زیارت بیت‌الله شریف رفته حاجی شد. در دوره دوازده و سیزده شوری بحیث وکیل کوچی‌های ولایت ننگرهار در ولسی جرگه انتخاب گردید. در (۱۹۷۳م) در دسیسه کودتای منسوب به میوندوال متهم شده گرفتار و محبوس شد. پولیس آن ریش سفید بیچاره را توسط جریان برقی زجر و شکنجه زیاد نمود تا به پرسش‌های آنها اعتراف مطلوب نماید. بالاخره او را به ده حبس محکوم نمودند و تمام جایداد او را در کابل و ننگرهار به شمول خانه نشیمن وی مصادره کردند تا اینکه نامبرده در (۱۹۷۹م) در رژیم کمونیستی از طرف حفیظ‌الله امین از زندان رها گردید و در (۱۹۹۱م) وقتیکه رژیم کمونیستی در افغانستان توسط مجاهدین سقوط داده شد و صبغت‌الله مجددی رهبر جبهه ملی نجات افغانستان در کابل بر سر اقتدار آمد دارائی حاجی موصوف را واپس به او مسترد کرد.

مرحوم سردار داودخان شخص بسیار قسی‌القلب بود، در وقتیکه اینجانب بحیث سفیر کبیر در روم وظیفه داشتم در ماه رمضان (۱۹۷۷م) چند روزی برای دیدن پدرم بکابل رفتم. البته بملاقات مرحوم رئیس جمهور نیز رسیدم چند روز بعد

هنگامی که از کابل معاودت می‌نمودم جهت خداحافظی بحضور مرحوم داودخان رفتم. ضمناً برایش عرض کردم که اینك ماه مبارك رمضان به پایان می‌رسد، در شب عید معمولاً از طرف حکومت بعضی از محبوسین مورد عفو قرار گرفته رها می‌شوند، هرگاه حاجی‌الله نظر و مولوی غلام‌حیدر شینواری که ریش سفید و زهیر هستند و چند سالی را در محبس نیز گذشتانده اند قبل از آنکه در زندان فوت نمایند بهتر خواهد بود که آنها را به تقریب عید سعید فطر مورد عفو قرار دهید.

سردار با برافروختگی اظهار داشت که از بغاوت پنجشیر [1] خبر نداری که این مردم در پنجشیر چه فتنه‌ها و شرارت‌ها برپا کردند.

برایش عرض نمودم که آن مسئله باین بیچاره‌های ریش سفیدی که در محبس هستند کدام ارتباطی ندارد. گفت همه آنها از یك جنس بوده قطعاً قابل ترحم نمی باشند.

حاجی‌الله نظرخان شخص ذکی باهوش و منور است نامبرده علاوه بر اینکه به میرصاحب ارادت خاص داشت و همیشه از صحبت‌های او مستفید می‌شد، با دیگر اشخاص منور چون مرحوم گل پاچا الفت، مرحوم عبدالله‌خان افغانی نویس و دانشمند محترم عبدالله جان پوپل یار و امثال آنها همه وقت نشست و برخاست داشت. حاجی موصوف شخص جواد بوده با وجود اینکه در نان‌دهی و دعوت به دوستان شهرت بسزائی دارد، امداد پولی و سخاوت منشی او نسبت به فقرا و بیچاره‌گان نیز بر حسب مستدام جاریست. در ماه رجب همه ساله پول هنگفتی را بعنوان ذکات به مردم بی بضاعت توزیع می‌دارد. حاجی‌الله نظرخان شخص بسیار وطن دوست است از همین جهت در انقلابات شهر کابل هم حاضر نمی‌شد که افغانستان را ترك گوید. آن گاهی که چور و چپاول و راکت افکنی‌ها در شهر شدت یافت، اولادها و تمام منسوبین شان به پشاور فرار کردند، اما حاجی موصوف یکه و تنها در منزل خود پا برجا مانده نمی‌خواست که خود را مهاجر سازد. فامیل و دیگر دوستانش هر چند اصرار می‌ورزیدند که به پشاور برود، قبول نمی‌کرد تا اینکه

---

[1] احمدشاه مسعود در (۱۹۷۵م) به تحریك پاکستان اغتشاش شدیدی را در پنجشیر به راه انداخت که موجب نگرانی داودخان گردیده در سفر خود به پاکستان و ملاقات با ذوالفقار علی بوتو در مورد پشتونستان تجدید نظر کرد.

در سال (۱۹۹۲م) راکت اندازی‌ها و اضطراب در شهر کابل روز افزون شده مجبور گردید که به پشاور هجرت نماید. اما شب و روز دست به دعا است که صلح و آرامش نصیب کشور گردد تا بتواند که در پهلوی دیگر وطنداران به وطن مالوف مراجعت نموده مجدداً با زندگی آرام و بی تشویش بسر برد.

حاجی فقیرمحمد

نامبرده پسر حاجی فتح‌محمد از شهریان جلال‌آباد می‌باشد. شخص ثروت‌مند بوده دارائی زیادی از پدر بارث برد. وی در دوره سیزدهٔ ولسی جرگه بحیث وکیل شهر جلال‌آباد انتخاب شد. موصوف را نیز متهم نمودند که در قضیه کودتای منسوب به میوندوال دست داشت. لذا در سال (۱۹۷۳م) گرفتار گردیده زندانی شد و به حبس دوام محکوم گردید. تا اینکه در دوران رژیم کمونیستی وقتیکه در سال (۱۹۷۹م) حفیظ‌الله امین اقتدار را بدست آورد، او را از زندان رها کرد.

جنرال محمدرحیم ناصری

نامبرده پسر غلام‌علی‌خان حاکم برادرزاده عجب‌گل خان ناصری است که در دهمزنگ مسکن دارند. موصوف پس از آنکه از مکتب نجات فارغ‌التحصیل شد به پوهنځی حربی رفت و بعد از تکمیل تعلیمات پوهنځی بحیث ضابط در اردو شامل وظیفه شد و متدرجاً برتبه جنرالی رسید. چندی والی ولایت کنر نیز بود. اخیراً رئیس عمومی امنیه وزارت داخله بود. جنرال موصوف هم باتهام دست داشتن در دسیسه کودتا منسوب به میوندوال گرفتار و به ده سال حبس محکوم گردید. اما عمرش دوام نکرده در همان محبس چشم از جهان پوشید.

جنرال عبدالجبارخان ملکیار

موصوف پسر جان‌محمدخان از مردمان غزنی است. به قوم مهمند منسوب اند، عبدالجبارخان ملکیار در مکتب حربیه تحصیل کرده در شقوق مختلف اردو ایفای وظیفه می‌کرد. تا رتبه تورن جنرالی ترفیع نمود و بریاست اردو بحیث پیژندوال وزارت دفاع مقرر گردید. موصوف خسربره میوندوال و نیز از دوستان نزدیك آن فقید بود. لذا در دسیسه کودتای او متهم گردیده بسال ۱۹۷۳م گرفتار و زندانی

شد. تقریباً مدت یك سال محبوس بود و در زندان مورد زجر و شکنجه شدید قرار گرفت. بالاخره که از حبس رها گردید او را به تقاعد سوق دادند. در هنگام رویکار آمدن رژیم کمونیستی در افغانستان، جنرال موصوف از وطن فرار کرده اول به پاکستان آمد و تا می‌توانست در جنگ‌های جهادی بمقابل روس‌ها خدمات خوبی انجام داد، بالاخره از پاکستان به امریکا مهاجرت کرد و در کلیفورنیای شمالی اقامت گزید.

قراریکه شنیده شد موصوف مدت زیادی مریض بود و بتاریخ ۷ فبروری ۱۹۹٤م چشم از جهان پوشید.

جنرال عبدالسلام‌خان ملکیار

موصوف نیز پسر جان‌محمدخان ملکیار و برادر کهتر جنرال عبدالجبار خان می‌باشد. نامبرده در مکتب حربیه تحصیلات خود را به پایان رسانیده بحیث ضابط در اردو داخل وظیفه شده، بنابر لیاقت و کارفهمی رتبه‌های عسکری را بزودی ترفیع کرده مقام جنرالی را احراز نمود. چون موصوف هم خسریره میوندوال فقید بود، در کودتای منسوب به آن فقید بتاریخ ۲۹ سنبله (م۱۹۷۳) گرفتار و زندانی شد.

ناگفته نماند که خاندان ملکیارها از زمان نادرشاه تا هنگام صدارت سردار محمدداود از طرف مقام سلطنت صاحب قرب و منزلت زیاد بودند. چنانچه جنرال عبدالاحدخان ملکیار برادر ارشد عبدالله‌خان ملکیار که در زمان صدارت سردار داودخان مدت زیادی بحیث رئیس تنظیمه ولایات مشرقی ایفای وظیفه می‌کرد. وقتیکه مریض شد و به عارضه فلج مبتلا گردید چندین ماه بستری بود در همان هنگام که موصوف بحالت نزع رسیده بود، رتبه نایب‌سالاری برایش اعطا گردید.

در عصر امیر حبیب‌الله خان سراج، برگید عبدالاحمد خان ملکیار پدر عبدالاحدخان ملکیار و عبدالله‌خان ملکیار از جمله مأمورین عالی رتبه بود. چون غلام‌نبی‌خان چرخی با او عداوت داشت شبی بصورت شبخون بر منزل او که در نوآباد ده افغانان بود، حمله برده او را بقتل رسانید. باثر آن غلام‌نبی‌خان چرخی

گرفتار و زندانی شد و در تحقیقات نیز مجرم تثبیت گردید. اما امیر حبیب‌الله‌خان او را به پاس خدمات پدرش سپه‌سالار غلام‌حیدرخان چرخی اعدام نکرده محبوس نمود.

اما محمدنادرشاه در وقت سلطنت خود، غلام‌نبی‌خان چرخی را در ۱۹۳۲ به قتل رسانید. بعد برادر دیگر او جنرال غلام جیلانی‌خان چرخی و پسر کاکایش جنرال شیرمحمدخان چرخی نیز اعدام کرد. لذا ملکیارخیل وفاداری زیادی به خاندان نادر شاهی و فامیل سلطنتی داشتند و فامیل سلطنتی نیز آنها را قراریکه تذکر یافت بنظر عزت و حرمت می‌دید. اما در زمان ریاست جمهوری سردار محمدداودخان که دست چپی‌ها در آن باندازه کافی نفوذ یافتند جنرال عبدالسلام‌خان ملکیار و برادرش به زجر و زندان کشانیده شدند.

سلام‌خان مدت پنج سال در حبس با مشقت بسر برد تا اینکه در اخیر عهد سردار داودخان در ماه مارچ (۱۹۷۸م) از زندان رها گردید و در وقت رویکار آمدن رژیم کمونیستی در افغانستان به پاکستان فرار کرده بالاخره در امریکا پناهنده شد.

جنرال نیک‌محمد سهاک

نامبرده پسر امیرمحمدخان سهاک از علاقه سروبی است. ساحه زمین‌های مزروعی و باغی و قلعه برج دار که در بین بندنغلو و بند سروبی در کنار چپ دریای کابل قرار دارد اکثراً از امیرمحمد خان می‌باشد که خان معروف آنجا است. نیک‌محمدخان بعد از پایان تحصیل مکتب شامل پوهنځی حربی شد و بحیث ضابط فارغ‌التحصیل گریده در اردو ایفای وظیفه می‌کرد. چون شخص فهمیده و فعال بود به زودی به رتبه جنرالی نایل آمد موصوف در ۱۹۷۳م در فقره کودتای منسوب به میوند وال گرفتار و محبوس گردیده در نتیجه محاکمه نظامی به پنج سال حبس محکوم شد.

محمد هاشم میوندوال

موصوف پسر ملا عبدالحلیم از باشندگان مقر بود، مقر علاقه ایست بین راه غزنی و قلات غلجائی و قندهار .مادرش از قبیله صاحب‌زادگان احمدزائی لوگر بود،

پدرش در مسجد سه دکان عاشقان و عارفان، وظیفه ملاامامی‌داشت و منزل کوچك شان در کنار آن مسجد واقع بود که همه فامیل‌شان به شمول میوندوال و خانم سابقش در آن زندگی می‌کردند.

میوندوال تا صنف هفت در مکتب غازی خوانده از آن پس به مکتب حبیبه شامل شده تحصیلات خود را تا صنف دوازده به پایان رسانید. وقتیکه در سال ۱۳۲۱ش/ ۱۹۴۲م فارغ گردید به ریاست مستقل مطبوعات پیوست که بزودی او را بحیث مدیر جریده اتفاق اسلام در هرات مقرر نمودند. در همانجا مجدداً متأهل شده با همشیره جنرال عبدالسلام‌خان ملکیار و جنرال عبدالجبارخان ملکیار ازدواج نمود. در سال (۱۹۵۵م) از آنجا تبدیل شده بکابل آمد و بحیث مدیر عمومی اداره تدوین دایرة المعارف مقرر گردید. در سال ۱۹۴۷ مدیر روزنامه انیس شد.

در سال (۱۹۴۹م) میوندوال بحیث معاون ریاست مطبوعات تقرر یافت. اما دیری نگذشت که محمدظاهر شاه او را مشاور مطبوعاتی خود ساخت و یك سال بعد بحیث رئیس مستقل مطبوعات مقرر گردید. دو سال بعد بحیث مستشار سفارت افغانستان به واشنگتن رفت (۱۹۵۲م) وقتیکه او را واپس بکابل خواستند بحیث معین سیاسی در وزارت خارجه مقرر شد. سردار محمدنعیم‌خان وزیر خارجه وقتیکه بهمرایش به وزارت خارجه آمد و وی را به کرسی مذکور می‌نشاند بسلسله تعریفی که از نامبرده کرد اظهار داشت که شاغلی میوندوال در مسایل سیاسی عمیق فکر کرده، واقعات و قضایای سیاسی را بسویه عالی تحلیل و تجزیه می‌نماید. میوندوال چندی بعد بحیث سفیر کبیر افغانستان در لندن رفت و تقریباً در سال ۱۹۵٤ در حکومت محمد داودخان بحیث رئیس مستقل مطبوعات مقرر گردید. اما در اثر اختلافات نظر از آن کار منفك شد، ولی بزودی او را بحیث سفیر افغانستان به واشنگتن فرستادند.

در سال ۱۹٦٤م در حکومت دوره انتقالی داکتر محمدیوسف‌خان برای سوم مرتبه بحیث رئیس مستقل مطبوعات مقرر شد. و در سنه ۱۹٦٥م وقتیکه داکتر محمدیوسف‌خان از کرسی صدارت استعفی داد، میوندوال بحیث صدراعظم مقرر گردید. اما دوره صدارتش بسیار طولانی نبود، در ماه اکتوبر ۱۹٦۷ بنابر عذر صحی استعفی نمود و برای معالجه به امریکا رفت. بعد از مراجعت از امریکا بوظایف

رسمی شامل نشد. در سال (۱۹٦۹م) در انتخابات وکلا برای دوره سیزدهم ولسی جرگه آمادگی گرفته خود را از طرف اهالی مقر کاندید نمود، اما قرار مسموع با مخالفت حکومت مواجه گردیده ناکام شد. اما اگر رأی گیری بصورت قانونی و آزاد و بدون مداخله حکومت صورت می‌گرفت، میوندوال برنده بود. از آن پس در زمینه حزب مترقی دموکرات که یك سال قبل با نشر جریده، مساوات روی‌کار آورده بود، به فعالیت سیاسی پرداخت.

در سال ۱۹۷۱م برای یاد بود مظاهره محصلان روز سوم عقرب (۱۳٤٤ش/ ماه اکتوبر ۱۹٦۵م در پارك زرنگار چند هزار نفر اجتماع ورزیده بودند، میوندوال بر منبر برخاسته خطابه جذابی ایراد کرد. در ضمن گفت اگر شما در چوکات مأموریت بمقام صدارت هم برسید موقف شما از یك پیشخدمت بیش نخواهد بود. درین گفته اش یکی از ملازمان پادشاه را تمثیل کرده بود. (رحیم غلام‌بچه) که فکر می‌کرد بردن و آوردن صدراعظمان و مردود و قبول ساختن حکومت‌ها را در ید اختبار خود دارد.

غریوی از مردم برخاست و تقاضا کردند آن جمله را تکرار نماید. ولی میوندوال این بار گفت اگر در افغانستان جنرال سه ستاره شوید بازهم مقام شما از یك اردلی بیش نیست. مرادش از این گفته همانا تمثیل وضع وزیر دفاع وقت (ستر جنرال خان‌محمدخان) بود، در برابر داماد شاه که رتبه دگرمنی داشت و جنرال موصوف موقفی بیش از یك اردلی را در مقابل وی نداشت.

بازهم مردم با گرمی و حرات خواهش کردند این جمله را باز بگوید. اما میوندوال گفت: اگر شما در چوکات پارلمان کرسی ریاست را هم داشته باشید ارزش شما بیش از یك بوقچه بردار نیست. او درین گفته اش وضع رئیس آنوقت ولسی جرگه داکتر عبدالظاهرخان را دربرابر افراد خانواده سلطنتی تمثیل می نمود که هر وقتی یکی از خانواده مذکور بنام پای دردی، سردردی، یا کمر دردی عزم سفر باروپا یا امریکا، می‌کرد رئیس مذکور همرکاب شان می‌بود.

دانشمند محترم عبدالرحمن پژواک می‌گفت ما نوکرهای بسیار خوب هستیم، هرکار را به تمام و کمال اجرا می‌نمائیم، اما مصیبت در اینجا است که این‌ها اشاره

به سردارها می‌کرد نوکر نمی‌خواهند غلام می‌خواهند که قبول آن بسیار مشکل است.

مدت زیادی از کودتای سرطانی (۱۹۷۳م) سردار داودخان نگذشته بود که گفتند يك دسته مردم که در رأس آن محمدهاشم میوندوال، خان محمدخان مرستیال و عبدالرزاق‌خان قوماندان (سابق قوماندان هوائی) قرار دارد می‌خواستند که کودتا نمایند. لذا میوندوال را با ذوات متذکره و يك تعداد دیگر گرفتار و محبوس نمودند. میوندوال باثر شکنجه‌های شدید در زندان جان سپرد، اما بصورت رسمی گفتند که او توسط نکتائی انتحار نمود که چندان مورد قبول عام واقع نشد.

اینجانب که بحیث معین اداری وزارت خارجه ایفای وظیفه می‌کردم (بروز ۲۲ دسمبر ۱۹۷۳) بعضی کارها را نزد داکتر حسن شرق که معاون صدارت بود برده بودم، در آن اثنا تلفون زنگ زد. حسن شرق گوشك تلیفون را گرفته گوش کرد. چون گوشک را واپس گذاشت برای من گفت میوندوال انتحار کرد. باو گفتم شما چه تصور می‌کنید که او کشته شد یا خودش خود را کشت با تبسم گفت برادر من در اطاق محبس نبودم، سخنی را که يك وزیر کته مثل وزیر داخله بگوید باید باور کنیم.

شام روز (۲٤ ماه دسمبر ۱۹۷۳م) قبل از آنکه خبر مذکور در رادیو افغانستان نشر گردد يك افسر پولیس به منزل میوندوال رفته به خانمش گفت شما را به ولایت کابل خواسته اند. (ولایت کابل اسم اداره و مرکزیست که در آن اداره، پولیس امور عدلی و مالی در شهر کابل قرار دارد.)

خانم موصوف لباس پوشیده بهمراه یکی از خویشاوندان به ولایت کابل آمد. او را باطاق سرمأمور پولیس بردند در اطاق مذکور عده‌ئی از مأمورین پولیس نشسته بودند سرمأمور روبه خانم موصوف نموده گفت: شوهر شما بیك عمل خاینانه دست زده بود که از طرف پولیس گرفتار گردید و اینك امروز بساعت ٤ صبح خود را در سلول محبس از میله پی پنجره اطاق بدار آویخته است.

خانم میوندوال چیغ زده گفت او را کشتید و اکنون چنین می‌گوئید، منکه خانم او هستم و شب و روز ناظر زندگی او بودم اینچنین حرکتی هیچگاه از او ندیده ام.

سرمأمور پولیس گفت: شاید بشما نگفته باشد. منهم که با سردار داودخان کودتا می‌کردم به خانمم نگفته بودم. خانم میوندوال گفت اگر کودتا خیانت بود پس این خیانت را قرار اعترافی که می‌کنید خود شما با داودخان مرتکب شده بودید نه میوندوال. چونکه میوندوال به کودتا و حرکات نظیر آن مبادرت نمی‌کرد.

خانم میوندوال پرسید چگونه یك آدم کلان با یك نکتائي باريك خود را از حلق آویزان کرده می‌تواند. سرمأمور سر بزیر انداخته بپا خاست و به خانم گفت بیائید اگر خواسته باشید شوهر تانرا دیده می‌توانید. در بیرون عمارت یك موتر کهنه دربسته قرار داشت سرمأمور دروازه موتر را باز نمود، جسد میوند وال روی صحن موتر افتاده بود چراغ دستی را روشن کرد خانم دست شوهر را گرفت و چنین احساس کرد که جسد او گرم است و انگشتانش به نرمی لمس می‌شود خانم میوند وال به سرمأمور پولیس گفت شما گفتید که او امروز بساعت ٤ صبح خود را کشت در حالیکه از آن وقت تا حال شانزده ساعت می‌گذرد، آیا جسد یك میت شانزده ساعت بعد از مرگش گرم می‌ماند؟ چرانمی‌گوئید که همین الآن او را کشتید.

قراریکه محمدنجیم آریا در اثر خود تحت عنوان "محمدهاشم میوندوال" نگاشته و من از آن اقتباسات نموده ام، می‌نویسد که نصرالله نام پولیس گردن میوندوال را تاب داده شکست و با آخرین لگد قوماندان عمومی امنیه (عبدالقدیر نورستانی) در بطنش خون از دهن او سرازیر گشت و چون یك مبارز وطن پرست جان سپرد. وقتیکه میوندوال باثر آن لگد به کوما رفت، داکتر را آوردند تا او را باز بحال آورد این تلاش برای آن نبود که او را از مرگ نجات دهند بلکه برای آن بود که می‌خواستند اعتراف کاذب و جبری مطلوب شانرا از او حاصل دارند اما او دیگر زنده نبود.

اما به روایت متواتر و مشهور میوندوال بدست عبدالصمد اظهر مدیر عمومی قلم مخصوص قوماندانی امنیه وزارت داخله بشهادت رسید.

خانم میوند وال زیرپیراهنی پاره پاره میوند وال را پس کرده دید که زخم‌های زیادی روی سینه و در ناحیه گردن او موجود بود از آن معلوم می‌شد که به حیات او چگونه خاتمه دادند. پولیس چون دید که خانم کنجکاو است، چراغ را خاموش نموده خانم موصوف را یك طرف کرده دروازه موتر را بست و جسد میوند وال را

به جای نامعلومی‌بردند که از دفن او هیچکس آگاه نشود، تا متجسسی در صدد نیفتد که آثار شکنجه‌ها و جراحات او را دیده به راز و طرزی که کشته شده است اطلاع حاصل نماید.در سال م۱۹۷۳ که میوندوال فقید را با شکنجه‌های ظالمانه از بین بردند، سال عمرش از پنجاه تجاوز نمی‌کرد و هنوز سالیان زیادی روبرو داشت که با خردمندی و استعدادهای برازنده اش می‌توانست برای کشور عزیز خود مصدر خدمات ارزنده گردد.

ناگفته نماند که دادگاه طبیعت چون قاضی عادل دست هر ظالم را با تیغ بران مجازات می‌دهد. دیدیم کسانی را که در قتل آن مبارز وطن پرست دست داشتند بالاخره به کیفر اعمال شان رسانید.

فهرست محبوسین سیاسی که معلومات لازم درباره شان حاصل نشد: محمدیوسف حقیقی، عبدالغنی، معلم غلام حسین جویا، عبدالاول قریشی وکیل تالقان، محمدامین خان سفیر، محمدسعیدخان متعلم، محمدهاشم‌خان کارمند وزارت خارجه، عبدالرحمن‌خان کارمند وزارت خارجه، لالا سیدمیر ،محمدامیرخان ترجمان ،عبدالغفور خان، غلام‌نبی فرقه‌مشر معروف به چپه شاخ، سید اکرم‌خان، محمدعمر معلم، پاینده محمدخان، محمدصالح پرونتا، محمدابراهیم متعلم، محمداکرم لودین، محمدایوب‌خان غوربندی، محمدکبیرخان غوربندي، حبیب‌الله‌خان شاه آغاسی، احمدشاه‌خان رئیس، گل‌احمدخان حاکم، رحیم وردی، تلگرافی عبدالاحد خان رسام، فیض‌محمدخان کارمند وزارت‌خارجه، محمدامان‌خان فراش‌باشی غلام‌غوث‌خان صاحب منصب، عبدالرحیم‌خان کوریر، دادمحمدخان کوریر، پاینده‌محمدخان کارمند وزارت‌خارجه غلام‌محمدخان متعلم، حیدرعلی‌خان متعلم، عبدالودودخان انجنیر، عبدالکریم‌خان، محمدنعیم خان بابی، شاه رخ میرزا، عبدالرزاق‌خان، عبدالعظیم مهاجر، محمدعظیم مزاری، محمدعزیزخانکوهدامنی، ملک قیس خوگیانی محمدیونس مهندس از دسته حزب ویش زلمیان، حاجی محمد قندهاری و از حزب داکتر محمودی محمدنعیم شایان.[1]

[1] فهرست فوق از تاریخ افغانستان در پنج قرن اخیر اقتباس گردید.

نویسنده‌های خبیری که دربارۀ عده از ذوات فوق‌الذکر معلومات داشته باشند امید است در جراید مجلات و یا رساله راجع بآنها بصورت مبسوط تحریر نموده ثبت تاریخ وطن سازند.

اسمای ذوات محترمی که در این اثر مساعدت و ابراز معلومات فرمودند:

١. دانشمند محترم مرحوم داکتر سیدقاسم رشتیا نویسنده و مؤرخ شهیر
٢. دانشمند محترم عبدالله‌خان پوپلیار
٣. محترم محمدناصر رشاد نویسنده و منصبدار نظامی
٤. محترم استاد عبدالرشید بینش
٥. محترم انجنیر میرویس حبیبی
٦. محترم داکتر سید محمدامین فرهنگ
٧. محتر محمدامین برین زوری
٨. محترم محمدظاهر پیلوت
٩. محترم جانبازخان منگل منصبدار
١٠. محترم محمدحسن ولسمل جریده نگار
١١. محترم داکتر سید خلیل‌الله هاشمیان نویسنده ژورنالیست
١٢. محترم سید داوود هاشمی لغمانی
١٣. محترم حاجی‌الله نظرخان تاجر، سابق وکیل ولسی جرگه
١٤. محترم محمدظاهر شالیزی
١٥. محترم توریالی رویا
١٦. محترم احمدصدیق حیا شاعر شهیر
١٧. محترم داکتر محمدظاهر سلطان (طبیب)
١٨. محترم داکتر محمدانور نبی یار (طبیب)
١٩. محترم غلام حضرت کوشان نویسنده و ژورنالیست
٢٠. محترم امیرمحمدخان بهسودوال، شاعر سابق وکیل ولسی جرگه
٢١. محترم انجنیر محمدصالح (از خافی‌ها)
٢٢. محترم سید حبیب‌الله غزنیچی منصبدار نظامی
٢٣. محترم شهرت ننگیال نویسنده و صاحب تألیفات
٢٤. محترم غلام‌محی‌الدین زرملوال نویسنده
٢٥. محترم حبیب‌الرحمن الفت
٢٦. محترم محمدعلم بخرکی نویسنده و صاحب تألیفات
٢٧. محترم محمددین ژواک نویسنده

۲۸. محترم داکتر توریالی انگار
۲۹. محترم عبدالحی تاجر، نواسه حاجی غلام‌حیدر نقشبندی
۳۰. داکتر سیدمجدود پوهنیار که در چاپ این کتاب زحمات فراوان کشیده است
۳۱. محترم انجنیر مولانظر که به اثر مساعی جمیله اوشان این اثر به زیور طبع آراسته شد.
۳۲. محترم حاجی محمدآصف وردگ مهاجر
۳۳. محترم محمدعزیز رحیم نویسنده جریده وزین فریاد
۳٤. محترم میرعباس گوهری

مأخذ

۱. «جنبش مشروطیت در افغانستان» اثر پوهاند حبیبی
۲. «افغانستان در مسیر تاریخ» در اثر میر غلام‌محمدغبار
۳. «افغانستان در پنج قرن اخیر» اثر میر محمدصدیق فرهنگ
٤. «بایوگرافی رجال افغانستان» اثر لودویك ادمك
۵. کتاب «محمدهاشم میوندوال» اثر محمدنجیم آریا
٦. «کرسی نشینان کابل» اثر سید محمدمهدی فرخ ایرانی

تذکر مدون دیجیتال کتاب:

کتاب‌های متمم دربارهٔ جنبش مشروطیت افغانستان و کتاب‌های که در این اثر از آن ذکرشده به شکل دیجیتال از بخش کتاب ویب سایت راه پرچم قابل دسترسی و دانلود است:

۱. دانلود «جنبش مشروطیت در افغانستان» اثر عبدالحی حبیبی:
https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۱۸/۱۲/%D۸٪AC%D۹٪۸٦٪D۸٪A۸٪D۸٪B٤-%D۹٪۸٥٪D۸٪B٤٪D۸٪B۱٪D۹٪۸۸٪D۸٪B۷٪DB%۸C%D۸٪AA-%D۸٪AF%D۸٪B۱-%D۸٪A۷٪D۹٪۸۱٪D۸٪BA%D۸٪A۷٪D۹٪۸٦٪D۸٪B۳٪D۸٪AA%D۸٪A۷٪D۹٪۸٦-%D۸٪B۹٪D۸٪A۸٪D۸٪AF%D۸٪A۷٪D۹٪۸٤٪D۸٪AD%DB%۸C-%D۸٪AD%D۸٪A۸٪DB%۸C%D۸٪A۸٪DB%۸C.pdf

۲. دانلود کتاب «پرده نشینان سخن‌گو» نویسنده: ماگه رحمانی
https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۰٤/۲۰۲۲/%D۹٪BE%D۸٪B۱٪D۸٪AF%D۹٪۸۷-%D۹٪۸٦٪D۸٪B٤٪DB%۸C%D۹٪۸٦٪D۸٪A۷٪D۹٪۸٦-%D۸٪B۳٪D۸٪AE%D۹٪۸٦-%DA%AF%D۹٪۸۸٪DB%۸C-%D۹٪۸۰-%D۹٪۸٥٪D۸٪A۷٪DA%AF%D۹٪۸۷-%D۸٪B۱٪D۸٪AD%D۹٪۸٥٪D۸٪A۷٪D۹٪۸٦٪DB%۸C.pdf

۳. دانلود اولین شماره جریده امان افغان

https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۲/۰۳/%D۸٪B٤٪D۹٪۸٥٪D۸٪A۷٪D۸٪B۱٪D۹٪۸۷-%D۸٪A۷٪D۹٪۸۸٪D۹٪۸٤-%D۸٪AC%D۸٪B۱٪DB%۸C%D۸٪AF%D۹٪۸۷-%D۸٪A۷٪D۹٪۸٥٪D۸٪A۷٪D۹٪۸٦-%D۸٪A۷٪D۹٪۸۱٪D۸٪BA%D۸٪A۷٪D۹٪۸٦-%D۹٪۸۰-%D۸٪B۳٪D۸٪A۷٪D۹٪۸٤-%D۸٪A۷٪D۹٪۸۸٪D۹٪۸٤.pdf

٤. دانلود «کشف‌الحال نادر» به قلم اعلیحضرت امان الله خان ترجمهٔ محمدابراهیم صفا
https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۱/۰۹/%DA%A۹٪D۸٪B٤٪D۹٪۸۱-%D۸٪A۷٪D۹٪۸٤٪D۸٪AD%D۸٪A۷٪D۹٪۸٤-%D۸٪A۸٪D۹٪۸۷-%D۹٪۸۲٪D۹٪۸٤٪D۹٪۸٥-%D۸٪A۷٪D۸٪B۹٪D۹٪۸٤٪DB%۸C%D۸٪AD%D۸٪B٦٪D۸٪B۱٪D۸٪AA-%D۸٪A۷٪D۹٪۸٥٪D۸٪A۷٪D۹٪۸٦-%D۸٪A۷٪D۹٪۸٤٪D۹٪۸٤٪D۹٪۸۷-%D۸٪AE%D۸٪A۷٪D۹٪۸٦-%D۹٪۸۰-%D۹٪۸٥٪D۸٪AD%D۹٪۸٥٪D۸٪AF-%D۸٪A۷٪D۸٪A۸٪D۸٪B۱٪D۸٪A۷٪D۹٪۸۷٪DB%۸C%D۹٪۸٥-%D۸٪B٥٪D۹٪۸۱٪D۸٪A۷.pdf

۵. دانلود خاطرات سردار محمد رحیم (شیون کابلی) با عنوان «برگ‌های از تاریخ معاصر ما»
https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۲/۰۳/%D۸٪A۸٪D۸٪B۱٪DA%AF-%D۹٪۸۷٪D۸٪A۷٪DB%۸C%DB%۸C-%D۸٪A۷٪D۸٪B۲-%D۸٪AA%D۸٪A۷٪D۸٪B۱٪DB%۸C%D۸٪AE-%D۹٪۸۵٪D۸٪B۹٪D۸٪A۷٪D۸٪B۵٪D۸٪B۱-%D۹٪۸۸٪D۸٪B۷٪D۹٪۸٦-%D۹٪۸۵٪D۸٪A۷-%D۹٪۸۰-%D۸٪B۳٪D۸٪B۱٪D۸٪AF%D۸٪A۷٪D۸٪B۱-%D۹٪۸۵٪D۸٪AD%D۹٪۸۵٪D۸٪AF-%D۸٪B۱٪D۸٪AD%DB%۸C%D۹٪۸۵-%D۸٪B٦٪DB%۸C%D۸٪A۷٪DB%۸C%DB%۸C-%D۸٪B٤٪DB%۸C%D۹٪۸۸٪D۹٪۸٦-%DA%A۹٪D۸٪A۷٪D۸٪A۸٪D۹٪۸٤٪DB%۸C.pdf

٦. دانلود کتاب «از خاطراتم» نویسنده خالد صدیق چرخی
https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۱/۱۱/%D۸٪A۷٪D۸٪B۲-%D۸٪AE%D۸٪A۷٪D۸٪B۷٪D۸٪B۱٪D۸٪A۷٪D۸٪AA%D۹٪۸۵-%D۹٪۸۰-%D۸٪AE%D۸٪A۷٪D۹٪۸٤٪D۸٪AF-%D۸٪B۵٪D۸٪AF%DB%۸C%D۹٪۸۲-%DA%۸٦٪D۸٪B۱٪D۸٪AE%DB%۸C-%D۸٪B۱٪D۸٪A۷٪D۹٪۸۷-%D۹٪BE%D۸٪B۱٪DA%۸٦٪D۹٪۸۵.pdf

۷. دانلود کتاب «شبخون افغان نوشته لیدی سل - ترجمه میر عبدالرشید بیغم
https://rahparcham۱.org/wp-content/uploads/۲۰۲۲/۰۹/%D۸٪B٤٪D۸٪A۸٪D۸٪AE%D۹٪۸۸٪D۹٪۸٦-%D۸٪A۷٪D۹٪۸۱٪D۸٪BA%D۸٪A۷٪D۹٪۸٦-%D۹٪۸۰-%D۹٪۸٤٪DB%۸C%D۸٪AF%DB%۸C-%D۸٪B۳٪D۹٪۸٤-%D۹٪۸۰-%D۹٪۸۵٪DB%۸C%D۸٪B۱-%D۸٪B۹٪D۸٪A۸٪D۸٪AF%D۸٪A۷٪D۹٪۸٤٪D۸٪B۱٪D۸٪B٤٪DB%۸C%D۸%AF-%D۸٪A۸٪DB%۸C%D۸٪BA%D۹٪۸۵.pdf

۸. دانلود کتاب «سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعهٔ ارگ» اثر عبدالصبور غفوری:
https://rahparcham١.org/wp-
content/uploads/٢٠٢٢/٠٨/%D٨٪B٣٪D٨٪B١٪D٩٪٨٦٪D٨٪B٤٪DB%٨C%D٩٪٨٦٪D
٨٪A٧٪D٩٪٨٦-%DA%A٩٪D٨٪B٤٪D٨٪AA%DB%٨C-%D٩٪٨٥٪D٨٪B١٪DA%AF-
%DB%٨C%D٨٪A٧-
%D٨٪B٢٪D٩٪٨٦٪D٨٪AF%D٨٪A٧٪D٩٪٨٦٪DB%٨C%D٨٪A٧٪D٩٪٨٦-
%D٨٪A٧٪D٨٪B١٪DA%AF-%D٩٪٨٠-
%D٨٪B٩٪D٨٪A٨٪D٨٪AF%D٨٪A٧٪D٩٪٨٤٪D٨٪B٥٪D٨٪A٨٪D٩٪٨٨٪D٨٪B١-
%D٨٪BA%D٩٪٨١٪D٩٪٨٨٪D٨٪B١٪DB%٨C-٢.pdf

۹. دانلود مجموعه جریده «نداء خلق»
https://rahparcham١.org/wp-
content/uploads/٢٠١٧/٠٩/%DA%A٩٪D٩٪٨٤٪DA%A٩٪D٨٪B٣٪DB%٨C%D٩٪٨٨٪D
٩٪٨٦-%D٨٪AC%D٨٪B١٪DB%٨C%D٨٪AF%DB%٨٠-
%D٩٪٨٦٪D٨٪AF%D٨٪A٧٪D٨٪A١-%D٨٪AE%D٩٪٨٤٪D٩٪٨٢.pdf

۱۰. دانلود جریده «انگار»

https://rahparcham١.org/wp-
content/uploads/٢٠١٧/١٠/%D٨٪AC%D٨٪B١٪DB%٨C%D٨٪AF%D٩٪٨٧-
%D٨٪A٧٪D٩٪٨٦٪DA%AF%D٨٪A٧٪D٨٪B١.pdf

راه‌پرچم ناشر اندیشه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org